

سیاست جنسے

کیت میلٹ
برگردان: کوهیار گُردی



IRAN ACADEMIA
University Press

سیاست جنسی

سیاست جنسی
نویسنده: کیت میلر
مترجم: کوهیار گردی
صفحه‌آرا: عاصفه رضایی
طراح جلد: دارا رحیلی
چاپ نخست: پاییز ۱۴۰۲

شاپا: ۹۷۸-۱-۴۴۶۷-۳۰۳۲-۴
© ۲۰۲۳ انتشارات علمی-پژوهشی ایران آکادمیا
لاسه، هلند



IRAN ACADEMIA
University Press

تمام حقوق نزد ناشر و طبق توافق محفوظ است.

به و.م
و برای ز، ز، آ

فهرست مطالب

پیش‌گفتار مترجم الف

سیاست‌های جنسی کیت میل: ۴۰ سال بعد I

اهمیت کتاب II

سیاست جنسی در متن زندگی و کار میل IV

استقبال از سیاست جنسی V

سیاست جنسیت VI

صنعت پورنوگرافی معاصر XI

از یاد رفتن سیاست جنسی XIV

نتیجه XVIII

مقدمه چاپ کتاب توسط انتشارات ایلینوی XXI

مقدمه چاپ کتاب توسط انتشارات تاجستون XXVII

پیش‌گفتار XXXI

سیاست جنسی

نخست: مصادیق سیاست جنسی ۱

یک ۱

دو ۸

سه ۱۶

دوم: تئوری سیاست جنسی ۲۵

نخست. ایدئولوژیک ۲۸

دوم. بیولوژیکی ۲۹

سوم. جامعه‌شناسی ۳۶

چهارم. طبقه ۳۹

پنجم. اقتصادی و آموزشی ۴۴

ششم. زور ۴۸

هفتم. انسان‌شناسی: اسطوره و دین ۵۲

هشتم. روان‌شناسی ۶۱

پیشینه تاریخی

سوم: انقلاب جنسی فاز اول (۱۹۳۰-۱۸۳۰) ۶۷

سیاسی ۶۷

تعریف ۶۷

تناقض‌ها ۷۲

جنبش زن ۸۱

جدلی ۹۷

میل در مقابل راسکین ۹۷

انگس و نظریه انقلابی ۱۲۰

ادبی ۱۴۱

چهارم: ضدانقلاب (۱۹۶۰-۱۹۳۰) ۱۷۹

۱۷۹	الف: سیاست ارتجاعی.....
۱۷۹	الگوهای آلمان نازی و اتحاد جماهیر شوروی.....
۱۹۹	ب: ارتجاع در ایدئولوژی.....
۱۹۹	فریود و تأثیر اندیشه روانکوی.....
۲۲۷	برخی از پسا فریودی‌ها.....
۲۴۴	تأثیر کارکردگرایی.....
۲۶۱	پی‌نوشت.....
۲۶۳	کتاب‌شناسی.....

پیش‌گفتار مترجم

کیت میلِت (۱۹۳۴-۲۰۱۷) از فمینیست‌های رادیکال و متولد ایالات متحده؛ عصری که او در آن شکوفا شد، اوج کارهای افرادی مانند سیمون دو بووار، شولامیث فایرستون و بتی فریدان بوده، موج دوم فمینیسم عموماً با کارهای این اشخاص شناخته می‌شود. از میان این آثار کتاب‌های اصلی دو بووار (جنس دوم) و فریدان (رازورزی زنانه) به فارسی ترجمه و ظاهراً کتاب "دیالکتیک جنس" فایرستون در دست ترجمه یا انتشار است. تأثیر تاریخی این کتاب بر جریان‌های فمینیستی و کمبود منابع دست اول از فمینیست رادیکال در زبان فارسی‌انگیزه‌ی ترجمه‌ی این کتاب و عمق و گستردگی کار میلِت (از تاریخ تا روان‌کاوی) و البته نیازی که مترجم به ارجاعات پیاپی به زیرنویس برای فهم بهتر متن احساس می‌کرد، از دشواری‌های برگردان اثر بوده است. ترجیح دادم ترجمه‌ی مقاله‌ی تخصصی شیلای جفریس را به عنوان مقدمه و شناختی از میلِت، پیش از شروع کتاب بیاورم. از زمان چاپ کتاب (۱۹۷۰) تا به امروز به ویژه در دست‌یافته‌های پزشکی و زیست‌شناسی (که جزء بخش‌های اصلی کار میلِت بوده)، تغییرات و پیشرفت‌های گسترده‌ای رخ داده است. اما بنیان، نوآوری‌ها و نقدهای ساختاری میلِت همچنان محل بحث و به ویژه برای جامعه‌ای هم‌چون ما، نو و سودمند است.

کوهیارگردی

زمستان ۱۴۰۱

گرگان

سیاست‌های جنسی کیت میل: ۴۰ سال بعد

شیلا جفریس^۱

دانشکده هنر، دانشکده علوم اجتماعی و سیاسی، دانشگاه ملبورن، ویکتوریا،
استرالیا، ۲۰۱۰

کتاب سیاست جنسی کیت میل برای جنبش فمینیستی - موج دوم در حال توسعه، نقشی اساسی داشت و فمینیست‌های آن زمان و رسانه‌ها، این کتاب را بسیار مهم می‌دانستند.

مجله تایم میل را به عنوان مائوتسه تونگ آزادی زنان معرفی کرد، اما احتمالاً امروزه این کتاب با چنین تأثیری، چندان شناخته شده نیست. در این مقاله به دنبال زدودن برداشت‌های سرسری از سیاست جنسی هستیم. من، مشکل چرایی فراموشی آثار او را بررسی می‌کنم و حدس می‌زنم که دلیل اصلی، توسعه‌ی یک سیاست فمینیستی طرفدار رابطه جنسی^۲ در آکادمی بود. میل اهمیت عمل جنسی را در انقیاد زنان نشان داد، او نشان داد که رابطه‌ی جنسی، سیاسی است. او نشان داد که چگونه روشنفکران چپ مرد دهه ۱۹۶۰، رمان‌های عاشقانه معروفی می‌نوشتند که زنان را به عنوان موجودات منجر کننده‌ای که باید مورد تجاوز قرار می‌دادند، معرفی می‌کردند. او بسیاری از ایده‌های زن ستیزانه را در این آثار توصیف کرد که سهام صنعت بسیار سودآور پورنوگرافی را که در دهه‌های اخیر توسعه یافته است، تشکیل داده است. من استدلال می‌کنم که کار او را باید ضمن احترامی که به سایر نظریه‌پردازان مهم اجتماعی قائل شده است، به عنوان مولد کمپین‌های ضد هرزه‌نگاری بعدی دید.

چهل سال پیش، در سال ۱۹۷۰، سیاست جنسی کیت میل در ایالات متحده منتشر شد. این کتاب تأثیر انفجاری بر سیاست فمینیستی در آن زمان داشت. این کتاب توجه رسانه‌ها را به خود جلب کرد و ایده‌های جنبش فمینیستی نوظهور آمریکایی را با پوشش مجله تایم وارد دنیای مردان کرد. اما این کتاب در حافظه تاریخی فمینیسم باقی نمانده و امروزه هم در تئوری اجتماعی و هم در آثار علمی فمینیستی نادیده گرفته شده است. در این مقاله به دنبال برداشتن گرد فراموشی از کار میل هستیم. من استدلال می‌کنم که سیاست جنسی در زمینه‌سازی ایده‌های رادیکال فمینیستی، به ویژه در رابطه با تحلیل جنسیت به عنوان امری سیاسی، بسیار مهم است. میل نشان داد که عملکرد جنسی از روابط قدرت پدرسالارانه ساخته و هم منعکس شده و هم در خدمت حمایت از سلطه مردان است. او درک خود از سیاست جنسی را از طریق بررسی روش‌هایی بیان کرد که رمان‌نویسان مرد دهه ۱۹۶۰ که در زمان خود مترقی به نظر می‌رسند، درباره

^۱ Sheila Jeffreys؛ (۱۹۴۸-) استاد دانشگاه و نویسنده فمینیست اهل بریتانیا است.م.

^۲ pro-sex اشاره به طرفداران اهمیت رابطه‌ی جنسی و نقش آن در بهداشت روان و جسم دارد.م.

زنان و جنسیت می‌نوشتند. تحلیل او مبنایی برای نقد فمینیستی در حال توسعه از پورنوگرافی فراهم می‌کند.

سیاست جنسی در زمانی قبل از اختراع فیلم پورنوگرافی نوشته شد. صنعت پورنوگرافی در آن زمان بر اساس مجلاتی مانند Playboy و سایه‌ای از صنعت بسیار سودآور و جریان اصلی امروزی بود. همان‌گونه که این صنعت در ربع آخر قرن بیستم توسعه یافت، نظریه‌پردازی پورنوگرافی با کارهایی مانند کترین مک کینون و آندریا دورکین بسیار توسعه یافت (دورکین، ۱۹۸۱؛ مک کینون، ۱۹۹۳). با این حال، من استدلال خواهم کرد که ایده‌های مربوط به زنان و سکس در رمان‌های دهه ۱۹۶۰ توسط نورمن میلر و هنری میلر که میلت به دقت آن‌ها را بررسی می‌کند، در پایه‌های صنعت امروز نهفته است و کمپین‌های فمینیستی معاصر علیه پورنوگرافی با دانش او غنی‌تر خواهد شد. کار من دلایلی را برای نحوه فراموشی آثار او پیشنهاد می‌کند، مانند توسعه فمینیسم «طرفدار رابطه جنسی» در آکادمی، و راهی که در آن چرخش پس‌ساختاری در فمینیسم دانشگاهی منجر به امتیاز دادن به نظریه‌پردازان مردی که درک کارشان در مورد فمینیسم رادیکال سراسر است مانند میلت، دشوار است.

اهمیت کتاب

سیاست جنسی در دهه ۱۹۹۰ چاپ نشده بود، اگرچه امروزه امکان دستیابی به آن وجود دارد. با این حال، این کتاب در سال ۱۹۷۰ شوکی به نظام سیاسی سلطه مردان ایجاد کرد، چیزی که امروزه تا حد زیادی فراموش شده است. نظریه پرداز فمینیست رادیکال آندریا دورکین درباره این کتاب نوشته است: «دنیا در خواب بود و کیت میلت آن را از خواب بیدار کرد. بتی فریدن در مورد این مشکل نوشته بود اما نمی‌داشت. کیت میلت آن را نامگذاری کرد، آن را به تصویر کشید، افشا کرد، آن را تحلیل نمود» (دورکین، ۲۰۰۳). دورکین ادامه داد: «من نمی‌توانم به کسی فکر کنم که کاری را که کیت میلت با این یک کتاب انجام داد، انجام دهد. (این کتاب) آغاز و فرجام جنبش زنان باقی می‌ماند. هر کاری که فمینیست‌ها انجام داده‌اند توسط سیاست‌های جنسی پیش‌بینی، یا تشویق شده است.» این ارزیابی توسط یک نظریه‌پرداز فمینیست رادیکال مهم پورنوگرافی، در تضاد شدید با روشی است که در حال حاضر با کتاب در محیط آکادمیک فمینیستی برخورد می‌شود.

مهم‌ترین دست‌یافته‌ی میلت، سیاسی کردن رابطه جنسی بود. نویسندگانی که میلت آثارشان را تحلیل می‌کند، ستاره‌های به اصطلاح انقلاب جنسی در دهه ۱۹۶۰ بودند. همان‌گونه که آندریا دورکین توضیح می‌دهد، «زمانی که میلت «سیاست جنسی» را نوشت، آرتور میلر، هنری میلر و لارنس حکیمان رهایی جنسی بودند (دورکین، ۲۰۰۳). آن‌ها «تأثیر اولیه بر نسلی بودند که در دهه ۱۹۶۰ به بلوغ رسیدند» و برای چپ و ضد فرهنگ در حال رشد، به عنوان نویسندگان برانداز تلقی می‌شدند. در واقع، دورکین استدلال می‌کند، آن‌ها به «اجتماعی کردن نسلی با این باور که زور و خشونت عناصر ارزشمند جنسی هستند» کمک کردند، اما تحلیل میلت «اقتدار آن‌ها را از بین برد».

لیبرال‌های جنسی مرد در دهه ۱۹۶۰ اعلام کردند که مشکل "سکس" صرفاً این است که آزادی جنسی "سرکوب" شده است اما انتقاد اندکی از نحوه ساخت جنسیت وجود داشت. میلِت از یک جنبش فمینیستی در ایالات متحده نوشت که با خشم از نحوه برخورد چپ با زنان، به ویژه به عنوان اشیایی برای استفاده جنسی از سمت جناح چپ در حال توسعه بود (شولمن، ۱۹۸۰). مطبوعات آن دوره، مانند اوز و اینترنشنال تایمز، هرزه‌نگاری را به عنوان حیاتی برای اعمال جنسی و به نوعی برای آزادی سیاسی تبلیغ کردند (جفریس، ۱۹۹۰). آن‌ها کار ویلیام باروز را ستودند، به عنوان مثال، مردی که همسرش را در حین انجام یک بازی که در آن به شیئی روی سر او شلیک کرد، کشت (جفریس، ۱۹۹۰). رمان‌های باروز اگرچه عموماً با مضامین همجنس‌گرایانه، از جمله خیال‌پردازی‌های خلق دنیایی بدون زنان همراه است از نظر جنسی خشونت‌آمیز هستند، مانند آن‌هایی که توسط گروپرس^۳ منتشر شد که این آثار را ماندی آزادی جنسی می‌دانست ولی میلِت در «سیاست‌های جنسی» از آن‌ها انتقاد می‌کند. آن دسته از زنانی که برای یافتن فمینیسم موج دوم از جناح چپ بیرون آمدند، به شدت از زن‌ستیزی مردان چپ انتقاد کردند. برای مثال، رابین مورگان به زن‌ستیزی روزنامه‌های زیرزمینی هیپی چپ حمله کرد. مورگان نوشت: «ما با دشمن ملاقات کرده‌ایم و (اما) او (آن دشمن) دوست ماست. و خطرناک (است)... یک چپ اصیل رنج کسی را بی‌ربط یا نامربوط نمی‌داند» (دیمند، ۱۹۸۰، ص ۶۸۸). آندریا دوورکین توضیح داد: «حساسیت چپ‌گرایان، پورنوگرافی را ترویج و از آن محافظت می‌کنند، زیرا پورنوگرافی آزادی است» (دورکین، ۱۹۸۱ ص ۲۱۷) دورکین توضیح می‌دهد که انکار هرزه‌نگاری به عنوان پروژه‌ای از چپ انجام شد، «پورنوگرافی جدید چپ‌گراست» اما این ناقوس مرگ آن خواهد بود، زیرا «پورنوگرافی جدید گورستان وسیعی است که چپ برای مردن در آن رفته است. چپ نمی‌تواند فاحشه‌ها و سیاست‌های خود را نیز داشته باشد». رمان نویسان مردی که آثارشان در آن دوره از سانسور نجات می‌یافت، مانند دی اچ لارنس، یا برای اولین بار منتشر می‌شدند، مانند میلر و ژنه، به عنوان مبارزان آزادی جنسی در برابر احتیاط و محافظه کاری تلقی می‌شدند. سکس سیاسی نبود، بلکه فقط "سرکوب" آن بود. خود رابطه جنسی طبیعی، بیولوژیکی و کاملاً خوب دیده می‌شد.

میلِت یک انتقاد فمینیستی تند از این حماقت مردانه خودپسند ارائه کرد. او استدلال کرد که انقیاد زنان از طریق و در اعمال نفوذ آلت تناسلی زنان ساخته می‌شود. او خاطر نشان کرد که رابطه جنسی «طبیعی» نیست، بلکه از نظر سیاسی از میان سلطه مردان و در حمایت از آن شکل گرفته است. کتاب میلِت به بررسی نحوه نگارش رابطه جنسی توسط رمان نویسان انقلابی جنسی خودخوانده دهه ۱۹۶۰ می‌پردازد تا سیاست قدرتی که آن‌ها بیان می‌کنند را توضیح دهد. او می‌گوید: «به سختی می‌توان گفت که رابطه جنسی صرفاً در خلاء اتفاق می‌افتد. این موضوع آن قدر عمیق است که رابطه‌ی جنسی در زمینه‌ای بزرگ‌تر از امور انسانی که به عنوان یک دنیای کوچک (عالم صغیر^۴) از انواع نگرش‌ها و ارزش‌هایی که فرهنگ پایبند به آن است، عمل می‌کند. این مسائل

³ Grove Press

^۴ مفهوم Microcosm در اصل مرتبط با فلسفه کلاسیک و جهان‌شناسی است اما در جامعه‌شناسی جدید مفهوم جهان صغیر غالباً برای شرح گروه کوچکی از افراد که رفتارشان الگویی از بدنه‌ی اجتماعی بزرگتری که در آن هستند، استفاده می‌شود-م.

ممکن است در میان چیزهای دیگر به عنوان مدلی از سیاست جنسی در یک سطح فردی یا شخصی عمل کند» (میلت، ۱۹۷۱ ص ۲۳)

در رابطه با عنوان کتاب، میلت توضیح می‌دهد که برای بسیاری دشوار است که «رابطه بین دو جنس» را «تحت هر شرایطی از منظر سیاسی» ببینند، با این حال، او اصطلاح «سیاست» را به عنوان اشاره به «قدرت» تعریف می‌کند. روابط ساختاریافته، ترتیباتی که به موجب آن گروهی از افراد توسط گروهی دیگر کنترل می‌شود، و پدرسالاری یکی از این موارد است (میلت، ۱۹۷۱، ص ۲۳). او بیان می‌کند که «وضعیت بین جنس‌ها» موقعیتی از «تسلط و تبعیت» است که از هوشمندانه‌ترین شکل «استعمار داخلی» به دست آمده است، به این معنی که زنان اغلب نمی‌توانند ببینند که تحت ستم قرار می‌گیرند، زیرا کاملاً نسبت به آن فرهنگ‌پذیر هستند. ظلم و ستم حتا ممکن است از منافع مردانی که صاحب آن‌ها هستند دفاع کند. او استدلال می‌کند که «سلطه جنسی» «شاید فراگیرترین ایدئولوژی فرهنگ ما باشد و بنیادی‌ترین مفهوم از قدرت را ارائه دهد». (میلت، ۱۹۷۱ ص ۲۵)

سیاست جنسی در متن زندگی و کار میلت

میلت دو کتاب غیرداستانی در مورد سیاست جنسیت به نام‌های «سیاست جنسی» و «مقاله‌های فاحشگی» منتشر کرد (۱۹۷۳). پس از اوایل دهه هفتاد توجه او به نوشتن کتاب در موضوعات بسیار متفاوت معطوف شد و در دهه‌های بعد دیگر به طور فعال در سیاست فمینیستی رادیکال شرکت نداشت. کیت میلت از یک خانواده آمریکایی ایرلندی بود که به شدت سیاسی و همسو با چپ بود. در دهه ۱۹۶۰ او درگیر سیاست ضد جنگ و حقوق مدنی در ایالات متحده بود (هافمن، ۱۹۸۸). در اواسط دهه ۱۹۶۰ او به جنبش تازه متولد شده زنان پیوست و در سال ۱۹۶۶ رئیس کمیته آموزش سازمان ملی زنان (NOW) شد. او ۳۶ ساله بود که «سیاست جنسی» منتشر شد، به این معنی که او دکترای خود که بر اساس این کتاب بنا شده را، در اوایل ۳۰ سالگی دریافت کرد. در سال ۱۹۷۰ میلت یک هنرمند بود و با یک مجسمه ساز ژاپنی ازدواج کرد. زندگی او در این زمان در کتاب سومش، "پرواز"، در سال ۱۹۷۴ ثبت شده است، که در آن می‌نویسد که چگونه انتشار سیاست جنسی و درگیری عمده او با فمینیسم و رسانه‌ها، زندگی و روابط او را تحت تاثیر قرار داد. لژیونیسیم میلت کانونی برای یک جنبش فمینیستی لژیون در حال ظهور فراهم کرد. او قبل از ازدواجش یک لژیون بود و در زمانی که لژیونیسیم راهی برای اتحاد شخصی و سیاسی شناخته و در عمل به عنوان فمینیسم مترقی تلقی می‌شد، دوباره به یک لژیون تبدیل شد. در سال ۱۹۷۷، میلت در کتاب "سیتا" خاطراتی درباره رابطه لژیون‌ای، که پس از ازدواجش داشت منتشر کرد، که در آن به جزئیات رنج عاطفی خود در آن رابطه نامتعادل پرداخت. هم پرواز و هم سیتا را فمینیست‌هایی مثل من در دهه ۷۰ می‌خواندند که همخوانی با سیاست‌مان، زندگی لژیون را انتخاب می‌کردند.

هنگامی که میلت بلافاصله پس از انتشار "سیاست جنسی" درباره هویت "دوجنس‌گرای" خود صحبت کرد، در رسانه‌های غوغا به پا شد. فمینیست‌ها برای

حمایت از او راهپیمایی کردند، فمینیست‌های دگرجنس‌گرا با نشانه‌هایی که می‌گفت لزین هستند و به این دلیل که نباید بگذارند لزین‌ها مزوی شوند، اعتراض نمودند (ابوت و لاول، ۱۹۷۲). استدلال شد که همه فمینیست‌ها باید آماده باشند که لزین فرض شوند. در دهه ۱۹۷۰ معمولاً از نشان «چطور جرات کردی فکر کنی من دگرجنس‌گرا هستم» استفاده می‌شد. تنها کتاب دیگر میلث که به طور خاص به سیاست فمینیستی مربوط می‌شود، «فاحشگی» در سال ۱۹۷۳ بود که نشان دهنده درک غالب فمینیستی از روسپیگری در آن زمان است. او نوشت که روسپیگری «سرمشق‌گونه^۵ است، (و) به نوعی هسته اصلی وضعیت زن» می‌باشد و زن را به «واژن» تقلیل می‌دهد (میلث، ۱۹۷۱ ص ۵۶) فمینیست‌ها در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، روسپی‌گری را به‌عنوان یادبودی از جوامع سنتی مردانه می‌دانستند که با پیشرفتِ برابری زنان از بین می‌رفت. همان طور که میلث می‌گفت، روسپی‌گری یک «فسیل زنده» بود، شکلی قدیمی از روابط برده‌داری که هنوز در حال حاضر وجود دارد (میلث، ۱۹۷۱ ص ۵۶). در دهه‌های بعدی، این درک از فحشا با تغییر ذهن بسیاری از فمینیست‌ها یا ایجاد دیدگاه‌های مثبت‌تر نسبت به روسپی‌گری در همان زمان که نپروهای اقتصادی نئولیبرال صنعت سکس را به بخش بسیار سودآوری در بازار جهانی تبدیل کرده‌اند، مورد مناقشه قرار گرفته است (جفریس، ۲۰۰۹). در حال حاضر، بسیاری از دانشگاهیان فمینیست که در مورد این موضوع می‌نویسند، روسپی‌گری را به عنوان یک تسلط مردانه محکوم نمی‌کنند، و حتا برخی استدلال می‌کنند که روسپیگری یک کار توجیه‌پذیر و بیانگر اختیار و انتخاب زنان است (برای مثال نگاه کنید به: آگوستین، ۲۰۰۷؛ چاپکیس، ۱۹۹۷؛ کمپادو. و دوزما، ۱۹۹۸).

پس از این دوره، کتاب‌های میلث به طور خاص، فمینیستی یا لزین نبود. او خاطراتی درباره مادرش، مادر میلث (۲۰۰۲)، کتابی درباره شکنجه، سیاست بی‌رحمی (۱۹۹۵) و دیگران نوشت. قابل ذکر است، در دهه ۱۹۸۰، او سفر لونی بن (۱۹۹۰) را در مورد مبارزه‌ی خود با آنچه در آن زمان «افسردگی شیدایی» و اکنون اختلال دوقطبی نامیده می‌شود، نوشت.

استقبال از سیاست جنسی

سیاست جنسی یک موفقیت عمومی بود و ۸۰۰۰۰ نسخه در عرض چند ماه فروخت که برای آثار تئوریک، غیرمعمول است. شوکی که کتاب هنگام انتشار ایجاد کرد در این واقعیت منعکس شده است که در مجله تایم در اوت ۱۹۷۰ کیت میلث را روی جلد نمایش داد. در این مقاله آمده است: «اما تا امسال، با انتشار کتابی قابل توجه به نام «سیاست جنسی»، جنبش هیچ نظریه منسجمی برای تقویت احساسات شهودی خود و هیچ ایدئولوژیکی برای ارائه بخش‌بندی و به‌نظم آوردن برای حمله به پدرسالاری نداشت». (چه کسی راه طولانی را آمده است، عزیزم؟، ۱۹۷۰). خوانندگان مرد به طور خاص ناراحت شدند و باعث شد یکی از مشاوران پایان نامه او، جورج استد در دانشگاه کمبیا، اظهار کند: "خواندن کتاب مانند نشستن با بیضه‌ها در یک فندق

⁵ paradigmatic

شکن است" (چه کسی راه طولانی را آمده است، عزیزم؟، ۱۹۷۰). در مقاله مجله تایم آمده است: «به نوعی، این کتاب، میلث را به مائوتسه تونگ آزادی زنان تبدیل کرده است».

این کتاب به طور گسترده مورد بررسی قرار گرفت. برخی از بررسی‌ها بسیار مثبت بودند و میلث را «درخشان» و «تأثیرگذار» توصیف می‌کردند (پوارو، ۲۰۰۴: ص ۲۱۳)، اما نظرات منتقدان اغلب خصمانه و تحقیرکننده بود. بسیاری از آن‌ها شخصی و به دنبال تحقیر میلث بودند. ایروینگ هاو در مجله هارپرز او را «جاعل هویت زن» نامید که کتابش «عباراتی از دختر بچه‌ای است که چیزی درباره زندگی نمی‌داند». میچ دکستر او را به عنوان "مشکل" "امتناع از بزرگ شدن" توصیف کرد. متأسفانه شهرت ناگهانی میلث پس از انتشار کتاب باعث شد بسیاری از آن فمینیست‌هایی که او ممکن بود روی حمایت آن‌ها حساب کند؛ وی را به روش‌های شگفت‌انگیزی انکار کنند. بسیاری از فمینیست‌های جنبش در آن زمان عمیقاً به رسانه‌ها و ایده «رهبری» بدگمان بودند. اغلب با هر زنی که رسانه‌ها آن را سخنگوی جنبش می‌دانستند، خصومت وجود داشت، حتا زمانی که، مانند مورد میلث، شهرت نه در پی او، بلکه صرفاً ناشی از انتشار یک کتاب بود. در نشستی از رادیکال‌ها، که میلث یکی از اعضای آن بود، بروشور ناشناس روی صندلی‌ها قرار گرفت که میلث را به «تقلب و طمع» متهم می‌کرد (به نقل از پوارو، ۲۰۰۴، ص ۲۰۸). هنگامی که به عنوان یک لژیون ظاهر شد، توسط مجله تایم، و همچنین توسط فمینیست‌های لیبرال، مانند بتی فریدن، بنیانگذار NOW، که به میلث گفت، "گند زدی!"، طرد شد (به نقل از پوارو، ۲۰۰۴، ص ۲۱۰).

سیاست جنسیت

روش‌شناسی میلث شامل تحلیل‌های علمی از سوگیری‌های مردانه انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی، اقتصاد و تاریخ بود و او با این ادبیات آشنایی داشت، اما معنای سیاست جنسی را به وضوح در رمان‌های صریح جنسی آن روز به نمایش گذاشت. او مطالعه خود را درباره رمان‌های جنسی مردانه در چارچوب عملکرد قدرت مردانه در آکادمی و فرهنگ آمریکا در سال ۱۹۷۰ گنجانده است. او گفت: «من بر این فرض عمل کرده‌ام که جایی برای نقدی وجود دارد که زمینه‌های فرهنگی بزرگ‌تری را که ادبیات در آن تصور و تولید می‌شود، در نظر می‌گیرد» (میلث، ۱۹۷۱ ص ۱۲) هنگامی که به دنبال حقیقتی در مورد روابط قدرت جنسی در ادبیات می‌گردیم، احتمالاً این موضوع در آکادمی با سوءظن نگریسته می‌شود، بنابراین بعید است چنین دیدگاهی به روز باشد. (برای مثال به سائیت، ۱۹۹۹ مراجعه کنید).

مواد اولیه میلث آثار رمان نویسان مرد محبوب و آوانگارد هستند که به نظر او آشکارا سیاست‌های جنسی را بیان می‌کنند، یعنی عملکرد مردسالاری در بازنمایی جنسیت. او رمان‌های دی اچ لارنس، هنری میلر، نورمن میلر و ژان ژنه^۷، را تحلیل و

⁶ impersonator

⁷ D.H. Lawrence, Henry Miller, Norman Mailer, and Jean Genet

آن‌ها را به‌عنوان «عامل‌های فرهنگی» که نگرش‌ها را شکل می‌دادند، و به‌عنوان «سیاستمداران جنسی ضدانقلاب» توصیف کرد (میلت، ۱۹۷۱ ص ۲۳۳) این مردان برای بسیاری از خوانندگان در دهه ۱۹۶۰ مقام قهرمانی داشتند و او شجاع بود که چنین نقد گسترده‌ای را مطرح کرد. میلت کتاب را با سه صحنه جنسی آغاز کرد که هر کدام یکی از فیلم‌های جنسی هنری میلر، رویای آمریکایی نورمن میلر و روزنگاری‌های دزد اثر ژان ژنه بود. او دینامیک قدرت در هر صحنه را توضیح داد. او ژنه را وارد کرد تا نشان دهد که پویایی‌های قدرت مشابه، که در آن اعمال جنسی مستلزم تسلط مردانه بر دیگری زنانه است، حتی در روشی که پویایی قدرت جنسی توسط یک نویسنده بزرگ همچون گرا توصیف شده، هویداست.

نویسندگانی که او از آن‌ها انتقاد می‌کند، زبان هزلی را به ادبیات اتوکشیده وارد کردند. کار آن‌ها مملو از کلمات "فاک" و "واژن"^۸ است. گفتن "فاک" در دهه ۱۹۶۰ توسط بسیاری از مردم به عنوان نشانه‌ای از آزادی و ترقی و هم‌چنین اقدامی متجاوزانه علیه ارزش‌های محافظه‌کارانه‌ای بود که آوانگاردها به دنبال نجات نسل جدید از آن بودند. اهمیت مردان جناح چپی که می‌گویند «فاک» به بهترین وجه با استفاده از این کلمه توسط کنت تینان، منتقد تئاتر، نویسنده «اوه! کلکته» در سال ۱۹۶۵ نشان داده می‌شود. در یک مناظره زنده در پی‌پی‌سی، او اظهار داشت: «من شک دارم که آیا افراد منطقی وجود داشته باشند که کلمه «فاک»، بسیار شیطانی، طغیان‌کننده یا کاملاً ممنوع باشد» (مولان، ۱۹۹۷، ص ۱۲۱). تینان یکی از روشنفکران چپ محبوب و یک انقلابی خودخوانده جنسی بود که علیه سانسور مبارزه می‌کرد. تحلیل میلت نشان می‌دهد که کلمه «فاک» برای مردان هیجان‌انگیز است، زیرا مملو از معانی قدرت مردانه و تحقیر زنان است. همان‌گونه که می‌توان از هیجان پی‌رحمانه‌ای که این رمان‌نویسان از این اصطلاح استفاده کردند، استنباط کرد که این کلمه، کلمه‌ی خنثایی نیست که به رابطه جنسی اشاره کند. کلمه واژن نیز، همان‌گونه که توسط چنین مردانی استفاده می‌شود، خنثی نخواهد بود، بلکه کلمه‌ای است که نشان دهنده تحقیر آن‌ها نسبت به اندام تناسلی زنان است. استفاده از این کلمات اغلب با آزادی جنسی اشتباه گرفته می‌شود زیرا آن‌ها بسیار توصیفی هستند. استفاده از آن‌ها در رمان‌هایی که میلت تحلیل می‌کند، به خوبی نشان می‌دهد دارای بار عقاید خصمانه مردانه درباره جنسیت و زنان هستند و نمی‌توان آن‌ها را به راحتی به عنوان زبان زنان در نظر گرفت. خواندن انتقاد میلت از نویسندگان مردی که این اصطلاحات را به‌طور ویران‌کننده‌ای به کار می‌برند، تردیدهایی را در مورد کارآمدی تلاش‌های فمینیست‌ها برای بازپروری آن‌ها در فرهنگی که در آن، دارای چنین معانی زن‌ستیزانه هستند، ایجاد می‌کند.

این رمان‌ها نشان‌دهنده ایدئولوژی زیربنایی انقلاب جنسی، ساخت زن‌ستیزانه آزادی جنسی مردان و لذت بردن از تحقیر زنان است. نویسندگان خود را شوالیه‌هایی می‌دانستند که با نیروهای شیطانی کوتاه‌فکری و سانسور می‌جنگند تا حقیقت را در مورد رابطه جنسی آزاد کنند و بگویند. میلر نبرد ناشرانی که این رمان‌ها را منتشر می‌کردند و نمایندگان قانونی آن‌ها در دهه ۵۰ و اوایل دهه ۶۰ را مانند جنگ داخلی آمریکا توصیف می‌کند. میلر ادعا می‌کند که نویسندگان انقلابی جنسی در جنگ پیروز شدند: «یک

⁸ cunt

جنگ پیروز شد. نویسندگانی مثل من اکنون در آمریکا می‌توانند درباره هر موضوعی بنویسند. این امر جنسی است، و ما صریح هستیم، (اما این‌ها) مهم نیست، (مهم این است که) نویسنده‌ی آمریکایی اکنون آزادی خود را دارد». (رمبار، ۱۹۶۹، ص ۷) چارلز رامبر، وکیل ناشران، گرو پرس، دکترین بازار ایده‌ها را مطرح کرد: «در تبادل آزاد یا ایده‌ها، حقیقت آشکار خواهد شد». جاستیس هلمز گفت: «بهترین آزمون حقیقت، قدرت تفکر برای پذیرفته شدن خود در رقابت بازار است» (رمبار، ۱۹۶۹، ص ۱۲). سانسورزدایی دروازه‌های صنعت پورنوگرافی را باز کرد. برخی از ناشران و وکلا که از دفاع از شایستگی ادبی برای دفاع از این کتاب‌ها استفاده می‌کردند، به خوبی می‌دانستند که موفقیت آن‌ها منجر به انتشار ادبیاتی می‌شود که به هیچ وجه نمی‌توان آن را ادبی تلقی کرد، و از آن زمان از هرزه‌نگاری محض و بدون تظاهر به «شایستگی ادبی» دفاع کرده‌اند. همان‌گونه که شیللا جفریس درباره رمان‌هایی که محور این جنگ‌های سانسور بودند، نوشت: «فیلم‌نامه‌ای که در آن‌ها ترسیم شد... فیلم‌نامه‌ای بود که عمدتاً در «انقلاب جنسی» دنبال شد. توجهی که به رمزگشایی خط جنسی ارائه شده در این‌جا کمک می‌کند تا روشن شود که چگونه «رهای جنسی» نتوانست رهایی زنان باشد» (جفریس، ۱۹۹۰، ص ۶۰).

ناشر اکثر این نویسندگان بحث‌برانگیز انتشارات گرو در نیویورک بود که وب‌سایت آن امروز اشاره می‌کند که «کتاب‌های گرو موانع جنسی، فرهنگی و سیاسی را شکسته‌اند» (وب‌سایت ناشران گرو/آتلانتیک). گرو، کتاب‌هایی را تولید کرد که ضد فرهنگ و کسانی که خود را رادیکال می‌دانستند، آن‌ها را می‌خواندند، کتاب‌هایی از هنری میلر، ویلیام باروز، ژان ژنه و جک کرواک. از همه معروف‌تر، در سال ۱۹۵۹، گرو، کتاب عاشق لیدی چترلی - لارنس را در اولین نسخه تجاری و تصفیه نشده‌اش منتشر کرد. بسیاری از فمینیست‌ها در آن زمان درکی از مأموریت گرو پرس نداشتند و از زن‌ستیزی که این انتشارات آن را ترویج می‌کرد عصبانی بودند. رابین مورگان در سال ۱۹۷۰ به دلیل حمله به گرو پرس با این انگیزه دستگیر شد که «ادبیات سادومازوخیستی گرو و فیلم‌های مستهجن، زنان را انسانیت‌زدایی و تحقیر می‌کنند» (دیمند، ۱۹۸۰، ص ۶۸۸).

آثار دی اچ لارنس، و به ویژه عاشق لیدی چترلی، اولین بخش مفصل نقد ادبی در سیاست جنسی را تشکیل می‌دهد. میلت استدلال می‌کند که لارنس به جنبش رهایی زنان در اوایل قرن بیستم پاسخ می‌داد. میلت، او را به عنوان بازگرداننده‌ی زنان به جای خود می‌بیند که معلوم می‌شود نوعی آلت پرستی شگفت‌انگیز است. هنگامی که انتشارات گرو کتاب معشوق لیدی چترلی را منتشر کرد، تبدیل به دستور کار یک دادگاه سانسور شد که موضوعی بسیار مهم بود. این کتاب به‌عنوان نمایانگر دسته‌بندی جدیدی از ادبیات ارزیابی شد که اگرچه گستاخانه و هزلی بود، اما «شایستگی ادبی» داشت (جفریس، ۱۹۹۰). دفاع از «شایستگی ادبی» سپس برای دفاع از بسیاری دیگر از کتاب‌های زن‌ستیز در دهه بعد مورد استفاده قرار گرفت. برای نشان دادن ماهی‌مذهبی کتاب، میلت شرح موقعیتی را نقل می‌کند که لیدی چترلی برای اولین بار آلت شکاربان را می‌بیند:

"چقدر عجیب!" آهسته گفت «چقدر عجیب ایستاده است! خیلی بزرگ(است)! و خیلی تاریک و خنگ! آیا او این‌گونه است؟» ... «خیلی افتخار می‌کنم!» او با ناراحتی زمزمه کرد. «چه باشکوه! حالا می‌دانم چرا مردها این قدر سلطه‌جو هستند. اما او واقعا دوست داشتنی است. مثل موجودی دیگر! کمی وحشتناک! اما واقعا دوست داشتنی! و او به سمت من می‌آید!» (میلت، ۱۹۷۱، ص ۲۳۹).

شکاربان با دستورالعمل‌هایی که به آلت تناسلی خود می‌دهد، می‌فهماند که او دنبال چه چیزی است، یعنی واژن. چیزهای بیشتری در مورد "واژن" در این کتاب وجود دارد، با لیدی چاترلی به عنوان "واژن"، یعنی "بهترین واژن باقی مانده روی زمین" و "واژن! آه، آن زیبایی، (آن) دختر خانم" (میلت، ۱۹۷۱، ص ۲۳۹) از طرف دیگر بیضه‌ها به عنوان "ریشه، ریشه هر آن‌چه دوست داشتنی است، ریشه اولیه تمام زیبایی کامل" توصیف می‌شود. علاوه بر این، «ریشه تمام عقل در بیضه هاست» (میلت، ۱۹۷۱، ص ۲۴۰). میلت توضیح می‌دهد که لیدی چترلی باید توسط آلت تناسلی خود بازتوانی شود، زیرا زندگی او به دلیل تحصیلات و زنی مدرن بودن مخدوش شده بود. نفوذ مقعدی به ویژه مؤثر بود، زیرا همان‌گونه که لارنس می‌گوید، «او به این شکار فالیک نیاز داشت، مخفیانه آن را می‌خواست و معتقد بود که هرگز به آن نمی‌رسد» (میلت، ۱۹۷۱، ص ۲۴۱).

میلت در ادامه به کار هنری میلر می‌پردازد، که او نیز از کلمه «واژن» به طور پربار استفاده می‌کرد. «موانع جنسی» در سکس که ناشرانش می‌دانستند توسط چنین رمان‌هایی «شکسته می‌شوند» از طریق توصیف صریح تحقیر جنسی یک زن از بین می‌روند. در رمان، قهرمان، خدمتکارش را در حالی که برای حمام حوله می‌آورد، گرفت، «آن قدر سریع اتفاق افتاد که او فرصتی برای ترمز یا حتی تظاهر به آن نداشت» (میلت، ۱۹۷۱، ص ۱۸۰). او به سرعت زن را در وان، با جوراب و همه چیز گذاشت. رفتار آیدا این‌گونه توصیف می‌شود: «او دقیقاً مثل فاحشه‌ای در گرما بود، کل بدنم را گاز می‌گرفت، به شدت می‌تپید، نفس نفس می‌زد و مثل کرم روی قلاب می‌لولید.» در پایان او «بعد از مدتی مجبورش کردم بایستد، خم شود، سپس به او اجازه دادم آن را از عقب انجام دهد». متن داستان مستقیماً پورنوگرافیک است. زن واقعاً انسان نیست و برای هیجان مرد درست شده است، " او یک مهبل آبدار کوچک داشت که مانند یک دستکش به من چسبیده بود". برای پایان کار، قهرمان به طور سادیستی به زن حمله می‌کند: «گردنش، لبه‌های گوشش، نقطه حساس شانهاش را گاز گرفتم و همان طور که خود را کنار کشیدم، رد دندان‌هایم را روی باسن سفید زیبایش گذاشتم. یک کلمه هم حرفی زده نشد» (میلت، ۱۹۷۱، ص ۱۸۰).

میلت متن را کالبدشکافی می‌کند و ستمی که در آن وجود دارد را نشان می‌دهد، رفتاری که ممکن است در زمینه‌های دیگر به عنوان تجاوز جنسی توصیف شود. با زن به عنوان یک خدمتکار رفتار و سپس وادار به بهره‌ی جنسی می‌شود، اما او مشتاق آزار است. این یک مایه‌ی جاودانه از پورنوگرافی است. میلت توضیح می‌دهد که متن متوجه یک خواننده مرد است و قصد دارد او را از اعمال قدرت مردانه هیجان‌زده کند. او می‌گوید، مرد «حس قدرت تقریباً فراطبیعی» به دست می‌آورد و «(این رفتار) موردی

از سیاست‌های جنسی، در سطح بنیادی جفت‌گیری» است (میلت، ۱۹۷۱، ص ۶) همان‌گونه که میلت اشاره می‌کند، نفرت و تحقیر میلر نسبت به زنان به وضوح در نحوه‌ی معرفی آن‌ها به عنوان حیوانات غیرانسان آشکار می‌شود. او از زنانی که واکنش جنسی نشان می‌دهند وحشت زده می‌شود، «عوضی‌های کثیف، آن‌ها (زنان) این (کارها) را دوست دارند». میلر بی‌احساس، وسواسی، وحشت‌زده و سرگرم‌کننده برای ثبت نحوه واکنش، به ما می‌گوید «مثل خوک جیغ جیغ»؛ دیگری "مثل یک حیوان دیوانه"؛ یکی "زر زده"؛ دیگری «چون حیوانی چهار دست و پا خمیده، می‌لرزد و ناله می‌کند». در حالی که نمونه دیگر «خیلی عمیق در تحریک زنان» بود، او مانند «حیوان پرخاشگر... فیلی بود که روی توپ راه می‌رود» (به نقل میلت ۱۹۷۱، ص ۳۰۶) از میلر در جای دیگری توضیح داد که از آمیزش جنسی برای کاهش تنش‌ها استفاده می‌کرد: «در حین مقاربت، آن‌ها از من بیرون رفتند، انگار که زیاله‌ها را در فاضلاب تخلیه می‌کردم.» (میلت، ۱۹۷۱، ص ۳۱۳).

میلت توضیح می‌دهد که میلر به «احساسات خاصی که فرهنگ مردانه مدت‌ها تجربه کرده بود، اما همیشه با دقت سرکوب می‌کرد»، «صدا داد». اینها، برای مثال، «اشتیاق برای ایجاد زوال شخصیت کامل از زن و تبدیل شدن به واژن» (میلت، ۱۹۷۱، ص ۳۱۳) بودند. این سطح از زن‌ستیزی در آثار دیگر رمان نویسان جنسی که او در این‌جا تحلیل می‌کند مشهود است. نقل قول آغازین کتاب، از روای آمریکایی اثر نورمن میلر، مربوط به یک استاد دانشگاه است که به تازگی همسرش را به قتل رسانده و در حال آزار جنسی خدمتکار آلمانی خود است. او بر اساس علاقه‌اش به بوی مقعد آن زن تصمیم می‌گیرد برخلاف میل زن آزارش دهد. همان‌گونه که در نوشته‌های میلر، یک زن تحریک شده جنسی به عنوان یک حیوان منزجرکننده غیر انسانی و در این مورد یک موش فاضلاب معرفی می‌شود:

.... بوی نازک بیوست شدید (بویی که از سنگ و چربی و نم فاضلاب سنگ‌های خیس در کوچه‌های فقیرانه اروپایی سخن می‌گفت) از او بیرون آمد. او گرسنه بود، مثل یک موش لاغر، و این می‌توانست لذت مرا از بین ببرد، جز این‌که چیزی مست‌کننده در آن پستی و بلندی نازک حریرگونه در آن بوها وجود داشت، آن قدر قوی، خیلی سرسخت، خیلی اختصاصی، بویی بود که می‌توانست تنها با هدیه خز و جواهرات ملایم شده باشد. (میلت، ۱۹۷۱، ص ۱۱)

نفوذ مقعدی روش مهمی برای آموزش به زنان و ایجاد قدرت در این رمان‌های جنسی است، همان‌گونه که در صنعت پورنوگرافی امروزی وجود دارد.

میلت از طریق تجزیه و تحلیل خود از نحوه توصیف زنان و جنسیت این انقلابیون جنسی، پایه‌های نقد فمینیستی پورنوگرافی بازار انبوه را که از اواسط دهه ۱۹۷۰ توسعه یافت، فراهم کرد. ایرنه دیموند، میلت را به عنوان اولین نویسنده فمینیستی می‌داند که استدلال می‌کند که ظلم جنسی پورنوگرافی نقشی در حفظ مردسالاری ایفا کرده است (دیموند، ۱۹۸۰، ص ۶۸۸). او می‌گوید که میلت «ابتدا بر اولویت قدرت و خشونت در پورنوگرافی تأکید کرد». اما مهم‌تر از همه، اگرچه «دیگران قبل از او ممکن است به

جنبه‌های سادیستی پورنوگرافی توجه کرده باشند»، «هیچ کس جنسیت و ظلم را به حفظ پدرسالاری پیوند نزده بود» (دیمند، ۱۹۸۰، ص ۶۸۸).

با این حال، مواردی وجود دارد که در آن ایده‌های میل‌ت در مورد جنسیت ممکن است با ایده‌های فمینیست‌های امروزی که در مبارزه علیه خشونت مردانه فعال هستند، تطبیق یابد. فمینیست‌ها در اوایل دهه هفتاد از ایده‌های بهشت بالقوه آزادی جنسی، فراتر از سرکوب پدرسالارانه الهام گرفتند، تا آن‌جا که برخی فکر می‌کردند که حتا زنانی با محارم نیز قابل بازسازی است. میل‌ت در مقاله‌ای در سال ۱۹۸۴ چنین رویکردی را اتخاذ می‌کند، جایی که می‌نویسد که «رابطه با محارم» در حال حاضر به دلیل «سخت‌تر اجتماعی ما و ساختار پدرسالارانه آن» مشکل‌ساز است، اما این «محارم انسانی» ممکن است در آینده امکان‌پذیر باشد، زیرا حتا روابط جنسی بین بزرگسالان و کودکان ممکن است "کاملاً اشتباه" نباشد (میل‌ت، ۱۹۷۱، ص ۲۲۳). او می‌گوید، او می‌تواند «به هزاران نفر فکر کند که ممکن است (رابطه با آن‌ها) ظریف و جالب باشند». این دیدگاه در تضاد با تجربه کسانی است که علیه خشونت علیه زنان و کودکان کار می‌کنند، و نشان دهنده ساده لوحی در مورد روابط قدرت است که ممکن است برای کسی که در تحلیل قدرت در رابطه با جنسیت بسیار دقیق است، تعجب آور به نظر برسد، اما با دیدگاه‌های آزادی‌خواهانه‌ی جنسی آن روز همخوانی دارد.

نمونه دیگری از نگرانی میل‌ت در مورد آزادی جنسی این واقعیت است که او امضاکننده Fact Brief بود که با رویکرد ضد پورنوگرافی آندریا دورکین و کاترین مک کینون مخالف بود. کیت میل‌ت یکی از فمینیست‌ها از جمله دایانا راسل، گلوریا استاینم و سوزان براون میلر، آلیس واکر و رابین مورگان بود که در سال ۱۹۸۵ نامه‌ای منتشر نشده به مجله تایم در حمایت از رویکرد حقوق مدنی در مورد پورنوگرافی نوشت که نمونه‌ای از آن در فرمان ایجاد شده توسط دورکین و کاترین مک کینون بود. این رویکرد از قانون مدنی برای توانمندسازی زنان آسیب دیده از طریق ساخت یا توزیع پورنوگرافی برای اقدام علیه تولیدکنندگان آن استفاده می‌کرد. در مخالفت، گروهی از فمینیست‌ها در سال ۱۹۸۵ کارگروه ضد سانسور فمینیستی را برای سازماندهی علیه قانون ضد پورنوگرافی ایجاد کردند. به نظر متناقض است که میل‌ت امضاکننده Fact Brief شد که FACT تهیه کرده بود. کاترین مک کینون توضیح می‌دهد که بسیاری از کسانی که بریف را امضا کرده‌اند ظاهراً آن را نخوانده‌اند (مک کینون، ۲۰۰۷، ص ۵۳۰). هم‌چنین ممکن است نشانه‌ای از این باشد که تا اواسط دهه ۱۹۸۰، میل‌ت برای چند سال درگیر بحث‌های فمینیستی درباره پورنوگرافی نبوده و با «جنگ‌های جنسی» آن زمان ناآشنا بود. در سال ۱۹۷۰ او یکی از پیشگامان سیاست ضد پورنوگرافی، اما در دهه ۱۹۸۰ این سیاست‌ها پیچیدگی‌هایی را ایجاد کرد که او نتوانسته بود با آن‌ها همراه شود.

صنعت پورنوگرافی معاصر

با خواندن «سیاست جنسی» کاملاً واضح به نظر می‌رسد که ایده‌های تنفرآمیز از زنان که میل‌ت در کتاب‌های رمان‌نویسان مرد دهه ۶۰ تحلیل می‌کند، اکنون سهام تجارت در حال رشد صنعت پورنوگرافی است. وقتی میل‌ت کتاب را نوشت، پورنوگرافی

هنوز یک صنعت زیرزمینی بود که رهبران مرد ضد فرهنگ و انقلاب جنسی در تلاش بودند تا آن را سرکوب کنند. اما اظهار نظر میلث در مورد رمان‌های جنسی تنفرآمیز از زنان در آن زمان برای بیان تأثیر انتشار بعدی صنعت پورنوگرافی بسیار مناسب است. او در رابطه با هنری میلر نوشت: «ارائه دامنه‌ای نامحدود برای پرخاشگری مردانه، اگرچه ممکن است در نهایت وضعیت را آشکار کند، به سختی معضل سیاست جنسی ما را حل خواهد کرد» (میلث، ۱۹۷۱ ص ۳۱۳) آن «دامنه نامحدود برای پرخاشگری مردانه» اکنون در مقیاس و دامنه‌ی پورنوگرافی مشهود است.

هنگامی که میلث مشغول نوشتن بود، این صنعت در مراحل ابتدایی خود و دستگاه ضبط ویدئو کاست اختراع نشده بود. DeepThroat^۹ تا سال ۱۹۷۳ اکران نشد. در آن فیلم لیندا لاولیس مارسینو، زنی با کبودی‌های واضح بر روی بدنش ناشی از آثار دست‌های دلالت‌محبت‌شوهر خشن خود، آلت تناسلی را با این فرض که کلیتوریس در گلویش است می‌بلعد (لاولیس، ۲۰۰۶). بسیاری از مردم آن را فیلمی می‌دانستند که پورن را مردمی می‌کند. در سال ۱۹۷۰، هرزه‌نگاری هنوز به عنوان مجموعه‌ای از مردانی بود که از نظر اجتماعی نامناسب بودند و با بارانی به سینماهای کثیف رفت و آمد می‌کردند، تلقی می‌شد. خواندن سیاست جنسی امروز روشن می‌کند که احساسات زن‌ستیزانه و ساختار مردسالارانه جنسیتی که میلث به شدت از آن انتقاد می‌کند، عدس‌ها و سیب‌زمینی‌های صنعت پورنوگرافی سودآور، معاصر و جهانی است.

با اندازه و ارزش صنعت پورنوگرافی در حال حاضر، و میزانی که در تجارت روزانه شرکت‌های بزرگ و در صنایع سرگرمی، موسیقی و مد وارد شده است (جفریس، ۲۰۰۵، ۲۰۰۹)، باید بلافاصله در مورد هر تصویری که هرزه‌نگاری «تجاوزکارانه» است، شک کرد، هرچند این ایده‌ای است که آزادی‌خواهان آن در دهه ۱۹۶۰ آن را پذیرفتند و مدافعان امروزی هنوز به آن پایبند هستند. به عنوان مثال، لورا کپینیس، یک شخصیت دانشگاهی در زمینه رسانه آمریکایی، بیان می‌کند که پورنوگرافی «تجاوزکارانه، مخرب، و ضربه‌های زیر کمر بند» است (کپینیس، ۲۰۰۳، ص ۸). در واقع این صنعت در حال حاضر به طور جدی در صفحات تجاری روزنامه‌ها پوشش داده شده است. شرکت‌های پورنوگرافی مانند Beate Uhse از آلمان در بورس اوراق بهادار فهرست شده‌اند. طبق تحقیقات انجام شده برای وب سایت صنعت IT Top Ten Reviews، در سال ۲۰۰۷، ۴/۲ میلیون وب سایت پورنو وجود داشت که تقریباً ۱۲٪ از کل وب سایت‌ها و ۴۲۰ میلیون صفحه وب پورنوگرافی را تشکیل می‌دادند (تاپ تن ریویو، ۲۰۰۷). ارزش فروش اینترنتی پورن ۴/۹ میلیارد دلار برآورد شده است. بر اساس شاخص کشور، بیشترین تعداد صفحات وب مستهجن در ایالات متحده، ۲۴۴'۶۶۱'۹۰۰، پس از آن آلمان با ۱۰'۰۳۰'۲۰۰، بریتانیا با ۸'۵۰۶'۸۰۰، استرالیا با ۵'۶۵۵'۸۰۰، ژاپن ۲'۷۰۰'۸۰۰، هلند، ۱'۸۸۳'۸۰۰، روسیه ۱'۰۸۰'۶۰۰، لهستان، ۱'۰۴۹'۶۰۰ و اسپانیا ۸۵۲'۸۰۰ در رتبه‌های بعدی قرار دارند. در دانمارک پورنوگرافی

^۹ "ته حلق" فیلم کم‌دی پورنو به کارگردانی جرارد دامیانو محصول سال ۱۹۷۲ است. از بازیگران آن می‌توان به هری ریمز، لیندا لاولیس، کارول کونورز و جرارد دامیانو اشاره کرد. فیلم به‌لحاظ استفاده از پیرنگ داستانی و شیوه ساخت به‌نسبت حرفه‌ای از نخستین پورنونگاری‌های فکرشده تاریخ سینما و از طلایه‌داران عصر طلایی پورن به‌شمار می‌آید.

سومین صنعت بزرگ از نظر مالی است. تعداد عناوین پورنوگرافی هاردکور تولید شده از ۱۳۰۰ در سال ۱۹۸۸ به ۱۲۰۰۰ در سال ۲۰۰۴ و ۱۳۵۸۸ در سال ۲۰۰۵ افزایش یافت (تاپ تن ریویوس، ۲۰۰۷). شرکت‌های اصلی توزیع پورنوگرافی درآمد قابل توجهی دارند. به عنوان مثال، Playboy در سال ۲۰۰۶ ۲۰۰'۰۰۰'۱۰۰'۳۳۱ دلار و Beate Uhse ۲۷۱ میلیون دلار درآمد کسب کردند.

ایدئولوژی جنسی این صنعت مشابه ایدئولوژی روشنفکر چپ انقلابی است که رمان‌های جنسی دهه ۶۰ را می‌نوشت. وسواس جنسی مقعدی، با زنانی به عنوان «فاحشه»^{۱۰}، ناامید از مجازات خشونت آمیز مردان که در بررسی عناوین پورن ارائه شده در وب سایت Adult Video News، مجله آنلاین صنعت پورن ایالات متحده، مشهود است. در یک فیلم شاخص، محصول ۲۰۱۰، که در آن به ۱۲ زن به صورت مقعدی دخول، خلاصه می‌شود: "واژن‌ها تازه می‌مانند اما باسن‌ها در این ماجراجویی حماسی مقعدی نابود می‌شوند". زن‌ها یکدیگر را آماده می‌کنند تا توسط بازیگران مرد مورد خشونت قرار گیرند، و در عملی که اکنون در پورنوگرافی رایج است، از آلت تناسلی در دهان خود برای نفوذ مقعدی به زنان دیگر استفاده می‌شود:

فیلم American Anal Sluts که به طرز مضحکی طولانی و کاملاً چرک و کثیف است، یکی از بهترین فیلم‌های مقعدی است که تا به حال گرفته شده، با جزئیاتی طاقت‌فرسا که در هر پنج صحنه جنسی و ادای احترام به هر ۱۲ باسنی که شخم زده می‌شوند، ارائه شده است. جنیفر وایت و کیرا کینگ سوراخ باسن‌های یکدیگر را لیس می‌زنند و از تف به عنوان روان کننده استفاده می‌کنند و جنیفر باسن گرد نرم کیرا را روی آلت آدریانو می‌کشد. سکس خشن مقعدی با آلت مرد آغاز می‌شود که از دهان کیرا به دهان وایت و دوباره به سوراخ مقعد او می‌رود. نقش‌ها معکوس می‌گردند، با ضربه‌ی مقعدی شگفت‌انگیز و واقع‌گرایانه که در آن کیرا در نهایت به لیس زدن اسپرم آدریانو از روی واژن جنیفر می‌پردازد و سپس آن را با او به اشتراک می‌گذارد. امی بروک عسل را در مقعد بزرگ مک کنزی مایلز می‌ریزد و بعداً از یک اسپکولوم^{۱۱} استفاده می‌کند تا آن را برای آلت مایک آماده کند. پس از یک مکیدن خفن عمیق که از پایین به تصویر کشیده شد، هر دو دختر سوراخ‌های مقعدشان را با مقدار زیادی از عمل فروکردن بلافاصله‌ی آلت از مقعد به دهان دیگری به عنوان پاداش، خوب جر می‌دهند (آدالت ویدئو نیوز، ۲۰۱۰).

میلت در «سیاست جنسی» استدلال می‌کند که فحش‌های جنسی تنفرآمیز از زنان در دهه ۶۰ پاسخی به تغییر رابطه بین دو جنس بود. با پیروی از این منطق، ما باید قدرت فوق‌العاده صنعت پورنوگرافی را به عنوان پاسخی به پیشرفت‌های قابل توجه کنونی زنان، درک کنیم.

¹⁰ slut

¹¹ وسیله‌ای برای گشاد نگهداشتن سوراخ بدن به منظور معاینه‌ی بهتر -م.

از یاد رفتن سیاست جنسی

کار میلِت با وجود اهمیت آن در ارائه‌ی مبنایی نظری برای فمینیسم موج دوم، عمدتاً از قانون نظریه‌پردازان اجتماعی مهم کنار گذاشته شده است. بعید است که او در مجموعه‌های ویرایش شده یا در دوره‌های دروس دانشگاهی حضور داشته باشد. من با یک وب سایت نظریه اجتماعی^{۱۲} مشورت کردم که در آن ۳۲ متفکر فهرست شده بود که تنها یکی از آن‌ها زن بود، هریت مارتینو^{۱۳}. من به این موضوع نگاه کردم که چه کسانی در میان برخی از خوانندگان مهم اخیر نظریه اجتماعی گنجانده شده‌اند. "تفسیر نظریه اجتماعی: سنت کلاسیک به سوی پست مدرنیسم (فرگانیس (ویرایش شده)، ۲۰۰۳)"، شامل ۳۷ بخش بود که فقط دو بخش از زنان، دوروتی اسمیت و میشل بارت، اما خبری از هیچ فمینیست رادیکالی و مسلماً نام میلِت هم در میان نیست، اگرچه او مسلماً بسیار مشهورتر از زنانی است که کتاب شامل آن‌ها می‌شود. در "نظریه اجتماعی: یک تاریخ، ویرایش شده توسط الکس کالینیکوس" نام هیچ زن در مطالب ذکر نشده است، فقط نام مردان در میان است. در "تئوری اجتماعی: خوانش‌های چند فرهنگی و کلاسیک (۱۹۹۸)" حداقل تعداد کمی از زنان را شامل می‌شود، اما از میان ده‌ها مرد، هیچ کدام فمینیست رادیکال نیستند، مانند آندریا دورکین، مری دالی، کترین مک کینون یا کیت میلِت. این سؤال که چگونه متفکران مرد وارد کتب می‌شوند و آن‌ها را در ردیف نظریه‌پردازان اجتماعی یا فیلسوفان سیاسی مهم قرار می‌دهند، سؤال مهمی است. ما باید درک کنیم که چگونه کیت میلِت و هم‌چنین سایر نظریه‌پردازان فمینیست رادیکال کنار گذاشته می‌شوند. حذف کیت میلِت تصادفی نیست، بلکه اثری از آثار عملیات قدرت است. حتی مجموعه‌های فمینیستی نیز احتمالاً آثار او را کنار می‌گذارند. بنابراین در "تفکر اجتماعی فمینیستی: یک تفسیر، از سال ۱۹۹۷" اگرچه شامل بخش‌هایی از ۳۷ نظریه پرداز، حتی چند فمینیست رادیکال است، اما میلِت را شامل نمی‌شود (میرز، ۱۹۹۷).

هیچ کتاب علمی در مورد کیت میلِت و هیچ بیوگرافی از او وجود ندارد. جستجو در وب سایت آمازون نشان می‌دهد که ۱۷ کتاب علمی در مورد نظریه‌پردازی جودیت باتلر^{۱۴} وجود دارد. جالب توجه است که جلد ۲۰۰۷ درباره جودیت باتلر که در کاتالوگ پولیت پرس با نقل قولی از استیون سیدمن تبلیغ می‌شود می‌گوید: «برای دانشجویان و اساتیدی که در تلاش برای درک جودیت باتلر هستند، اکیداً این کتاب را توصیه می‌کنیم» (لوید، ۲۰۰۷). برای توضیح کار کیت میلِت نیازی به تفسیر نیست، زیرا

^{۱۲} Social Theory یک چارچوب نظری است که برای مطالعه و تفسیر پدیده‌های اجتماعی در یک مکتب فکری خاص به کار می‌رود. نظریه‌های اجتماعی، ابزار مهمی در دست جامعه‌شناسان و دانشمندان علوم اجتماعی هستند و به بحث‌های تاریخی در مورد معتبرترین و مطمئن‌ترین روش‌شناسی‌ها مربوط می‌شوند. م.

^{۱۳} Harriet Martineau (۱۸۷۶-۲-۱۸۰۲) نظریه‌پرداز اجتماعی انگلیسی و نویسنده که غالباً به عنوان اولین فمینیست جامعه‌شناس شناخته می‌شود. م.

^{۱۴} Judith Butler (- ۱۹۵۶) فیلسوف پسا ساختارگرا و منتقد فمینیست آمریکایی و در زمینه‌های فمینیسم، نظریه فراهنجار، فلسفه سیاسی و علم اخلاق صاحب نظر است. م.

نوشته‌های او شفاف است، اما سطح مبهم بودن کار یک نظریه‌پرداز نمی‌تواند به طور کامل میزان ارزشی که در آن وجود دارد را توضیح دهد. این مهم است که پرسیم چرا آکادمی با کار کیت میلر اینقدر متفاوت برخورد کرده؟ آثار میلر، مانند سایر نویسندگان فمینیست دهه ۱۹۷۰ مانند شولامیت فایرستون (۱۹۷۰) و ژرمن‌گیر (۱۹۷۱) که ایده‌هایشان الهام بخش جنبش‌هایی بود، در دهه‌های بعد توسط فمینیست‌های دانشگاهی رد شده است. نظرات آن اسنیتو در مورد کار این زنان نشان می‌دهد که این طرد شدن فراوانی بسیار دارد (اسنیتو، ۲۰۰۴). او با اشاره به «نوشته‌های اولیه موج دوم (فمینیسم)» می‌گوید: «نمی‌توانم به نمونه‌ای از کسانی که این متون را می‌خواند را بدون این که فوراً آن‌ها (این متون را) را به دلیل نژادپرستی، جهان‌شمولی کاذب، ذات‌گرایی و همجنس‌گراهراسی به رسمیت شناخته شده‌اش به زباله‌دان تاریخ می‌سپارد، فکر کنم. (برای مثال، دانشجویان من علیه خواندن کیت میلر یا آن کودت^{۱۵} یا مانیفست سرخ‌جوراب‌ها^{۱۶} سرکشی می‌کنند، زیرا آن‌ها را پیشاپیش و بهتر فراموش کرده‌اند) حتی با فرض این که این اتهامات در رابطه با متون اولیه فمینیستی پایه و اساس داشته باشند، مطمئناً باید چنین نقص‌هایی در کار نظریه‌پردازان مرد مانند فروید، مارکس و فوکو وجود داشته باشد که هنوز چندین دهه پس از مرگشان مورد استناد و گلچین قرار می‌گیرند و به عنوان «بهتر فراموش شده» تلقی نمی‌شوند. نگوئش میلر نیاز به توضیح بیشتری دارد.

احتمالاً دو فرآیند در فراموش شدن سیاست جنسی در کار بوده است. یکی آن چیزی است که «جنگ‌های سکس» فمینیستی نامیده می‌شود، اختلافات شدید در دهه ۱۹۸۰ بر سر روزه‌نگاری و اعمال جنسی (رجوع کنید به جفریس، ۱۹۹۰). دیگری ممکن است به تأثیرات تکاپوی فمینیسم برابر آکادمی مربوط باشد، و روندی که طی آن نظریه‌پردازان فمینیست به طور فزاینده‌ای کار نظریه‌پردازان مردی مانند فوکو، یا زنان دیگری را که چارچوب‌های این مردان را پذیرفته‌اند، رد می‌کنند و کار سیاسی شرم‌آور روشن و نگران‌کننده فمینیست‌های رادیکال را که کارشان معمولاً حتی به عنوان تئوری نیز پذیرفته نمی‌شد. «جنگ‌های سکس» بین فمینیست‌هایی که موضع ضد پورنوگرافی داشتند و آن‌هایی که از پورنوگرافی دفاع می‌کردند، یا از دیدگاه آزادی بیان، یا به این دلیل که آن‌ها سکسی را که در آن به تصویر می‌کشید به عنوان بیانگر آزادی جنسی به همین سادگی که سکس چیست را به جای بیان تسلط مردانه می‌پذیرفتند، رخ داد. گروه دوم خود را «طرفدار سکس» و فمینیست‌های ضد پورنوگرافی را «ضد سکس» نامیدند. به عنوان مثال، آن اسنیتو در «جنگ‌های سکس» خود را در سمت «حامی

^{۱۵} Anne Koedt (۱۹۴۱-) فعال فمینیست رادیکال آمریکایی و نویسنده "افسانه ارگاسم واژینال"، یک اثر کلاسیک فمینیستی در سال ۱۹۷۰ در مورد تمایلات جنسی زنان است. او به گروه زنان رادیکال نیویورک متصل و یکی از اعضای بنیانگذار فمینیست‌های رادیکال نیویورک است-م.

^{۱۶} Redstockings جنبش آزادی زنان شناخته می‌شود، یک سازمان غیرانتفاعی فمینیستی رادیکال است که در ژانویه ۱۹۶۹ در شهر نیویورک تاسیس شد، که هدف آن "دفاع و پیشبرد دستور کار آزادی زنان" است. نام این گروه از جوراب آبی، اصطلاحی که برای تحقیر روشنفکران فمینیست قرون قبل استفاده می‌شود، و رنگ قرمز به دلیل ارتباطش با چپ انقلابی گرفته شده است.

سکس» قرار داده است (اسنیتو، ۱۹۸۴). نیروهای «طرفدار سکس» در این نبرد پیروز شدند، احتمالاً به این دلیل که دیدگاه‌های آنها نسبت به رسانه‌های جریان مردانه و آکادمی تحت سلطه مردان سازگارتر بود. هم‌چنین نیروهای نئولیبرالیسم به ایجاد یک صنعت سکس قدرتمند کمک کردند، که قادر به ترویج ایدئولوژی طرفدار پورنوگرافی یا «طرفدار سکس» بود. سیاست جنسی احتمالاً به دلیل انتقاد عمیق میلث از سلطه جنسیت مردان، از برجسب «ضد سکس» رنج می‌برد.

لیندا ویلیامز که «مطالعات پورن» (ویلیامز، ۲۰۰۴) را به عنوان بخشی معمولی از برنامه درسی کالج تدریس می‌کند، با تمرکز بر طرح‌ریزی و عکاسی و موارد مهمی از این دست، روشی را نشان می‌دهد که در آن کار میلث غیرقابل قبول شد. او بیان می‌کند که «سیاست‌های جنسی کنونی ما» دیگر نمی‌تواند «همان باشد» که توسط کیت میلث آغاز شده و توسط فمینیست‌های ضد پورنوگرافی ادامه یابد» (ویلیامز، به نقل از سانت، ۱۹۹۹، ص ۱۶۷). دلایل این است که چنین سیاست‌هایی «دیگری» مردانه را «محکوم می‌کنند» و «به راحتی به محکومیت جنسیت‌های انحرافی «دیگران» منحرف» دامن می‌زند. ویلیامز معتقد است «این دیگران منحرف» اکنون جای خود را به‌عنوان «فردیت‌های معتبر، هم صریح و هم اروتیک، در صحنه بازنمایی جنسی» گرفته‌اند. بنابراین، او معتقد است که «تصویر فمینیستی ضد پورنوگرافی از مردانگی تحقیر شده به عنوان یک استراتژی برای پیشبرد اهداف فمینیستی نتیجه معکوس می‌دهد». بنابراین، دقیقاً شکل‌های رفتار جنسی مردانه که فمینیست‌ها از آن انتقاد کرده‌اند، اکنون به «اقتدار» تبدیل و صداها غالب در فرهنگ جنسی، و منتقدان فمینیست، در این خوانش، کاملاً مغلوب شده‌اند. محتمل است علاقه کمتری به کار بازندگانی مانند میلث نسبت به برندگان این نبرد وجود داشته باشد.

کار میلث نیز احتمالاً در آکادمی فمینیستی مورد غفلت قرار گرفته است، زیرا با معیارهای آنچه که «تئوری» را تشکیل می‌دهد مطابقت ندارد. جالب است که کار فمینیست‌هایی مانند میلث که به جای تأکید بر سودمندی کارشان برای درک ستم بر زنان، از نظریه‌پردازان مرد انتقاد می‌کردند، گاهی اوقات به عنوان یک نظریه واقعاً اشتباه درک می‌شود. بنابراین کریس ویدون، در کتابی که مقدمه‌ای بر نظریه فمینیستی پس‌اساختارگرا ارائه می‌دهد، بیان می‌کند که نظریه‌پردازان فمینیست رادیکال «تئوری» را رد می‌کنند، «بسیاری از فمینیست‌ها خصومت فعالی با نظریه دارند... دیگران، به ویژه نویسندگان رادیکال-فمینیست تأثیرگذار مانند مری دالی و سوزان گریفین، آن را شکلی مردانه از گفتمان می‌بینید که با همفکری زنان و سرکوب امر زنانه، سلطه مردانه را حفظ می‌کند» (ویدون، ۱۹۸۷، ص ۶). نظریه واقعی توسط مردان انجام می‌شود، همان‌گونه که ویدون توضیح می‌دهد: «نظریه‌هایی که به تولید پس‌اساختارگرایی کمک کرده‌اند شامل زبان‌شناسی ساختاری فردیناند دو سوسور و امیل بنونیست، مارکسیسم، به ویژه نظریه ایدئولوژی لویی آلتوسر، و روانکاوی زیگموند فروید و ژاک لاکان است. آنها هم‌چنین شامل نظریه «تفاوت» ژاک دریدا هستند» (ویدون، ۱۹۸۷، ص ۱۳) ویدون اظهار می‌کند که «تصادفی نیست که این نظریه‌پردازان همه مرد هستند». این به دلیل «روابط جنسیتی» است که «غیبت زنان از تولید فعال بیشتر نظریه‌ها را شکل می‌دهد» و «نشانه‌ای از شرایط خاصی است که در آن مجموعه‌های معتبر و قدرتمند دانش تولید شده و هستند». با این حال، بسیاری از

نظریه‌پردازان فمینیست رادیکال که در هنگام انتشار کتاب ویدون، مانند میلث، مکینون، دورکین، می‌نوشتند و به نوعی از توجه او دور می‌مانند. در عوض، ویدون به ما می‌گوید، به دلیل «نفوذ ناپذیری بسیاری از متون مهم (به این دلیل است که) برای زنان بدون دسترسی ممتاز به آموزش عالی (می‌باشد) و به دلیل این واقعیت که اکثر نظریه‌پردازانی که متون پسا ساختارگرایانه تولید کرده‌اند، خود با فمینیسم مخالف هستند. زن‌ستیزی ممکن است دلیل خوبی برای این که برخی از متون مردانه را برای فمینیسم غیرمفید بدانیم، در نظر گرفته شود، اما از نظر ویدون این گونه نیست».

فمینیست رادیکال کارول آن داگلاس (۱۹۹۶) توضیح می‌دهد که چگونه کشف کرد که نظریه فمینیستی رادیکال به عنوان نظریه پذیرفته نمی‌شود. او می‌گوید:

در خواندن برخی از نظریه‌های فمینیستی پست مدرن، به این کشف تکان دهنده رسیدم که برخی فمینیست‌های دانشگاهی فکر می‌کنند که دو نوع نظریه فمینیستی وجود دارد. ظاهراً، نظریه فمینیستی که مستقیماً سعی در بحث در مورد موضوعات خاصی مانند خشونت علیه زنان دارد، نظریه "پست" است، در حالی که نظریه‌ای که در مورد نظریه‌های دیگر است و از نظریات مردانی مانند میشل فوکو نشات می‌گیرد، نظریه «والا» است. اگر این طور است، پس تو جاده بلند را انتخاب کن، عزیزم، و من جاده پایین را بروم، و من در اسکاتلند خواهم بود^{۱۷}... (داگلاس، ۱۹۹۶، ص ۴۱۷).

داگلاس در توضیح می‌گوید که آنچه او فکر می‌کرد تئوری فمینیستی است، یعنی «آدرین ریچ، مری دالی، آدر لرد، باربارا اسمیت، کاترین آ. مک کینون، آندریا دورکین، و تقریباً هر کس دیگری که تا به حال زنان را تحت تأثیر قرار داده است. "نظریه پست" در نظر گرفته می‌شود، زیرا "بسیار نزدیک به طرز فکر زنان معمولی است، صرف نظر از این که زبان آن چقدر ظریف است، تا (به نوعی) جدی‌ترین نوع نظریه باشد" (داگلاس، ۱۹۹۶، ص ۴۱۷).

برای ویدون و دیگر نظریه‌پردازان پسا ساختارگرا، این مردان هستند که نظریه می‌نویسند، و اگر فرانسوی هستند و درک آن‌ها سخت است، چه بهتر. آکادمی مردانه به نظریه مردان امتیاز می‌دهد و به نوعی ارجاع یک عمل سیاسی است که در جهت ایجاد قانون نیز عمل می‌کند. این نشان دهنده اطاعت نویسندگان از مقامات رشته خود است و با نشان دادن احترام آن‌ها به این چهره‌ها به اعتبار آثار آن‌ها کمک می‌کند. دانشگاهیان فمینیستی که به کار مردانی که در زمان خاصی در آکادمی جایگاهی دارند، مانند فوکو در گذشته نزدیک، ارجاع می‌دهند؛ ممکن است موفقیت، انتشار نشریات و

^{۱۷} اشاره به متن آهنگی از دینا دربین Deanna Durbin (۲۰۱۳-۱۹۲۱)، بازیگر و خواننده کانادایی وی یکی از ستاره‌های مشهور هالیوود در سال‌های دهه ۱۹۳۰ و اوایل دهه ۱۹۴۰ بود.

تو جاده ی بلند را می‌گیری و من جاده ی پست را،
و من پیش از تو در اسکاتلند خواهم بود.

اما من و عشق واقعی من
دیگر در بانی، در سواحل بانی دریاچه لوموند هرگز ملاقات نخواهند کرد.....م.

پیشرفت در حرفه خود را آسان‌تر بدانند. همان‌گونه که دانشگاهیان فمینیست با تطبیق کار خود در چارچوب‌هایی که نظریه‌پردازان مرد، اغلب بدون علاقه یا در واقع دشمن فمینیسم، ارائه می‌دهند، رام می‌شوند. سامر برودریب توضیح می‌دهد که این فرآیند فمینیسم را غبررسی می‌کند (برودریب، ۱۹۹۲). ارجاع به میل، یا حتا کترین مک کینون، در دنیای آکادمیک مورد احترام قرار نخواهد گرفت و ممکن است در واقع راهی مطمئن برای بی‌اعتبار کردن کار یک دانشگاهی نوپا باشد.

وضوح کار میل احتمالاً در برابر جدی گرفتن آن در حال حاضر مؤثر بوده است. چرخش پس‌اساختارگرا این ایده را مطرح کرد که پیچیدگی عظیمی در نقد ادبی وجود دارد. برای مثال، خوانندگان می‌توانند طیف وسیعی از «موقعیت سوژه» را اشغال کنند، به طوری که یک تفسیر ساده از کلمات نویسنده بیش از حد ساده خواهد بود. بنابراین استر سونت نسبت به آنچه که به‌عنوان نقد ادبی فمینیستی از مداخله می‌بیند، می‌نویسد که نویسندگان مرد در آثارشان «نگاه مردانه»^{۱۸} دارند (سایت، ۱۹۹۹ ص ۱۸۳) او توضیح می‌دهد که «تحقیقات کنونی توسط نظریه‌پردازان فمینیست، لزبین، همجنس‌گرا و «دگرباش» پس‌اساختارگرا، اصطلاحات غیرقابل اجتناب نظریه‌های «نگاه مردانه» را نشان می‌دهد، من استدلال می‌کنم که آن‌ها حتا برای رسیدگی به مذاکرات پیچیده فردیت‌های دگرجنس‌گرا که در عمل خواندن انجام می‌شود، مجهز نیستند تا مفهومی کاملاً متفاوت از موقعیت‌های ذهنی در سناریوهای فانتزی جنسی را فرا می‌خواند (سایت، ۱۹۹۹ ص ۱۸۳). بر اساس چنین معیارهایی، تفاسیر میل از آثار رمان نویسان آزادی جنسی مرد در دهه ۱۹۶۰ نه سرشار از بینش عمیق فمینیستی، بلکه باید ساده انگارانه تلقی شود.

نتیجه

سیاست جنسی کیت میل، حتا توسط بسیاری از فمینیست‌های دیگر، به‌طور غیرمستقیم به حاشیه رفت یا به زباله‌دان تئوری منسوخ افتاده است. کسانی که با بی‌اعتنایی از آثار او و نیاز به دفن آن صحبت می‌کنند، اغلب مشتاق کار نظریه‌پردازان مردی هستند که هیچ بینش فمینیستی نشان نمی‌دهند، اما مانند میل، دهه‌ها پیش نیز نوشته‌اند. باید به سیاست جنسی به عنوان مهم‌ترین مولد فمینیسم موج دوم و خاستگاه بسیاری از ایده‌هایی که حداقل توسط فمینیست‌های رادیکال بدیهی تلقی می‌شدند، احترام گذاشت. حتا کسانی که با محتوای کتاب مخالف هستند باید بتوانند اهمیت آن را تشخیص دهند. اگر پیام سیاست جنسی منسوخ می‌شد، باعث شادمانی می‌بود، زیرا این بدان معناست که تغییر مثبتی در فرهنگ جنسی ایجاد شده است. میل معتقد بود که جنبش فمینیستی در حال رشد در زمان انتشار کتاب، نوع زن‌ستیزی‌ای را که او مستند می‌کند، از بین خواهد برد. متأسفانه برعکس این اتفاق افتاده است: زن‌ستیزان پیروز شدند، و صنعت عظیم جهانی پورنوگرافی، که دقیقاً مظهر ایدئولوژی جنسی مردانی مانند هنری میلر و آرتور میلر است، اکنون میلیاردها دلار برای شرکت‌ها و جنایات سازمان یافته ارزش دارد. در ضمیمه‌ی کتاب «سیاست جنسی»،

¹⁸ male gaze

میلت درباره جنبش فمینیستی که در ایالات متحده در حال رشد است، صحبت می‌کند. او که از قدرت و نشاط این جنبش دلگرم شده است به عنوان آخرین خط می‌نویسد: «ممکن است حتی بتوانیم رابطه جنسی را از واقعیت‌های خشن سیاست کنار بگذاریم، اما نه تا زمانی که جهانی را ایجاد نکنیم که بتوانیم از برهوتی که در آن زندگی می‌کنیم نجات یابیم» (میلت، ۱۹۷۱ ص ۳۶۳). در قرن بیستم، رابطه جنسی بازنشسته نشده است، اما در حفظ سلطه مردانه در مرکز قرار دارد. این موضوع اکنون برای نسل جدیدی از فعالان و دانشمندان فمینیست، کتاب «سیاست جنسی» را به یک خوانش حیاتی تبدیل می‌سازد.

مقدمه چاپ کتاب توسط انتشارات ایلینوی

خوشوقتی بزرگیست که ویرایش جدیدی از اولین کتابم را می‌بینم که پس از نزدیک به هفت سال غیبت دوباره به چاپ رسیده است. وقتی کتابی، چاپ تمام می‌شود، نویسنده‌ی آن احساس محو شدن می‌کند، تقریباً انگار هرگز منتشر نشده است، گویی فرزند محبوب یکی از "ناپدید شدگان" شده است. در کتاب من، خارج شدن از چاپ تقریباً تصادفی و بازگرداندن آن به چاپ مشکلی بزرگ بود؛ حق چاپ را از سایمون و شوستر بازپس گرفته بودم تا آن را به مری کونان ویراستار جدیدم در انتشارات نورتون واگذار کنم. سایمون و شوستر برای این کتاب و عناوین دیگر من خیلی مایه نگذاشتند، ولی انتشارات نورتون چنان مطبوعاتی آکادمیک معتبری بود که مطمئن بودم "سیاست جنسی" را چاپ می‌کند. سپس مری کونان ناگهان و پس از بیش از بیست سال کار به عنوان معاون رئیس در نورتون، به سادگی انتشارات را ترک کرد. ویراستاران دیگر نورتون به کار من بی‌علاقه بودند. در مدت کوتاهی، من پی‌ویراستار و ناشر شدم. در آن زمان بهبودی از این وضعیت یتیم‌وارگی کار آسانی نبود. حوزه متون فمینیستی تحت تسلط تعداد زیادی از مجموعه مقالات استادان این رشته جدید قرار گرفته بود که کار یکدیگر را انتخاب کرده و به دوره‌های دانشگاهی اختصاص دادند. یعنی منابع ثانویه اما منابع اولیه مانند "سیاست جنسی" منسوخ شناخته می‌شدند.

من این تجربه سورئال را داشتم که توسط انتشارات دابلدی-ناشر اصلی "سیاست جنسی"- مطلع شدم که کار من یکی از ده کتاب مهمی است که در طول صد سال فعالیت خود منتشر کرده است. هم‌چنین افتخار دیدن گزیده‌ای از کتابم در "ده متن درخشان" را داشتم که توسط انتشارات دابلدی برای تحسین دستاوردهای خودش در قطع میز قهوه^۱ چاپ شده بود. این کار توسط بخش تجاری انتشارات انجام گرفت اما خبر بد از بخش جلد شومیز انتشارات دبل دی آنکر، این بود که آن‌ها نمی‌توانستند خود کتاب را تجدید چاپ کنند، زیرا اکنون "سیاست جنسی" برای "بازار کنونی مطالعات زنان" "اصلاً مناسب نیست". تنها چند سال پس از آن و پس از جمع‌آوری تعدادی از "پژوهشگران برجسته مطالعات زنان" نوشتن پیشگفتار و مقدمه‌ای که اهمیت آن را تضمین کند، مطبوعات فمینیستی که تمایل دارند در متونی که دیگر تحت پوشش کپی‌رایت نیستند تخصص داشته باشند، جرأت کردند کتاب "سیاست جنسی" را تجدید چاپ کنند. تصور می‌شد این نویسندگان برای تلاش‌های خود حق‌الزحمه خوبی دریافت می‌کنند اما در اولین پیشنهاد فقط پانصد دلار به من پرداخت شد.

"کلاسیک فمینیستی" من تبدیل به متنی رادیکال، مشکوک، "افراطی" و یک پیشنهاد مخاطره‌آمیز شده بود. این مسئله یک جنبه سرگرم‌کننده و هم‌چنین

^۱ کتاب میز قهوه، که به عنوان کتاب میز کوکتل نیز شناخته می‌شود، کتابی با اندازه بزرگ و معمولاً با جلد سخت است که هدف آن نمایش روی میز است. این قطع بیشتر برای استفاده در مکان‌هایی که در آن مهمان‌ها پذیرایی و یا برای الهام بخشیدن به گفتگو استفاده می‌شود. این سایز تقریباً هم اندازه قطع خستی یا رحلی در بازار کتاب ایران است-م.

آزاردهنده داشت زیرا ناشران تجاری یا مطبوعات دانشگاهی یکی پس از دیگری در نظر داشتند کتاب را دوباره به چاپ برسانند ولی بعداً عقب نشینی کردند. در گذشته به طور معمول و بدون اجازه بخش‌هایی از متن برای استفاده در کلاس سرقت می‌شد، سپس با قوانین جدید در کپی‌خانه‌ها، بخش‌هایی به قدر لازم و با مجوز تجدید چاپ شدند، اما هنوز نمی‌شد کل کتاب را دریافت کنند. در همین حال، خوانندگانی که زمانی نمی‌توانستند باور کنند که "سیاست جنسی" واقعاً دیگر چاپ نمی‌شود، حالا متوجه شدند که کل کتاب غیرقابل دستیابی است و از این بابت خشمگین شدند.

ممکن است این نوع سانسور خاموش (مطمئناً من تنها کسی نبودم که آن را احساس کردم) را از طریق "واپس زنی" یا منطق نادرست "بازار" توضیح داد، همان‌گونه که شرکت‌های چند رشته‌ای که انتشارات آمریکایی را کنترل می‌کنند آن را به ما توضیح می‌دهند. آن‌ها به طور سیستماتیک مطالب تفکربرانگیز را از دید عموم حذف می‌کنند. اما برای من، خاموشی طولانی مدت دوره‌ای دردناک بود. برای من که تمام حق چاپ خود را دوباره به دست آورده بودم و می‌خواستم چندین عنوان دیگر را نیز به چاپ برسانم، همه چیزهایی که تا به حال نوشته بودم از جهان ناپدید شده بود به جز کتاب "سیاست بی‌رحمی". این سال‌ها تجربه طیفی عجیب از زندگی فراتر از زمان من بود. آیا هنگامی که کتاب‌های قبلی مرده بودند، نوشتن کتاب‌های جدید فایده‌ای داشت؟ ادامه نوشتن سخت‌تر و نامطمئن‌تر از آن چیزی بود که باید بوده باشد.

تلاش برای بازگشت به چاپ خسته‌کننده، تحقیق‌آمیز و وقت‌گیر و انرژی را برای نوشتن جدید تلف می‌کرد. زندگی برای ماه‌ها و سپس سال‌ها در حالت تعلیق درآمد، در حالی که حتی یکی از ویراستاران هم نتوانستند پاسخ دهد، من نه تنها برای سیاست جنسی، پایان نامه دکترا و اولین کتابم، بلکه برای عناوین انگشت شماری که رسالت زندگی من بودند، تلاش کردم. سپس روزی به طور ناگهانی، ویل ریچر، به تشویق کیم گراسمن، از انتشارات دانشگاه ایلینویز، با من تماس گرفت و پیشنهاد چاپ مجدد چهار عنوان این مجموعه را داد: سیاست جنسی، سیتا، پرواز و سفر لونی بن^۲؛ آسمان‌ها باز شد!

در سی سالی که از تألیف "سیاست جنسی" می‌گذرد و در هفت سالی که چاپ نشده است، بیش از حد کافی وقت داشته‌ام تا آن‌چه را که می‌توانم در مقدمه‌ای برای یک نسخه جدید بگویم، بررسی کنم. سه دهه، تغییرات زیادی را به همراه داشته است، موج دوم بزرگ بی‌اخیزی فمینیستی در ایالات متحده و سراسر غرب، و هم‌چنین با وجود موج مداوم اصلاحات مردسالارانه از طریق سازمان ملل متحد و عکس‌العمل و واکنشی منفی که در پاسخ به فمینیسم بین‌المللی نیز وجود دارد. این مطمئناً موضوع کتاب دیگری و در واقع، هزاران کتاب است و باید ادامه یابد. اما در سال ۱۹۷۰ علاقه اصلی من این بود که واقعیت پدرسالاری تاریخی را با شرایط امروزی بازگو و دوباره برپا کنم و برای نسل من، آن را به عنوان یک نهاد سیاسی کنترل‌کننده ببینم که بر اساس موقعیت، خلق و خو و نقش بنا شده است، یک نظام اعتقادی مشروط اجتماعی که خود را به عنوان طبیعت یا ضرورت جا می‌اندازد. این سی سال، این درک را متمرکز

^۲ عناوین کتاب‌های میل-م.

کرده، اما نتوانسته آن را به طور قابل توجهی تغییر دهد. البته ادراکات واپس‌گرا نیز وجود دارد؛ با خواندن کتاب باشکوه "پیدایش پدرسالاری" گردا لرنر^۳، منتشر شده در سال ۱۹۸۶، متأسف شدم که نثر خوب و دانش مطمئن آن را نداشتم تا وقتی با موضوع آشنا شدم، مرا هدایت کند. در تفاوت با لرنر، ای کاش بر کشف پدری به عنوان عاملی حیاتی در ایجاد زمینه برای پیروزی پدرسالاری بر فرهنگ باروری قبلی تأکید بیشتری می‌کردم، همان‌گونه که الیزابت فیشر این کار را انجام می‌دهد. این کشف بزرگ علمی اولیه، در طول سال‌ها این گمانه‌زنی (که در بحث با دوستان به اشتراک گذاشته شد، اما نظریه‌پردازان هنوز بر آن تأکید نمی‌کنند) بیشتر برایم جالب شد که علت آن چیزی که انگلس آن را "شکست تاریخی بزرگ زن" می‌نامد، ایجاد مردسالاری است. البته انگلس آن را به ابداع تک همسری نسبت داد و البته که بدون تک همسری و مالکیت و جداسازی زنان، تشخیص پدری دشوار است. اما در یک فرهنگ جنسی آزاد، فقط زایمان امری مشهود است: سر نوزاد در مجرای تولد، گواه قابل مشاهده‌ای برای والدین است، در حالی که با یک برخورد تصادفی با بسیاری دیگر از ۹ ماه قبل به سختی می‌تواند پدر بودن و همه چیزهایی که با آن همراه شده و در تملک افراد (زنان، کودکان و بردگان)، مالکیت خصوصی و دولت به وجود آمده را ثابت کند. در تخیل ویکتوریایی انگلس، که خود محصول اعمال جنسی مردسالارانه استثمارگرانه است، تمایلات جنسی برای زنان به قدری نفرت‌انگیز بود که او استدلال می‌کرد که زنان تملک توسط یک مرد را به جای "استفاده" توسط برخی گروه‌های اشتراکی ترجیح می‌دهند. همه این‌ها حاکی از وجود یک جنسیت زیان بار و اجباری به جای جنسی آزاد است: در واقع همان مردسالاری. اما قبل از استقرار پدرسالاری از طریق پدری، آمیزش جنسی ممکن بود معنای بسیار متفاوتی داشته باشد، لذتی که کاملاً از دستاوردهای آن حذف شده است.

تا زمانی که دامپروری با استفاده از آغل‌های پرورش حیوانات و جداسازی، کشف پدری انسان را از طریق قیاس امکان پذیر نکرد، مسئله پدری، موضوعی روشن و توان اقتصادی و کنترل اجتماعی بر تولد و مسئله انسان در اختیار انسان‌های نر نبود. دانش پدری کلید است و تا زمان کشف آن، مصارف مذهبی و پولی. آلت تناسلی مردانه و منتسب نمودن منشاء نسل به آن نیز وجود نداشت. کشفی که زمانی انجام شد و بر اساس آن مردسالاری می‌توانست همه مشارکت زنان در پیدایش غیرمادی زندگی را بی‌اعتبار کند و کرد، زن را تنها به عنوان ظرفی معرفی نمود که در آن دانه جادویی رشد می‌کند، خدایان مذکری را اختراع کرد که به تنهایی آدم یا اتنا را به دنیا آوردند، و آغاز طولانی مدت انقیاد زن حتی از نمادهای هر مسیر تجربه و تمدن بشری آغاز شد. تخمک تا قرن نوزدهم کشف نشد و به نظر می‌رسد تا آن زمان نیز اهمیت اجتماعی یا سیاسی نداشت.

اگر کشف بیولوژیکی پدری در آغاز پدرسالاری پیامدهای به یاد ماندنی برای سازمان اجتماعی بشری داشت؛ امروز که آن نهاد مورد حمله قرار گرفته و شاید در شرف از بین رفتن است، اکتشافات زیستی دیگر-شاید حتی تصادفی- به وجود آمده‌اند. لقاح

^۳ Gerda Hedwig Lerner (۱۹۲۰-۲۰۱۳) مورخ آمریکایی اتریشی الاصل و نویسنده تاریخ زنان بود. او علاوه بر انتشارات علمی متعدد، شعر، داستان، قطعات تئاتر، فیلمنامه و زندگی‌نامه نوشت-م.

آزمایشگاهی، شبیه‌سازی، و مادر جایگزین-محصولات یک علم اساساً مردانه - تولید مثل انسان را به گونه‌ای بی‌مانند در معرض دستکاری انسان قرار داده است. در تفسیر دانش علمی است که قدرت نهفته است و پیامدهای اجتماعی این اکتشافات هنوز نامشخص است، اما کنترل بر آن‌ها در دست یک نهاد علمی مردانه است که به طور فزاینده‌ای توسط سود شرکت‌ها و منافع غربی و طبقاتی هدایت می‌شود. چرا رجم از فقرا برای ثروتمندان اجاره نمی‌شود؟ از آنجایی که آمنیوسنتز^۴ انتخاب نوزادان پسر را نسبت به دختران ممکن کرده، بسیاری این کار را انجام داده اند. بنابراین عواقب دانش به عنوان قدرت ممکن است سرسام آور باشد. کشف پدری اصلاً نیازی به تأثیر اجتماعی یا سیاسی نداشت، اما شکل آهنین جامعه بشری را در کل دوره تاریخی شکل بخشید. چه استفاده‌هایی می‌توان از زیست‌شناسی جدید، توسط چه کسانی و برای چه اهدافی انجام داد؟

تصور دیگری که ممکن است آینده‌نگری بر آن تأکید داشته باشد، نقش زور در پدرسالاری است. زمانی که در ۱۹۷۰ "سیاست جنسی" را تمام کردم، فمینیست‌ها هنوز آن قدر به بحث حقوق مدنی معقول و مناسب علاقه داشتند که نگاه کردن به خشونت خانگی و تجاوز جنسی - که همیشه به عنوان رفتاری "ناهنجار" معرفی می‌شد - تقریباً "جنجال" به نظر می‌رسید. فقط بعداً متوجه شدیم که یک عنصر هنجاری در خشونت مردسالارانه وجود دارد، آغاز به درک عمق فقر جهانی در میان زنان و سوءتغذیه گسترده کودکان دختر کردیم. مطالعه‌ای که در زیرزمین درباره خشونت بر روی نوجوانان دختر، برای من تکان‌دهنده‌تر از آن بود که بتوانم درباره آن بنویسم. اگرچه من از قبل داستان سیلوپا لیکنز^۵ را می‌دانستم، اما چهارده سال طول کشید تا بتوانم آن را روی کاغذ بیاورم. درک انفجار خشونت دولتی در پدرسالاری که در کتاب "سیاست بی‌رحمی" تحقیق کردم، ده سال دیگر به درازا انجامید.

پدرسالاری در سراسر جهان "در مشکل" است. موسسات دچار مشکل سخت می‌شوند اما قدرت‌های پدرسالار هنوز از امکانات نظامی و مالی برخوردارند. پدرسالاری نه تنها سلطه مردان بر زنان بلکه سلسله مراتب نظامی در میان مردان است. بسیاری از امتیازات دوره مدرن - حق امتیاز جهانی و دموکراسی نمایندگی، قوانین جنگ یا حقوق بین‌الملل، حقوق اساسی و مدنی، حقوق فردی و حقوق بشر - در طول این قرن با ایجاد نفس گیر اردوگاه‌های کار اجباری و گولاگ‌ها، بازگرداندن شکنجه در مقیاس وسیع، قتل عام و نسل‌کشی، و استفاده از تجاوز جنسی یا گرسنگی به عنوان سیاست لغو شده‌اند. حرص و طمعی که از طریق "بازار جهانی" به عنوان ضرورتی دارویی به ما ارائه می‌شود، کار جهانی و یکپارچگی تجارت، تولید و حتا دارو را زیر پرسش برده است. اعضای بدن انسان به فروش می‌رسد و دولت چین می‌تواند دقیقاً زمان اعدام خود را به گونه‌ای

^۴ Amniocentesis وارد کردن سوزن به زهدان برای نمونه برداری از مایع آمنیوتیک جهت تشخیص بیماری یا تعیین جنسیت جنین-م.

^۵ Sylvia Likens این دختر ۱۶ ساله، توسط گرتروود بانپروسکی، در زیرزمین خانه، اسپر و توسط او و کودکش و دیگر کودکان محله، شامل فرزندان همسایه‌ها، در طی سه ماه، تا سر حد مرگ مورد آزار و شکنجه قرار گرفت و به قتل رسید-م.

زمان‌بندی کند که اندام‌های حیاتی برای بیمارستان‌های غربی را با ارسال هوایی فراهم سازد.

مسیحیت بنیادگرا دائماً فمینیسم را بی‌نتیجه می‌سازد و اسلام بنیادگرا کل برنامه سیاسی خود را بر اساس تبعیت جدیدی برای زنان بنا کرده است. دیکتاتوری‌ها بارها و بارها به یک مردسالاری خشن‌تر باز می‌گردند. طول زمانی پدرسالاری، بزرگترین قدرت و ماندگاری ظاهری آن است. ادعاهای آن برای یک پایگاه الهی یا طبیعی بارها توسط دین، شبه علم یا جاه طلبی دولتی مورد استفاده قرار گرفته است. خطرات و ظلم آن به راحتی برطرف نمی‌شود. اما مطمئناً آینده‌ی آزادی، نه تنها برای زنان بلکه برای خود بشریت به آن (فمینیسم) نیاز دارد.

کیت میلر

نیویورک، ۲۰۰۰

مقدمه چاپ کتاب توسط انتشارات تاجستون

این اتفاق به خاطر اخراج من افتاد. البته یک پروپوزال پایان نامه داشتم، حتا آن را پیش از اعتصاب دانشگاه کلمبیا در سال ۱۹۶۸ تحویل داده بودم. سال‌ها بود که مطالعه می‌کردم، یک تابستان کامل برای لارنس^۱ سپری شد. منظورم این است که این فعالیت‌ها به کتابی تبدیل شد که هست (سیاست جنسی)، حتا این که اصلاً به یک کتاب تبدیل شد. این کوشش به جای نوشتن یک تز دکترای دیگر، با آن فصل اول، "به جهنم"، آغاز گردید، زیرا در پایان سال ۱۹۶۸ از یک شغل ماهانه سیصد و هشت دلاری به عنوان مدرس زبان انگلیسی در کالج بارنارد اخراج شدم، شغلی که حاضر بودم با کمال میل تا پایان عمر در آن کار کنم. این زندگی من بود، حداقل یک سوم آن، بقیه فومیو^۲ بود و وجود من به عنوان یک مجسمه‌ساز در مرکز شهر وجودی متزلزل بود که بین هنرهای زیبا و دانش‌پژوهی نوسان می‌خورد. به عنوان کاندیدای دکترای ادبیات در کلمبیا زندگی دوگان‌های داشتم. در طول بررسی مقدماتی کار پژوهشی‌ام، این واقعیت که دو مجسمه من اخیراً در مجله لایف چاپ شده بود، به عنوان دلیلی بر این که من یک محقق جدی نیستم، برایم مطرح شد.

در آکسفورد جدی بودم، افتخارات درجه یکی را به دست آوردم و وقف این حرفه شده بودم. سپس به قول همکارانم با مجسمه‌سازی وارد رابطه عاشقانه شدم و همه فعالیت‌های آکادمیک را دور انداختم، درست وقتی که از اولین پست تدریس استعفا دادم تا به نیویورک بیایم تا یک سال را در انزوا در بووری^۳ بگذرانم. سپس دو سال به ژاپن رفتم، زندگی بر روی هیچ، اما با مجسمه‌سازی بسیار. وقتی به خانه آمدم، تنها شغلی که برای آن واجد شرایط بودم، بایگانی مدارک بود که آن را نیز انجام دادم. تدریس زبان انگلیسی را هم نمی‌توانستم بدون مدرک دکترای ادامه دهم. در آن زمان من با مجسمه ساز ژاپنی فومیو یوشیمورا زندگی می‌کردم. او ساعتی یک دلار و نیم در کارگاه‌های بیگاری دریافت می‌کرد. بنابراین یکی از ما باید بهتر عمل می‌کرد: این به این معنا بود که از برنامه دکترای در رشته انگلیسی و ادبیات تطبیقی در کلمبیا انصراف می‌دادم تا به تدریس فداکارانه به دانشجویانم در بارنارد ادامه دهم. من دوره را تمام کرده، امتحانات زبان و صلاحیت را گذرانده و یک پایان نامه را تنظیم کرده بودم. سپس اعتصاب دانشگاه کلمبیا آغاز شد. من هم دانشجوی بودم و هم معلم و هم‌چنین یک فمینیست متعهد، یک معترض به جنگ در ویتنام، و یک صلح‌طلب (اعتصاب حول تحقیقات مخفی دولت در کلمبیا

^۱ David Herbert Lawrence دیوید هربرت لارنس (۱۸۸۵-۱۹۳۰) نویسنده، شاعر، نقاش، مقاله‌نویس بریتانیایی و یکی از معتبرترین چهره‌های ادبیات زبان انگلیسی بود. لارنس که در زمره بهترین نویسندگان قرن بیستم به حساب می‌آید، بخشی از شهرت و اعتبارش را به دلیل نگارش داستان‌های بحث‌برانگیزی که در زمان خودش "غیراخلاقی" خوانده می‌شد، به دست آورده‌است. از آثار معروف او می‌توان به "رنگین کمان"، "طاووس سفید"، "پسرها و عاشق‌ها" و "زن‌های عاشق" اشاره کرد-م.

^۲ Fumio Yoshimura (۱۹۲۶-۲۰۰۲) همسر ژاپنی کیت میلر از ۱۹۶۵ تا ۱۹۸۵م-م.

^۳ Bowery خیابانی در نیویورک-م.

بود)، بنابراین من طرف دانشجویان را گرفتم و برای اعتصاب کنندگان درخواست عفو کردم تا اخراج نشوند. اعتصاب، کلمبیا را متحول، آن را برای مدتی شگفت‌انگیز ساخت: ایده‌ها زنده شدند، بحث‌های اعضای هیات علمی بسیار جذاب بود، بحث اصول بنیادین مطرح بود. آکادمی از خود دفاع می‌کرد و از دولت و تجارت دور شد و برای مدتی بر اساس شرایط خود فعالیت می‌نمود. ارزش‌های فکری همان‌قدر واقعی شدند که آن را در آکسفورد به یاد می‌آوردم. بیشتر آن‌ها به سناریوی سینمایی - تغییر انقلابی تبدیل شدند. همه چیز در دستور کار جنبش رادیکال جوانان، چپ جدید و حقوق مدنی و سیاست فمینیستی جدید رادیکال که ما در مرکز شهر برپا می‌کردیم، قرار داشت، با رئیس دانشگاه و متولیان آن و ارتباطات سازش‌آمیز آن‌ها با پول‌های کلان و تجسس‌های نظامی مقابله می‌کردیم. قدرت آن‌ها سرانجام در آن شب وحشتناک خود را نشان داد. به پلیس اجازه داده شد تا دانشجویان جوان دانشگاه را مورد ضرب و شتم قرار دهد و به آنان حمله کند.

من آن شب آنجا بودم و واقعه را دیدم. زمانی که دروازه‌های آهنی بزرگ ما را در همدستی با پلیس ضد شورش بسته بودند، عمداً از نقطه خطر عبور کردم تا شاهد هر آسیبی باشم که ممکن است به بچه‌ها برسد. تعداد بسیار کمی از اعضای هیات علمی ماندند و تعداد انگشت شماری از آن‌ها تازه کار و قراردادی و آسیب پذیر بودند. اعتصاب در ماه مه بود، نیکسون در نوامبر انتخاب شد. بارنارد قبل از کریسمس مرا اخراج کرد. در گردباد حوادث شنیدیم که سایر آموزگاران - مردان جوانی از کلمبیا - نیز رفته‌اند.

زندگی متوقف شد، روزها مارتینی می‌خوردم و گریه می‌کردم، گرسنگی می‌کشیدیم، جان می‌دادیم. فومیو پوزخندی زد و به پرت و پلاگفتن من گوش داد. دروازه‌های کلمبیا اکنون بسته شده بود. من برای همیشه خارج از دیوارهای دانشگاه بودم. حرفه‌ام را از دست داده بودم. اما هنوز هم می‌توانستم آن تز لعنتی را بنویسم، همین کار را کردم، تمام دنیا جلوتر از من بود و نمی‌دانستم. اما در کویر زمان، در آن فصل تعطیلات و در سال نو، برای آن‌چه که فصل دوم شد، "نظریه سیاست جنسی" زحمت کشیدم. نسخه کوچکی از آن را در سخنرانی در کرنل امتحان کردم، بهترین جامپر و بلوز ابریشمی خود را پوشیدم و حتا هفتاد و پنج دلار دستمزد گرفتم. وقتی از روی پل جورج واشنگتن به شهر نیویورک برگشتم، دچار حمله پانیک شدم و به رفقای خود اعتراف کردم که کارم را از دست داده‌ام.

تنها بودم، فومیو رفت تا پیوسته مینیاتوره‌های ایرانی را نقاشی کند. من تمام روز را در اختیار داشتیم، بنابراین برای سرگرمی آغاز به بازی نمودم، به نوشتن به روشی که مجسمه‌سازی می‌کردم، کار کردم. در پایان یک هفته، پیش‌نویسی کلی از فصل اول، نقل قول‌های نمونه‌ای از آمیزش جنسی همراه با تفسیر را داشتیم، و آن را برای دوستان جیم واگن‌وورد، نویسنده جوانی که عصر آن روز جمعه برای نوشیدن یک نوشیدنی پیش ما آمده بود خواندم، فقهقه زد، فومیو هم همین‌طور. با این تشویق، بتی پراشکر را در دابلدی فراخواندم، که مؤدبانه از انتشار جزوه کوچکی که با کمیته آموزش NOW نوشتیم امتناع کرده، اما پیشنهاد داده بود که هر آن‌چه را که می‌نویسم بخواند و او این کار را انجام داد. فصل اول را پسندید و به من پیشنهادی چهار هزار دلاری داد.

حالا باید کسی را در دانشگاه کلمبیا پیدا می‌کردم که چنین تری را هدایت کند. استادی که برای من انتخاب شده بود این موضوع را نپذیرفت و به هاروارد رفت. من به دنبال استیون مارکوس^۴ رفتم: حمله ظالمانه خود به پدرسالاری را به ظاهری از احترام آکادمیک تبدیل کردم، در سالن منتظر او بودم و امیدوار بودم که گوش کند، او چنین کرد. نه تنها به خاطر شجاعت فکری او بلکه به دلیل اصرار سرسختانه او بر اثبات و برهان بیشتر، خواندن جامع، تحقیق و تجزیه و تحلیل، کتاب خیلی خوب از آب درآمد. او این بحث را بالاتر از لفاظی‌های فمینیستی در نوع انتقاد فرهنگی مطرح کرد و امیدوار بود که به ابداع آن کمک کند. بتی پراشکر ویراستاری بود که واقعاً روی یک متن کار می‌کرد. من یک زن جوان عصبانی با یک پیام بودم، یک دانشجوی فارغ‌التحصیل که می‌خواست یک محقق شود، یک مجسمه‌ساز که می‌خواست نوشتن را یاد بگیرد. آن‌ها با سرسختی، شکیبایی و پشتکار به من آموختند، کتاب بدهی بزرگی به هر دوی آن‌ها دارد.

کتاب به فومیو تقدیم شده است و مارتینی شبان‌های که با آن هر روز به صفحات کتاب گوش می‌داد، می‌خندید و فریاد می‌کشید، انتقاد و به من اصرار می‌کرد. سیاست جنسی نیز تا حد زیادی مدیون جامعه مباحثه‌ای مدت‌ها ناپدید شده‌ی "زنان رادیکال مرکز شهر" می‌باشد، جایی که تک تک جزئیات تئوری پدرسالاری طرح ریزی، تمرین و تکرار و دوباره اصلاح شده است. به دوستانی در نیویورک، زنان فارغ‌التحصیل دانشگاه ییل، که شب‌ها را بیدار می‌ماندند و در مورد ریشه‌های پدرسالاری، کشف پدرسالاری، انفجار جمعیت پس از اجرای آن کشف در ظهور برده‌داری، مالکیت و دولت-شهر فکر می‌کردند. سیاست جنسی، ایده و پروژه‌ای در حال انجام در میان بسیاری از زنان در ماه‌هایی بود که من آن را می‌نوشتم و از حمایت و همراهی آن‌ها برخوردار بودم، انرژی فکری‌شان چنان فعالانه در وجودم جاری بود که احساس کردم کتاب را برای همه ما نوشته‌ام و من کاتب فکر بسیاری دیگر بوده‌ام. بدون کتابشناسی شگفت‌انگیز لوسیندا سیسلر^۵ که بتوانم از آن استفاده کنم، نمی‌توانستم بسیاری از منابع خود را پیدا نمایم. کتاب‌های دیگری نیز در همان زمان ظهور می‌کردند: خواهرخواندگی رابین مورگان^۶ قدرتمند است، دیالکتیک جنس شولامیت فایرستون^۷، همه جزوه‌هایی که با هم در یادداشت‌های سال اول جمع‌آوری شدند. در این راه ما همه با هم بودیم، همدیگر را می‌شناختیم و در ایجاد یک آگاهی متفاوت شریک بودیم.

گروه "آزادی زنان کلمبیا"^۸ نیز وجود داشت که با دوستان خود در دانشکده و دانشکده تحصیلات تکمیلی تأسیس شد. ما صدها ساعت تحقیق را به مستندسازی برنامه‌های حقوق ناعادلانه دانشگاه اختصاص دادیم و عمداً از ابزار آموزش دانشگاهی خود برای حمله به سیستم استفاده کردیم. ما به دانش پژوهی، تعلق و آن را دوست

^۴ Steven Paul Marcus (۱۹۲۸-۲۰۱۸) منتقد ادبی و دانشگاهی که تحلیل‌های روانکاوانه‌ی

تأثیرگذار از رمان‌های چارلز دیکنز و پورنوگرافی ویکتوریا منتشر کرد-م.

^۵ Lucinda Cisler (-۱۹۳۸) -م.

^۶ Robin Morgan (-۱۹۴۱) -م.

^۷ Shulamith Firestone (۱۹۴۵-۲۰۱۲) -م.

^۸ Columbia Women's Liberation

داشتیم، آنقدر به آن اعتقاد داشتیم که با صدای بلند در موردش خواب می‌دیدیم، روی فرش یک غریبه در بالای شهر دراز می‌کشیدیم و یک برنامه درسی عاری از تعصب جنسی را ترسیم می‌کردیم، راهی کاملاً جدید برای دیدن تاریخ، ادبیات، اقتصاد، روان‌شناسی و رویدادهای سیاسی، ما آغاز به بنیان نهادن رشته مطالعات زنان کرده بودیم، دانش را بازتفسیر و یادگیری جدیدی را کشف می‌کردیم.

این روزهای هزاره بود^۹، با شکل‌گیری کتاب، اتفاقات نیز شکل گرفت. تا زمانی که "سیاست جنسی" منتشر شد، اقدامات، تظاهرات و جلسات و مسائل ما که در این کشور و کشورهای دیگر جریان داشت، زنان را بسیج می‌کرد. در تابستان ۱۹۷۰، لحظه‌ای که این متن منتشر شد، موج بزرگی از فمینیسم ایجاد گردید. پنجاهمین سالگرد حق رای بود، راهپیمایی‌ها و اعتصابات کارگران زن در نیویورک و سراسر ایالات متحده برگزار شد، لحظه درستی بود که نتیجه‌اش ساختن تاریخ است.

و تاریخ رهایی زنان مانند داستان‌های دیگری است که پیچیدگی طولانی و دشوار نظام‌های ظالمانه را توصیف می‌کند. کمی به جلو، تقریباً به همان اندازه به عقب، سپس سکون، واکنش، سرکوب، پس از آن یک موج دیگر. ما شاهد بودیم که اصلاحیه حقوق برابر تقریباً تصویب شد و سپس دوباره شکست خورد، سقط جنین پیروز شد و تقریباً از دست رفت و حق یک زن برای انتخاب بچه‌دار شدن یا نداشتن، یک بار دیگر تبدیل به چیزی شد که مردان در مورد آن دعوا می‌کنند. بنابراین می‌دانیم که این یک مسیر طولانی است، قدیمی‌ترین مبارزه، ما می‌دانیم که به عنوان فمینیست اکنون در بزنگاهی تاریخی و هنوز حیاتی در صافی از سال‌ها که پشت سر ما و پیش روی ما قرار دارد، ایستاده‌ایم. شکست غیرممکن است: سوزان بی‌آنتونی^{۱۰} آن را برای ما این گونه گفته: «اگر آسان نیست، همیشه جالب است» و کار جابه‌جایی مرزهای آزادی انسان کاریست باشکوه که ما خوشوقتیم که آن را به دست آورده‌ایم.

کیت میلر

نیویورک، ۱۹۹۰

^۹ نظریه روز هزاره، نظریه‌ای در معادشناسی مسیحی است که در آن، ظهور دوم مسیح ۶۰۰۰ سال پس از خلقت بشر و به دنبال آن ۱۰۰۰ سال صلح و هماهنگی رخ خواهد داد-م.

^{۱۰} Susan B. Anthony (۱۸۲۰-۱۹۰۶) رهبر برجسته حقوق مدنی و حقوق زنان در آمریکا بود که در جنبش حقوق زنان و به رسمیت شناخته شدن حق رأی زنان در ایالات متحده در قرن ۱۹ نقش محوری داشت-م.

پیش‌گفتار

شاید عادلانه باشد قبل از این که خواننده از قلمروی نسبتاً ناشناخته و اغلب حتا فرضی که پیش روی او قرار دارد عبور کند، به تصور کلی از آن عرصه مجهز گردد. بخش اول این مقاله به این گزاره اختصاص دارد که جنسیت، جنبه سیاسی - اغلب نادیده گرفته شده دارد. من سعی کرده‌ام این را قبل از هر چیز با توجه به نقشی که مفاهیم قدرت و سلطه در برخی از توصیفات ادبی معاصر از خود فعالیت جنسی ایفا می‌کند، توضیح دهم. این مثال‌های تصادفی با فصلی دنبال می‌شوند که روابط اجتماعی بین دو جنس را از منظر نظری تحلیل می‌کند. این فصل دوم که به نظر من مهم‌ترین فصل کتاب است و نوشتن آن بسیار دشوار، تلاش می‌کند تا مروری نظام‌مند از مردسالاری به‌عنوان یک نهاد سیاسی تدوین کند. بسیاری از موارد در این جا و در سراسر کتاب، غیرقطعی است و در شوق خود برای ارائه یک استدلال ثابت، ابهامات و تناقضات آشنا تر طبقه‌بندی اجتماعی ما را حذف کرده است (اگرچه نیازی به جلوگیری از آن نیست).

بخش دوم، فصول سوم و چهارم، عمدتاً تاریخی است و تحول بزرگ در روابط سنتی بین دو جنس را که در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم رخ داده، تشریح می‌کند و سپس با ارائه گزارشی از جو ارتجاعی که بعداً شکل گرفت، تضمین تداوم سبک زندگی مردسالارانه اصلاح شده و ناامید کردن امکان تغییرات اجتماعی انقلابی در این زمینه برای حدود سه دهه را نشان می‌دهد. فصل‌های بعدی کتاب به‌طور خاص بر کار سه شخصیتی که من به‌عنوان نماینده این دوره اخیر می‌دانم، تمرکز می‌کنند، و واکنش‌های آن‌ها به چشم‌انداز تغییرات رادیکال در سیاست‌های جنسی و مشارکت آن‌ها در حالت واکنشی در برابر چنین انگیزه‌های را بررسی می‌نمایند. فصل پایانی به نوشته‌های ژان ژنه اختصاص دارد، این فصل درصدد ارائه تقابلی است که نخست در رویکرد به سلسله مراتب جنسی از زاویه باز نظم سلطه همجنس‌گرایی - همان‌گونه که ژنه آن را در رمان هایش توصیف و ظاهر می‌سازد - شکل می‌گیرد و دوم از طریق تأکید که در نمایشنامه‌های ژنه بر مضمون ستم جنسی و ضرورت ریشه کنی آن در هر برنامه رادیکالی شده است.

معتقدم ماجراجویی نقد ادبی به یک دور وظیفه‌آمیز چاپلوسانه محدود نیست، اما می‌تواند از بینش‌های بزرگ‌تری بهره‌بردار که ادبیات این بینش‌ها را به زندگی‌ای که توصیف، تفسیر یا حتا تحریف می‌کند، می‌بخشد. این مقاله که از بخش‌های مساوی نقد ادبی و فرهنگی تشکیل شده است، چیزی شبیه به یک سنت‌شکنی، چندگانه و احتمالاً یک تحول جدید می‌باشد. من بر این فرض عمل کرده‌ام که جای نقدی وجود دارد که زمینه فرهنگی بزرگ‌تری را که ادبیات در آن تصور و تولید می‌شود، در نظر می‌گیرد. نقدی که از تاریخ ادبی و ملاحظات زیبایی‌شناختی سرچشمه می‌گیرد برای انجام این کار بسیار محدود است؛ «نقد نو» هرگز نمی‌خواست چنین کند.

¹ New Criticism نهضتی نقادانه در ادبیات است که از نظریه‌های ادبی متعدّد و مختلفِ ناپادان انگلیسی و آمریکایی از دهه ۱۹۲۰ پا گرفت و تا سال ۱۹۶۰ در آمریکا و انگلستان نفوذ

هم‌چنین منطقی می‌دانم که ایده‌های نویسنده‌ای را زمانی جدی بگیرم که-مانند رمان‌نویسانی که در این تحقیق به آن‌ها پرداخته شده- می‌خواهند جدی گرفته شوند یا اصلاً مورد توجه قرار نگیرند. در مواردی که من با برخی از این ایده‌ها اختلافات اساسی دارم، ترجیح می‌دهم به جای مخفی کردن حقه‌های بازاری و یا پنهان نمودن مخالفت با "خوانش‌های دلسوزانه" یا تظاهر نادرست‌تر به این که هنرمند، "بی‌هنر" یا "کارنابلد" است، بر اساس همین دلایل، بحث کنم. برای مثال، منتقدانی که در مورد هر موضوعی با لارنس مخالف هستند، دوست دارند با قضاوتی کاملاً ذهنی بگویند نثر او ناخوشایند است. اما به نظر من بهتر است که یک تحقیق بنیادی انجام دهم که بتواند نشان دهد چرا تحلیل لارنس از یک موقعیت، ناکافی، یا مغرضانه، یا تأثیر وی مخرب است، بدون نیاز به ذکر این نکته که او کمتر از یک هنرمند بزرگ و اصیل ولی از بسیاری جهات مردی با یکپارچگی اخلاقی و فکری برجسته است.

انجام این مطالعه بلندپروازانه و غالباً بسیار طاقت فرسا، بدون راهنمایی، حمایت و انتقاد بسیار ضروری. تعدادی از افراد نمی‌توانست انجام شود: می‌خواهم از جورج استاد، تئودور سولتاروف، بتی تشکر کنم. از پراشکر، آنت باکستر، مری مادرسیل، لیلیا کارپ، سوزان شاد-سومرز، کاترین استیمپسون، ریچارد گوستافسون، لوری استون، فرانسیس کام، و سیلویا الکس اندر بابت فراهم نمودن تمامی این موارد سپاس‌گزاری کنم. به ویژه از استیون مارکوس متشکرم که نسخه دستنویس را با دقت بیشتری خواند و همیشه این وقت و حوصله را پیدا کرد تا پافشارد که لفاظی جای خود را به عقل بدهد.

کیت میلت

نیویورک،

۱۹۷۰

فراوان و حضور مسلط داشت. نقدِ نو؛ معتقد به اصالت متن است و خیلی به اندیشه‌ای که به ذهن نویسنده رسیده است نمی‌اندیشد-م.

سیاست جنسی

نخست: مصادیق سیاست جنسی

یک

"از او می‌خواهم که حمام را برایم آماده کند. ابتدا تظاهر به کمروبی می‌کرد اما (سرانجام) همین کار را انجام داد. یک روز، وقتی که در وان نشسته و خودم را صابون می‌زدم، متوجه شدم که حوله را فراموش کرده است. صدا زدم آیدا برایم حوله بیاور! وارد حمام شد و آن‌ها را به من داد. او حوله حمام و جورابی به تن داشت هر دو ابریشمی. وقتی روی وان خم شد تا حوله‌ها را روی قفسه بگذارد، حوله‌اش باز شد. روی زانوهایم سر خوردم و سرم را داخل واژن‌اش فرو کردم. آن قدر سریع اتفاق افتاد که او فرصتی برای تمرد یا حتا تظاهر به آن نداشت. در یک لحظه او را در وان، با جوراب و همه چیزش داشتم. حوله را درآوردم و روی زمین انداختم. جوراب‌های ساق بلند را رویش گذاشتم. دراز کشیدم و او را بالای سرم کشیدم. او دقیقاً مثل فاحشه‌ای در گرما بود، کل بدنم را گاز می‌گرفت، به شدت می‌تپید، نفس نفس می‌زد و مثل کرم روی قلاب می‌لولید. همان‌گونه که داشتیم خودمان را خشک می‌کردیم، او خم شد و آغاز به مکیدن آلت‌م کرد. روی لبه وان نشستم و او جلوی پاهایم زانو زد و آن را خورد. بعد از مدتی مجبورش کردم بایستد، خم شود، سپس به او اجازه دادم آن را از عقب انجام دهد. او یک مهبل آبدار کوچک داشت که مانند یک دستکش به من چسبیده بود. گردنش، لبه‌های گوشش، نقطه حساس شان‌اش را گاز گرفتم و همان طور که خود را کنار کشیدم، رد دندان‌هایم را روی باسن سفید زبایش گذاشتم. یک کلمه هم حرفی زده نشد."^۱

این نثر توصیف پرشور برگرفته از کتاب مشهور "جنسیت" هنری میلر^۲ است که برای اولین بار در پاریس در دهه چهل منتشر شد، اما تا چاپ گروپرس در سال ۱۹۶۵ در سرزمین پاک زادگاهش آمریکا ممنوع بود. در این داستان میلر با نام مستعار وال، در حال بازگویی اغوای آیدا ورلین، همسر دوستش بیل وودراف است. این گزیده به‌عنوان روایتی جنسی، نکات زیادی فراتر از آن فعالیت صرفاً بیولوژیکی دارد که راوی آن را «کردن!» می‌نامد. در واقع، همین محتوای دیگر است که به بازنمایی حادثه، ارزش و ویژگی می‌دهد.

^۱ هنری میلر، جنسیت (نیویورک: گرو چاپ، ۱۹۶۵)، ص ۱۸۰.

^۲ Henry Valentine Miller (۱۹۸۰-۱۸۹۱) نویسنده آمریکایی بود. آثار خودزندگینامه‌ای او تأثیری رهایی‌بخش بر ادبیات نیمه قرن بیستم بر جای گذارد. بسیاری از آثار میلر به دلیل صراحت در طرح مسائل جنسی مدت‌ها در بسیاری از کشورها اجازه چاپ نداشت. میلر در دهه ۶۰ به یکی از پرخواننده‌ترین نویسندگان آمریکا بدل شد-م.

ابتدا باید شرایط و زمینه صحنه را در نظر گرفت. وال به تازگی بیل وودراف را بیرون یک تئاتر بورلیسک که آیدا ورلین در آن اجرا می‌کند ملاقات کرده است. این ملاقات به شیوه‌ی پریشان روایت میلر، خاطره‌ی کشمکش‌های جنسی ده سال قبل قهرمان با آیدا را یادآوری و پس از آن یازده صفحه از بازآفرینی سرزنده‌ای را دنبال می‌کند. اول، خود آیدا وجود دارد:

"او دقیقاً همانگونه بود که از نامش به نظر می‌رسید، زیبا، تهی، نمایشی، بی‌وفا، فاسد، نازپرورده و لوس است. زیبا مانند یک عروسک در شهر درسدن، او فقط گیسوان سیاه و نگاهی (دید شیب دار، احتمالاً اشاره به چشم تنگ شرقی‌ها) جاوه‌ای (شرقی) به روح خود داشت. اصلاً اگر روح داشت! تماماً در بدن، در حواس و خواسته‌هایش زندگی می‌کرد و نمایش را کارگردانی نمود، نمایش بدن، با اراده کوچک ظالمانه‌اش که وودراف بیچاره آن را به عنوان نیروی به یاد ماندنی از شخصیت معنی کرد. . . آیدا مثل یک مار پیتون همه چیز را بلعید. او بی‌عاطفه و سیری‌ناپذیر بود"^۱.

خود وودراف به عنوان یک احمق بدجنس معرفی می‌شود: "هر چه بیشتر برای او کار می‌کرد، آیدا کمتر به او اهمیت می‌داد. آیدا سر تا پا یک هیولا بود"^۲. راوی ادعا می‌کند که کاملاً از قدرت آیدا مصون است، اما با این وجود، در معرض یک حس غریب گمانه‌زنی بی‌روح قرار دارد:

"او را فقط به عنوان یک مهبل نمی‌کردم، اگرچه اغلب مشتاق بودم که او یک جورابی به عنوان یک تیکه لعنتی چگونه است. جدا دربارهی آن غافلگیر شدم، اما سرانجام به آن دست یافتم و عمیقاً درکش کردم"^۳.

به عنوان یکی از دوستان خانواده، وال حق دارد شب را در خانه وودراف بگذرانند و پس از آن وقتی شوهر به سرکار می‌رود، صبحانه را در رختخواب بخورد. این تاکتیک اولیه وال بابت به خدمت گرفتن آیدا برای رویدادهای بعدی مهم است:

"آیدا از فکر این که در رختخواب منتظر من باشد متنفر بود. او این کار را برای شوهرش انجام نداد و نمی‌توانست ببیند چرا باید این کار را برای من انجام دهد. خوردن صبحانه در رختخواب کاری بود که من هرگز انجام ندم مگر در خانه وودراف. من این کار را به صراحت برای آزار و تحقیر آیدا انجام دادم"^۴.

مطابق با یکی از اسطوره‌های موجود در قلب رمان میلر، قهرمان داستان - که همیشه نسخه‌ای از خود نویسنده است- تا حدی تقریباً عرفانی، از نظر جنسی مقاومت‌ناپذیر و قدرتمند است. بنابراین برای خواننده جای تعجب نیست که آیدا به

۱ همان، ص ۱۷۸

۲ همان،

۳ همان، ص ۱۷۹

۴ همان،

دست او بیفتد. برای بازگشت به برهنه ساختن و قسمتی که در بالا نقل شده است، کل صحنه بسیار شبیه به مجموعه‌ای از استراتژی‌هاست، تهاجمی از طرف قهرمان و رضایت از طرف آنچه که عرف ما را مجبور می‌کند به عنوان قهرمان زن اپیزود تعیین کنیم. به عنوان مثال، اولین مانور او، اجبار به خدمات بیشتر در قالب تقاضای حوله است، که آیدا را به نقش‌های درخور مهماندار و خانه تقلیل می‌دهد. این که آیدا لباس حمام تاشو و جوراب‌های ابریشمی به تن کرده است، نه تنها سازگار، بلکه تقریباً عاشقانه است. خواننده زن ممکن است متوجه شود که فرد به ندرت جوراب ساق بلند را بدون کمک سایر لوازم، کمربند یا جوراب می‌پوشد، اما فانتزی کلاسیک مردانه حکم می‌کند که مناسب‌ترین استثناء برهنگی چیزی حریر مانند مثل جوراب یا لباس زیر باشد.

وال اولین حرکت را انجام می‌دهد: "روی زانوهایم سر خوردم و سرم را داخل واژن‌اش (ماف^۱) فرو کردم." لغت "ماف" از این جهت مهم است که به خواننده سرنخی می‌دهد که تحقیر قابل توجه عمل و موضع مظلومان‌های که بر آن دلالت می‌کند، نباید به عنوان ارزش واقعی در نظر گرفته شود. در کل متن "ماف" در واژگان مردانه و از دید خود واژه، لحن تلویحی یک مرد را که استثماری را به مرد دیگر مرتبط می‌کند، به همراه دارد. توضیح قابل توجهی که در مورد شخصیت واقعی این عمل آشکار می‌کند، این نظر است: "آن قدر سریع اتفاق افتاد که او فرصتی برای تمرد یا حتا تظاهر به آن نداشت" از آن جایی که کل صحنه نه توصیف چندانی از رابطه جنسی، بلکه بیشتر شرحی از آمیزش در خدمت قدرت می‌باشد، "تمرد" واژه‌ای بسیار پربار است. وال قبلاً به خواننده اطلاع داده بود که "او می‌خواست مرا تحت افسون خود قرار دهد و مجبورم کند روی طناب تعادل خود را حفظ کنم. (در موقعیت دشواری قرار دهد) همان‌گونه که با وودراف و دیگر خاطرخواهان‌اش انجام داده بود". البته مسئله این است که کدام یک از این دو باید روی طنابی تنگ و نازک راه برود؟ چه کسی باید مسلط شود؟

وال که بلافاصله آیدا را تحت سلطه خود قرار می‌دهد، برای جلوگیری از تمرد او سریعاً وارد عمل می‌شود. این امر باعث رویداد قابل توجه بعدی می‌گردد، وال او را تسخیر می‌سازد و در موقعیت کاملاً مضحکی قرار می‌دهد که با لباس هایش در وان حمام قرار بگیرد. دوباره این زبان به موضوع اصلی قدرت اشاره می‌کند: "من او را در وان حمام داشتم." هم‌چنین به خواننده توصیه می‌شود که سرعت و چابکی راوی را مورد تقدیر قرار دهد. آیدا در وان به مدت سه بار خم می‌شود. وال با به عهده گرفتن تمام ابتکار عمل، طعمه خود را از حمام بیخودی خود رها می‌کند و آن را روی زمین می‌اندازد.

جوراب‌های ساق بلند و برهنگی برای زیبایی‌شناختی به نمایش گذاشته شده است. این امر به آیدا کمک می‌کند که "آشکارتر به نظر برسد، بیشتر از نوع کراناچ^۲". اوج ضعیف‌النفس بودن یک برهنه کراناچ قبلاً به عنوان تیپ بدنی قابل مقایسه آیدا ذکر

۱ Muff ماف از دهه ۱۹۶۰ به عامیانه "واژن" گفته می‌شود و دستگاه تناسلی زنانه را به گرم کننده دست تشبیه می‌کند (در اصل ماف استوانه‌ای پارچه‌ای از خز یا پشم است که دست زنان در آن قرار می‌گرفت تا از سرما مصون بماند، ماف بسیار گرم و نرم است) -م.

۲ اشاره به سبک نقاش آلمانی، لوکاس کراناخ در قرن ۱۵ و ۱۶ میلادی-م.

شده بود. کنار هم قرار دادن معصومیت و کمیاب بودن این تصویر با چهره سنتی "دخترانه" در جوراب‌های ابریشمی، یک استراتژی برجسته است. کلمه "شهوَت‌انگیز" ^۱ دلالت بر یک هوسرانی عمدی دارد و وابسته به میل برای افراد هرزه، و تحقیرکننده در فعالیت جنسی است، که به نوبه خود، متکی بر این اعتقاد خالصانه که تمایلات جنسی واقعاً کثیف و به طور مبهمی مضحک است. وبستر ^۲ "شهوَت‌انگیز" را به عنوان "سرکش، هرزگی، شهوَت‌آمیز" یا "تمایل به ایجاد احساسات هرزه" تعریف می‌کند. احتمال زیاد حوای رنجور و نسبتاً بیمارگونه صفحه پیدایش ^۳ است که اکنون به یک دختر هرجایی فروگاهیده شده.

وال با اعتماد به نفس حاکی از آسودگی، رفتارش را ادامه می‌دهد: "دراز کشیدم و او را بالای سرم کشیدم." آنچه در ادامه می‌آید، توصیفی کاملاً ذهنی است. قهرمان که دیگر خود را تحسین نمی‌کند، اکنون در شگفتی از تأثیرات خود گم شده است. آتش‌بازی‌هایی که به وجود می‌آیند متعلق به آیدا هستند، هرچند که توسط مکانیزم پاولوفی ^۴ تولید شده‌اند. آیدا مانند سگ برنامه‌ریزی شده معروف، در واقع "درست مثل یک فاحشه در گرما" به دستکاری ماهرانه قهرمان داستان پاسخ می‌دهد: "کل بدنم را گاز می‌گرفت، به شدت می‌تپید، نفس نفس می‌زد و مثل کرم روی قلاب می‌لولید". هرگز در پاسخ قهرمان ما، هیچ مدرکی دال بر چنین شکست حیوان‌مانند در خویشنداری به خواننده ارائه نشده است. این مرد است که قلاب می‌شود و زن کرم: این مفهوم به وضوح یکی از خون‌سردی‌های پولادین است که در مقابل نوکری عاشق‌گونه و آسیب‌پذیری لاروگونه قرار دارد. آیدا در معنای دوگانه، اما مرتبط با این عبارت بوده است.

در نظم مرسوم این ژانر از روایت جنسی، یک موقعیت آمیزش باید به سرعت به تابعیت دیگری که کمتر متعارف است - مورد علاقه بیشتر باشد- درآید. میلر خواننده را با یک نمونه از پوزیشن سکس که قبل از آن یک میان‌پرده عمل ساکیدن انجام می‌شود، مرهون می‌سازد. اما مسائل بزرگ‌تر، اطلاعاتی است که نشان می‌دهد آیدا اکنون آن قدر "قلاب" شده است که اولین حرکت را انجام می‌دهد: "... او خم شد و آغاز به مکیدن آلت کرد" آلت قهرمان اکنون در مرکز صحنه، یک قلاب است و آیدا به ماهی بسیار ساده لوح تبدیل شده است. (شاید تمام این تصاویر مرتبط با آب از وان حمام الهام گرفته شده باشد.)

علاوه بر این، وضعیت‌ها به طور قابل توجه‌ای معکوس می‌شوند: "روی لبه وان نشستم و او جلوی پاهایم زانو زد و آن را خورد." روی پیوند قدرت به وضوح خط

^۱ lascivious

^۲ Webster فرهنگ لغت وبستر هر یک از فرهنگ لغت‌های زبان انگلیسی است که در اوایل قرن نوزدهم توسط فرهنگ نویس آمریکایی نوح وبستر (۱۷۵۸-۱۸۴۳) ویرایش شده است، و همچنین فرهنگ لغت‌های مرتبط یا نامرتب متعدهی که به افتخار نام وبستر را برگزیده اند-م.

^۳ پیدایش، عبری Bereshit (در آغاز) اولین کتاب انجیل است و نام آن از کلمات آغازین گرفته شده است: "در آغاز...." این کتاب، پیدایش تاریخ اولیه جهان (فصل ۱-۱۱) و تاریخ پدرسالاری قوم اسرائیل را روایت می‌کند-م.

^۴ مکانیزم پاولوفی زمانی رخ می‌دهد که یک محرک شرطی که از طریق شرطی‌سازی کلاسیک با محرک‌های پاداش‌دهنده یا نفرت‌انگیز همراه شده است، برجستگی‌انگیز شی و رفتار عامل را تغییر می‌دهد-م.

کشیده شده است. تنها برای قهرمان این موضوع باقی می ماند که پیروزی خود را با تکبر آخرین ژست خود ثابت کند: "بعد از مدتی مجبورش کردم بایستد، خم شود، سپس به او اجازه دادم آن را از عقب انجام دهد."

چیزی که خواننده- اگر مرد باشد- در این مقطع به طور ناب تجربه می کند، یک حس تقریباً فراطبیعی از قدرت است زیرا این بخش نه تنها استفاده پرشور و تخیلی از شرایط، جزئیات و متن برای برانگیختن هیجانات آمیزش جنسی است، بلکه اظهار تسلط مردانه بر یک زن ضعیف، مطیع و نسبتاً گودن می باشد. این یک مورد از سیاست جنسی در سطح بنیادی آمیزش جنسی است. بدون شک به طور یکسان چندین رضایت برای قهرمان و خواننده، در پی این پیروزی عزت نفس مرد حاصل می شود. ملموس ترین مورد در موارد زیر بیان می شود: "او یک مهبل آبدار کوچک داشت که مانند یک دستکش به من چسبیده بود".

سپس قهرمان اشتهای خواننده را سیر می سازد و می گوید که چگونه از شیء خود تغذیه می کند و گاز می گیرد «...گردنش، لبه های گوشش، نقطه حساس شانهاش را گاز گرفتم و همان طور که خود را کنار کشیدم، رد دندان هایم را روی باسن سفید زیبایش گذاشتم.» آخرین گاز تقریباً یک علامت ثبت انحصاری برای نشان دادن مالکیت و استفاده از آن است، اما از آن بیشتر برای نشان دادن سبک و سیاق اوست. وال قبلاً به ما اطلاع داده بود که بیل وودراف آن قدر ابله در عشق و پوچ است که خود را تحقیر کرده تا این بخش از آناتومی همسرش را ببوسد. قهرمان ما دوباره رابطه بین دو جنس را با آنچه که معتقدست ژست هنجارمندتریست تنظیم می کند.

بدون تردید گویاترین جمله در روایت آخرین جمله آن است: "یک کلمه هم حرفی زده نشد". مانند قهرمان مردمی که هرگز حاضر نشد کلاه خود را از سر بردارد، وال کل عملیات خود، از جمله ضربه نهایی آن را بدون سرفرود آوردن حتا به یک کلمه ارتباط انسانی، انجام داده است. یادآوری این ماجرا برای چندین صفحه دیگر با شرحی از تحریکات متنوع ادامه دارد که قهرمان برای تحکیم موقعیت قدرت خود از طریق یک سری حرکات فیزیکی و احساسی تحقیرآمیز اقدام می کند. در پاسخ به پرسش آیدا "تو واقعاً من را دوست نداری، نه؟" وال با گستاخی تعمدی پاسخ می دهد: "من این (آتم) را دوست دارم" و "ضربه محکمی (با آتم) به او زدم!". آلت تناسلی او اکنون ابزار تنبیه است، در حالی که اندام تناسلی آیدا وسیله تحقیر اوست: "من از مهبل تو خوشم می آید، آیدا... این بهترین چیز توست".^۱

تمام بازنمایی های بعدی برای متقاعد کردن خواننده به هوش و کنترل برتر وال سرهم می شوند و در حالی که حرف شنوی احمقانه و شهوت سرگردان زن را نشان می دهند، هر لحظه وال را بیشتر تمجید می کند و آیدا را پست تر می سازد. یک نمونه خیره کننده از استاندارد دوگانه جنسی:

^۱ همان، ص ۱۸۱

^۲ همان

"تو هرگز لباس زیرینی پوشی؟" "تو به فاحشه‌ای، اینو می‌دونستی؟"

لباسش را بالا کشیدم و او را وادار کردم تا زمانی که قهوه‌ام را تمام کردم، به همین شکل بنشیند. "تا زمانی که این را تمام می‌کنم، کمی با اون (آلتم) بازی کن."

او گریه کرد: "تو خیلی کثیفی"، "اما همان‌گونه که به او گفتم عمل کرد."

"دو انگشتت را بگیر و بازش کن، من رنگش را دوست دارم. ... با این کار دستم به شمی روی کمد کنارم رسید و به او دادمش."

"بذار ببینم می‌تونی اون را در تمام سوراخ‌ها بذاری یا نه..."

"تو می‌تونی منو مجبور به انجام هر کاری کنی، تو شیطان کثیف."

"دوست داری، نه؟"

نگرش تحکم‌آمیز وال لحن را برای وقایع دراماتیک بعدی تعیین می‌کند، و نوشته با گونه‌ای از فانتزی که استیون مارکوس آن را "پورنوتوپیک"، بارانی از ارگاسم می‌نامد، اوج می‌گیرد:

"او را روی یک میز کوچک گذاشتم و وقتی در آستانه انفجار بود او را بلند کردم و با او در اتاق قدم زدیم. سپس آن (آلت) را بیرون آوردم و او را وادار کردم روی دست هایش راه برود و ران هایش را گرفته بود و اجازه دادم (آلتم) هر از گاهی بیرون بیاید تا او را بیشتر هیجان زده کند^۱."

در هر دو انتخاب پیشین، کاربردی‌ترین عبارات کلامی عبارتند از: "من او را روی یک میز کوچک گذاشتم"، "او را وادار کردم روی دستانش راه برود"، "همان‌گونه که به او گفتم انجام داد" و "لباسش را بالا کشیدم و مجبورش کردم به همین شکل بنشیند".^۲ آیدا بتونه است، حتا کمتر از خاک کوزه‌گری، و مانند کودکی که مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرد، مدام برای فعالیت‌هایی دستور می‌گیرد که از دید قهرمان، تحقیر می‌شود در حالی که آیدا، وال را ستایش می‌کند.

در همین حال، قدرت قهرمان به قدری فوق‌العاده و طاقت‌فرسا است که در تحسین فرو می‌رود: "تا زمانی که نعوذ داشتم، کار ادامه پیدا کرد که حتا پس از شلیک گوله (از آلتم) به او، مانند چکش سر بالا می‌ماند. این (موضوع) او را به طرز وحشتناکی هیجان زده کرد^۳". و تلاش هایش که با افتخار و رضایت فراوان پوشیده شده را به حساب دارایی هایش می‌گذارد: "آلت من شبیه شلنگ لاستیکی کبود شده؛ بین پاهایم

۱ همان، ص ۱۸۲-۱۸۱

۲ همان، ص ۱۸۳

۳ همان، ص ۱۸۳-۱۸۲

آویزان و یک یا دو اینچ بیشتر از طول معمول‌اش و به طرز غیرقابل تشخیصی متورم شد^۱.

آیدا، که هرگز توجه او و توجه ما را طلب نکرده، به سرعت فراموش می‌شود، زیرا قهرمان به سبک بی‌نظیر خود به مهمانی می‌رود: "به داروخانه رفتم و چند شیر مالت را سرکشیدم^۲". آخرین اظهارات او در مورد ماجراجویی‌اش نیز به اعتبارش می‌افزاید: "با خودم فکر می‌کردم که تقریباً یک سکس سلطنتی بود، و نمی‌دانستم وقتی دوباره وودراف را ملاقات کنم چگونه رفتار می‌کنم^۳".

در طول ایزود، وال خواننده را ملزم به آگاهی از ناسازگاری زناشویی وودراف‌ها می‌کند، یک ناسازگاری که با یک شخصیت عجیب فیزیکی همراه است. آقای وودراف دارای اندام تناسلی فوق‌العاده‌ای است، "یک آلت اسب واقعی". "اولین باری که آن را دیدم به یاد می‌آورم، به سختی می‌توانستم چشمانم را باور کنم^۴"، در حالی که ابعاد خانم وودراف قبلاً تحت عنوان "مهبل کوچک آبدار" یاد شده است. اما مبدا این بدبختی ناجور به هیچ وجه آیدا را در جست‌وجوی ارضاء دیگری بهانه‌کنند، در سراسر رمان بر این مورد که آیدا به این نتیجه می‌رسد که زنی پر فیس و افاده است، بارها تأکید می‌شود. بنابراین رفتار مثالی زنی قهرمان مرد در تنزل دادن او به مقام محض یک زن موجه است. علاوه بر این، این تمایل وجود دارد که بفهمیم او یک زن حشری سیری ناپذیرست، بنابراین زیرکی و موفقیت وال در کشف و بهره بردن از آیداست.

به نظر می‌رسد که تصویر آیدا ورلین تخیل میلر را تسخیر کرده است. این کافی نیست که قهرمان میلر ماهیت "فاحشگی" آیدا را کشف کند و او را به هجوم سرسپردگی نفسانی برساند و در عین حال به خود به خاطر بی‌غیرت کردن^۵ شوهر چاپلوس‌اش تبریک بگوید. در اثر قبلی میلر، "بهار سیاه"، او به عنوان زنی ظاهر می‌شود که فحش‌های‌اش آشکار شده و به درستی تنبیه شده است. در این‌جا ماهیت تعلیمی میلر، خود را مخدوش می‌کند و انسان مجبور می‌شود اعتبار ادعای او را درک کند که او عمیقاً تخیلی اخلاقی دارد.

واکنش درخشان بیل وودراف هنگامی که این خبر توسط یکی دیگر از دوستانش به او منتقل، به طور طولانی و با لذت آشکار روایت می‌شود. راوی-که باز هم نسخه‌ای از میلر است- این حکایت را "جذاب" می‌داند:

با این حال، این شب او در انتظار آیدا بیدار مانده بود و وقتی آیدا در حال قایقرانی وارد شد، سرحال، جسور و کمی هیجان زده و مثل همیشه بی‌روح بود. با جمله "امشب کجا بودی؟" جلو افتاد. البته آیدا سعی کرد مثل همیشه خودش طناب را بکشد. اما او گفت: "قطعش کن". "من ازت

۱ همان، ص ۱۸۳

۲ همان،

۳ همان،

۴ همان، ص ۱۸۴

۵ cuckolding

می‌خوام که وسایلت رو برداری روی تختخواب بپری. " این باعث رنجش آیدا شد، آیدا به طور ضمنی گفت که هیچ یک از این دردها را نمی‌خواهد. او می‌گوید: " فکر می‌کنم تو حال و حوصله این کار را نداری " و سپس گفت: " بسیار خوب، چون حالا می‌خوام کمی گرمت کنم. " با این حرف بلند می‌شود و آیدا را به تخت گره می‌زند، دهانش را می‌بندد و سپس به سمت تیغ صورت‌تراشی و تسمه‌ی آن می‌رود. در راه دستشویی، یک بطری خردل از آشپزخانه برداشت. او با تیغ برمی‌گردد و تسمه را از او بیرون می‌آورد. و پس از آن خردل را به تسمه می‌مالد، می‌گوید: " این باید برای امشب گرمت نگه دارد. " و به این ترتیب گفتن او باعث می‌شود تا آیدا خم شود و پاهایش را از هم باز کند. " حالا من طبق معمول بهت بول می‌دهم " و اسکناسی را از جیبش بیرون می‌آورد، مجاله و سپس آن را روی واژن آیدا پرتاب می‌کند.^۱

میلر حماسه آیدا و بیل را با آخرین شوخی و با هزینه‌ی بی‌غیرتی به پایان می‌رساند، زیرا بیل هنوز هم یک بی‌غیرت است، و یک قاعده کلی برای خواننده با حروف بزرگ به عنوان "هدف همه این‌ها" مطرح می‌شود، صرفاً "برای اثبات این که هنرمند بزرگ کسی است که دوست‌داشتن را در خود مغلوب می‌سازد"^۲.

مقاصد آموزشی میلر در این متن کاملاً روشن است. زنانی که سرد هستند، به عنوان مثال، فرمان‌پذیری جنسی ندارند، باید کتک بخورند. زنانی که قوانین وفاداری زناشویی را زیر پا می‌گذارند نیز باید مورد ضرب و شتم قرار گیرند، زیرا نظام مبادله‌ای ازدواج (سکس در ازای امنیت) نباید توسط تاجری خارجی نقض شود. آموزنده‌تر از این دکتترین هوشیارانه تسلیم شدن، بینشی است که در موردانگیزه‌های جنسی/ادبی میلر و مضامین غیرقابل انکار سادیستی آن‌ها ارائه می‌کند. آن‌ها بیشتر به سیاست نیابتی صحنه مبارزه نزدیکتر هستند تا اتاق شخصی زنانه، در حالی که اولی اغلب نور قابل توجهی بر دومی می‌اندازد.

دو

او گفت: "من چیزی در خود ندارم. " (مزیت قابل تشخیص نسبت به شخص یا چیز دیگری ندارم)

"پیش می‌رویم؟"

گفتم: چه کسی می‌داند، ساکت باش

"و می‌توانستم آغاز آمدنش را حس کنم. تردیدی که در من وجود داشت، او را هشیار کرده بود، التماسش به سکوت، تیر را پرتاب کرد. یک دقیقه فاصله داشت، اما در راه بود، درست مثل این که یکی از انگشتان حیل‌ه گرش کلیدی

^۱ هنری میلر، بهار سیاه (۱۹۳۸) (نیویورک: انتشارات گرو، ۱۹۶۳)، ص ۲۲۷-۲۸.

^۲ همان، ص ۲۲۸

را در من انداخته بود، مانند یک خفاش می‌رفتم و یک بار دیگر با شیطان دست می‌دادم. طمع عجیبی در چشمانش می‌درخشید و لذت در دهانش، راضی بود. آماده شکار بودم، با اولین پاشیدن، غرق شدم، بر فراز یک انتخاب، مثل گربه‌ای که روی دو سیم گیر کرده بود، به جلو و عقب می‌پریدم، در دوییدن‌های جداگانه برای حرکت‌های جداگانه، بردن غنائم و اسرار از آسیاب‌های سرخ به خداوند، حامل پیام‌های شکست از آن زهدان غمگین، و سپس من انتخاب کردم، آه، اما زمان برای تغییر وجود دارد، من مهبل او را برگزیدم. اکنون نه قبرستانی بود، نه انباری، نه، اکنون بیشتر شبیه یک نمازخانه بود، یک مکان مناسب و ساده، اما دیوارهایش گرم و نرم، بویش تازه بود، حلاوتی در نمازخانه وجود داشت، حلاوت احترام آمیز خاموش در آن دیوارهای سنگی. آخرین تلاش نجوای درونی گفت: زندان برای تو چنین خواهد بود. "این جا بمان!" فرماتی از درونم آمد. طعام شیطان را از زیر احساس می‌کردم، آتش‌هایش نیز از روی زمین بلند می‌شد، و من منتظر بودم تا داغی، به داخل برسد، از زیرزمین پایین بیاید، مشروب بیاورد و گرم کند و زبان‌ها را لیس بزند، من بالاتر از انتخابی بودم که مرا روی یک باد می‌برد، و باید خودم را تسلیم می‌کردم، نتوانستم جلوی خود را بگیرم، انفجاری خشمگین، خائنه و داغ که دروازه‌های یک ماریپیچی با سرعتی که در پاشنه‌های من بود از نوک برآمدگی‌ام گذر می‌کند. من یکی از آن درنگ‌های ثانیه‌ای را داشتم که حواس از آن به بیرون می‌پرد و در همان لحظه بی‌تاب شدم و مرا بیرون کشید و من در ماتحت او گیر کردم و طوری به خود آمدم که انگار در اتاق پرت شده‌ام، او فریادی از خشم بیرون داد.^۱

موارد فوق شرح لواط دگرجنس‌گرا از رویای آمریکایی نورمن میلر^۲ است. این عمل نه تنها یکی از جذابیت‌های اصلی کتاب است، بلکه آن‌قدر محور اصل موضوع است که حتی می‌توان گفت طرح داستان به آن بستگی دارد. قهرمان میلر، استفان روجاک، به تازگی قتل همسرش را به پایان رسانده است و اکنون با سکس مقعدی با خدمتکارش، آلام خود را تسکین می‌دهد.

میلر در حالی آشکارا با قهرمان خود همذات‌پنداری می‌کند که جزء بابت تنها راه تسلط بر همسرش، انگیزه چندانی برای قتل ندارد. تمایل به چنین تسلطی برای میلر کاملاً قابل درک است و حتی همدردی او را برمی‌انگیزد. موضع عجیب و غریب و سنتی روجاک در مورد شوهر خطاکار نیز همین‌طور است. خانم روجاک، که بسیاری از امور آقای روجاک برایش کاملاً شناخته شده، این جسارت را پیدا کرده است که به او گوشزد کند که از زمان جدایی آن‌ها، او نیز خود را آزار داده است. علاوه بر این، این‌جا جایی است که باید به نقش نیرومند سکس مقعدی در کتاب تکیه کرد، زن نیز اعتراف می‌کند که از همین فعالیت با عاشقان جدید خود لذت برده است. اکنون لواط یک تخصص

^۱ نورمن میلر، رویای آمریکایی (نیویورک، دیال، ۱۹۶۴)، ص ۴۶-۴۵.

^۲ Norman Mailer (۱۹۲۳-۲۰۰۷) نویسنده مشهور و صاحب سبک آمریکایی و برنده جایزه ادبی "پولیتزر" است. وی بیشتر بخاطر نثر تلخ و گزنده و مخالفتش با جنبش‌های فمینیستی شهرت دارد-م.

است که قهرمان ما در آن شخصا افتخار می‌کند. اگرچه او در مقابل زنش به خود می‌بالد که معشوقه‌هایش در این فعالیت از او بسیار برتر هستند، اما در مقابل این تصور که همسرش مرتکب زنا غیرطبیعی شده است، ظاهراً آزمایش بسیار سختی برای تاب و توان اوست. این آخرین ضربه به غرور او، احساس مالکیت او، و مهم‌تر از همه، حق ولادت^۱ مردانه خیالی اوست، بنابراین او بی‌درنگ با خفه کردن تازه‌کار تلافی می‌کند. از آن جایی که خانم روجاک یکی از آن زنان ورزشکار سلطیک است، قتل او کار آسانی نیست، وقتی روجاک کار را تمام می‌کند، خسته و هر چه بیشتر کامیاب می‌شود: "از خستگی شرافتمندان‌های خسته بادم و بدنم تازه به نظر می‌رسید. از دوازده سالگی به این اندازه احساس خوبی نداشتم. در این لحظه غیرقابل تصور، به نظر می‌رسید که هر چیزی در زندگی راضی‌کننده نباشد^۲."

برای بازگشت به خدمتکار، روجاک وارد اتاق او شده بود و متوجه شد که او به شدت مشغول خودارضایی است- که مطمئناً یک اتفاق تصادفی بود- بقیه راه آسان است، او به آرامی دست خدمتکار را از اندام تناسلی‌اش بیرون می‌آورد و پای برهنه‌اش را جایگزین آن می‌کند: "در آن لحظه فضیلت تند و مرطوبی را از تمام هنرها و صنایع دستی برای کنار آمدن در جهان بیرون می‌کشد^۳". این نظر بیانگر ارزش اکتشافی سنگینی است که قهرمان از سوءاستفاده‌های جنسی خود به دست می‌آورد. برای یک لحظه روجاک با این ایده که صرفاً خدمتکار را به قتل برساند "آماده بادم او را به راحتی بکشم، یک تعادل قابل قبول در این فکر وجود داشت که حاضر هر کسی را در این لحظه بکشم^۴" اما روجاک تصمیم می‌گیرد که او را بپذیرد، سه صفحه از فعالیت جنسی و ادامه‌ی پس از آن، حتی پیش از بیان یک کلمه. و همان‌گونه که قهرمان می‌بالد، "حتماً پنج دقیقه بود که من تصمیم گرفتم او را ببوسم، اما سرانجام دهان او را گرفتم^۵". با انجام این کار، او متعهد می‌شود که روح او را که روح یک پرولتاریای آلمانی است در اختیار بگیرد. به نظر می‌رسد که مستخدم آقای روجاک بو می‌دهد، و عمدتاً از بوی او است که روجاک، مردی از هاروارد، استاد دانشگاه، نماینده کنگره ایالات متحده، شخصیت تلویزیونی و همسر یک زن فوت شده‌ی ثروتمند، تصادفاً به درک بیان شده در اظهار بعدی برخورد می‌کند.

"اما سپس، ناگهان به عنوان عاملی بازدارنده، بوی نازک پیوست شدید (بویی که از سنگ و چربی و نم فاضلاب سنگ‌های خیس در کوچه‌های فقیرانه اروپایی سخن می‌گفت) از او بیرون آمد. او گرسنه بود، مثل یک موش لاغر، و این می‌توانست لذت مرا از بین ببرد، جز این که چیزی مست‌کننده در آن پستی و بلندی نازک حریرگونه در آن بوها وجود داشت، آن قدر قوی، خیلی

۱ مفهوم Birthright اشاره به حقوق و عوارضی دارد که بر یک شخص به واسطه تولدش بار می‌شود. مانند حق توارث، شهروندی یا شهروندی والدین-م.

۲ همان، ص ۳۲

۳ همان، ص ۴۲

۴ همان،

۵ همان، ص ۴۳-۴۲ و ۲۱

سرسخت، خیلی اختصاصی، بویی بود که می‌توانست تنها با هدیه خز و جواهرات ملایم شده باشد^۱

اگرچه صاحب او، روجاک تقریباً آن قدر مردد است که نمی‌تواند ادامه دهد: "این می‌توانست لذت مرا از بین ببرد." سپس تصمیم می‌گیرد که حتی این موجود نالایق نیز می‌تواند به نحوی به او خدمت کند: "من می‌خواستم ناگهان از دریا بگذرم و زمین را بکام، چنگه‌ای ناب با میل نفوذ به مقعد او، شر دلپذیر سخت فشرده‌ای درته آن کپل وجود داشت، که من میدانستم^۲."

در این مرحله است که اولین کلمه بیان می‌شود؛ خادم در برابر اراده اربابش مقاومت می‌کند. اما "قدغن" روتا تأثیر کمی بر روجاک می‌گذارد. او خود را متقاعد کرده است که گوهر او در رکتوم روتا نهفته است و این کیفیت است که ممکن است برای او دست‌یافتنی باشد. به‌عنوان یک تازه از قتل رسیده، او به مقداری از خودمحافظةتی - زرنگی‌های طبقه فرودست-نیاز دارد که گمان می‌برد روتا حاوی آن باشد، نیاز فوری است. لافل اگر چیز دیگری وجود نداشته باشد، روتا "دانش یک نابکار شهری" بسیار ارزشمند را دارد. علاوه بر این، روجاک خود را در پرتو اخلاق‌گرایان در جستجوی خرد می‌بیند و مقعد روتا می‌تواند به او شر بیاموزد.

ممکن است توضیح آن دشوار به نظر برسد چگونه شر در روده‌های او وجود دارد یا این که چرا روتا سهم بیشتری از آن دارد، اما بسیاری از چیزهای عجیب و غریب با نوبسنده ما امکان پذیر است. در بیشتر داستان‌های میلر، جنسیت دارای چنان اهمیت عرفانی و متافیزیکی است که اندام‌های تناسلی، شخصیت‌های مشخصی پیدا می‌کنند. همان‌گونه که روجاک به آن اشاره می‌کند، "جعبه روتا" چیز کمی برای ارائه دارد و چیزی جز "گازهای سرد از زهدان و انبار ناامیدی"^۳ در آن نیست. در یک رویای آمریکایی^۴، جنسیت زنانه تا حدی مسخ شده که موضوعی طبقاتی یا طبیعی است. روتا مانند یک بچه ولگرد رفتار می‌کند و دبورا، خانم سابق روجاک، مانند یک دوشس بی‌رحم. چری، معشوقه روجاک که بعداً برنده بازی شد، دارای فضیلت‌های طبیعی‌ست که برای روتای فقیر در دسترس نیست، و نسبت به زنان ممتاز (دبورا) که اکنون به طرز خطرناکی برای زنده ماندن سرکش است، برتری دارد. روجاک به عنوان قهرمان و یک مرد، البته از هرگونه گونه‌شناسی فراتر می‌رود.

قهرمان با یافتن این که قابلیت واقعی روتا در کجا نهفته است، از واژن او بی‌زاری می‌جوید تا در روزنه زیرین او ریشه دواند. (به نظر می‌رسد که نام او در این مورد یک جناس بی‌رحمانه انگلیسی باشد: در آلمانی روت^۵، تقریباً مشابه روتا^۶ تلفظ می‌شود، هم به ابزارشلاق یا ترکه تنبیه مانند آلت تناسلی اشاره دارد و هم شاید بیش از یک اقتران

۱ همان، ص ۴۳

۲ همان، ص ۴۴

۳ همان، ص ۴۴

۴ نام داستان میلر-م.

۵ Rute

۶ Ruta

زبانی صرف باشد) در حالی که مقاومت روتا، نفوذ مرد را دشوار می‌کند، روجاک به وسیله‌ای برای کشیدن موه‌های روتا برخورد می‌کند و با این توجیه سختگیرانه که به هر حال قرمز رنگ شده است، خاطر نشان کرد: "من می‌توانستم درد را در پوست سرش احساس کنم که مانند یک دیلم به طول بدنش کشیده می‌شود. دریچه را فشار می‌دادم و وارد شدم، یک چهارم اینچ که به دست آمد، بقیه کار آسان بود^۱." به عنوان توجیه بیشتر برای تحقیق در مورد روتا، نویسنده دوباره به بوی شخصیت ظاهراً شرور، اما اکنون جذاب او متوسل می‌شود:

"آن وقت چه بوی لطیفی از او می‌آمد، چیزی پشت سر جاه طلبی، لجاجت باریک، تصمیمی روان‌رنجور برای کنار آمدن در دنیا، نه، با چیزی لطیف مانند شهوت جایگزین شد، اما نه به آن تمیزی، چیزی یواشکی، پر از وحشت^۲."

همان‌گونه که قتل باعث ایجاد خستگی شرافتمندانه در او شد، روجاک اکنون به این ایده پر زرق و برقی می‌پردازد که با تجاوز به عنف خدمتکارش در واقع یک عمل مبهن پرستی انجام می‌دهد زیرا روتا یک "نازی" است. خواننده ممکن است در پذیرش این موضوع دچار مشکل شود. روتا بیست و سه ساله و در نتیجه در طول جنگ کودک بود و به سختی سوژه مناسبی برای عدالت انقلابی روجاک است. اما قهرمان هم‌چنان از انتقام نژادی خود رضایت غیرمعمولی می‌گیرد: "لذت خصوصی بالایی در کردن یک نازی وجود داشت، با وجود همه چیز، چیز تمیزی وجود داشت، احساس می‌کردم در هوای صاف بر فراز مستراح مارتین لوتر می‌چرخم^۳." و از طریق این تغییر، روجاک، یک نابغه در دستکاری اخلاق، به موقعیتی از نیروی اخلاقی برای هر گونه سوء استفاده بیشتر می‌رسد.

لواط معانی ممکن در ذهن روجاک دارد: همجنس‌گرایی (او نزد چری اعتراف می‌کند که در مورد گرایش‌های دگرجنس‌گرایی خود تردیدهایی دارد)، یک گونه ممنوعه از تمایلات جنسی که او متخصص در آن است و حق مالکیت بر آن را دارد، یا تجاوز عنف به مقعد، که روش او برای بیان تسلط تحقیرآمیز است. عمل او نشات گرفته از همین آخرین نگرش اوست که برای روتا کنار گذاشته است.

در طول بقیه قسمت، روجاک خواننده را با برداشت‌های متضاد خود از رکتوم روتا، "بانگی از لذت‌ها" و واژن او، "یک انبار متروک، آن مقبره خالی" سرگرم می‌کند. اما این ذوق هنری با بدگمانی‌های خاصی محقق می‌شود. همان‌گونه که می‌توان انتظار داشت، این‌ها هیچ ربطی به لذت او ندارد- که هرگز مورد بحث نیست- بلکه با مفهوم عجیب و غریب روجاک از شرافت جنسی مرتبط است. به هر حال، او فکر می‌کند که زهدان روتا ممکن است حاوی "یک گل بیچاره‌ی در حال رشد در یک گالری باشد." از آن‌جا که روجاک این فرصت را از روتا سلب کرده است تا بذر خود را در او به ارمغان

۱ همان

۲ همان

۳ همان

بیاورد - ماده‌ای که روجاک با ترس محترمانه به آن توجه می‌کند - روجاک خود را موظف می‌داند که خویش را یک "دزد بزرگ" بداند. بعداً او در مورد بخت بد "آن زهدان خالی"، آن "قبرستانی که یک گل را قمار کرد و باخت"،^۱ به "شاید" های زیادی پرداخت. این واقعیت که منی گران‌بهای او در رکتوم روتا تخلیه شده است و نه در دهانه رحم، منعی برای سردرگمی است، نه این که به طور ناراحت کننده‌ای به عنوان احساس گناه تجربه شود. روجاک فقط می‌تواند برای روتا که فرصت درخشانی را برای آغشته شدن به قدرتی بالاتر از دست داده، ترحم کند: "من در آن زمان به آنچه در او باقی مانده بود فکر می‌کردم، (که) در آشپزخانه‌های شیطان در حال نابودی بود." و سپس تعجب می‌کند: "آیا این، لعنتی بر من بود؟... آیا آن ابر ظلم بود که در تاریکی به سراغ من آمده بود؟ این بذر در مزرعه نا به جایی تلف می‌شد؟"^۲ شاید همین وسواس روانی در مورد ترشحات جنسی خودش است که روجاک را به متخصص ترس وجودی تبدیل کرده است.

در مورد روتا، او به طرز جادویی پاسخ می‌دهد، درست همان گونه که فانتزی مردانه مربوطه حکم می‌کند. در واقع، قدردانی او از لواط شدن بسیار شگفت‌انگیز است: "من نمی‌دانم چرا با همسران مشکل دارید. شما کاملاً نابغه هستید، آقای روجاک."^۳ بر این اساس، مراحل پایانی که این مرد با خدمتکارش اراده می‌کند، در ایده‌آل‌ترین شرایط انجام می‌شود. روتا اکنون کاملاً همان گونه که خودپرستی مردانه تجویز می‌کند پاسخ می‌دهد: "... او مال من می‌شد، همان گونه که هیچ زنی هرگز نداشت، او می‌خواست بخشی از اراده من باشد."^۴ به نظر می‌رسد که روتا نمی‌تواند هیچ چیز بهتری برای خودش بخواهد، و بی‌درنگ گرایز "زنانه" یا دوباره "زن واقعی" او ظاهر می‌شود و او آنچه را که سرورش می‌گوید "... طعم قدرت در چشمانش و دهانش، نگاه آن زن که دنیا مال آن‌هاست."^۵ به دست می‌آورد. این توهم موفقیت، البته بیشترین سود را برای اهداف ارباب او دارد.

آمیزش جنسی در رمان میلر همیشه یک تلاش مشتاقانه است، بیشتر شبیه به کوهنوردی - یک تلاش طاقت فرسای همیشه رو به بالا پس از موفقیت - از این نظر، مانند بسیاری جهات، میلر واقعاً آمریکایی است. روجاک در حال حاضر در شمایل جدی خود بسیار خوب عمل می‌نماید، اما روتا آغاز به تزلزل می‌کند. او با اعتراف گناه به شکست احتمالی برمی‌گردد، "نگاهی پریشان در چهره‌اش دیده می‌شد، یک بچه نه‌ساله ترسناک ژولیده که از مجازاتش می‌ترسید و آرزو داشت خوب (بچه‌ی خوبی) باشد."^۶ روجاک در خونسردی گسترده خود به او دستور می‌دهد که "ساکت بماند."^۷ نه تنها روجاک از روتا نسبت به وضعیت ارگاسمش آگاه‌تر است، بلکه اگر روتا "خوب"

۱ همان، ص ۴۵

۲ همان، ص ۴۹

۳ همان

۴ همان، ص ۴۶

۵ همان، ص ۴۵

۶ همان

۷ همان

نباشد، روجاک از آگاهی سادیستی خودپسندش از آنچه ممکن است "مجازات" در پی داشته باشد، لذت می‌برد.

آنچه در ادامه می‌آید قسمتی است که در ابتدا نقل کردم، تقریباً منحصراً شرحی از فعالیت روجاک. مقاربت در این جا - که به درستی - صرفاً دستاورد اوست که بر روتا اعمال شده، دقیقاً همان ارزش اصلی برای روجاک است. این یک پرواز انفرادی است، پس به هیچ وجه نامناسب نیست که تصاویر به کار رفته مربوط به واژگان مربوط به هوانوردی باشد، "مانند یک خفاش می‌رفتم" و "غیره" به جلو و عقب می‌پریدم، در دویدن‌های جداگانه برای حرکت‌های جداگانه؛ "دروازه‌های یک ماریپیچ یخی با سرعتی که در پاشنه‌های من بود از نوک برآمدگی‌ام گذر می‌کند؛ "الکل" مشروب بیاورد و گرم کند و زبان‌ها را لیس بزند؛" و باورهای آیینی.

در حال حاضر تعجب آور نیست که ارگاسم او مفاهیم کیهانی و متافیزیکی داشته باشد: "من بالاتر از انتخابی بودم که مرا روی یک باد می‌برد"، "من یکی از آن درنگ‌های ثانیه‌ای را داشتم که حواس از آن به بیرون می‌پرد" و باعث ایجاد رویایی از یک "شهر عظیم در یک بیابان می‌شود، آیا مکانی روی ماه بود؟" آنچه بیشتر قابل توجه است، پیکربندی‌های مفصل در عمل خداوند و شیطان است. شیطان آشکارا یک نیروی مقعدی است. خداوند به مأموریت والای روجاک برای بارور کردن افراد فروتن و آوردن "غنایم و اسرار" نطفه‌اش به "رحم گمگین" این زن حقیر از طریق لطف دیدار او لبخند می‌زند. در واقع، "مهبل" روتا، آن گونه که روجاک آن را می‌نامد، از طریق معاشرت با او کامیاب و قابل احترام شده است: "اکنون نه قبرستانی بود، نه انباری، نه، اکنون بیشتر شبیه یک نمازخانه بود." اما علیرغم کش رفتن عبارات ویلیام بلیک^۱، هنوز چنگی به دل نمی‌زند، صرفاً "... یک مکان مناسب و ساده، اما دیوارهایش گرم و نرم" و به درستی، از افتخار والای خود، ولو فقط پراکنده، در پناه دادن خود روجاک آگاه است، کسی که مشتاق است آن را در آن "حلاوت احترام آمیز خاموش" بیابد. اما روجاک با تعریف اندام مورد نظر بر اساس چندین نوع ساختمان عمومی، سرانجام به زندانی با "دیوارهای سنگی" در آن می‌رسد.

نتیجه این کشف این است که او در آخرین لحظه به سمت شیطان پی‌بند و بار لواط می‌گردد. کارکرد اصلی این عبارت این است که دومین بار راهی برای روجاک برای ارتکاب جرم در شرایط نمادین باز کند. با توجه به انتخاب اغلب تأکید شده بین شیطان (لواط) و خداوند (باروری)، یا مرگ و زندگی، روجاک بار دیگر مرگ را انتخاب می‌کند. همان گونه که او از ما می‌خواهد تا باور کنیم که فرصت وجودی مهمی برای شیرین کردن رحم روتا با نطفه جادویی‌اش (به نظرش قدرت نطفه‌اش برای ایجاد حاملگی لغزش‌ناپذیر باشد) را رد می‌کند. روجاک نیز از انتخاب اعتراف به جرم خود، پذیرش مسئولیت آن و رفتن به زندان سرباز می‌زند. واژن روتا طعم پیشینی زندان او را تشکیل داده است. "آخرین تلاش نجوای درونی گفت: زندان برای تو چنین خواهد بود." این

^۱ William Blake (۱۷۵۷-۱۸۲۷) شاعر و نقاش بریتانیایی و مبدع نوع جدیدی از شعر در زبان انگلیسی-م.

جا بمان!" فرمانی از درونم آمد " اما شیطان جذابیت‌های عجیب‌تر و پویاتری دارد. روجاک ادعا می‌کند که مجبور به تصمیم‌ش است و آن را با سخاوتی که فقط به خودش مربوط می‌شود توضیح می‌دهد:" و باید خودم را تسلیم می‌کردم، نتوانستم جلوی خود را بگیرم." زندان باید بدون حضور مقدس قهرمان انجام شود تا روجاک رضایت نهایی خود را داشته باشد: "من در ماتحت او گیر کردم و طوری به خود آمدم که انگار در اتاق پرت شده‌ام، او فریادی از خشم بیرون داد" به نظر می‌رسد که میلر هم یک مانوی رمانتیک است و هم یک شیطان پرست رمانتیک.

روجاک پس از دریافت تحسینات خدمتگزارش به خاطر اجرای خیره‌کننده‌اش، به طبقه بالا رفت و جسد همسرش را از پنجره به بیرون پرت کرد. او انتخاب کرده است که با شیطان همراه شود و زنده بماند. روتا ظرفی با کاربرد قابل توجهی بوده است. قهرمان از طریق او، یا بهتر است بگوییم از طریق "باسن" او تصمیم اصلی را گرفته است: این که قتل را به عنوان یک حادثه پشت سر بگذارد. همان‌گونه که روتا تا حدی عجیب و غریب سازگار بود، بقیه جهان نیز چنین سازگارند. همه موانع در برابر روجاک ذوب می‌شوند، کسی که از این پس، اعجاز پیغامی سخت است. زمانی که تقریباً یک "بازنده" بود، از طریق قتل دوباره جوان و ساخته می‌شود: او در دعوا با یک گانگستر سیاه‌پوست که جلوی او پنهان شده، برنده می‌شود، بر سر میزهای قمار لاس وگاس ثروتی به جیب می‌زنند، و عشق یک خواننده کلوب شبانه را که خاطرخواهش شده را به دست می‌آورد، کسی که روجاک قصد دارد با او ازدواج کند (آخرین جزئیات این داستان، یک حماقت است که بهتر است در سکوت از کنارش بگذریم) حتا پلیس روجاک را با چشمانی کور شده از تحسینی خودمانی نگاه می‌کند و او اجازه دارد به یوکاتان فرار کند. در واقع رویای آمریکای میلر تمیزی است برای این که چگونه همسر خود را بکشید و همیشه شاد باشید. خواننده متوجه می‌شود که روجاک با قتل یک زن و تجاوز مقعدی به زن دیگر تبدیل به "مرد" شده است.

ممکن است اعتقادات اومانستی که زیربنای جنایت و مکافات هستند (اصلی‌ترین و هنوز هم بزرگترین مطالعه در مورد چگونگی ارتکاب قتل) همه از بین بروند. هم داستایوفسکی و هم درایزر^۱ -در یک تراژدی آمریکایی- به تدریج در قاتلان خود، پذیرفتن مسئولیت تجاوز به زندگی را که (نتیجه) اعمال آن‌ها تشکیل می‌داد ایجاد کردند و هر دو از طریق کفاره از جنایات خود فراتر رفتند. اما روجاک در این که یکی از اولین شخصیت‌های ادبی است که از قتل خلاص شده است، کمی منحصر به فرد است. او مطمئناً اولین قهرمانی است که از جنایت خود خوشحال می‌شود و هرگز حمایت خالق خود را از دست نمی‌دهد. در خانه‌زاد^۲، ریچارد رایت جنایت بیگر توماس را درک کرد، در حالی که هرگز آن را نپذیرفت و از آن یک نمونه اعلاء از منطق خشم در یک جامعه نژادپرستانه ساخت. هم‌چنین به نظر می‌رسد میلر در روجاک یک شخصیت نمادین پیدا می‌کند که جرمش تشخیص شرایط جامعه آمریکاست. اما به نظر می‌رسد که این

^۱ Theodore Herman Albert Dreiser (۱۸۷۱-۱۹۴۵) داستان‌نویس آمریکایی، او را پدر ادبیات سیاه و پیرو سبک طبیعت‌گرایی دانسته‌اند-م.

^۲ رمانی از ریچارد رایت Richard Nathaniel Wright (۱۹۰۸-۱۹۶۰) نویسنده آمریکایی آفریقایی‌تبار مکتب رئالیسم و ضد نژادپرستی، بسیاری از کتاب‌های او به فارسی برگردان شده است-م.

شرایط صرفاً یک خصومت بین دو جنس است، چنان تلخ که به اندازه جنگی رسیده است که به لحاظ قتل و لواط به راه افتاده است. (روجاک می‌دانست که "همه زنان قاتل هستند"، که "باید بکشند" مگر این که "ما" "کاملاً" بر آنها مسلط شویم^۱) و میلر که در روجاک آخرین سلحشور را برای یک هدف نادر خلق کرده است، قرار است در طرف برنده باشد، که چیزی جز برتری مرد نیست. روجاک با توسری خورهای رایت از یک محله فقیر نشین شیکاگو بسیار فاصله دارد که تنها از طریق استیصال در زمانی عمل می‌کند که هم درخواستی برای عدالت نژادی است و هم چشم‌اندازی تهدیدآمیز از آنچه ممکن است در صورت شکست امید به وقوع بپیوندد. روجاک اما به قدیمی‌ترین طبقه حاکم در جهان تعلق دارد، و مانند یکی از محافظان باستانی فاکنر^۲ از یک آرمان گمشده، موضع خود را در مورد حفظ سلسله مراتب اجتماعی که خود را در معرض خطر انقراض آن می‌بیند، مطرح می‌کند. اصل و نسب جزئی یهودی و دیدگاه‌های "لیبرال" او برعکس می‌باشد، روجاک آخرین مرد سفیدپوست بازمانده به عنوان قهرمانی فاتح است. رؤیای آمریکایی میلر، فریاد تجمعی برای سیاست جنسی است که در آن دیپلماسی شکست خورده است و جنگ آخرین راه حل سیاسی یک کاست حاکم است که موقعیت خود را در خطر مرگبار احساس می‌کند.

سه

"چند روز بعد، وقتی او را نزدیک اسکله دیدم، آرماند به من دستور داد که دنبالش بروم. تقریباً بدون این که حرفی بزند مرا به اتاقش برد و با همان تمسخر ظاهری مرا برابر کامجویی خود قرار داد.

من تحت تأثیر قدرت و سن او، نهایت دقت را به کار بردم. له شده توسط آن انبوه گوشت، که فاقد کوچکترین معنویت بود، سرگشتگی را تجربه کردم و در نهایت بی‌تفاوت به شادی با بی‌رحمی کامل روبه‌رو شدم. متوجه پشم ضخیم روی تنه و شکم و ران شدم که چه نیرویی را می‌تواند منتقل کند. سرانجام به خودم اجازه دادم در آن شب طوفانی دفن شوم. از روی قدردانی یا ترس، بوسه‌ای بر بازوی پرموی آرماند گذاشتم.

"از چی ناراحتی؟ دیوانه‌ای؟"

"هیچ قصدی نداشتم"

"من در کنارش ماندم تا در خدمت لذت شب‌آن‌هاش باشم. وقتی به رختخواب رفتیم، آرماند کمر بند چرمی‌اش را از حلقه‌های شلوارش جدا و آن را محکم کرد. یک قربانی نامرئی را شلاق می‌زد، یک تن نامرئی. هوا خونی شد اگر آن موقع مرا ترسانند، به خاطر ناتوانی او (در این موضوع) بود که او

^۱ همان، ص. ۸۲ و ۱۰۰

^۲ William Cuthbert Faulkner (۱۸۹۷-۱۹۶۲) رمان نویس آمریکایی و برندهٔ جایزه نوبل ادبیات-م.

آرماندی باشد که من تصور می‌کنم، قوی و پست فطرت. محکم بستن کمربند او را دلگرم و حمایت کرد. خشم و ناامیدی آرماند از نبودنش، او را مانند اسبی مسخر در تاریکی، بیشتر و بیشتر به لرزه درآورد. با این حال، او زندگی من را الکی تحمل نمی‌کرد. به من توصیه کرد که در اطراف ایستگاه یا باغ وحش پرسه بزنم و مشتریان را تحویل بگیرم. با علم به وحشتی که از شخص او در من الهام شده، نمی‌خواست مرا بباد. پولی که به دست آوردم را دست نخورده برگرداندم.^۱

این نقل قول از رمان زندگینامه‌ای ژان ژنه^۲، "روزنگاری‌های دزد"، اولین قسمتی است که در آن هویت نویسنده با "پیکری زنانه" هویدا می‌شود. ژان ژنه هم مرد و هم زن است. جوان، فقیر، مجرم و گدا، او هم‌چنین در ابتدا زنانه پوش^۳ تحقیر شده‌ای در تئاتر، یک بچه کوئی! بود، تحقیرآمیز چون او با همبازی زن در اعمال همجنس‌گرا شریک بود. اما بعداً مسن تر، شناخته شده با شهرت، ثروتمند و امن؛ او مرد شد. اگرچه هرگز به مقام رفیع دلال محبت (یا سوپر مذکر) دست نیافت.

نقش جنسی، مربوط به هویت بیولوژیکی نیست، بلکه مربوط به طبقه یا کاست در جامعه همجنس‌گرای سلسله مراتبی‌ای است که در رمان‌های ژنه طرح شده است. شخصیت‌های همجنس‌گرای او به‌خاطر تقلید یا اغراقی بی‌نقص از مفاهیم «مردانه» و «زنانه» جامعه دگرجنس‌گرا، بهترین بینش معاصر را نسبت به ساختار و باورهای آن نشان می‌دهند. قبول داریم که کاریکاتور آن‌ها بدقواره و خود ژنه کاملاً از عیب این الگو آگاه است. با این حال، همجنس‌گرایان او به شکلی بی‌خطا به جوهره آنچه جامعه دگرجنس‌گرایان تصور می‌کند شخصیت «مردانه» و «زنانه» است و آن را با ماهیت مرد و زن اشتباه می‌گیرد و از این طریق رابطه سنتی دو جنس را حفظ می‌کند، نفوذ کرده‌اند. زندگی‌نامه روان‌کاوانه درخشان سارتر درباره ژنه، زندگی جنسی دلال‌ها و اواخواهرها، شخصیت‌های مرد و زنی را توصیف می‌کند که این تمایزات شخصیت و اعتبار را نشان می‌دهد:

"این قتل است: تسلیم در برابر جسد، نادیده گرفته شده، بی‌توجه، خیره به طور کامل و از پشت انگولک شده، اواخواهر به یک شی زن تحقیرآمیز مسخ می‌شود. او حتا برای دلال محبت اهمیتی را که یک سادیست برای قربانی خود قائل است ندارد. در سوژه سادیستی این دومی، اگرچه شکنجه و تحقیر شده است، حداقل کانون نگرانی شکنجه‌گرس است. در واقع شکنجه‌گر می‌خواهد در اعماق آگاهی‌اش، با ویژگی خاص قربانی به او برسد. اما مرد

^۱ ژان ژنه، روزنگاری‌های دزد، ترجمه از فرانسوی توسط برنارد فرشت من (نیویورک: گرو چاپ، ۱۹۶۴)، ص ۱۳۴.

^۲ Jean Genet ژان ژنه (۱۹۱۰-۱۹۸۶) شاعر، رمان‌نویس و نمایش‌نامه‌نویس فرانسوی بود که فعالیت سیاسی نیز داشت. در سال‌های آغازین زندگی، ولگرد و خرده‌مجرم بود اما بعدها به نویسندگی روی آورد-

^۳ drag queen دراک کوین‌ها لباس و آرایش زنانه اغراق‌آمیز می‌پوشند تا نقش‌های زنانه و ارائه آن را به عهده بگیرند. در حالی که اکثر درگ کوین‌ها مرد هستند (اغلب مردان همجنس‌گرا یا مردان دگرباش) -م.

مفعول فقط یک ظرف، یک گلدان، یک تف است که انسان از آن استفاده می‌کند و دیگر به آن فکر نمی‌کند و با همان استفاده‌ای که از آن می‌نماید آن را دور می‌اندازد. دلال با او خودارضایی می‌کند. در همان لحظه‌ای که یک نیروی مقاومت ناپذیر او را به زمین می‌اندازد، می‌چرخاند و سوراخش می‌کند، کلمه‌ای سرگیجه‌آور به او می‌رسد، چکش قدرتی که به او ضربه می‌زند که گویی یک مدال است: "کونی!"^۱

این عمدتاً توصیفی است از آنچه که زن بودن در آیین جامعه همجنس‌گرایی منعکس شده است. اما عبارت این دلالت را نیز دارد که مرد بودن چیست. مرد؛ ارباب، قهرمان، خشن و دلال بودن است که به طور غیرقابل جبرانی احمقانه و بزدل می‌باشد. در این رابطه فنودالی زن و مرد، دلال و اوخواهر، می‌توان انتظار مبادله‌بندی را برای حفاظت از آن‌ها داشت. اما دلال معمولی هرگز از برده‌اش محافظت نمی‌کند، و اجازه می‌دهد او را مورد ضرب و شتم، خیانت یا حتا کشته شدن قرار دهند و درمقابل تنها با لذتی مبهم پاسخ می‌دهد. انسان به طور طبیعی کنجکاو است که بفهمد اوخواهر در عوض، چه چیزی دریافت می‌کند. به نظر می‌رسد پاسخ در این است که شدت تحقیر، برای کسانی که خود را تحقیر می‌کنند، هویت می‌سازد. این به نوبه خود ما را به دلایل چنین ناامیدی از خویش هدایت می‌کند.

این مفاهیم در بیان ژنه کاملاً واضح هستند اما سارتر در بیان آن‌ها کمی مشکل دارد. ژنه‌ی حرامزاده در بدو تولد انکار و در یتیم خانه رها شد. مطرودیت مضاعف چیزی است که فقط می‌تواند به عنوان یک گمراهی از آغاز توصیف شود. او که در آن زمان توسط خانواده‌ای از دهقانان فرودست منطقه مروان فرانسه به سرپرستی گرفته شد، در حال دزدی دستگیر و برای بازپروری به زندان کودکان فرستاده شد. در آن‌جا او آخرین مطرودیت خود را در مورد تجاوز جنسی توسط مردان مسن‌تر و قوی‌تر تجربه می‌کند. او آن‌طور که می‌فهمید به پایین‌ترین مقام در جهان رسیده بود. کمال ظلم در مجرم، دگرباش و زن بودن. تنها آموختن و بازیابی نقش او باقی ماند، غرق شدن در نفرت از خود که هم سارتر و هم ژنه آن را «زنانگی» همجنس‌گرایان منفعل توصیف می‌کنند. او مؤنث است، زیرا توسط مرد تجاوز شده و به انقیاد درآمده است. بنابراین او باید ژست‌های برده وار «زنانگی» را بیاموزد تا بهتر از اربابش تجلیل کند. او به عنوان یک مجرم موظف است که نه تنها از طریق یک زندگی سرقتی (مادی) بلکه از طریق خیانت (اخلاقی) نیز نجات طبقه مالک را به چالش بکشد. به عنوان یک مطرود، رفتار زندگی او باید برای تقلید و تضاد با هر تصویری از دنیایی که فراتر از مرزهای آن، در تبعید زندگی می‌کند، طراحی شود.

اما ژنه که تا این حد پیش رفت و تا این حد سقوط کرد، ارزش‌های کسانی را که بالاتر از او زندگی می‌کنند را می‌آموزد تا بتواند آن‌ها را بیشتر هتک حرمت کند. با انجام

^۱ ژان پل سارتر، سنت ژنه، بازیگر و شهید، ترجمه برنارد فرشتمن از فرانسه. (نیویورک: برزلیلر، ۱۹۶۳)، ص ۱۲۵. در پاورقی، فرشتمن "انگوله" را به‌عنوان کسی که مورد تجاوز قرار می‌گیرد ترجمه، اما از آن‌جایی که انگلیسی چنین عبارتی را ندارد، "آلت مکنده" را به عنوان بهترین معادل توهین پیشنهاد می‌کند.

این کار، او غرور یک فرد مطلقاً پست را به دست می‌آورد، وضعیتی که معلوم می‌شود پهلوی به پهلوی تقدس است. به عنوان یک گدا و فاحشه جوان در باریوچینو بارسلونا، ژنه به قداست و عزت تزلزل ناپذیر کسی رسید که واقعاً چیزی برای از دست دادن ندارد و این از میل حیله‌گرانه او برای زندگی سرچشمه می‌گیرد. برای کسانی که در حقارت کامل ادامه می‌دهند، میل به زندگی ممکن است به طور قابل قبولی به اراده برای پیروزی تبدیل شود. کل این گروه فکری سخاوتمندانه توسط سنت فرانسوی پشتیبانی می‌شود که در آن شهادت هنوز بالاترین نعمتی است که برای تخیل مذهبی گشوده است. در اروپای کاتولیک، تقدس، حتی در میان مرتدین، عالی‌ترین حالت فیض باقی می‌ماند. به همین دلیل است که دیواین، قهرمان داستان "بانوی گل‌های ما" - که همان ژنه است - روح بزرگ‌تری نسبت به دارلینگ، گورگوی، آرماند، استیلیتانو و همه دلال‌های دیگر دارد. او نه تنها از ستمگران مردی که در برابرشان سجده می‌کند، شجاعت، شوخ طبعی، تخیل و حساسیت بیشتری دارد، بلکه به تنهایی روح دارد، او رنج کشیده است، در حالی که آن‌ها نه، زیرا آگاهی لازم برای رنج، برایشان غیرقابل دسترس است ولی در ریاضت دیواین^۱، هم در جسم و هم در روح، پیروزی یک قدیس نهفته است.

بنابراین، دو رمان بزرگ ژنه، بانوی گل‌های ما و روزنگاری‌های دزد، حکایت‌هایی از نفرتیست که به عظمت تبدیل شده است. اما همراه با بقیه داستان‌های منثور او، تفسیری دقیق از توهین وحشیانه نظم‌های جنسی، ساختار قدرت «مردانه» و «زنانه» را تشکیل می‌دهند که توسط یک جهان همجنس‌گرا و جنایتکار که با صراحت وحشیانه از بورژوازی تقلید می‌کند، آشکار می‌شود. جامعه دگرجنس‌گرا به این ترتیب با کد همجنس‌گرایی به هجونا‌مای دگرجنس‌گرا تبدیل می‌گردد. جامعه دلالان و مردان مفعول ژنه به دلیل شور خود، رفتاری را که به شدت تقلید می‌کنند، مورد تمسخر قرار می‌دهند:

"در مورد بددهانی، دیواین از آن استفاده نکرد، همان قدر که دوستانش،
"نلی"های دیگر، از آن استفاده نکردند..."

بددهنی برای مردان بود، این زبان مرد بود. مانند زبان مردان در میان کارابیس‌ها^۲، این زبان به صفت جنسی ثانویه تبدیل شد. مانند پره‌های رنگی پرندگان نر، مانند لباس‌های ابریشمی رنگارنگ که از امتیازات جنگجویان قبیله است. این یک تاج و افتخار بود. همه می‌توانستند آن را بفهمند، اما تنها کسانی که می‌توانستند آن را بیان کنند، مردانی بودند که در بدو تولد ژست‌ها، تحمل باسن، پاها و بازوها، چشم‌ها، سینه‌ها، که می‌توان با آن صحبت کرد را به عنوان هدیه دریافت کردند. یک روز در یکی از کافه‌های ما، وقتی میموزا کلمات زیر را در طول جمله "داستان‌های پیچ در پیچ

^۱ Mortification of the flesh اشاره به نوعی از تزکیه نفس در کلیسای کاتولیک-م.

^۲ Caribee گروهی از جزایر در جنوب شرقی هند غربی-م.

او... "جست‌وجو کرد، مردان اخم کردند. یک نفر با صدای تهدیدگونه گفت: "احمق! بسیار خشن رفتار می‌کنی".^۱

مردانگی دلال یک خودخواهی روشن است که در سیمای قدرت ظاهر می‌شود. "مردانگی" او در واقع وحشیانه‌ترین تکبر کوچکی است که به طور سیستماتیک توسط قهرمانان واقعی این ماجراها، یعنی اوخواهرها، تضعیف می‌شود. اگرچه ژنه یک رمانتیک بزرگ است و در دیواین چیزی را خلق کرده است که شاید آخرین و احتمالاً برجسته‌ترین فاحشه نترسی است که به سنت فرانسوی علاقه دارد. اما ژنه به همان اندازه یک عقل‌گرای خونسرد است که ذهن تحلیلی مهیب او به اساسی‌ترین حماقت‌های خودسرانه جامعه، یعنی دیدگاهش نسبت به جنسیت به عنوان یک ساختار کاست تایید شده توسط طبیعت، پبله کرده است.

ژنه با تشریح نگرش‌های جنسی در داستان‌های منثور و نمایشنامه‌های خود به بررسی دنیای سرچشمه‌های جامعه همجنس‌گرایانه انگلی پرداخته است - آن جامعه بزرگ‌تری که اکثر ما تصور می‌کنیم در آن هستیم- او از دنیای کوچک جنایات همجنس‌بازی‌ها که هنوز در نمایشنامه‌های "ساعت مرگ" و "خدمتکاران" او را نگران می‌کرد، بیرون آمد و حقایقی را که آموخته بود، به ارمغان آورد تا نارضایتی‌های دنیای "عادی" که برای مدت‌ها او را تبعید و محکوم کرده بود را تاب بیاورد. تندترین نقد او از سیاست جنسی در جدیدترین آثارش برای تئاتر، "سیاه‌ها"، "بالاخانه" و "پرده‌ها" یافت می‌شود.

آنچه او باید به این قلمرو بسته دنج و مقدس بگوید، به سختی با مبتذل گویی‌های دل‌خوش‌کنی که به آن‌ها احساس نیاز می‌شود و مانند نورمن میلر و هنری میلر به عنوان مرهم پیوندهای کهنه درنظر گرفته شده، فراهم می‌شود. ژنه کل کد اجتماعی «مردانه» و «زنانه» را در معرض یک بررسی بی‌طرفانه قرار می‌دهد و به این نتیجه می‌رسد که نفرت‌انگیز است.

همان‌گونه که ژنه نشان می‌دهد، واقعاً دلیلی برای تعجب وجود ندارد اگر آرماند فقط یک احمق و خشن است. او از طریق تمام عناصر آموخته‌های خود به وضوح درک می‌کرد که این ویژگی‌ها کمتر از تحقق طبیعت او به عنوان یک مرد نیست. همه چیزهایی که او آموخته است به او یاد دادند که «مردانه» را با صفتهای زور، ظلم، بی‌تفاوتی، خودخواهی و مالکیت تشخیص دهد. جای تعجب نیست که او آلت تناسلی خود را طلسم می‌داند: هم ابزاری برای سرکوب و هم نماد، در واقع یک حقیقت از موقعیت او: "آلت من"، او زمانی گفت، "به وزنش طلا می‌ارزد."^۲ در مواقع دیگر به خود می‌بالد که می‌تواند یک مرد سنگین را در انتهای آن بلند کند. آرماند به طور خودکار تمایلات جنسی را با قدرت، با لذت انفرادی خود، و با درد و تحقیر شریک زندگی خود- که برای او به معنای واقعی کلمه چیزی جز شیئی نیست- مرتبط می‌سازد. آمیزش جنسی یک

^۱ ژان ژنه، بانوی گل‌های ما، ترجمه برنارد فرشتمن (نیویورک: گرو چاپ، ۱۹۶۳)، ص ۹۰
^۲ روزنگاری‌های دزد، ص ۱۳۵.

اعلان سروری است، که طبقه بالاتر خود را به رسمیت می‌شناسد و آن را بر قربانی‌ای که انتظار می‌رود تسلیم و راضی شود و خدمتگزار باشد، ثابت می‌کند.

آرامند، علی‌رغم همه تهمت‌هایش، هم بدوی‌تر و هم منطقی‌تر از یک "جنتلمن"، و هم صادق‌تر و صریح‌تر از بورژوازی محترم است و اعتقادات واقعی‌اش را به سادگی به اجرا در آورده است، و عامدانه از خواندن چنین عباراتی برای توهم جانشین سروری که او تصور می‌کند در آن بروز داده می‌شود، لذت می‌برد.

"بالاخانه" نظریه ژنه درباره انقلاب و ضدانقلاب است. نمایشنامه در یک فاحشه خانه اتفاق می‌افتد و به انقلابی می‌پردازد که به شکست ختم می‌شود، زیرا حامیان و صاحبان یک فاحشه خانه متقاعد می‌شوند تا نقش‌های دولت سابق را بر عهده بگیرند. ژنه پس از مطالعه روابط انسانی در دنیای دلالتان و مفعولان، به این درک رسیده که چگونه کاست جنسی جایگزین همه اشکال دیگر برابری طلبی نژادی، سیاسی یا اقتصادی می‌شود. "بالاخانه"، بیهودگی همه اشکال انقلاب را نشان می‌دهد که واحد اساسی استثمار و ستم یعنی روابط بین دو جنس، زن و مرد، یا هر بدلی از آن‌ها را دست نخورده حفظ می‌کند. ژنه با در نظر گرفتن ارتباط بنیادین انسانی، یعنی رابطه جنسی- به عنوان مدل هسته‌ای که تمام ساختارهای اجتماعی پیچیده‌تر از آن رشد می‌کند- فهمید که این پیوند به خودی خود نه تنها به طرز ناامیدکننده‌ای فاسد است، بلکه نمونه اولیه نابرابری نهادینه شده نیز می‌باشد. او متقاعد شده است که با تقسیم بشریت به دو گروه و انتصاب یکی برای حکومت بر دیگری بر اساس حق ولادت، پیشاپیش نظم اجتماعی، سیستمی از ظلم و ستم را ایجاد و تصویب کرده است که زیربنای همه روابط انسانی دیگر مانند هر حوزه‌ای از تفکر و تجربه است.

صحنه اول که بین یک فاحشه و یک اسقف اتفاق می‌افتد، نمایشنامه را به اندازه‌ی همان جامعه توصیفی‌اش، تجسم می‌کند. روحانی قدرت را تنها از طریق اسطوره دین در دست می‌گیرد، که خود وابسته به خطای گناه است^۱، بلکه به نوبه خود مشروط به این دروغ است که زن، خودش جنسیت شر و بنابراین شرور شایسته مجازات اسقف است. از طریق چنین مسیرهای انحرافی، قدرت به دور و بر آشفتگی ناامیدکننده‌ای که ما از تمایلات جنسی ساخته ایم، می‌چرخد؛ تا حدودی از طریق پول، زیرا با پول است که زن خریداری می‌شود و وابستگی اقتصادی نشانه دیگری از اسارت او به نظامی است که عوامل قهری آن همزمان واقعی و افسان‌های هستند. توهمات در مورد رابطه جنسی، توهمات قدرت را تقویت می‌کند، و هر دو به شیء‌وارگی زن وابسته‌اند.

اسقف در واقع یک کارمند اداره گاز است که از "تالارهای توهمات"^۲ فاحشه خانه بازدید می‌کند تا بتواند نیابتاً در قدرت کلیسا سهیم باشد، اما فقط سیستم هجوآمیز طبقاتی جنسی را روشن می‌سازد. آن دسته از مردانی که به خواندن کنتورهای گاز تنزل داده شده‌اند، ممکن است هم‌چنان از طریق فردی که هر مردی می‌تواند یک زن را به عنوان فاحشه بخرد، در لذت سروری شرکت کنند. و فاحشه تعجب می‌کند که چه

^۱ اشاره به "گناه نخستین" آدم و حوا در باور مسیحیت-م.

^۲ نام سنتی فرانسوی فاحشه خانه-م.

سودی دارد؟ هیچ چی. "نقش" او در نمایش آیینی که در آن نهادهای جنسی، سیاسی و اجتماعی به نحوی درخور پیوند خورده‌اند، صرفاً برای تطبیق دادن شور و اشتیاق حاکم بر هر یک از موجرانش است.

در صحنه دوم، فاحشه یک دزد و یک جنایتکار است (نسخه‌های خود ژنه) تا متصدی کلیسا بتواند به عدالت و اخلاق رفتار کند. قاضی او ممکن است دستور شلاق زدنش توسط یک جلاد عضلانی را صادر کند یا با تقلید متعالی از قدرت‌هایی که در اختیار سایر مردان خوش‌بخت‌تر است، به او رحم کند. ژنرال صحنه سوم، با پیروی از تصورات خود از ابهت مردانه، فاحشه را به وسیله ترفیع خود تبدیل می‌سازد و در حالی که از دهان زن خون می‌آید، نقش قهرمان را بازی می‌نماید. مهم نیست که مشتری مذکر با کدام یک از سه نقش اصلی گناهکار، بدخواه یا حیوان، هذیان‌های ابهت خود را بازی کند، در هر حال حضور زن کاملاً ضروری است. برای هر مرد نقابدار، زن آینه‌ای است که در آن خود را می‌بیند و آخرین لحظه در فانتزی توهم‌آمیز اما قابل خرید او، لحظه‌ای است که در مقام اسقف، قاضی یا ژنرال، فاحشه را به‌عنوان زن، به‌عنوان سوژه، به‌عنوان خانه‌دار "می‌کند".

حکمت سیاسی ضمنی در بیان نمایشنامه ژنه این است که تا زمانی که ایدئولوژی مردانگی - واقعی یا خیالی رها نشود، همه نظام‌های ظالمانه صرفاً بر اساس دستور منطقی و احساسی خود در موقعیت بدوی انسانی به کار خود ادامه خواهند داد، مگر این که در نهایت زمان چنگ زدن به برتری مردانه به عنوان حق ولادت سپری شود.

اما خود مادام چطور؟ ایرما، مدیر توانمند و متعهد بالاخانه، با فروش زنان دیگر درآمد کسب می‌کند. به این وسیله مشاهده می‌شود که چگونه هیچ مؤسسه‌ای بدون همکار و ناظر بر قدرت حاکم نیست. ایرما که در زمان ضدانقلاب به عنوان ملکه انتخاب می‌شود، هیچ کاری انجام نمی‌دهد، زیرا ملکه‌ها حکومت نمی‌کنند. در واقع، حتا وجود مستقلی ندارند. همان‌گونه که "فرستاده" با دست و دل بازی توضیح می‌دهد، هنگامی که وظیفه خود را به عهده می‌گیرند، به عنوان یک شخص - و نه یک ملکه - می‌میرند. کارکرد آن‌ها این است که به‌عنوان دست‌نشانده و انتزاعی برای مردان عمل کنند، درست مانند شانتهال، فاحشه‌ای با استعداد سابق که با امید خود به انقلاب برای لحظه‌ای به سوی تحقق انسانی حرکت می‌کند، اما متزلزل و سپس دوباره فروخته می‌شود و زمانی که فاسد می‌گردد و به بهانه معمول مصلحت‌اندیشی به آرمان‌های رادیکال خود خیانت می‌کند، به شخصیت جنسی برای انقلاب تبدیل می‌شود. "به منظور برنده شدن" هوشیاری جنون زده حریف خود را به کار می‌گیرد و یک نسخه فاسد جدید از تمام آن‌چه که قبلاً در برابر آن ایستاده بود ایجاد می‌کند، در کوتاه مدت شورش را به یک کارناوال انتحاری تبدیل می‌سازد، عیاشی از خون که به فانتزی قدیمی فالیک^۱ "شلیک کن و بیچ" متصل می‌شود. این توتم، آن قربانی آیینی‌ست که ملکه

^۱ از شخصیت‌های داستان -م.

^۲ در روانکاوی فرویدی، مرحله فالیک سومین مرحله از رشد روان جنسی است که در سنین سه تا شش سالگی قرار دارد، که در آن میل جنسی نوزاد بر روی دستگاه تناسلی آن‌ها به عنوان منطقه اروژنیک قرار دارد -م.

زیبایی هر ارتشی از زمان تروا برای آن ارائه شده است. هنگامی که شانتال وارد قلمرو اسطوره‌ای استاندارد و پاداشی بدوی می‌شود که مردان بر سر آن‌ها یکدیگر را پاره می‌کنند، انقلاب به شکل برگشت‌ناپذیری به ضدانقلاب تبدیل می‌گردد.

در سراسر "بالاخانه"، ژنه به بررسی آسیب‌شناسی مردانگی و خیال‌واهی آمیزش جنسی به عنوان پارادایم قدرت بر سایر انسان‌ها می‌پردازد. به نظر می‌رسد که او تنها نویسنده مرد زنده‌ای است که دارای استعداد ادبی درجه یک است که از افسانه‌های جنسی عصر ما فراتر رفته است. انتقاد او از سیاست جنسی ناهمسان، راه را به سوی یک انقلاب جنسی واقعی نشان می‌دهد، مسیری که اگر قرار است هر تغییر اجتماعی رادیکالی رخ دهد باید مورد بررسی قرار گیرد. در تحلیل ژنه، اساساً تغییر جامعه بدون تغییر شخصیت غیرممکن است، و شخصیت جنسی همان‌گونه که به طور کلی وجود داشته است باید تحت شدیدترین اصلاحات قرار گیرد.

ژنه در آخرین صحنه‌های نمایش پیشنهاد می‌کند که اگر می‌خواهیم بالاخره آزاد باشیم، ابتدا باید پذیرش کورکورانه ایده‌های رایج - زنجیره‌ای را که خود ساخته‌ایم - بشکنیم. سه قفس بزرگی که ما در آن‌ها محصوریم باید برجیده شوند. اولی قدرت بالقوه "شخصیت‌های بزرگ" - روحانی، قاضی و جنگجو - عناصر اسطوره است که آگاهی را در حلقه‌ای از پوچی تحمیلی خود اسیر کرده است. دوم، قدرت مطلق دولت پلیسی است، تنها قدرت واقعی در یک جامعه فاسد، و همه اشکال دیگر اجبار عمدتاً روانی هستند. آخرین و موزی‌تر از همه، قفس رابطه جنسی است، قفسی که همه افراد دیگر در آن محصور شده‌اند: آیا توتم رئیس پلیس جورج یک آلت لاستیکی شش فوتی، یک "آلت بلندقامت" نیست؟ و اسطوره قدیمی گناه و فضیلت، اسطوره گناه و بی‌گناهی، اسطوره قهرمانی و بزدلی که شخصیت‌های بزرگ بر آن امیدوارند؟ ستون‌های قدیمی یک ساختار قدیمی و منحط نیز بر روی مغالطه جنسی بنا شده‌اند. با تلاش برای جایگزینی این بنای فاسد و متزلزل با حفظ پایه‌های آن، ناگزیر تلاش خود انقلاب برای دگرگونی اجتماعی شکست می‌خورد و به ضدانقلابی تبدیل می‌شود که در آن بالاخانه بزرگ، فاحشه‌خانه‌ی درجه یک، لباس‌ها و بازیگران را برای شبه دولت جدید تجهیز می‌کند.

بازی ژنه همان‌گونه که آغاز شده بود به پایان می‌رسد. ایرما که چراغ‌ها را خاموش می‌کند به ما اطلاع می‌دهد که می‌توانیم به خانه برویم، جایی که همه چیز از تشریفات تئاتر نادرست‌تر است. فاحشه‌خانه فردا دوباره برای مراسمی مشابه افتتاح می‌شود. صدهای انقلاب دوباره از صحنه خارج می‌شود، اما تا زمانی که رئیس پلیس برای همیشه در گور خود زندانی نشود و تا زمانی که شورشیان جدید واقعاً از حماقت مرسوم سیاست جنسی قدیمی دست نکشند، انقلابی رخ نخواهد داد. ژنه اصرار می‌کند که جنس در قلب مشکلات ما قرار دارد، و مگر این‌که ما مخرب‌ترین سیستم‌های ستم خود را از بین ببریم، مگر این‌که به مرکز سیاست جنسی و هذیان بیمار قدرت و خشونت آن بنائیم، تمام تلاش‌های ما برای رهایی، فقط ما را دوباره در همان نگرانی‌های کهن فرو می‌برد.

دوم: تئوری سیاست جنسی

سه مورد از توصیفات جنسی که تا کنون بررسی کردیم، به دلیل نقش برجسته‌ای که مفاهیم برتری و قدرت در آن‌ها ایفا می‌کنند، قابل توجه بودند. گرچه فعالیت جنسی به خودی خود یک فعالیت بیولوژیکی و بدنی به نظر می‌رسد اما به سختی می‌توان گفت که رابطه جنسی صرفاً در خلاء اتفاق می‌افتد. این موضوع آن قدر عمیق است که رابطه‌ی جنسی در زمینه‌ی بزرگ‌تر از امور انسانی که به عنوان یک دنیای کوچک (عالم صغیر) از انواع نگرش‌ها و ارزش‌هایی که فرهنگ پایبند به آن است، عمل می‌کند. این مسائل ممکن است در میان چیزهای دیگر به عنوان مدلی از سیاست جنسی در یک سطح فردی یا شخصی عمل کند، اما بی‌گمان گذار از چشم‌اندازهای رابطه‌ی جنسی به بستر وسیع‌تری از سرچشمه‌های سیاسی، دستاورد بزرگی است. در معرفی اصطلاح «سیاست جنسی» ابتدا باید به این پرسش اجتناب ناپذیر پاسخ داد که «آیا اصلاً می‌توان رابطه بین دو جنس را از منظر سیاسی دید؟» پاسخ بستگی به این دارد که یک شخص، سیاست را چگونه تعریف کند^۱؟

این مقاله، سیاست را به عنوان دنیای نسبتاً محدود و انحصاری نشست‌ها، روسا و احزاب تعریف نمی‌کند. اصطلاح "سیاست" به روابط ساختار یافته قدرت اشاره دارد، ترتیباتی که به موجب آن گروهی از افراد توسط گروهی دیگر کنترل می‌شوند. در پراگماتیسم می‌توان اضافه کرد که اگرچه سیاست آرمانی را می‌توان به سادگی به عنوان چیدمان زندگی انسان بر اساس اصول دلپذیر و عقلانی تصور کرد و بر آن اساس کل تصور قدرت بر دیگران را طرد نمود، اما باید اعتراف کرد که این چیزی نیست که امر سیاسی را - آن‌طور که ما می‌شناسیم - تشکیل می‌دهد، از این روست که باید خودمان به این موضوع بپردازیم.

طرح زیر، که ممکن است به عنوان "یادداشت‌هایی در مورد نظریه پدرسالاری" توصیف شود، کوشش خواهد کرد تا ثابت کند جنس یک مقوله موقعیتی - آمیخته با مفاهیم سیاسی است. چیزی شبیه یک تلاش پیشگام که می‌تواند هم آزمایشی و هم ناقص باشد. از آن‌جا که هدف، ارائه توصیفی کلی است، مفاهیم باید تعمیم داده، استثنای نادیده گرفته، و عناوین فرعی همپوشانی داشته و حتی تا حدی دلخواه (اختیاری) نیز شوند.

در این‌جا هنگام صحبت از جنس‌ها، کلمه "سیاست" پیش از همه به کار می‌رود، زیرا در حال حاضر و از نظر تاریخی چنین کلمه‌ای در ترسیم ماهیت واقعی موقعیت نسبی آن‌ها بسیار مفید است. استفاده از این واژه به‌جاست. حتی شاید امروزه لازم

^۱ چهارمین تعریف از فرهنگ واژگان زبان انگلیسی امریکن هریتیج نسبتاً تقریبی پاسخ می‌دهد: "روش‌ها یا تاکتیک‌های مربوط به مدیریت یک ایالت یا دولت". می‌توان این تعریف را به مجموعه‌ای از استراتژی‌های طراحی شده برای حفظ یک سیستم گسترش داد. (نیویورک: امریکن هریتیج و هاتون میفلین، ۱۹۶۹). بنابراین اگر کسی پدرسالاری را نهادی بداند که با چنین تکنیک‌های کنترلی تداوم می‌یابد، تعریفی کاربردی از چگونگی درک سیاست در این مقاله به دست می‌آورد.

باشد روان‌شناسی و فلسفه مرتبطتری را از روابط قدرت فرای چارچوب مفهومی ساده‌ی ارائه شده توسط سیاست رسمی سنتی، توسعه دهیم. در واقع، ممکن است ضروری باشد که به تعریف نظریه‌ای از سیاست که به روابط قدرت بر اساس دلایلی کم‌تر متعارف-نسبت به آنچه که ما به آن عادت کرده‌ایم- می‌پردازد^۱. بنابراین، مناسب دیدم که این روابط را بر اساس روابط شخصی و تعامل بین اعضای گروه‌های کاملاً مشخص و منسجم تعریف کنم یعنی نژادها، کاست‌ها، طبقات و جنس‌ها. دقیقاً به این دلیل است که گروه‌های خاصی در تعدادی از ساختارهای سیاسی شناخته‌شده نمایندگی ندارند و موقعیت آن‌ها تا این حد پایدار و ظلم و ستم بر آنان تا این حد مداوم است.

در آمریکا، رویدادهای اخیر ما را مجاب کرده^۲ که در نهایت تصدیق کنیم رابطه بین نژادها در واقع یک رابطه سیاسی بر اساس ولادت که شامل کنترل کلی یک جمع، بر جمعی دیگر و هم‌چنین تعریف شده با تولد آن‌هاست. گروه‌هایی که بر اساس حق ولادت حکومت می‌کنند به سرعت در حال ناپدید شدن‌اند، با این حال طرحی کهنه و جهانی برای تسلط یک گروه ولادت بر دیگری باقی می‌ماند (طرحی که در حوزه جنسیت غالب است). مطالعه نژادپرستی ما را متقاعد کرده که یک موقعیت واقعاً سیاسی-بین نژادها، برای تداوم یک سری شرایط ظالمانه عمل می‌کند. گروه فرودست از طریق نهادهای سیاسی موجود امکان جبران خسارت‌ها و هزینه‌های وارد به خود را ندارند و در نتیجه از سازماندهی مبارزات سیاسی متعارف و مخالفت با وضع موجود، منصرف می‌شود.

به همین ترتیب، بررسی بی‌طرف از نظام روابط جنسی ما باید به این نکته اشاره کند که موقعیت بین دو جنس در حال حاضر و در طول تاریخ، مصداق آن پدیده‌ای است که ماکس وبر به عنوان سلطه^۳ تعریف می‌کند^۴، یعنی رابطه مبتنی بر سلطه و فرودستی. آنچه در نظم اجتماعی ما تا حد زیادی مورد بررسی قرار نگرفته و اغلب حتا به رسمیت شناخته نشده (با این وجود نهادینه شده است)، اولویت حق ولادت است که به موجب آن مردان بر زنان حکومت می‌کنند و از طریق این سیستم هوشمندانه‌ترین شکل "استعمار داخلی" به دست آمده است. علاوه بر این، از هر نوع

۱ من در این‌جا مدیون کتاب رونالد وی. سامسون "روانشناسی قدرت" هشتم (نیویورک: رندوم هاوس، ۱۹۶۸) برای تحقیق هوشمندانه او در مورد ارتباط بین ساختارهای رسمی قدرت و خانواده و برای تحلیل او از این‌که چگونه قدرت روابط اولیه انسانی را خراب می‌کند.
۲ اشاره به جنبش سیاه پوستان و زنان در دهه ۶۰ میلادی-م.

Herrschaft^۳

۴ "سلطه به معنای کاملاً عام قدرت-یعنی امکان تحمیل اراده بر رفتار افراد دیگر- می‌تواند در متنوع‌ترین اشکال ظاهر شود". در این بخش مرکزی کتاب "اقتصاد و جامعه"، وبر به طور خاص به دو شکل از کنترل علاقه‌مند است: کنترل از طریق اقتدار اجتماعی (پدرسالارانه، دیکتاتوری، یا سلطنتی) و کنترل از طریق نیروی اقتصادی. در مردسالاری مانند سایر اشکال سلطه، "کنترل بر دارایی‌های اقتصادی، یعنی قدرت اقتصادی، پیامد اغلب تکرار شونده و هدفمند سلطه و هم‌چنین یکی از مهم‌ترین ابزارهای آن است". به نقل از ترجمه مکس راینشتاین و ادوارد شیل از بخش‌هایی از "اقتصاد و جامعه" با عنوان با عنوان ماکس وبر در مورد قانون در اقتصاد و جامعه (نیویورک: سیمون و شوستر، ۱۹۶۷)،

تفکیک قوی‌تر، و از طبقه‌بندی طبقاتی سخت‌تر، یکنواخت‌تر و مطمئن‌تر پایدارتر است. سلطه جنسی هر چقدر هم که ظاهر کنونی آن خاموش باشد، اما شاید فراگیرترین ایدئولوژی فرهنگ ما باشد و بنیادی‌ترین مفهوم از قدرت را ارائه دهد.

این به این دلیل است که جامعه ما، مانند سایر تمدن‌های تاریخی، یک پدرسالاری^۱ است. اگر به یاد بیاوریم که ارتش، صنعت، فناوری، دانشگاه‌ها، علوم، ادارات سیاسی، و امور مالی - به طور خلاصه - همه راه‌های قدرت در جامعه، از جمله نیروی قهری پلیس، کاملاً در دست مردان است، این واقعیت بلافاصله آشکار می‌شود. از آن جایی که جوهر سیاست قدرت است، چنین حقیقتی نمی‌تواند بی‌تأثیر باشد. اقتدار ماوراء الطبیعه، خداگونه، قدرت دولتی «مردانه»، همراه با اخلاق و ارزش‌ها، فلسفه و هنر فرهنگ ما و به طور کلی تمدن - چنان که زمانی تی.اس. الیوت^۲ گفت - از جنس مردانه است.

اگر کسی حکومت مردسالار را نهادی در نظر بگیرد که به موجب آن نیم دیگر از جمعیت که زن هستند توسط آن نیمی دیگر که مرد هستند کنترل می‌شود، اصول پدرسالاری را دوچندان به نظر رسانده: مرد باید بر زن مسلط شود و مرد مسن باید بر جوانتر تسلط یابد. با این حال، درست مانند هر نهاد انسانی، غالباً بین امر واقعی و ایده‌آل فاصله، تضادها و استثنائاتی در سیستم وجود دارد. در حالی که پدرسالاری به عنوان یک نهاد ثابت اجتماعی چنان عمیقاً ریشه دوانده است که آثار آن در تمام اشکال سیاسی، اجتماعی یا اقتصادی دیگر، اعم از کاست یا طبقاتی، فئودالی یا بوروکراسی، جریان دارد - همان‌گونه که در همه ادیان اصلی نفوذ می‌کند - تنوع زیادی در تاریخ و مکان از خود نشان می‌دهد. برای مثال، در دموکراسی‌ها^۳، اغلب زنان هیچ منصبی نداشته‌اند یا (مثل الان) با تعداد اندکی که کم‌تر از حد مجاز است، در این کار نقش دارند. از سوی دیگر ممکن است تنها در برخی مواقع گاهی با تأکید بر خواص سحرآمیز و سلسله‌ای خون مانند اشرافیت، به زنان اجازه داده شود که قدرت را در دست بگیرند و حتی اصل حکومت توسط مردان مسن نقض شود. ما هم‌چنین می‌دانیم با در نظر گرفتن تنوع و درجه پدرسالاری - مانند مقایسه میان عربستان سعودی و سوئد، اندونزی و چین سرخ - این فرم در ایالات متحده و اروپا به دلیل اصلاحات شرح داده شده در فصل بعدی، بسیار تغییر کرده و تضعیف شده است.

^۱ در حال حاضر هیچ جامعه مادرسالاری وجود ندارد. مادرسالاری همان‌طور که برخی از مردم شناسان گفته‌اند، ممکن است باقیمانده یا مرحله انتقالی از مادرسالاری باشد، اما استثنایی از قاعده مردسالارانه محسوب نمی‌شود، بلکه صرفاً قدرتی را که در اختیار مردان است از طریق تبار زنانه هدایت می‌کند، مانند دایی سالاری (واژه Avunculate یا دایی سالاری اشاره به روابط مرد با دختر خواهرش در برخی جوامع دارد.م.)

^۲ Thomas Stearns Eliot (۱۸۸۸-۱۹۶۵) شاعر، نمایش‌نامه‌نویس، منتقد ادبی و ویراستار آمریکایی-بریتانیایی-م.

^۳ البته دموکراسی رادیکال، مانع از مردسالاری خواهد شد. ممکن است شواهدی از رضایت عمومی از یک دموکراسی نه‌چندان کامل را در این واقعیت ببینیم که زنان به ندرت در «دموکراسی‌های» مدرن قدرت را در دست دارند.

نخست. ایدئولوژیک

هانا آرنت^۱ بررسی کرده که حکومت توسط قدرتی حمایت می‌شود که از طریق رضایت یا خشونت تحمیل می‌شود. شرطی‌سازی^۲ برای یک ایدئولوژی، همان حالت اول (رضایت) است. سیاست جنسی این رضایت را از طریق «اجتماعی کردن» هر دو جنس با سیاست‌های اساسی پدرسالارانه و با توجه به «خلق و خو»، «نقش» و «موقعیت»ها به دست می‌آورد. در مورد موقعیت، رضایت فراگیر به پیش‌فرض برتری مرد، تضمین‌کننده موقعیت بالادستی در مرد و پست‌تر در زن است. اولین مورد (خلق و خو) شامل شکل‌گیری شخصیت انسان است در امتداد خطوط کلیشه‌ای از مقوله جنسی («مردانه» و «زنانه») است بر اساس نیازها و ارزش‌های گروه مسلط و دیکته آن چه توسط اعضای آن پروراند شده و در زیردستان راحت یافت می‌شود: پرخاشگری، هوش، زور و کارآمدی در مرد؛ انفعال، نادانی، تمکین، «پاکدامنی» و انفعال در زن. این مسائل با عامل دوم (نقش) تکمیل می‌شود، که برای هر جنس یک کد رفتار، ژست و نگرش همخوان و بسیار دقیق تعیین می‌کند. به لحاظ فعالیت‌ها؛ نقش جنسی، خدمات خانگی و پرستاری از نوزادان را به زن و بقیه دستاوردها، علاقه و جاه‌طلبی انسان را به مرد اختصاص می‌دهد. نقش محدودی که به زن اختصاص داده می‌شود، مایل است او را در سطح تجربه بیولوژیکی محبوس کند. بنابراین، تقریباً همه چیزهایی که می‌توان آن‌ها را به‌عنوان فعالیت‌های کاملاً انسانی و نه حیوانی (غریزی) توصیف کرد (حیوانات نیز به روش خود بچه‌ها را به دنیا می‌آورند و از آن‌ها مراقبت می‌کنند) تا حد زیادی برای مردها در نظر گرفته شده است. البته که دوباره «موقعیت» از جنین تکالیفی ناشی می‌شود (و یک دور را ایجاد می‌کند). اگر این سه مقوله را تحلیل کنیم، می‌توانیم «موقعیت» را به‌عنوان مؤلفه سیاسی، «نقش» را به‌عنوان جامعه‌شناختی، و «خلق و خوی» را به‌عنوان مؤلفه روان‌شناختی معرفی نماییم. با این حال وابستگی متقابل آن‌ها غیر قابل تردید و یک زنجیره را شکل می‌دهند. کسانی که در موقعیت بالاتری‌اند عمدتاً به این دلیل که از ابتدا تشویق می‌شوند تا خلق و خوی مسلط را ایجاد کنند، تمایل دارند نقش‌های مسلط را بپذیرند. بدیهی است که این امر در مورد طبقه و کاست نیز صادق است.

۱ هانا آرنت، «گمانه زنی‌ها در مورد خشونت»، نقد کتاب نیویورک، جلد. دوازدهم شماره ۴، ۲۷ فوریه ۱۹۶۹، ص ۲۴.

۲ شرطی شدن (conditioning) دارای دو اصل عمده تغییر رفتار در روان‌شناسی است. در شرطی سازی کلاسیک که ایوان پاولف، فیزیولوژیست روس، آن را توصیف کرد، محرک جدید به سبب همراهی مکرر با محرک اصلی، خود به خود می‌تواند پاسخی را برانگیزد که با محرک اصلی فراخوانده می‌شود؛ مثلاً صدای زنگ که مکرراً با غذا همراه می‌شود سرانجام موجب ترشح بزاق خواهد شد، هرچند که زنگ بدون دادن غذا به صدا درآید. در شرطی سازی کنشگر (عامل) که ادوارد لی تورنندایک، روان‌شناس آمریکایی و پی‌اف اسکینر آن را توصیف کردند، می‌توان تکرار پاسخ ارادی را با پاداش یا تقویت‌کننده‌ی پس از آن افزایش داد-م.

دوم. بیولوژیکی

مذهب مردسالار، نگرش غالب و تا حدی خود علم^۱، این تمایزات روانی-اجتماعی را بر اساس تفاوت‌های بیولوژیکی بین جنس‌ها فرض می‌کند، به طوری که گفته می‌شود در جایی که فرهنگ به عنوان شکل‌دهنده رفتار شناخته می‌شود، این مقولات جز، همسازی با طبیعت نیست. با این حال، به نظر نمی‌رسد که تمایزات خلقی ایجاد شده در مردسالاری (ویژگی‌های شخصیتی «مردسالار» و «زنانه») از طبیعت انسان سرچشمه گرفته باشد، تفاوت‌هایی که هنوز اهمیت نقش و جایگاه کم‌تری در بین ما دارند.

ماه‌یچه‌های سنگین‌تر نر، یک ویژگی جنسی ثانویه و رایج در بین پستانداران، منشأ بیولوژیکی دارد، اما از نظر فرهنگی نیز از طریق پرداختن به آن و با رژیم غذایی و ورزش تقویت می‌شود. با این حال، این موارد به سختی مقوله مناسبی برای استوار کردن روابط سیاسی درون تمدن^۲ است. در نهایت برتری مرد، مانند دیگر عقاید سیاسی، در قدرت بدنی خلاصه نمی‌شود، بلکه ریشه‌ی آن در پذیرش یک نظام ارزشی غیر بیولوژیک است. بنابراین قدرت بدنی برتر عاملی در روابط سیاسی - به ویژه نژاد و طبقات - نیست. تمدن همواره توانسته است روش‌های دیگر (تکنیک، تسلیحات، دانش) را جایگزین قدرت بدنی کند و اساساً تمدن معاصر، دیگر نیازی به قدرت بدنی ندارد. در حال حاضر-مانند گذشته- فعالیت بدنی به طور کلی یک فاکتور طبقاتی است، کسانی که در پایین‌ترین سطح قرار دارند، سخت‌ترین وظایف را انجام می‌دهند، خواه قوی باشند یا نه.

غالباً فرض بر این است که پدرسالاری در زندگی اجتماعی بشر بومی و بر اساس فیزیولوژی انسانی قابل توضیح یا حتا اجتناب ناپذیر است. چنین نظریه‌ای به پدرسالاری منشأ منطقی و تاریخی می‌دهد. با این حال، اگر همان‌گونه که برخی از مردم شناسان معتقدند، پدرسالاری منشأ اولیه‌ای نداشته، بلکه قبل از آن شکل اجتماعی دیگری وجود داشت - که ما آن را ماقبل پدرسالاری می‌نامیم- پس استدلال قدرت بدنی

۱ در این‌جا به علوم اجتماعی و نه فیزیکی اشاره شده است. به طور سنتی، علم پزشکی اغلب چنین باورهایی را پذیرفته بود. امروزه وقتی بهترین تحقیقات پزشکی به این نتیجه می‌رسند که کلیشه‌های جنسی هیچ پایه‌ای در زیست‌شناسی ندارند، دیگر چنین باورهایی وجود ندارد.

۲ "مورخین قوانین رومی که بسیار منصفانه اظهار داشتند که نه تولد و نه محبت اساس خانواده رومی نیست، به این نتیجه رسیده‌اند که این پایه را باید در قدرت پدر یا شوهر یافت. آن‌ها نوعی نهاد اولیه از این قدرت می‌سازند، اما توضیح نمی‌دهند که چگونه این قدرت ایجاد شده است؟ مگر علت از نظر آن‌ها، برتری قدرت شوهر بر زن، و قدرت پدر بر فرزندان باشد. اکنون، وقتی که زور را منشأ قانون قرار می‌دهیم، متأسفانه خود را فریب می‌دهیم. در ادامه خواهیم دید که اقتدار پدر یا شوهر، به دور از این‌که علت اول بوده باشد، خود یک معلول بوده است و برگرفته از دین بوده و توسط خود دین ایجاد شده است. بنابراین، قدرت برتر، اصلی نبود که خانواده را تأسیس کرد." نوما-دنی فوستل دو کولانژ "شهر باستانی" (۱۸۶۴). ترجمه انگلیسی ویلارد اسمال (۱۸۷۳)، چاپ مجدد توسط دابلدی آنکر، ص ۴۲-۴۱. متأسفانه نوما-دنی فوستل دو کولانژ از ذکر این نکته غفلت می‌کند که چگونه دین اقتدار پدرسالارانه را حفظ کرد، زیرا دین پدرسالارانه، نه یک علت اصلی، بلکه یک معلول است.

به عنوان نظریه‌ای درباره منشأ پدرسالاری به سختی توضیح کافی را ارائه خواهد کرد، مگر این که قدرت بدنی برتر مردانه همراه با تغییراتی در سمت و سوبیش از طریق ارزش‌های نو یا کسب دانش جدید، بیشتر شود. همیشه حدس و گمان در مورد منشأ، به دلیل فقدان شواهد خاص بی‌حاصل می‌شود. بنابراین از تعمق درباره ماقبل تاریخ- ضرورتی که باید وجود داشته باشد- چیزی جز حدس و گمان باقی نمی‌ماند و اگر کسی با آن مخالفت نکند، ممکن است احتمال وجود یک دوره فرضی قبل از پدرسالاری^۱ را مطرح نماید. آنچه برای چنین فرضی حیاتی خواهد بود ذهنیتی است که در آن اصل اولیه، باروری یا فرآیندهای زندگی باوری^۲ در نظر گرفته می‌شود. انسان در شرایط بدوی، شاید قبل از این که هرگونه تمدن یا هر تکنیکی را توسعه دهد، توانست چشمگیرترین شواهد نیروی خلاق را در تولد قابل مشاهده‌ی کودکان بیابد، چیزی شبیه به یک رویداد معجزه آسا که به طور مشابه با رشد پوشش گیاهی در زمین مرتبط است.

احتمالاً شرایطی که ممکن است مسیر چنین نگرش‌هایی را به شدت تغییر دهد، کشف مقام پدری باشد. شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد در مقطعی فرقه‌های باروری در جامعه باستانی به سمت مردسالاری چرخیده و عملکرد زن در تولید مثل را جابه‌جا کرده، تنزل داده و قدرت زندگی را تنها به آلت مردانه نسبت دادند. دین پدرسالار می‌تواند این موقعیت را با ایجاد خدا یا خدایان مذکر، تنزل رتبه، بی‌اعتبار کردن یا حذف الهه‌ها و ساختن الهیاتی که اصول اساسی آن برتری طلبی مردانه و یکی از کارکردهای اصلی آن حمایت و اعتبار بخشیدن به ساختار پدرسالارانه است، تثبیت کند^۳.

به نظر می‌رسد تا حد زیادی برای لذت‌های ناپدید شده‌ای که شکار ریشه‌ها ایجاد می‌کند، این پرسش از ریشه‌های تاریخی پدرسالاری - که آیا پدرسالاری از آغاز در نیروی برتر مرد سرچشمه می‌گیرد، یا با بسیج بعدی نیروها چنین قدرتی در شرایط خاص ایجاد شده است - در حال حاضر بی‌پاسخ است. هم‌چنین احتمالاً این موضوع با پدرسالاری معاصر یعنی جایی که ما با واقعیت‌های سیاست جنسی باقی مانده‌ایم و اغلب هنوز هم مطمئن هستیم پدرسالاری مبنایی طبیعی دارد، بی‌ربط است. متأسفانه باید پذیرفت از آنجایی که تمایزات روانی-اجتماعی بین دو گروه جنسیتی که گفته می‌شود رابطه سیاسی کنونی آن‌ها را توجیه می‌کند، تمایزات روشن، مشخص، قابل اندازه‌گیری و خنثی علوم فیزیکی نیست و از سوی دیگر به جای آن سرشتی کاملاً متفاوت - مبهم و بی‌شکل-

۱ هم‌چنین می‌توان این اخطار را در نظر گرفت که چنین نظم اجتماعی لزوماً مستلزم تسلط یک جنس نیست که اصطلاح «مادرسالاری» با قیاس معنایی آن با پدرسالاری استنباط می‌شود. زیرا با توجه به مقیاس ساده‌تر زندگی و این واقعیت که دین باروری- زن محور، ممکن است با قدرت بدنی مرد جابه‌جا شود، پس ممکن است پیش از پدرسالاری قدرت این دو نسبتاً برابر بوده باشد.
vitalist^۴

۲ به نظر می‌رسد چیزی شبیه به این اتفاق افتاده است که فرهنگ روستاهای کشاورزی دوره نوسنگی جای خود را به فرهنگ تمدن و پدرسالاری با ظهور شهرها داده است. به لوئیس مامفورد، "شهر در تاریخ" (نیویورک: هارکورت، بریس، ۱۹۶۱)، فصل اول مراجعه کنید. کشفی مانند پدری، کسب عمده دانش "علمی" ممکن است، به طور فرضی، به گسترش جمعیت، نیروی کار مازاد، و طبقه‌بندی طبقات فرادست منجر شود. دلیل خوبی برای این فرض وجود دارد که تبدیل شکار به جنگ نیز در این موضوع نقش داشته است.

اغلب حتا در اصطلاح، شبه مذهبی دارد؛ بسیاری از تمایزات درک شده بین دو جنس در زمینه‌های مهم‌تر از نقش و خلق و خو-بدون ذکر موقعیت- مقولاتی فرهنگی است، نه بیولوژیکی. پایه‌ها و تلاش‌ها برای اثبات این که تسلط، خلق و خوی ذاتی در مرد است (که برای طرفداران آن به منزله تایید منطقی و هم‌چنین تاریخی موقعیت مردسالارانه در مورد نقش و موقعیت می‌باشد) به‌طور قابل توجهی ناموفق بوده است. منابع در مورد ماهیت تفاوت‌های جنسی اختلاف نظر ناامیدکننده‌ای دارند، اما معقول‌ترین آن‌ها از آرزوی دستیابی به هر معادله قطعی بین رابطه خلق و خو و طبیعت بیولوژیکی ناامید شده‌اند. به نظر می‌رسد که ما به زودی از وجود هرگونه تفاوت ذاتی قابل توجهی بین زن و مرد فراتر از تفاوت‌های زیست تناسلی که قبلاً می‌شناختیم خلاص نمی‌شویم. غدد درون ریز و ژنتیک نیز هیچ شواهد قطعی برای تعیین تفاوت‌های ذهنی-عاطفی ارائه نمی‌دهند.^۱

نه تنها شواهد کافی برای این نظریه وجود ندارد که تمایزات اجتماعی کنونی مردسالاری (مقام، نقش، خلق و خو) منشأ فیزیکی دارند، بلکه در موقعیتی هستیم که به سختی بتوانیم تمایزات موجود را ارزیابی کنیم، زیرا تمایزاتی که می‌دانیم در حال حاضر از فرهنگ ناشی می‌شوند بسیار بیشتر از نوع بیولوژیک هستند. تفاوت‌های جنسیتی هر چه که باشد، احتمالاً تا زمانی که با جنسیت‌ها به‌طور متفاوتی رفتار شود، آن‌ها را نمی‌شناسیم و این موضوع در حال حاضر بسیار دور از واقعیت است و تحقیقات جدید مهم نه تنها نشان می‌دهد که احتمال تفاوت‌های خلقی ذاتی از همیشه دورتر به نظر می‌رسد، بلکه حتا سؤالاتی را در مورد اعتبار و ماندگاری هویت روانی-جنسی مطرح می‌کند. با انجام این کار، شواهد مثبت نسبتاً ملموسی از ویژگی فرهنگی غالب جنسیت، یعنی ساختار شخصیت از نظر مقوله جنسی، به دست می‌آید.

اکنون تصور می‌شود آنچه استولر^۲ و دیگر کارشناسان به عنوان «هویت جنسی اصلی» تعریف می‌کنند، در هجده ماهگی ایجاد می‌شود. استولر بین جنس^۳ و جنسیت^۴ تفاوت قائل است:

فرهنگ لغت تاکید می‌کند که مفهوم اصلی جنس یک مفهوم بیولوژیکی است، به عنوان مثال، در عبارات روابط جنسی یا جنس مذکر. مطابق با این موضوع، کلمه جنس در این اثر به جنس مذکر یا مؤنث و اجزای زیستی تعیین کننده نریا ماده بودن فرد، اطلاق خواهد شد. بنابراین کلمه "جنسی"^۵ دارای معانی آناتومی و فیزیولوژی خواهد بود. بدیهی است که این امر زمینه‌های

^۱ تاکنون هیچ مدرک قانع کننده‌ای در این زمینه ارائه نشده است. آزمایش در مورد ارتباط بین هورمون‌ها و رفتار حیوانات نه تنها نتایج بسیار دوسویه، بلکه خطرات استدلال بر اساس قیاس با رفتار انسان را به همراه دارد. برای خلاصه‌ای از استدلال‌ها به دیوید سی. گلس (ویراستار)، "زیست‌شناسی و رفتار" (نیویورک: دانشگاه راکفلر و بنیاد راسل سیچ، ۱۹۶۸) مراجعه کنید.

^۲ Robert Jesse Stoller (۱۹۹۱-۱۹۲۴)، روانپزشک آمریکایی-م.

Sex^۳

Gender^۴

sexual^۵

بسیار زیادی از رفتار، احساسات، افکار و خیالات را به جا می‌گذارد که به جنس مربوط می‌شود (ولی) در عین حال مفاهیم اولیه بیولوژیکی ندارند. برای برخی از این همین پدیده‌های روان‌شناختی است که از اصطلاح جنسیت استفاده می‌شود: می‌توان از جنس مذکر یا جنس مؤنث صحبت، اما می‌توان از مردانگی و زنانگی نیز گفت و لزوماً به چیزی در مورد آناتومی یا فیزیولوژی اشاره نکرد. بنابراین، در حالی که منطقاً جنس و جنسیت به طور جدایی ناپذیری با هم پیوند خورده اند، اما یکی از اهداف این مطالعه تأیید این واقعیت است که دو قلمرو (جنس و جنسیت) به طور اجتناب ناپذیری مانند یک رابطه یک به یک، به هم متصل نیستند، و هر کدام ممکن است به راه‌های کاملاً مستقلی بروند.^۱

در مرکز هویت جنسی کالیفرنیا، یافته‌ها در موارد ناهنجاری دستگاه تناسلی و در نتیجه تعیین جنسیت اشتباه در بدو تولد، می‌گوید تغییر جنسیت پسر نوجوانی- از طریق جراحی - که هویت بیولوژیکی او مغایر با تعیین جنسیت و شرطی شدن اوست، آسان‌تر از خنثی کردن پیامدهای آموزشی سال‌هایی است که موفق شده‌اند شخص را از نظر رفتار، احساس خود، شخصیت و علایق، زنانه جلوه دهند. مطالعات انجام شده در کالیفرنیا تحت هدایت استولر اثبات می‌کند که هویت جنسیتی (من یک دختر هستم، من یک پسر هستم) - اولین و هم‌چنین دائمی‌ترین و گسترده‌ترین هویت - هویت اصلی هر انسانی است. استولر بعداً بر تمایز جنسیت بیولوژیکی، روان‌شناختی جنسیتی تأکید می‌کند، در نتیجه آن را موضوعی فرهنگی می‌داند: "جنسیت اصطلاحی است که دارای مفاهیم روان‌شناختی یا فرهنگی است تا بیولوژیکی. اگر اصطلاحات مناسب برای جنسیت "مذکر" و "مؤنث" باشد، اصطلاحات مربوط به جنسیت "مردانه" و "زنانه" است؛ این دومی ممکن است کاملاً مستقل از جنس (بیولوژیکی) باشد."^۲ در واقع، جنسیت آن‌قدر قراردادی است که حتا ممکن است برخلاف فیزیولوژی باشد: "... اگرچه اندام تناسلی خارجی (آلت تناسلی، بیضه‌ها، کیسه بیضه) به احساس مردانگی کمک می‌کند، اما هیچ یک از آن‌ها (حتا همه آن‌ها با هم) برایش ضروری نیستند. در غیاب شواهد کامل، من به طور کلی با مانی^۳ و همپسونس موافقم که در مجموعه بزرگ بیماران بین‌جنسیتی^۴ خود نشان می‌دهند که "نقش جنسیتی بدون توجه به آناتومی و فیزیولوژی دستگاه تناسلی خارجی توسط نیروهای پس از زایمان تعیین می‌شود."^۵

۱ رابرت جی. استولر، "جنس و جنسیت" (نیویورک، ساینس هاوس، ۱۹۶۸)، پیشگفتار، ص. viii-ix.
 ۲ همان، ص ۹

۳ John Money جان ویلیام مانی (۲۰۰۶-۱۹۲۱)، روانشناس، سکسولوژیست و نویسنده نیوزیلندی بود که به دلیل تحقیقاتش در زمینه هویت جنسی و زیست‌شناسی جنسیت و رفتارش با بیماران آسیب‌پذیر، از جمله تأیید درمان تبدیلی با هدف کودکان خردسال، شناخته شده است-م.

۴ intersexed

۵ همان، ص ۸۸

در حال حاضر اعتقاد بر این است^۱ که جنین انسان در اصل از نظر جسمی مونث بوده، تا زمانی که عملکرد آندروژن در مرحله خاصی از بارداری باعث شود آن‌هایی که کروموزوم (Y) دارند به پسر تبدیل شوند. از نظر روانی-جنسی (مثلاً از نظر مردانگی و زنانگی و در تضاد با زن و مرد) هیچ تفاوتی بین جنسیت در بدو تولد وجود ندارد. بنابراین شخصیت روانی-جنسی پس از تولد شکل گرفته و آموخته شده است.

شرایطی که در بدو تولد و چندین ماه پس از آن وجود دارد یکی از نتایج عدم تمایز روانی-جنسی است. همان‌گونه که در جنین، تمایز جنسی مورفولوژیک از مرحله پلاستیکی به مرحله تغییر ناپذیری ثابت منتقل می‌شود، تمایز روانی جنسی نیز ثابت و تغییرناپذیر می‌شود. تا اندازه‌ای که بشر به طور سنتی تصور می‌کرده است که احساس قوی و ثابتی به عنوان هویت جنسی شخصی باید از چیزی ذاتی یا غریزی ناشی شود و تابع تجربه و یادگیری پس از زایمان نباشد. خطای این فرض سنتی این است که قدرت و ماندگاری چیزهای آموخته شده، دست کم گرفته شده است. آزمایش‌های اخلاق‌شناسان حیوانات بر روی نقش‌پذیری^۲، اکنون این تصور غلط را اصلاح کرده است^۳.

جان مانی که در بالا ذکرش آمد، معتقد است "یادگیری زبان مادری نقطه مقابل انسانی-نقش‌پذیری است" و جنسیت برای اولین بار "با ایجاد یک زبان مادری^۴" به وجود آمد. این زمان در حدود هجده ماه رخ خواهد داد. مطالعات ژروم کاگین^۵ با خاطرنشان کردن این که چگونه با کودکان در سنین قبل از گفتار، رفتار یا لمس و قلقلک داده و با آن‌ها از حیث هویت جنسی صحبت می‌شود ("پسر است یا دختر؟" "سلام، مرد کوچک"، "آیا این دختر زیبا نیست" و غیره) بیشترین تأکید را بر یادگیری صرفاً لمسی می‌گذارد و می‌گوید این مسائل ارتباط زیادی با احساس کودک نسبت به خود، حتی قبل از رسیدن به گفتار دارد.

۱ رجوع کنید به مری جین شرفی، "تکامل و ماهیت جنسیت زن در رابطه با نظریه روانکاوی"، مجله انجمن روانکاوی آمریکا، جلد ۱۴، ژانویه ۱۹۶۶، شماره ۱ (نیویورک، شرکت انتشارات دانشگاه‌های بین‌المللی)، و جان مانی، "تمایز روانی جنسی"، در تحقیقات جنسی، تحولات جدید (نیویورک، هولت، ۱۹۶۵).

۲ واژه Imprinting یا نقش‌پذیری، اشاره به شکل خاصی از یادگیری داشته که در دوره مشخصی از زندگی یک جانور رخ می‌دهد و ارتباط تنگاتنگی با رفتار غریزی دارد-م.

۳ مانی، همان منبع پیشین، ص ۱۲

۴ همان، ص ۱۳

۵ جروم کاگین، "اکتساب و اهمیت تایپ جنسی"، در بررسی تحقیقات رشد کودک، ویرایش. ام. هافمن (نیویورک، بنیاد راسل سیچ، ۱۹۶۴).

(Jerome Kagan، جرومی کاگان (۲۰۲۱-۱۹۲۹) روانشناسی آمریکایی. او در پژوهش‌های خود نشان داد که مزاج هر نوزادی در طول زمان رشد به‌طور کلی ثابت می‌ماند، به‌طوری‌که از رفتارهای مشخصی در دوره نوزادی، می‌توان پیشگویی‌کننده دیگر الگوهای مشخص رفتاری در دوره نوجوانی بود. تحقیقات او به روی مزاج و طبع انسان بسیار ارزشمند بوده و باعث رشد دانش روانشناسی در مقوله احساس شد-م.)

به دلیل شرایط اجتماعی، حقیقتاً مرد و زن دو فرهنگ هستند و تجربیات زندگی آن‌ها کاملاً متفاوت و این بسیار مهم است. در تمام رشد هویت جنسیتی که در دوران کودکی اتفاق می‌افتد، مجموع تصورات والدین، همسالان و فرهنگ در مورد آن‌چه که برای هر جنسیت مناسب است در خلق و خو، منش، علایق، موقعیت، ارزش، حرکات و بیان مستتر می‌شود. هر لحظه از زندگی کودک سرنخی از نحوه تفکر و رفتار او برای رسیدن یا ارضای خواسته‌هایی است که جنسیت بر او تحمیل می‌کند. در نوجوانی، وظیفه بی‌رحمانه هم‌نوابی^۱ تا حد بحران رشد می‌کند که عموماً در بزرگسالی فروکش می‌نماید و مستقر می‌شود. از آن‌جایی که بنیان‌های بیولوژیکی مردسالاری بسیار ناامن به نظر می‌رسند، دلیلی برای تحسین قدرت «اجتماعی‌سازی» وجود دارد که می‌تواند شرایطی فراگیر را «تنها بر اساس اعتقاد» یا منحصرأ از طریق یک نظام ارزشی اکتسابی ادامه دهد. آن‌چه در تضمین حفظ تفاوت‌های خلقی بین جنس‌ها تعیین‌کننده به نظر می‌رسد، شرطی‌سازی دوران کودکی است. شرطی‌سازی در دایره‌ای از خود تداوم‌سازی^۲ و تاثیر انتظارات^۳ تحقق می‌یابد. یک مثال ساده را در نظر بگیریم: انتظاراتی که فرهنگ در مورد هویت جنسیتی دارد، مرد جوان را تشویق می‌کند تا انگیزه‌های تهاجمی ایجاد و زن را تشویق می‌کند تا انگیزه‌های خود را خنثی کند یا آن‌ها را به سمت درون خود برگرداند. نتیجه این است که مرد تمایل به تقویت پرخاشگری در رفتار خود نشان می‌دهد که اغلب با احتمالات ضداجتماعی قابل توجهی همراه است. از این رو فرهنگ پذیرفته است که داشتن نشانگرهای مردانه، بیضه‌ها، آلت تناسلی و کیسه بیضه، به خودی خود مشخصه انگیزه پرخاشگری است، و حتی به شکلی مبتذل آن را در عباراتی مانند "خیلی خایه دارد!" تقدیس می‌کند. همین روند تقویت، در تولید فضیلت اصلی «زنانه» انفعال مشهود است. در اصطلاح معاصر، تقسیم بندی اصلی صفت خلقی در امتداد خط "پرخاشگری مرد است" و "انفعال زن است" قرار گرفته است. به همین ترتیب تمام صفات خلقی دیگر - اغلب با ماهرانه‌ترین استعدادها - به نحوی همسو هستند. اگر پرخاشگری ویژگی طبقات مسلط است، تمکین کردن باید ویژگی مربوط به یک گروه مطیع باشد. در مقابل انتظار معمول چنین استدلالی این است که «طبیعت»، به واسطه احتمالی اندک و غیرعملی، ممکن است هم‌چنان برای عقلانی کردن نظام پدرسالار به آن وابسته باشد. نکته مهمی که در این‌جا باید به خاطر داشت این است که در مردسالاری، کارکرد هنجار به طور ناخودآگاه به مرد محول می‌شود - اگر اینطور نبود - می‌توان رفتار «زنانه» را فعالانه و رفتار «مردانه» را بیش فعال یا بیش‌پرخاشگرانه توصیف کرد.

^۱ کانفورمیسم، هم‌نوابی، هنجارطلبی یا هم‌شکلی یک رفتار اجتماعی است که وقتی بین اهداف و امکانات یا نیازهای تولیدشده در فرهنگ و جامعه و ارضای آن نیازها، هماهنگی و تعادل وجود داشته باشد، به وجود می‌آید.

^۲ Self-perpetuation توانایی چیزی که باعث ادامه حیات خودش شود، یکی از اصلی‌ترین ویژگی‌های زندگی است. مانند قابلیت تولید مثل موجودات زنده که منجر به ماندگاری خود گونه می‌شود.

^۳ Self-fulfilling prophecy گاه رخ دادن چیزی که نه نتیجه روند طبیعی، بلکه نتیجه تلقین آن موضوع به خود یا نتیجه انتظارات پیشین فرد است. زمانی که تلقین موضوعی به خود یا دیگران باعث تغییر ناخودآگاه رفتار فرد و محقق شدن آن موضوع در آینده شود صحبت از تاثیر انتظارات می‌شود.

در این جا می‌توان به طور خلاصه اضافه کرد که اخیراً که داده‌های علوم فیزیکی برای حمایت از استدلال‌های جامعه‌شناختی مجدداً فهرست شده‌اند-مانند لیونل تایگر^۱ که با پیشنهاد «غریزه پیوند» در مردان که کنترل سیاسی و اجتماعی آن‌ها بر جامعه انسانی را تضمین می‌کند- به دنبال توجیه ژنتیکی پدرسالاری‌اند. دلالت چنین نظریه‌ای را با تطبیق مقدمات آن بر هر گروه حاکم می‌بینیم. به نظر می‌رسد که تز تایگر تفسیر نادرستی از کار لورنز و سایر محققان در مورد رفتار حیوانات باشد. از آن جایی که شواهد او ویژگی ذاتی تاریخ و سازمان پدرسالارانه است، ادعاهای او برای شواهد فیزیکی هم وهم آلود و مدور (نادرست) است. تنها زمانی می‌توان شواهد ژنتیکی را پیش برد که کسی پیدا شود که شواهد ژنتیکی (و نه تاریخی) برای پیشبرد این موضوع داشته باشد. از آن جایی که بسیاری از نویسندگان معتبر احتمال وجود غرایز (الگوهای رفتاری پیچیده ذاتی) را در انسان به طور کلی رد می‌کنند و تنها واکنش‌های غیرارادی وانگیزه‌ها (پاسخ‌های عصبی بسیار ساده‌تر)^۲ را می‌پذیرند، چشم انداز یک "غریزه پیوند" به طور خاصی متروک به نظر می‌رسد.

اگر رابطه جنسی در انسان‌ها را به عنوان یک انگیزه در نظر بگیریم، هم‌چنان لازم است به این نکته اشاره کنیم که بخش عظیم زندگی ما، چه در "اجتماعی شدن" اولیه و چه در تجربه بزرگسالان، که "رفتار جنسی" نامیده می‌شود، تقریباً به طور کامل محصول یادگیری است. اهمیت این موضوع به حدی است که حتی خود رابطه جنسی محصول یک سلسله طولانی از پاسخ‌های- پاسخ به الگوها و نگوش‌ها- آموخته شده است. این موضوع حتی در مورد موضوع گرایش جنسی، که توسط محیط اجتماعی ما برای ما تنظیم شده، صدق می‌کند. خاصیت مطلق انتساب‌های پدرسالارانه خلق و خو و نقش آن، تأثیر چندانی بر قدرت آن‌ها (یادگیری‌ها) روی ما ندارد.

هم‌چنین ویژگی‌های متقابل انحصاری، متناقض و قطبی مقوله‌های «مردانه» و «زنانه» که بر شخصیت انسان تحمیل شده است، به اندازه کافی باعث ایجاد سؤال جدی در میان ما نمی‌شود. زیر سایه‌ی آن‌ها هر شخصیت تبدیل به کمی بیشتر و اغلب کم‌تر از نیمی از پتانسیل انسانی خود می‌گردد. از نظر سیاسی، این واقعیت که هر گروه یک شخصیت محدود اما مکمل و دامنه‌ای از فعالیت از خود نشان می‌دهد، اهمیت کم‌تری نسبت به این واقعیت دارد که هر یک نشان دهنده یک موقعیت یا تقسیم قدرت است. در موضوع هم‌نواپی، مردسالاری ایدئولوژی حاکمی است که هم‌تا ندارد. این احتمال وجود دارد که هیچ سیستم دیگری تا به حال چنین کنترل کاملی بر تابعین خود اعمال نکرده باشد.

۱ لیونل تایگر، "مردان در گروه"، (نیویورک، رندوم هاوس، ۱۹۶۸)

۲ از طریق غریزه، گونه‌های مادون انسان ممکن است فعالیت ساختن یک لانه یا کندوی پیچیده را انجام دهند. از طریق واکنش یا تحریک کردن ممکن است یک انسان به سادگی پلک بزند، احساس گرسنگی کند و غیره.

سوم. جامعه‌شناسی

نهاد اصلی پدرسالاری، خانواده است. هم، آینه و هم محل ارتباط با جامعه بزرگتر است، واحدی پدرسالارانه در یک کل پدرسالار. خانواده با میانجیگری میان فرد و ساختار اجتماعی، در جایی که مقامات سیاسی و دیگر مقامات ناتوان هستند، بر کنترل و هم‌نوایی افراد تأثیر می‌گذارد.^۱ خانواده به عنوان ابزار اساسی و واحد بنیادی جامعه مردسالار، نمونه‌ای اولیه است. خانواده که به عنوان عامل جامعه بزرگتر خدمت می‌نماید، نه تنها اعضای خود را تشویق به سازگاری و هم‌نوایی، بلکه به عنوان یک واحد در حکومت دولت پدرسالار عمل و از طریق رییس خانواده بر شهروندان خود حکومت می‌کند. حتی در جوامع مردسالار که تابعیت از رییس خانواده به شکل حقی قانونی اعطاء می‌شود، زنان تمایل دارند تنها از طریق خانواده اداره شوند و ارتباط رسمی کمی با دولت داشته یا اصلاً هیچ ارتباطی نداشته باشند.^۲

از آنجایی که همکاری بین خانواده و جامعه بزرگتر ضروری است-در غیر این صورت هر دو از هم می‌پاشند-سرنوشت سه نهاد پدرسالار، "خانواده"، "جامعه" و "دولت" به هم گره خورده است. در اکثر اشکال پدرسالاری، این امر عموماً به اعطای حمایت مذهبی در اظهاراتی مانند فرمانی کاتولیکی مبنی بر این که "پدر رییس خانواده است" یا تفویض اختیار شبه کشیشی یهودیت به پدر و مادر مرد منجر شده است. امروزه دولت‌های سکولار نیز در سرشماری‌هایی که برای تعیین مرد به عنوان سرپرست خانوار، مالیات، پاسپورت و غیره انجام می‌شود این موضوع را تأیید می‌کنند. زنان سرپرست خانوار معمولاً موضوعی ناخوشایند تلقی؛ و دولت‌ها این پدیده را ویژگی فقر یا بدبختی محسوب می‌نمایند. نسخه کنفوسیوسی مبنی بر این که رابطه بین حاکم و رعیت، موازی با رابطه پدر و فرزندان است به خصلت اساساً فتودالی خانواده پدرسالار (ترجیحا خصلت خانوادگی فتودالیسم) حتی در دموکراسی‌های مدرن اشاره می‌کند.^۳

به طور سنتی، پدرسالاری تقریباً به پدر، مالکیت کامل بر همسر یا همسران و فرزندان، از جمله قدرت آزار فیزیکی و اغلب حتی قدرت قتل و فروش را اعطا می‌کرد. به طور کلاسیک، پدر به عنوان رییس خانواده-در سیستمی که در آن خویشاوندی نوعی از مالکیت محسوب می‌شود- هم مولد و هم مالک است.^۴ با این حال، در پدرسالاری

^۱ در برخی از ملاحظاتم در مورد خانواده، مدیون تحلیل کوتاه و مختصر گود هستم. به ویلیام جی. گود، "خانواده" (انگلوود کلفز، نیوجرسی، پرنیتس هال، ۱۹۶۴). مراجعه کنید.

^۲ خانواده، جامعه و دولت سه نهاد مجزا اما به هم پیوسته هستند: زنان هر چه از دسته اول به دسته سوم می‌روند از اهمیت کمتری برخوردار می‌شوند. اما از آنجایی که هر یک از این سه مقوله در نهاد کلی پدرسالاری وجود یا تحت تأثیر آن قرار دارند، من در این‌جا به جای اشاره به یک شباهت کلی، بیشتر به تمایز آن‌ها فکر می‌کنم.

^۳ جوزف کی فولسوم استدلال قانع‌کننده‌ای در مورد ویژگی غیرعادی نظام‌های خانواده پدرسالار در جامعه دموکراتیک ارائه می‌کند. به جوزف کی فولسوم "خانواده و جامعه دموکراتیک" مراجعه کنید (نیویورک: جان وایلی، ۱۹۳۴، ۱۹۴۳).

^۴ رابطه زناشویی و خویشاوندی با رییس خانواده، افراد خانواده را جزئی از دارایی مرد می‌کرد.

محض، خویشاوندی تنها از طریق ارتباط با نسل مردانه به رسمیت شناخته می‌شود. پدرتباری^۱، فرزندان نسل زن را از حق مالکیت و اغلب حتی از شناسایی محروم می‌کند.^۲ اولین فرمول‌بندی خانواده پدرسالار توسط سر هنری مین، مورخ فقه باستان در قرن نوزدهم به وجود آمد. مین استدلال می‌کند که اساس پدرسالارانه خویشاوندی بر حسب سلطه است تا خون. همسران، هر چند خارج از خانواده، در خط خونی جذب می‌شوند، در حالی که پسران خواهر خارج از این خط محسوب می‌گردند. مین با استناد به تعریف خود از خانواده بر اساس قدرت پدرانه در رم^۳، آن را این‌گونه تعریف کرد: "بزرگترین والد مرد در خانواده خود، برتری کامل دارد. سلطه او تا زندگی و مرگ گسترش می‌یابد و سلطه او به همان اندازه بر فرزندان و خانه‌های بی‌حد و حصر است که بر بردگانش^۴." در خانواده پدرسالار باستانی "گروه متشکل از دارایی‌های جاندار و بی‌جان، از زن، فرزندان، بردگان، زمین و کالاها همه با اطاعت از اقتدار استبدادی بزرگ‌ترین مرد خانواده، در کنار هم قرار می‌گیرند^۵."

مک‌لنون، استدلال مین را این‌گونه رد می‌کرد^۶ که قدرت پدرانه رومی شکلی افراطی از پدرسالاری است و به هیچ وجه -آن‌گونه که مین تصور می‌کرد- جهانی نیست. شواهد جوامع مادرتباری^۷ (جوامع پیش‌سواد^۸ در آفریقا و جاهای دیگر) فرض مین در مورد جهانی بودن پدرتباری را رد می‌کند. یقیناً بحث اصلی مین در مورد ویژگی اولیه یا ماهیت پدرسالاریست اما عقلانی‌سازی ساده‌لوحانه‌ای^۹ است از نهادی که مین تمایل به برجسته ساختن آن داشت. فرض شخصیت اولیه پدرسالاری با شواهد زیادی در تضاد است، این فرض به این نتیجه می‌رسد که اقتدار کامل پدرسالاری، به‌ویژه قدرت پدرانه رومی، پیشرفتی دیرهنگم و فرسایش کامل موقعیت زن نیز احتمالاً تدریجی است، همان‌گونه که احیای آن بوده است.

^۱ Agnation اصل و نسبی که از سمت پدری خانواده ردیابی می‌شود-م.

^۲ تبار سخت پدرسالارانه تنها از طریق وارثان مرد و نه از طریق پسران خواهر و غیره شناسایی و به رسمیت شناخته می‌شود. در چند نسل، نوادگان شاخه‌های مؤنث ارتباط خود را از دست می‌دهند. فقط کسانی که «نامی را یکد می‌کشد» و از شاخه‌های مذکر هستند، می‌توانند از نظر خویشاوندی یا ارث به رسمیت شناخته شوند.

^۳ Pater familias که با نام Paterfamilias نیز نوشته می‌شود، رئیس یک خانواده رومی بود. Pater familias مسن‌ترین مرد زنده در یک خانواده و می‌توانست قانوناً بر خانواده بزرگ خود اقتدار مستبدانه اعمال کند. این اصطلاح لاتین به معنای "پدر خانواده" یا "صاحب املاک خانواده" است-م.

^۴ سر هنری مین، "قانون باستان" (لندن، موری، ۱۸۶۱)، ص ۱۲۲

^۵ سر هنری مین، "تاریخ اولیه نهادها" (لندن)، ص ۳۱۱-۳۱۰

^۶ جان مک‌لنون، "نظریه پدرسالار" (لندن، مک‌میلان، ۱۸۸۵)

^۷ Matrilineal societies یا جامعه مادرتباری، که مادرزادی نیز نامیده می‌شود، گروهی که به یک سیستم خویشاوندی پایبند هستند که در آن نسب اجدادی از طریق مادری به جای پدری ردیابی می‌شود-م.

^۸ پیش از توسعه یا استفاده از نوشتار جوامع انسانی-م.

^۹ مین خانواده پدرسالار را به عنوان سلولی در نظر گرفت که جامعه از آن به عنوان تیره، فراتری، قبیله و ملت رشد کرد، نه به شیوه ساده انگارانه دوازده قبیله اسرائیل که از نسل یعقوب بودند. از آن‌جایی که هم‌چنین مین منشأ پدرسالاری را از کشف پدری-که به سختی یک شرط اولیه بود- ردیابی می‌کند، این موضوع نیز بر خلاف ویژگی دائمی جامعه مردسالار عمل می‌کند.

در پدرسالاری‌های معاصر، اولویت قانونی مردان اخیراً از طریق اعطای حمایت طلاق^۱، شهروندی و دارایی به زنان اصلاح شده است. موقعیت قانونی دارایی‌های زنان در ازای از دست دادن نام، تعهد آن‌ها به پذیرش اقامتگاه شوهر، و این فرض قانونی کلی که ازدواج مستلزم مبادله کار خانگی و کنسرسیون جنسی زن در ازای حمایت مالی است، ادامه دارد.^۲

سهم اصلی خانواده در پدرسالاری، اجتماعی کردن جوانان (عمدتاً از طریق سرمشق و توصیه والدینشان) به نگرش‌های تجویز شده ایدئولوژی پدرسالارانه نسبت به مقوله‌های نقش، خلق و خو و موقعیت است. اگرچه تفاوت‌های جزئی تعریف در این‌جا به درک والدین از ارزش‌های فرهنگی بستگی دارد، اما اثر کلی یکنواختی به دست می‌آید تا از طریق همسالان، مدارس، رسانه‌ها و سایر منابع یادگیری رسمی و غیررسمی تقویت شود. در حالی که ممکن است در مورد توازن اقتدار بین شخصیت‌های خانواده‌های مختلف گنجانار روبم، اما باید به خاطر داشت که کل فرهنگ در همه زمینه‌های زندگی از اقتدار مردانه حمایت می‌کند، همزمان که - خارج از خانه نیز - به هیچ وجه به زن چنین اجازه‌ای - مبنی بر قدرت‌یابی زنان - نمی‌دهد.

خانواده پدرسالار برای اطمینان از این‌که کارکردهای حیاتی خود در بازتولید و اجتماعی کردن جوانان فقط در محدوده خودش انجام می‌شود، بر حلال‌زادگی خویش پافشاری می‌کند. برونیسلاو مالینوفسکی^۳ این موضوع را به عنوان «اصل حلال‌زادگی» توصیف و آن را به عنوان اصراری بر این موضوع تدوین می‌کند که «هیچ کودکی را نباید به دنیا آورد بدون این‌که یک مرد - و در عین حال یک مرد - نقش پدر جامعه‌شناسانه را بر عهده بگیرد»^۴. با این ممنوعیت ظاهراً ثابت و همگانی (که مجازات آن بر حسب

^۱ بسیاری از پدرسالاران فقط به مردان حق طلاق می‌دادند. حق طلاق تنها در طول این قرن برای زنان در هر میقاسی قابل دسترسی بوده است. گود بیان می‌کند که نرخ طلاق در ژاپن در طول دهه ۱۸۸۰ به همان اندازه در ایالات متحده بالا بود. (گود، همان منبع پیشین، ص ۳)

^۲ به مرد به دلیل کوتاهی همسرش در انجام کار خانگی و عدم تمکین در مسائل زناشویی حق طلاق داده می‌شود. اما به دلیل کوتاهی زن در حمایت مالی به مرد چنین حقی داده نمی‌شود. در صورتی که شوهر از زن حمایت (مالی) نکند، حق طلاق به زن داده می‌شود، اما در صورت کوتاهی مرد در کارخانگی یا تمکین در مسائل زناشویی، چنین حقی به زن داده نمی‌شود. نگاه کنید به (دعوی حقوقی) کارچوسکی در مقابل بالتیمور و راه آهن اوهایو، ۲۷۴ F. Supp. ۱۷۵، ۱۶۹ N.D. ایلینوی، ۱۹۶۷، که در آن یک رویه قضایی (در حقوق کامن لا) ایجاد شد، بر این اساس که عدم پیگرد قضایی یک زن بابت عدم تمکین زناشویی لغو نشد.

^۳ Bronisław Malinowski (۱۸۸۴-۱۹۴۲) یکی از مهم‌ترین مردم‌شناسان سده بیستم بود. هم‌چنین از او به عنوان جامعه‌شناس و مردم‌نگار یاد شده است. مالینوفسکی در میان انسان‌شناسان آغاز قرن بیستم از استفاده‌اش از روش مشارکتی برای مطالعه جامعه‌های غیرغربی متمایز شد. او عقیده داشت که انسان‌شناسان باید در میان مردمی که مطالعه می‌کنند زندگی کنند، در زندگی و در مراسم‌شان شرکت کنند تا آن‌ها را بهتر بفهمند. او ثابت نمود که روند تجارب جنسی و فرهنگ جنسی در قبیله اول - تروبریاندا - چون فارغ از نظام مستبدانه و سرکوبگرانه است، روندی دموکراتیک، سالم و نرخ کجروی‌های اجتماعی و جنسی در حداقل است. م.

^۴ برونیسلاو مالینوفسکی، «جنسیت، فرهنگ و اسطوره» (نیویورک، هارکورت، ۱۹۶۲)، ص ۶۳. اظهارات پیشین حتی فرآیند است: «در تمام جوامع بشری، سنت اخلاقی و قانون حکم می‌کند که گروه

طبقه و مطابق با عملکردهای مورد انتظار استاندارد دوگانه متفاوت است) حکم می‌شود که موقعیت کودک و مادر اساساً در نهایت به مرد وابسته است. از آنجایی که این برتری فقط موقعیت اجتماعی مرد نیست و شامل قدرت اقتصادی او که وابستگی‌اش بر آن تکیه دارند، نیز می‌شود، موقعیت شخصیت مردانه در خانواده از نظر مادی - مانند خارج از آن- و هم‌چنین از نظر ایدئولوژیکی نیز بسیار قدرتمند است.

اگرچه هیچ دلیل بیولوژیکی وجود ندارد که چرا دو کارکرد مرکزی خانواده (اجتماعی شدن و تولید مثل) باید از آن جدایی‌ناپذیر باشند یا حتی در درون آن اتفاق بیفتند، تلاش‌های انقلابی یا آرمان‌شهری برای حذف این کارکردها از خانواده به قدری ناکام و چنان با دشواری محاصره شده بوده که بیشتر آزمایش‌ها تاکنون مستلزم بازگشت تدریجی به سنت شده است. این گواهی قوی است که نشان می‌دهد پدرسالاری تا چه حد در همه جوامع ریشه دوانده و تأثیرات آن بر اعضای خانواده تا چه اندازه است. شاید این توصیه نیز درست باشد که دگرگونی بدون درک کامل نهاد اجتماعی-سیاسی-مستلزم تغییر، به سختی سازنده است. با این حال، تغییر اجتماعی رادیکال نمی‌تواند بدون تأثیر بر پدرسالاری رخ دهد. نه صرفاً به این دلیل که شکلی سیاسی است که درصد زیادی از جمعیت (زنان و جوانان) را تابع خود می‌سازد، بلکه به این دلیل که به عنوان دژ مالکیت و منافع سنتی عمل می‌نماید. ازدواج‌ها اتحادهای مالی هستند و بر اساس آن هر خانواده به عنوان یک نهاد اقتصادی بسیار شبیه یک شرکت عمل می‌کند. همان‌گونه که یکی از محققان خانواده می‌گوید، "خانواده سنگ اصلی نظام طبقه‌بندی است، مکانیسمی اجتماعی که توسط آن حفظ می‌شود"^۱.

چهارم. طبقه

در حوزه طبقه، موقعیت کاست^۲ مانند زن در نظام پدرسالاری، بیشتر در معرض سردرگمی است، زیرا موقعیت جنسی اغلب به شکل سطحی گیج‌کننده‌ای در متغیرهای طبقه عمل می‌کند. در جامعه‌ای که موقعیت‌ها به شرایط اقتصادی، اجتماعی و تحصیلی طبقاتی وابسته است، احتمال دارد برخی از زنان بالاتر از سطح اجتماعی-برخی مردان ظاهر شوند. با این حال، زمانی که به موضوع نگاه دقیق‌تری می‌کنیم، این‌گونه نیست. شاید بتوان از طریق قیاس راحت‌تر مشاهده کرد: یک پزشک یا وکیل سیاه‌پوست از جایگاه اجتماعی بالاتری نسبت به یک سفیدپوست زارع فقیر برخوردار است. اما نژاد، که خود سیستمی کاستی محسوب می‌شود که طبقات را در بر می‌گیرد، شهروند دوم (سفیدپوست) را متقاعد می‌کند که به مرتبه بالاتری از زندگی تعلق دارد، همان‌گونه که از نظر روحی، آن سیاه‌پوست متخصص را سرکوب می‌کند، حال

متشکل از زن و فرزندان زن یک واحد جامعه شناختی کامل نیست. "سکس و سرکوب در جامعه وحشی (لندن، علوم انسانی، ۱۹۲۷)، ص ۲۱۳

^۱ گود، همان منبع پیشین، ص ۸۰

^۲ کاست به نظام قشریندی اجتماعی بسته‌ای اطلاق می‌شود که در آن، افراد نمی‌توانند از یک سطح اجتماعی به سطح دیگر، آزادانه حرکت کنند-م.

موفقیت مادی او هر چه که می‌خواهد باشد. تقریباً به همین ترتیب، یک راننده کامیون یا قصاب همیشه بر "مردانگی" خود تکیه می‌کند و اگر به این غرور غایی توهین شود، ممکن است به روش‌های خشونت‌آمیزتری فکر کند. ادبیات سی سال گذشته تعداد حیرت آور حوادثی را ارائه می‌دهد که در آن طبقه مردانگی بر موقعیت اجتماعی زنان ثروتمند یا حتی تحصیل کرده پیروز می‌شوند. در زمینه‌های ادبی، باید به تحقق آرزو^۱ پرداخت. وقایع زندگی (قلدری، اظهارات زشت یا خصمانه) احتمالاً نوعی دیگر از زشت روان‌شناختی سلطه است. هر دو بیش از واقعیت، امید را منتقل می‌کنند، زیرا به طور کلی پر کردن شکاف طبقاتی با خصومت افراد امکان پذیر نیست. با این حال، در حالی که شکاف طبقاتی به طور جدی توسط چنین ابراز خصمانه‌ای از جایش تکان نمی‌خورد، وجود سلسله مراتب جنسی مجدداً تأیید و بسیج شده است تا زنان را به طور کاملاً مؤثر "تنبیه" کند.

کارکرد آداب و رسوم طبقاتی یا قومی در پدرسالاری عمدتاً به این بستگی دارد که اخلاق عمومی برتری - مردانه تا چه حد آشکارا نمایش داده شده یا با صدای بلند بیان می‌شود. در این‌جا فرد با چیزی که به نظر می‌رسد یک پارادوکس است روبه‌روست: در لایه‌های اجتماعی پایین تر، مرد به احتمال زیاد فقط بر اساس قدرت جنسیت خود ادعای اقتدار دارد، بیشتر موظف می‌شود تا قدرت را با زنان - طبقه‌ای که از نظر اقتصادی مولد هستند- تقسیم کند، در حالی که در طبقات متوسط و بالا، تمایل کم‌تری برای اعمال سلطه بی‌پرده مردسالارانه وجود دارد، زیرا مردانی که از چنین موقعیتی برخوردار هستند، در هر صورت قدرت بیشتری دارند.^۲

عموماً پذیرفته شده که پدرسالاری غربی با مفاهیم عشقی شهسوارانه^۳ و رمانتیک، بسیار نرم گردیده، در حالی که مطمئناً به درستی می‌توان گفت چنین تأثیری نیز بسیار بیش از حد برآورد شده است. در مقایسه با صراحت «نرشاهی^۴» یا رفتار شرقی، شخص متوجه می‌شود که رفتار جوانمردانه سنتی تا چه اندازه امتیازاتی را اعطا می‌کند- مانند نوعی لوطی‌خوری در بازی، که به زن زیردست امکان آبروداری^۵ می‌دهد- جوانمردی در حالی که تسکین دهنده بی‌عدالتی موقعیت اجتماعی زن است، تکنیکی برای پنهان کردن آن نیز می‌باشد. باید اذعان کرد که موضع جوانمردانه، بازی‌ای است که گروه مسلط

^۱ Wish fulfillment برآورده شدن آرزوها، ارضای یک خواسته از طریق یک فرآیند فکر غیر ارادی است. تحقق آرزوها می‌تواند در رویاها یا رویاهای روز، در علائم روان رنجوری یا توهم روان پریشی رخ دهد. این رضایت غالباً غیرمستقیم است-م.

^۲ گود، همان منبع پیشین، ص ۷۴

^۳ Courtly love عشق شهسوارانه، رویکردی به عشق در ادبیات اروپای قرون وسطی بود که بر نجابت و شوالیه‌گری تأکید داشت. ادبیات آن دوران پر از داستان‌های شوالیه‌هایی بود که به خاطر عشق شهسوارانه‌ای خود به ماجراجویی‌ها و انجام کارهای مختلفی دست می‌زدند تا به بانوی خود خدمت کنند-م.

^۴ Machismo اصطلاحی است که در کنش‌شناسی جنسی به حالت اظهار و نمایش دادن اغراق‌آمیز خصوصیات زنینه در مردان اطلاق می‌شود. این رفتار در مردان می‌تواند دارای درجات مختلفی از احساس مردانگی فرد تا مردسالاری اجتماعی را در برگیرد-م.

^۵ saving face

در رساندن گروه تابع خود به سطح پایه (پایین‌ترین) انجام می‌دهد. مورخان عشق شهسوارانه بر این واقعیت تأکید دارند که جذبه شاعران هیچ تأثیری بر موقعیت حقوقی یا اقتصادی زنان نداشته و یا تنها تأثیر بسیار کمی بر موقعیت اجتماعی داشته است.^۱ همان طور که جامعه شناس، هوگو بیگل بررسی کرده است، هر دو نسخه شهسوارانه و رمانتیک عشق، «اعطایی» هستند که مرد از مجموع قدرت خود به زنان می‌بخشد.^۲ هر دو تأثیری بر پنهان کردن خصلت مردسالارانه فرهنگ غربی داشته‌اند و گرایش عمومی آن‌ها به نسبت دادن فضایل غیرممکن به زنان، با محصور کردن آن‌ها در یک حوزه رفتاری محدود و اغلب به طرز چشمگیری پایان یافته است. برای مثال، این یک عرف ویکتوریایی بود که اصرار داشت که زن نقش وجدان مرد و زندگی عقیقانه‌ای را که مرد آن را خسته کننده می‌دانست، به عهده بگیرد، اما با این حال احساس می‌کرد که به هر حال مجبور به انجام این کار است.

مفهوم عشق رمانتیک ابزاری برای دستکاری عاطفی فراهم می‌کند که مرد آزاد است از آن بهره برداری کند، زیرا عشق تنها شرایطی است که در آن زن (از نظر ایدئولوژیک) به دلیل فعالیت جنسی مورد عفو قرار می‌گیرد و نکوهش نمی‌شود. اعتقاد به عشق رمانتیک برای هر دو طرف راحت است، زیرا در بیشتر مواقع، این تنها شرایطی است که در آن زن می‌تواند بر شرطی شدن بسیار قوی‌تری که نسبت به مهار نیاز جنسی دریافت کرده است غلبه کند. عشق رمانتیک هم‌چنین واقعیت‌های موقعیت زن و بار وابستگی اقتصادی را پنهان می‌کند. در مورد «جوانمردی»، چنین ژست شجاعانه‌ای - که هنوز در طبقات متوسط وجود دارد- به آداب پرستی خسته کننده‌ای تنزل پیدا کرده است، که به ندرت می‌تواند موقعیت کنونی -جنس- را پنهان کند.

اغلب در درون مردسالاری باید با تضادهایی برخورد کرد که فقط موضوع سبکی طبقاتی است. دیوید رایزمن اشاره کرده همان‌گونه که طبقه کارگر در طبقه متوسط جذب شده، آداب و رسوم و نگرش‌های جنسی آن‌ها را نیز جذب کرده است. شوونیس مردانه نسبتاً آشکار که زمانی تنها در حد یک ایالت از طبقه فرودست یا رفتار مردی مهاجر بود، اکنون از طریق تعدادی از نقش‌های معاصر ساخته شده، جذب شده و جذابیت خاصی به خود گرفته است. این نقش‌های نو، درحال حاضر تعدادی دیگر از نگرش‌های مردانه طبقه کارگر را سبک زندگی جدید و مد روز ساخته‌اند. این ایده‌آل طبقه کارگر برای مردانگی بی‌رحمانه (یا دقیق‌تر، نسخه‌ای ادبی و در نتیجه طبقه متوسط

^۱ این خلاصه والنسی از وضعیت قبل از تروبادورها می‌باشد (Troubadours) به افرادی گفته می‌شد که در اروپای قرون وسطی در محدوده کشورهای فرانسه، آلمان و ایتالیا خود شعر می‌سرودند. تروبادورها (سده ۱۱- سده ۱۲ م) برپیت می‌نواختند و در اشعارشان که بوی حماسه و عشق می‌داد ویژگی‌هایی از شعر عرب نمایان بود-). با اذعان به این که عشق شهسوارانه یک ناهنجاری مطلق است: "با توجه به پیشینه اجتماعی، تنها چیزی که می‌توان با اطمینان بیان کرد این است که ما هیچ چیز از روابط عینی زن و مرد در قرون وسطی نمی‌دانیم که به طور قابل تصویری محرک فشار شعر عاشقانه‌ای باشد که تروبادورها ایجاد کردند." مورس والنسی، "در ستایش عشق" (مک میلان، نیویورک، ۱۹۵۸)، ص ۵

^۲ هوگو بیگل، "عشق رمانتیک"، بررسی جامعه‌شناسی آمریکا، جلد ۱۶، ۱۹۵۱، ص ۳۳۱

آن قدر در زمانه ما تأثیرگذار است که ممکن است جایگزین نگرش‌های محتاطانه‌تر و «جنتلمانه» گذشته شود.^۱

یکی از تأثیرات اصلی طبقه در مردسالاری این است که یک زن را در مقابل زن دیگر قرار می‌دهد، در گذشته، ستیز پر جنب و جوشی را بین فاحشه و همسر و در حال حاضر بین زن حرفه‌ای و زن خانه دار ایجاد می‌کند. یکی به "امنیت" و پرستیژ دیگری حسادت می‌ورزد، در حالی که دیگری حسودانه می‌خواهد فراتر از محدودیت‌های احترام به آزادی، ماجراجویی کند و در تماس با دنیای بزرگ‌تر باشد. از طریق مزایای چندگانه‌ی استاندارد دوگانه، مرد در هر دو جهان شرکت می‌کند و به واسطه منابع اجتماعی و اقتصادی برتر خود، قدرت می‌یابد تا زنان بیگانه را در مقابل یکدیگر به عنوان رقیب بازی دهد. هم‌چنین در این میان نه تنها طبقه فضیلت‌مدار بلکه می‌توان دسته‌های موقعیت فرعی مانند زیبایی و سن را در بین زنان برشمرد.

شاید در تحلیل نهایی بتوان استدلال کرد که زنان تمایل دارند از قشریندی‌های طبقاتی معمول در مردسالاری فراتر روند، زیرا زن در هر طبقه‌ای از تولد و تحصیلات در مقایسه با مرد دارای اجتماع طبقاتی دائمی کم‌تری است. وابستگی اقتصادی وابستگی او به هر طبقه‌ای را امری لغزنده، نیابتی و شناور می‌کند. ارسطو مشاهده کرد که تنها برده‌ای که یک فرد عادی ممکن است خواهان او باشد، زن اوست، و خدمات بدون مزد یک عضو خانواده، هنوز برای مردان طبقه کارگر "بالمستی" مقابل ویتترین سیستم طبقاتی پهن می‌کند که اتفاقاً دسترسی به بخشی از جملات روانی طبقه تن آسا^۲ را برای آن‌ها فراهم می‌نماید. تعداد کمی از زنان که بر نیروی خود تکیه می‌کنند از نظر اعتبار شخصی و قدرت اقتصادی از طبقه کارگر فراتر می‌روند. به طور کلی زنان به عنوان یک گروه از بسیاری از منافع و مزایایی که هر طبقه‌ای ممکن است به اعضای مرد خود ارائه دهد، برخوردار نیستند. بنابراین زنان، سرمایه‌گذاری کم‌تری در سیستم طبقاتی دارند. اما درک این نکته مهم است که مانند هر گروهی که وجودشان برای حاکمانش

^۱ هنری میلر و نورمن میلر در این رابطه به یک نقطه می‌رسند و لارنس نیز همین‌طور. می‌توان وجود روجاک را به‌عنوان یک شخصیت خیالی در نماد مردانگی ارنست اورهارد از جک لندن یا استنلی کوالسکی از تنسی ویلیامز جست‌وجو کرد. این که روجاک نیز فرهیخته است چیزی نیست جز پرداختی زیبا بر روی اسباب «مردانگی» او که کاملاً بر نقش و نگار بلوطی سخت سلطه‌ی او بر هر «زن هرزه» که او بهتر می‌تواند با کتک بزند یا تجاوز مقعدی کند، استوار است.

^۲ The Theory of the Leisure Class اشاره به نظریه "طبقه تن آسا" که توسط جامعه‌شناس آمریکایی تورشاتین ویلن (۱۸۵۸-۱۹۲۹) تدوین شد. کتاب «نظریه طبقه تن آسا» که در سال ۱۸۹۹ منتشر شد، در چارچوب جامعه آمریکا در پایان سده نوزدهم یعنی به اصطلاح «دوران طلایی» یعنی دوران راکفلرها، کارنگها، و ندریبیلتها، و غیره نوشته شد. این کتاب توسعه تکاملی نهادهای انسانی (اجتماعی و اقتصادی) را ارائه می‌کند که جامعه را شکل می‌دهند، مانند نحوه کسب درآمد شهروندان که در آن فناوری و هنرهای صنعتی نیروهای خلاق تولید اقتصادی نقش دارند. ویلن استدلال می‌کند. چنین تولیدی از کالاها و خدمات صرفاً ابزاری برای برآوردن نیازهای مادی جامعه نبود بلکه برای کسب سود برای صاحبان ابزار تولید بود. نظام تولید صنعتی کارگران (زن و مرد) را ملزم می‌کرد کوشا، کارآمد و تعاونی باشند در حالی که صاحبان (تجار / زنان) به فکر کسب درآمد و نمایش عمومی ثروت انباشته‌شان بودند و این که این گونه رفتارها (صرف‌گرایی خودنمایانه و تن‌آسایی خودنمایانه) از گذشته‌ی درنده و وحشیانه‌ی مرحله‌ی قبیله‌ای جامعه مدرن زنده مانده است-م.

در حکم انگل است، زنان نیز طبقه‌ای وابسته‌اند که زائد محسوب می‌شوند و زندگی حاشیه‌ای آن‌ها اغلب آن‌ها را محافظه کار می‌سازد، زیرا مانند همه افراد در موقعیت خود (برده‌ها یک نمونه کلاسیک هستند) آن‌ها بقای خود را با سعادت کسانی که به آن‌ها خوراک می‌دهند (صاحبان خود) هویت‌یابی می‌کنند. امید به جستجوی راه‌حل‌های رادیکال رهایی بخش برای اکثریت بسیار دور از ذهن به نظر می‌رسد و این تردید تا زمانی که آگاهی در مورد این موضوع افزایش یابد، همچنان باقی می‌ماند.

از آنجایی که نژاد به عنوان یکی از متغیرهای نهایی در سیاست جنسی در حال ظهور است، ضروری‌ست - به ویژه در بحث ادبیات مدرن - چند کلمه را نیز بدان اختصاص دهیم. به طور سنتی، مرد سفیدپوست عادت کرده است که زنی از نژاد خودش را بپذیرد و در جایگاه او "زنش" مقامی دارد بالاتر از آنچه به مرد سیاه پوست نسبت داده می‌شود.^۱ با این حال، با افشای ایدئولوژی نژادپرستانه سفیدپوستان و آغاز اضمحلال آن، نگرش‌های محافظه کارانه قدیمی‌تر نژادپرستی نسبت به زنان (سفید پوست) نیز آغاز به عقب نشینی کرد و اکنون اولویت‌های حفظ برتری مردان ممکن است حتی بر اولویت‌های برتری سفیدپوستان نیز تفوق داشته باشد. با این حال تبعیض جنسی ممکن است در جامعه‌ی ما بیشتر از نژادپرستی باشد. برای مثال، نوشته‌های یکی از نویسندگانی که اکنون آن‌ها را آشکارا نژادپرست می‌نامیم، مانند دی. اچ. لارنس - که تحقیر او نسبت به آن‌چه او اغلب به عنوان نژادهای پست معرفی می‌کند بی‌شمارانه است - مواردی که در آن مردی از طبقه فرودست برای تسلط یا تحقیر همسر سرکش مرد سفیدپوست وادار به عمل جنسی با او می‌شود - نیازی به گفتن ندارد که زن از نژادهای غیرسفید در چنین داستان‌هایی جز به عنوان نمونه‌ای از نوکری زنانه "اصیل" که شایسته تقلید توسط سایر مونث‌های کم‌تر آموزش دیده شده است، حضور ندارد. جامعه‌شناسی سفیدپوستان معاصر اغلب تحت تعصب مردسالارانه به شکل مشابهی عمل می‌کند، زمانی که لفاظی‌هایش به سمت این ادعا می‌رود که جنبه «مادرسالارانه» (مثلاً ماتریفوکال^۲) جامعه سیاه‌پوست و «اختگی» مرد سیاه‌پوست اسفناک‌ترین نشانه‌های ستم بر سیاه‌پوستان در جامعه نژادپرست سفیدپوست است؛ با این هدف که این نابرابری نژادی با احیای اقتدار مردانه قابل حل است. حقایق موضوع هرچه

^۱ به نظر می‌رسد که «گل عقیف زنانگی سفید» دست کم در مواقعی برای اربابش به عنوان یک نژادپرست، ناامیدکننده بوده است. ارتباط تاریخی جنبش الف و جنبش زنان شواهدی بر این امر است و هم‌چنین میزان ازدواج‌های زنان سفیدپوست و مردان سیاه‌پوست در مقایسه با مردان سفیدپوست و زنان سیاه‌پوست. به دست آوردن ارقام مربوط به ازدواج سفیدپوستان با نژادهای دیگر بسیار دشوار است: گود (همان منبع پیشین، ص ۳۷) نسبت ازدواج زنان سفیدپوست با مردان سیاه‌پوست را بین ۳ تا ۱۰ برابر نسبت مردان سفیدپوست که با زنان سیاه‌پوست ازدواج می‌کنند، تخمین می‌زند. روانپزشکی رابرت کی مرتون "ازدواج بین نژادی و ساختار اجتماعی"، جلد. ۴، آگوست ۱۹۴۱، ص ۳۷۴، بیان می‌کند که "بیشتر روابط جنسی - نه ازدواج‌ها - بین کاست‌ها بین مردان سفیدپوست و زنان سیاه‌پوست است". اکیدا لازم است تأکید کنیم که تماس‌های جنسی گسترده‌تر بین مردان سفیدپوست و زنان سیاه‌پوست نه تنها خارج از ازدواج، بلکه (از سوی مرد سفیدپوست) به شدت استثمارگرانه بوده است. این موضوع در دوران برده داری فقط - در حد - یک مورد تجاوز جنسی بود.

^۲ Matrifocal ساختاری است که مادران در آن سرپرست خانواده و پدران نقش کمتری در خانه و تربیت فرزندان داشته باشند - م.

که باشد، هم‌چنان این فکر به ذهن‌خاطر می‌کند که که تحلیل‌هایی از این دست ارزش‌های مردسالارانه را بدون زیر پرسش بردن آن‌ها پیش‌فرض می‌گیرد و همزمان تمایل دارد هم شخصیت واقعی و هم مسئولیت بی‌عدالتی نژادپرستانه نسبت به بشریت سیاه‌پوست را نسبت به هر دو جنس را پنهان کند.

پنجم. اقتصادی و آموزشی

یکی از کارآمدترین شاخه‌های حکومت مردسالار در تسلط اقتصادی آن بر تمکین‌های زن نهفته است. در مردسالاری سنتی، زنان به‌عنوان شخصی مطرود^۱ و فاقد جایگاه قانونی، اجازه وجود واقعی اقتصادی نداشتند، زیرا نه می‌توانستند مالکیت داشته باشند و نه کسب درآمد کنند. از آن‌جایی که زنان همیشه، اغلب در معمول‌ترین یا سخت‌ترین وظایف در جوامع مردسالار کار کرده‌اند - آن‌چه در این‌جا بحث می‌شود کار نیست، بلکه مزد اقتصادی است - در جوامع مردسالار اصلاح شده مدرن، زنان از حقوق اقتصادی معینی برخوردارند، اما «کار زنان» که حدود دو سوم جمعیت زنان در اکثر کشورهای توسعه یافته در آن مشغول هستند، کاری است که برای آن پولی پرداخت نمی‌شود.^۲ در اقتصاد پولی که استقلال و اعتبار به ارزش بستگی دارد، این یک واقعیت بسیار مهم است. به طور کلی جایگاه زن در مردسالاری تابعی مستمر از وابستگی اقتصادی آن‌هاست. همان‌گونه که موقعیت اجتماعی آن‌ها با وجود مردان، نیابتی و اغلب به صورت موقت یا حاشیه‌ای به دست می‌آید، رابطه‌ی آن‌ها با اقتصاد نیز معمولاً نیابتی یا لغزنده است.

از آن درصد زنان شاغل، متوسط دستمزد آنان تنها نیمی از متوسط درآمد مردان است. این آمار وزارت کار ایالات متحده برای درآمد متوسط در طول سال^۳ است: مرد سفیدپوست، ۶۷۰۴ دلار، مرد غیر سفیدپوست ۴۲۷۷ دلار، زن سفیدپوست، ۳۹۹۱ دلار، و زن غیرسفیدپوست ۲۸۱۶ دلار.^۴ این تفاوت تا حدودی قابل توجه‌تر است زیرا به طور کلی سطح تحصیلات زنان بالاتر از مردان در گروه‌های درآمدی مقایسه شده

^۱ Nonperson

^۲ سوئد با در نظر گرفتن کارخانگی به عنوان خدمات مادی ارائه شده و قابل محاسبه در دعوی طلاق و غیره یک استثنا است. ۳۳ تا ۴۰ درصد از جمعیت زنان در کشورهای غربی در بازار اشتغال دارند: این امر باعث می‌شود تا دو سوم از نیروی کار بازار خارج شوند. در سوئد و اتحاد جماهیر شوروی این رقم کمتر است.

^۳ اواخر دهه ۶۰ میلادی-م.

^۴ آمار وزارت کار ایالات متحده برای سال ۱۹۶۶ (آخرین ارقام موجود). نسبت زنانی که بیش از ۱۰۰۰۰ دلار در سال درآمد داشتند در سال ۱۹۶۶ ۱۰/۷٪ از ۱٪ بود. رجوع کنید به مری دویلین کیسرلینگ، "واقعیت‌های موقعیت کنونی زنان در نیروی کار" در تبعیض جنسی در شیوه‌های استخدام، گزارشی از (جزوه) کنفرانس دانشگاه کالیفرنیا، لس آنجلس و دفتر زنان، ۱۹ سپتامبر ۱۹۶۸

است^۱. به علاوه، انواع مشاغلی که در مردسالاری‌های مدرن برای زنان قابل دسترس است، به استثنای معدودی، از جنس پادویی، بد دستمزد و بی‌کلاس هستند^۲.

در کشورهای سرمایه‌داری مدرن، زنان به‌عنوان نیروی کار ذخیره عمل می‌کنند، که در زمان جنگ و توسعه به خدمت گرفته و در زمان صلح و رکود از کار خارج می‌شوند. در این نقش، زنان آمریکایی جایگزین نیروی کار مهاجرین شده‌اند و اکنون با اقلیت‌های نژادی رقابت می‌کنند. در کشورهای سوسیالیستی، با وجود نرخ بالای زنان در مشاغل خاص مانند پزشکی، هنوز هم عموماً نیروی کار زن در رده‌های پایین‌تر قرار دارد. موقعیت و پاداش‌های چنین مشاغلی با ورود زنان به آن‌ها کاهش یافته است، و به آن‌ها اجازه ورود به چنین مشاغلی با این منطق داده می‌شود که به جامعه یا دولت (کشورهای سوسیالیستی نیز مردسالار هستند) توسط چنین فعالیتی خدمات داده شود.

از آنجایی که به استقلال زن در زندگی اقتصادی با بی‌اعتمادی نگریسته می‌شود، دستگاه‌های تجویزی از هر نوع (مذهبی، روان‌شناسی، تبلیغاتی و...) پیوسته به کار زنان طبقه متوسط، به ویژه مادران، پند و اندرز می‌بندند یا حتی نسبت به آن اعتراض می‌کنند. زحمت زنان طبقه کارگر، اگر نه همیشه توسط خود طبقه کارگر، حداقل توسط طبقه متوسط، به آسانی به عنوان «نیاز» پذیرفته می‌شود و مطمئناً با هدف در دسترس قرار دادن نیروی کار ارزان در کارخانه و پست‌های خدماتی و دفتری در درجه پایین به خدمت گرفته می‌شوند. دستمزدها و وظایف آن چنان ناچیزست که بر خلاف مشاغل معتبرتر برای زنان، نمی‌تواند پدرسالاری را از نظر مالی یا روانی تهدید کند. زنان شاغل دو شغل دارند، زیرا علاوه بر شغل، بار خدمات خانگی و مراقبت از کودکان را نه با مهدکودک یا سایر نهادهای اجتماعی و نه با همکاری همسران، بر دوش می‌کشند. اختراع دستگاه‌های صرفه‌جویی در کار^۳ حتی اگر بر کیفیت کار سخت زنان تأثیر بگذارد، تأثیر محسوسی بر مدت زمان آن نداشته است^۴، تبعیض در زمینه استخدام، زایمان، دستمزد و ساعات کاری بسیار زیاد است^۵. در ایالات متحده، قانون اخیر منع تبعیض در استخدام-اولین و تنها ضمانت قانونی فدرال حقوق که از زمان حق رای، به زنان

۱ به کتاب راهنمای زنان کارگر در سال ۱۹۶۵، وزارت کار ایالات متحده، دفتر زنان مراجعه کنید: "در هر گروه شغلی عمده، متوسط دستمزد یا درآمد حقوق زنان کمتر از مردان بود. این مورد در تمام سطوح پیشرفت تحصیلی صادق است." مقایسه درآمد دریافتی توسط زنان و مردان با میزان تحصیلات مساوی نشان داد که زنانی که چهار سال تحصیلات دانشگاهی را به پایان رسانده‌اند، درآمدی دریافت می‌کنند که تنها ۴۷ درصد از درآمدی است که به مردان با همان سطح آموزش تحصیلی پرداخت می‌شود.

فارغ‌التحصیلان دبیرستان فقط ۳۸ درصد و فارغ‌التحصیلان دبیرستان فقط ۳۳ درصد درآمد داشتند.

۲ برای مشاهده پراکندگی زنان با درآمد کمتر و موقعیت‌های پایین‌تر به حقایق پیش‌زمینه در مورد زنان کارگر در (جزوه) وزارت کار ایالات متحده، دفتر زنان مراجعه کنید.

۳ مانند فناوری‌های الکترونیکی و اینک دیجیتال-م.

۴ برای یک زن متاهل بدون فرزند، حداقل کار غیرقابل تقلیل احتمالاً بین ۱۵ تا ۲۰ ساعت در هفته و برای یک زن با فرزندان کوچک حداقل ۷۰ تا ۸۰ ساعت در هفته است. مارگارت بنستون، "اقتصاد سیاسی آزادی زنان"، ماهنامه نقد، جلد. بیست و یکم، سپتامبر ۱۹۶۹.

۵ به نشریات دفتر زنان و به ویژه تبعیض جنسی در شیوه‌های استخدامی (همان منبع پیشین) و کارولین برد، متولد شده به عنوان زن (نیویورک: مک کی، ۱۹۶۸) مراجعه کنید.

آمریکایی اعطا شده است- از زمان تصویب، اجرا نشده و حتا گویی برای اجرا به تصویب نرسیده است.^۱

از نظر صنعت و تولید، موقعیت زنان از بسیاری جهات هم با مردم استعمارزده و هم با مردمان ماقبل دوران صنعتی قابل مقایسه است. اگرچه آن‌ها اولین خودمختاری اقتصادی را در انقلاب صنعتی به دست آوردند و اکنون جمعیت کارخانه‌های بزرگ و کم دستمزد را تشکیل می‌دهند، با این حال زنان مستقیماً در فناوری یا در تولید شرکت نمی‌کنند. آنچه زنان به طور معمول تولید می‌کنند (خدمات خانگی و شخصی) ارزش بازاری ندارد و به قولی "پیش سرمایه" است. هم‌چنین در جایی که آن‌ها از طریق اشتغال در تولید کالاها مشارکت می‌کنند، مالکیت، کنترل یا حتا درکی از فرآیند در آن مشارکت، ندارند. یک مثال می‌تواند این موضوع را واضح‌تر کند: یخچال ماشینی است که همه زنان از آن استفاده می‌کنند، برخی آن را در کارخانه‌ها مونتاژ می‌کنند، و تعداد بسیار کمی از زنان با تحصیلات علمی، اصول فنی عملکرد آن را می‌دانند. با این حال، صنایع سنگینی که فولاد آن را می‌چرخانند و قالب‌های قطعات آن را تولید می‌کنند، در دست مردان است. در مورد ماشین تحریر، خودکار و غیره نیز همین امر صادق است. اکنون، در حالی که دانش حتا در میان مردان نیز گسترش یافته، در مجموع باز هم زنان می‌توانند هر وسیله تکنولوژیکی را صرفاً بازسازی کنند. اما درغیاب مردان، فاصله زنان از فناوری امروز به اندازه‌ای زیاد است که امکان تعویض یا تعمیر چنین ماشین‌هایی در هر مقیاس بزرگ وجود ندارد. فاصله زن از فناوری‌های بالادستی حتا بیشتر است: ساخت و ساز ساختمان در مقیاس بزرگ، توسعه کامپیوترها؛ جهش‌های عظیم علمی، می‌تواند به عنوان نمونه‌های بعدی رخ دهد. اگر دانش، قدرت و قدرت نیز دانش است؛ جهل- نسبتاً سیستماتیک عامل بزرگی در موقعیت وابسته‌ی زنان است، که مردسالاری بر زنان تحمیل می‌کند.

از آن‌جایی که آموزش و اقتصاد در کشورهای پیشرفته بسیار مرتبط هستند، قابل توجه است که سطح عمومی و سبک آموزش عالی برای زنان، به ویژه در بسیاری از مؤسسات تفکیک شده باقیمانده، به انسان‌گرایی رنسانس^۲ نزدیک‌تر است تا به مهارت‌های جامعه علمی و فناوری اواسط قرن بیستم. به طور سنتی مردسالاری گاه به گاه دسترسی حداقل سواد برای زنان را اجازه می‌داد، در حالی که تحصیلات عالی برای آن‌ها غیرقابل دسترس بود. هم‌چنین درحالی که اخیراً پدرسالاری‌های مدرن تقریباً تمام سطوح آموزشی را به روی زنان گشوده^۳، اما نوع و کیفیت آموزش برای زن و مرد یکسان

۱ باب هفتم قانون حقوق مدنی ۱۹۶۴. گنجاندن «جنس» در قانون مبنی بر حفظ حق مدنی آزادی از تبعیض در استخدام، نمی‌شود و نمی‌تواند تلاش نمایندگان کنگره ایالات جنوبی برای وادار کردن ایالات صنعتی شمالی به صرف نظر از تصویب این لایحه بود.

۲ این پروژه به دنبال بازیابی فرهنگ یونان و روم باستان از طریق ادبیات و فلسفه بود تا با استفاده از این احیای فرهنگ عصر باستان، طبقه حاکم را با رویه‌های اخلاقی باستان سرشار نماید-م.

۳ ما اغلب فراموش می‌کنیم که یک رویداد تازه تا چقدر موقعیت تحصیلات عالی برای زنان فراهم

می‌کند. در ایالات متحده به سختی صد سال از عمر این امکان می‌گذرد و در بسیاری از کشورهای غربی به سختی پنجاه سال. آکسفورد تا سال ۱۹۲۰ مدرکی را به زنان با همان شرایطی مساوی با مردان، اعطا نمی‌کرد. در ژاپن و تعدادی از کشورهای دیگر، دانشگاه‌ها فقط در دوره پس از جنگ جهانی دوم برای

نیست. این تفاوت البته در جامعه‌پذیری اولیه زنان آشکار است، اما هم‌چنان ادامه داشته و وارد آموزش عالی نیز می‌شود. دانشگاه‌ها که زمانی دارای بورس تحصیلی و آموزشگاه تعدادی متخصص بودند، اکنون پرسنل یک سیستم تکنوکراسی را نیز تولید می‌کنند اما با این حال باز هم شامل زنان نمی‌شود. کالج‌های زنان معمولاً نه دانش پژوه، نه متخصص و نه تکنوکرات تولید نمی‌کنند، بودجه آن‌ها نیز مانند کالج‌های مردانه و کالج‌ها و دانشگاه‌های مختلط - که وظیفه اصلی آن‌ها آموزش مردان است - توسط دولت و شرکت‌ها تامین نمی‌گردد.

از آنجایی که مردسالاری یک عدم تعادل خلق و خورا در ویژگی‌های شخصیتی بین دو جنس اعمال می‌کند، مؤسسات آموزشی آن، مجزا یا مختلط، برنامه‌ریزی فرهنگی را برای تقسیم بندی عمومی بین موضوع «مردانه» و «زنانه» می‌پذیرند. مانند اختصاص دادن علوم انسانی و برخی علوم اجتماعی (حداقل در شاخه‌های پایین یا حاشیه‌ای) به زنان و علم و فناوری، حرفه‌ها، تجارت و مهندسی برای مردان. البته بالانس نرخ اشتغال، اعتبار و پاداش در حال حاضر با گروه دوم است. کنترل این حوزه‌ها به شدت موضوع قدرت سیاسی است. هم‌چنین می‌توان به این نکته اشاره کرد که چگونه تسلط انحصاری مردان در زمینه‌های معتبرتر به طور مستقیم در خدمت منافع قدرت مردسالار در صنعت، دولت و ارتش تاثیر دارد. هم‌چنین در این راستا، هر دو بخش یادگیری (علم و علوم انسانی) منعکس کننده این عدم تعادل هستند. علوم انسانی، چون منحصراً مردانه نیستند، از عدم اعتبار رنج می‌برد؛ اما علوم، فناوری و تجارت، به دلیل تقریباً منحصراً مردانه بودن، تغییرشکل بدریختی «مردانه» را برای مثال به عنوان شخصیتی غارتگر یا کاملاً تهاجمی منعکس می‌کنند.

مطابق با حوزه فرودست فرهنگ که زنان در دوران مردسالاری همواره محدود به آن بوده‌اند، تشویق حاضر به علایق «هنری» آن‌ها از طریق مطالعه علوم انسانی به سختی از «اجراهایی» که زمانی در آماده سازی برای بازار ازدواج^۱ گسترش می‌دادند، فراتر می‌رود. در حال حاضر نیز موفقیت در هنر و علوم انسانی - همان‌گونه که همیشه در طول تاریخ بوده - هم‌چنان برای مردان محفوظ است. نمایش‌های توخالی، چه سوزان سونتاک^۲ باشد و چه لیدی موراساکی^۳، این قانون را مخدوش نمی‌سازد.

زنان گشوده شد. هنوز مناطقی وجود دارد که آموزش عالی برای زنان به ندرت وجود دارد. زنان مانند مردان به تحصیل دسترسی ندارند. گزارش پرینستون بیان کرده: "اگرچه در سطح دبیرستان، دختران نمرات «الف» را بیشتر از پسران دریافت می‌شود، اما پسران تقریباً ۵۰ درصد بیشتر از دختران به دانشگاه می‌روند". گزارش پرینستون به دانش‌آموختگان در مورد آموزش مشترک (جزوه)، پرینستون، نیوجرسی، ۱۹۶۸، ص ۱۰. اکثر مقامات دیگر نسبت رقم داخلی دانشجویان را دو مرد به یک زن می‌دانند. در بسیاری از کشورها این نرخ برای زنان بسیار کمتر است.

۱ چنین بازارهایی هنوز حتا در برخی مناطق نسبتاً توسعه یافته مانند چین و بلغارستان رواج دارد-م.

۲ Susan Sontag (۱۹۳۳-۲۰۰۴) نویسنده، نظریه‌پرداز ادبی و فعال سیاسی آمریکایی-م.

۳ داستان‌نویس، شاعر و ندیمه دربار امپراتوری ژاپن بود که در سال ۹۷۸ میلادی و در شهر کیوتو به دنیا آمد و در همان شهر (۱۰۱۴ میلادی) درگذشت. از شیکیبو نوشته‌ای با نام افسانه گنجی به جا مانده که مهم‌ترین نوشته ادبیات ژاپنی محسوب می‌شود و برخی آن را قدیمی‌ترین رمان کامل جهان می‌دانند-م.

ششم. زور

برای ما معمول نیست که مردسالاری را با زور مرتبط کنیم. نظام اجتماعی شدن آن به قدری بی‌نقص، موافقت عمومی با ارزش‌هایش آن قدر کامل و تا آن اندازه طولانی و به شکلی جهانی در جامعه بشری رایج است که به ندرت به اقدامی خشونت‌آمیز نیاز دارد. به طور معمول، ما وحشی‌گری‌های پدرسالاری را در گذشته به عنوان یک رسم عجیب و غریب یا "ابتدایی" می‌دانیم. موارد فعلی به عنوان محصول انحراف فردی، محدود به رفتار بیمارگونه یا استثنایی، و بدون اهمیت کلی در نظر گرفته می‌شوند. با این حال، درست مانند سایر ایدئولوژی‌های تام (نژادپرستی و استعمار از این نظر تا حدودی مشابه هستند)، کنترل در جامعه مردسالار ناقص و حتا غیرقابل اجرا خواهد بود، مگر این‌که هم در مواقع اضطراری و هم به عنوان ابزاری همیشه حاضر برای ارباب، بر قاعده‌ی زور تکیه کند.

از نظر تاریخی، اکثر پدرسالاری‌ها زور را از طریق سیستم‌های قانونی خود نهادینه نمودند. به عنوان مثال، پدرسالاری‌های سختگیرانه‌ای مانند اسلام، منع رابطه نامشروع یا اختیار جنسی را با حکم اعدام اعمال کرده‌اند. در افغانستان و عربستان سعودی، زن زناکار (محصنه) هنوز با سنگسار و با حضور روحانیانی که رهبری اعدام را برعهده دارد، مجازات می‌شود. اعدام با سنگسار زمانی در خاور نزدیک رایج بود (این مجازات هنوز هم در سیسیل مورد پذیرش است) نیازی به گفتن نیست که هیچ مجازاتی برای مرد زناکار در این جرم در نظر گرفته نشده و نیست. به جز در زمان‌های اخیر یا موارد استثنایی، زنا به طور کلی در مردان به رسمیت شناخته نشده^۱، مگر به عنوان جرمی که ممکن است یک مرد علیه منافع دارایی دیگری مرتکب شود. برای مثال، در توکوگاوا ژاپن، مجموعه‌ای مفصل از تمایزات قانونی بر اساس طبقه ایجاد شد. یک سامورایی در مواجهه با افکار عمومی حق داشت و حتا موظف بود که زن زناکار را اعدام کند، در حالی که یک چونین (شهروند عادی) یا دهقان چنین وظیفه‌ای نداشت. در موارد زنای متقابل طبقاتی، مرد طبقه فرودست به دلیل این‌که تابوهای طبقاتی و دارایی را زیر پا گذاشته و با همسر کارفرمایش صمیمیت جنسی^۲ برقرار کرده، محکوم و همراه با او سر بریده می‌شد. البته مردان طبقات فرادست همان مجوزی را برای اغوای زنان طبقه پایین داشتند که ما در جوامع غربی با آن آشنا هستیم.

به طور غیرمستقیم، حتا نوعی از "مجازات اعدام" هنوز در آمریکای امروز وجود دارد؛ سیستم‌های حقوقی مردسالار در سلب کنترل زنان بر بدن خود، آن‌ها را به سقط

^۱ داده‌های میلِت، دستکم در خصوص فقه اسلامی، آشکارا نادرست است.م.

^۲ sexual intimacy معادل درستی در فارسی ندارد، اما بیشتر منظور حرکات عاطفی-فیزیکی (مانند گرفتن دست‌ها یا لمس بدن) میان یک زوج است.م.

جنین غیرقانونی سوق می‌دهند. تخمین زده می‌شود که سالانه بین دو تا پنج هزار زن به این علت جان خود را از دست می‌دهند.^۱

به جز مجوز اجتماعی برای آزار جسمی در میان طبقات و گروه‌های قومی خاص، زور در اکثر پدرسالاری‌های معاصر پراکنده و تعمیم یافته است. به طور قابل توجهی، آیا زور به خودی خود تنها محدود به مردی است که به تنهایی از نظر روانی و فنی برای انجام خشونت فیزیکی مجهز است؟^۲ در جایی که تفاوت‌ها در قدرت بدنی از طریق استفاده از بازوها بی‌اهمیت شده است، زن با اجتماعی شدنش در سیستم مردسالار به شکلی بی‌ضرر تسلیم می‌شود. قبل از حمله، او تقریباً از نظر تمرینات فیزیکی و عاطفی بی‌دفاع است. ناگفته نماند که این امر بیشترین تأثیر را بر رفتار اجتماعی و روانی هر دو جنس دارد.

نیروی پدرسالارانه نیز بر نوعی خشونت متکی است، به ویژه در شخصیت جنسی که به طور کامل در عمل تجاوز به عنف نمود می‌یابد. ارقام تجاوزهای گزارش شده نشان دهنده تنها کسری از مواردی است که رخ می‌دهد^۳، زیرا شرم از این رویداد کافی است تا زنان را از امکان تعقیب مدنی تحت شرایط عمومی یک محاکمه قضایی باز دارد. به طور سنتی تجاوز جنسی به عنوان جرمی تلقی می‌شود که یک مرد نسبت به دیگری- موضوع آزار و اذیت "زنش"- مرتکب می‌شود. رسم دشمنی دامنه‌دار (وندتا)، مانند آنچه در جنوب آمریکا رخ می‌دهد، برای رضایت مردانه، هیجانانگیزت نژادی، و منافع دارایی و غرور (شرافت) انجام می‌شود. در تجاوز، احساسات پرخاشگری، نفرت، تحقیر، و میل به شکستن یا تجاوز به شخصیت، شکلی کاملاً متناسب با سیاست جنسی به خود می‌گیرد. در عباراتی که در ابتدای این پژوهش تحلیل شد، چنین احساساتی آشکارا در سطحی پلایش شده ارائه گردیده و عامل کلیدی در توضیح نگرش نویسنده در استفاده از زبان و لحن بودند^۴.

جوامع مردسالار معمولاً احساس ظلم و ستم را با تمایلات جنسی مرتبط می‌کنند، که دومی اغلب هم با شر و هم با قدرت برابری می‌کند. این هم در فانتزی جنسی که توسط روانکاوی گزارش شده و هم در تخیلات جنسی که توسط پورنوگرافی گزارش می‌شود، آشکار است. قاعده در این‌جا سادیسزم را با مرد ("نقش مردانه") و قربانی شدن

۱ از آن‌جایی که سقط جنین غیرقانونی است، به دست آوردن ارقام دشوار است. این رقم بر اساس برآوردهای سقط جنین و خدمات مراجعه‌ای است. خودکشی‌ها در بارداری نیز به طور رسمی گزارش نشده است.

۲ استثناهای واضحی در جنگ‌های آزادی‌بخشی که توسط ویتنام، چین و غیره انجام شد به ذهن متبادر می‌شوند. اما در بیشتر تاریخ، زنان غیرمسلح بوده و از هرگونه دفاعی منع شده‌اند.

۳ رقم آن‌ها هنوز بالا هست. تعداد تجاوزهای جنسی گزارش شده در شهر نیویورک در سال ۱۹۶۷، ۲۴۳۲ مورد بود. این رقم توسط اداره پلیس ارائه شده است.

۴ جالب است که قربانیان مرد تجاوز جنسی توسط مردان دیگر اغلب احساس می‌کنند که دو بار مورد تحمیل قرار می‌گیرند، زیرا نه تنها مورد مقاربت اجباری و دردناک، بلکه بیشتر مورد آزار و اذیت قرار گرفته‌اند تا به مقام "زن" تنزل پیدا کنند. بسیاری از این در آثار ژنه و در تحقیر جامعه همجنس‌گرا برای شرکای "مطیع" یا "مونث" خود مشهود است.

را با زن ("نقش زنانه")^۱ مرتبط می‌کند. پاسخ عاطفی به خشونت علیه زنان در مردسالاری اغلب به طرز عجیبی مبهم است؛ برای مثال کتک زدن همسر همیشه باعث خنده و مقداری خجالت می‌شود. قساوت مثال زدنی، مانند قتل‌های دسته‌جمعی که توسط ریچارد اسپک^۲ انجام شد، که با خشم خاصی - احتمالاً خشمی ریاکارانه - مورد استقبال قرار گرفت، می‌تواند در سطحی دیگر پاسخی توده‌ای از احساس لذت را برانگیزد. در چنین مواقعی حتا گاهی اوقات از مردان عبارات حسادت یا سرگرمی شنیده می‌شود. با توجه به ویژگی سادیستی چنین فانتزی‌های عمومی که به مخاطبان مرد در رسانه‌های پورنوگرافی و نیمه پورنوگرافی خوراک می‌دهد، می‌توان انتظار داشت که عنصر خاصی از اهمیت هویت قربانی در جرم، به هیچ وجه در آن وجود نداشته باشد. احتمالاً زمانی که اعضای "منطقی" تر مردان یک لینچ^۳ را هم مرتکب شده‌اند، بروز جمعی هیجانی مشابهی در جامعه نژادپرستانه بروز می‌کرد. به طور ناخودآگاه، هر دو جنایت (تجاوز و لینچ) ممکن است به عنوان یک عمل آیینی به گروه بزرگ‌تر خدمت کنند، که در عمل نوعی روان‌پالشی است.

خصوصیت به طرق مختلفی بیان می‌شود. یکی از آن‌ها خندیدن است. ادبیات زن ستیز، محمل اصلی خصومت مردانه، هم ژانر پندآمیز و هم کمیک است. از بین همه اشکال هنری در پدرسالاری، این صریح‌ترین شکل تبلیغی و هدف آن تقویت وضع موجود هر دو جناح جنسی است. ادبیات باستانی، قرون وسطایی و رنسانس در غرب، هر یک دارای عنصر زیادی از زن‌ستیزی بوده است^۴. شرق نیز بدون سنتی قوی در این باره نیست، به ویژه در گونه کنفوسیوس که در ژاپن و هم‌چنین چین تأثیر داشت. سنت غربی در واقع با معرفی عشق شهسواریانه تا حدودی تعدیل شد. اما تجاوزات و حملات قدیمی با ایده‌آل سازی جدید زن همخوانی داشت. احتمالاً به عنوان شواهدی از حالات مختلف، در مورد پترارک^۵، بوکاچیو^۶ و برخی دیگر می‌توان هر دو نگرش را به طور کامل

۱ مازوخسیم مردانه، استثنایی در نظر گرفته می‌شود و اغلب به عنوان همجنس‌گرایانه نهفته یا موضوعی در مورد سوژه‌ای که «نقش زن» را - مثلاً قربانی - بازی می‌کند، توضیح داده می‌شود.

۲ Richard Benjamin Speck ریچارد بنجامین اسپک (۱۹۹۱-۱۹۴۱) یک قاتل آمریکایی بود که در شب ۱۳ تا ۱۴ ژوئیه ۱۹۶۶، هشت پرستار دانشجو را در محل اقامتشان در دیرینگ جنوبی، شیکاگو، از طریق چاقو زدن، خفه کردن، بریدن گوی آن‌ها یا ترکیبی از این سه کشت-م.

۳ اعدام غیرقانونی در ملأ عام یا ضرب و جرح منجر به مرگ توسط یک گروه گفته می‌شود که معمولاً برای تنبیه متجاوز یا ترساندن گروهی. اقلیت‌ها انجام می‌گیرد-م.

۴ ادبیات زن ستیزی آن‌قدر گسترده است که هیچ خلاصه‌ای از نسبت‌های معقول نمی‌تواند به درستی آن را شرح دهد. بهترین مرجع در این زمینه کاترین ام راجرز، "همکار دردرساز، تاریخ زن ستیزی در ادبیات" (سیاتل، انتشارات دانشگاه واشنگتن، ۱۹۶۶) است.

۵ فرانچسکو پترارک (Francesco Petrarca) فرانچسکو پترارک اندیشمند، تاریخ‌نگار، نویسنده، شاعر، انسان‌شناس و انسان‌گرای ایتالیایی است و به عنوان اولین شاعر مدرن و از متقدمان انسان‌گرایی و اغلب به عنوان «پدر اومانیزم» شناخته می‌شود. شاعران انگلیسی زبانی مانند جفری چاوسر، ویلیام شکسپیر و ادموند اسپنسر از سوننت‌های زیبایی او تأثیر زیادی گرفته‌اند-م.

۶ جوانی بوکاچیو (Giovanni Boccaccio) یکی از چهره‌های برجسته تاریخ ادبیات ایتالیا بود. او را در کنار دانته یکی از اصلاح‌گران زبان ایتالیایی می‌دانند. بوکاچیو هم‌چنین از مقامات دولتی فلورانس بود و فضای بسیاری از داستان‌هایش در این شهر می‌گذرد. شهرت بوکاچیو نشأت گرفته از مجموعه قصه‌هایی است که او در کتاب بسیار معروف خود دکامرون گرد هم آورده است-م.

بیان کرد، یک حالت شهسواری که برای نیازهای زودگذر زبان بومی اتخاذ شده است، و یک دشمنی شدید برای زبان متین و جاودان لاتین^۱. همان گونه که عشق شهسواری به عشق رمانتیک تبدیل شد، زن‌ستیزی ادبی تا حدودی از مد افتاد و در بعضی جاها در قرن هجدهم به زبان تمسخر و طنز پندآمیز تنزل یافت. در قرن نوزدهم، تقریباً اشکال تندتر آن در انگلیسی ناپدید شد. رستاخیز آن در نگرش‌ها و ادبیات قرن بیستم به کمک سهل‌انگاری رو به رشد در بیان^۲ که در پنجاه سال گذشته با سرعت فزاینده‌ای صورت گرفته، نتیجه نارضایتی نسبت به اصلاحات پدرسالارانه است.

از زمان کاهش سانسور، خصومت مردانه (روانی یا فیزیکی) در زمینه‌های خاص جنسی بسیار آشکارتر شده است. با این حال، از آنجایی که خصومت مردانه نسبتاً مستمر بوده است، کم‌تر به موضوع افزایش و بیشتر به صراحت جدید در ابراز خصومت در زمینه‌های خاص جنسی می‌پردازیم. موضوع انتشار و آزادی بیان آن چیزی است که مانند تولیدات دوساد^۳ زمانی بیان آن در خارج از پورنوگرافی یا سایر تولیدات «زیرزمینی» ممنوع بود. از آنجایی که ممکن است کسی هم به گویی^۴ و هم ایده‌آلیسم توصیف رابطه جنسی را در شاعران رمانتیک (شب کیتس از سنت آگنس)، یا رمان نویسان دوره ویکتوریا (مثلاً هاردی) به یاد می‌آورد و آن را با میلر یا ویلیام باروز مقایسه می‌کند، می‌توان تصور کرد که چگونه ادبیات معاصر نه تنها صراحت واقعی پورنوگرافی، بلکه ویژگی ضد اجتماعی آن را نیز فرا گرفته است. نظر به این که این تمایل به آزار یا توهین و آزادی بیان اعطاء شده، ارزیابی تضاد جنسی در مرد بسیار آسان‌تر گردیده است.

تاریخ مردسالاری انواع بی‌رحمی‌ها و وحشی‌گری‌ها را نشان می‌دهد: ساقی در هند، بدشکلی فلج‌کننده بستن پای زنان در چین، تحقیر مادام‌العمر از طریق حجاب در اسلام، آزار و شکنجه‌ی گسترده‌ی توقیف غیرقانونی، ژیناسیوم و پرده نشینی^۵. پدیده‌هایی مانند ختنه و ناقص‌سازی زنان، فروش و به بردگی گرفتن زنان تحت هر پوششی، ازدواج‌های غیرارادی و کودک همسری، صبیغه و فحشا - اولین در آفریقا، دومی در خاور دور و نزدیک و آخرین به طور کلی - هنوز هم رخ می‌دهد. منطقی که همراه با تحمیل اقتدار مردانه است که از آن به عنوان "نبرد جنسیت‌ها" تعبیر می‌شود، شباهت

^۱ پترارک علاوه بر غزل‌های زیبای عشق، هزلیاتی با عنوان *De Remediis utriusque Fortunae* و *Epistolae Seniles* درباره زنان سروده است. بوکاچو نیز می‌توانست بین سروده‌های عاشقانه‌های سلحشواریه *Fiammetta* و *Ameto* با لیچارگوپی و حمله‌ای عبوس به زنان، بیشتر از خشونت قرون وسطایی در *Corbaccio* تعادل برقرار کند.

^۲ منظور ادبیات ضد زن است - م.

^۳ *Marquis de Sade* مارکی آلفونز فرانسوا دُ ساد (۱۷۴۰-۱۸۱۴) نویسنده داستان‌های جنسی و فیلسوف فرانسوی بود - م.

^۴ *Euphemism* کاربرد واژه‌های خوشایند به جای واژه‌ای که دارای معنای ضمنی ناخوشایند است را حُسن تعبیر یا به گویی می‌گویند - م.

^۵ پرده‌کردن یا پرده‌نشینی یک عمل مذهبی و اجتماعی گوشه‌نشینی زنان است که در میان برخی از جوامع مسلمان و هندو رایج است. این به دو صورت است: تفکیک جنسی مردان و زنان و الزام کردم زنان به پوشاندن بدن خود به گونه‌ای که پوست خود را بپوشاند و شکل خود را پنهان کنند - م.

خاصی به فرمول‌های کشورهای در حال جنگ دارد، جایی که هر گونه عمل شنیع با این دلیل توجیه می‌شود که دشمن یا یک گونه پست است یا واقعاً اصلاً انسان نیست. ذهنیت مردسالارانه مجموعه‌ای از باورهای منطقی در مورد زنان جعل کرده و این هدف را به نحو شایسته‌ای به خوبی انجام می‌دهند. این باورهای سنتی به گونه‌ای به آگاهی ما هجوم می‌آورند و بر تفکر ما تأثیر می‌گذارند که تعداد کمی از ما حاضر به اعتراف آن باشیم.

هفتم. انسان شناسی: اسطوره و دین

شواهد به دست آمده از مردم‌شناسی، اسطوره‌های مذهبی و ادبی همگی بر ویژگی سیاسی مصلحت‌آمیز اعتقادات مردسالارانه درباره زنان گواهی می‌دهند. یک انسان شناس نوعی فرضیه مردسالارانه‌ی ثابت اشاره می‌کند که "تفاوت‌های بیولوژیکی زن او را متمایز می‌کند... او اساساً پست‌تر است" و از آن‌جا که "نهادهای انسانی از اضطراب‌های عمیق و اولیه رشد می‌کنند و توسط مکانیسم‌های روانی غیرمنطقی شکل می‌گیرند... نگرش‌های سازمان یافته اجتماعی... نسبت به زنان از تنش‌های اساسی بیان شده توسط مرد ناشی می‌شود."^۱ در دوران پدرسالاری، زن نمادهایی را که با آن توصیف می‌شود، توسعه نداد، سپس به این دلیل که جهان بدوی و متمدن هر دو جهان مردانه هستند، ایده‌هایی که فرهنگ را در رابطه با زنان شکل دادند نیز از طریحی مردانه بودند. تصویری که ما از زنان می‌شناسیم، تصویری است که توسط مردان ایجاد شده و مطابق با نیازهای آن‌ها باب شده است. این نیازها ناشی از ترس از «دیگری بودن» زن است. با این حال، این تصور را پیش فرض می‌گیرد که پدرسالاری قبلاً برقرار شده است و مرد خود را به عنوان شکل انسانی- موضوع و مرجعی که زن به آن «دیگری» یا بیگانه است- قرار داده است و منشأ آن -کارکرد ضدیت جنسی مرد- فراهم کردن وسیله‌ای برای کنترل بر گروه زیردست و منطقی است که موقعیت فرودست افراد در مرتبه پایین‌تر را توجیه می‌کند و ظلم و ستم بر زندگی آن‌ها را «توضیح می‌دهد».

این احساس که عملکرد جنسی زن ناپاک است، هم در سطح جهانی وجود دارد و هم موضوعی مزمین است و شواهد آن را همه جا در ادبیات، در اسطوره، در زندگی بدوی و متمدن می‌بینیم. جالب است که امروزه چگونه این مفهوم ادامه دارد؟ برای مثال، رویداد قاعدگی یک امر پنهانی است، و تأثیر روانی-اجتماعی ننگ مرتبط با آن، باید تأثیر زیادی بر ایگوای زن داشته باشد. ادبیات مردم‌شناسی زیادی در مورد تابوی قاعدگی وجود دارد. در سراسر جهان بدوی عمل منزوی کردن مجرمان (زنان در دوران

^۱ اچ آر هیز، "جنس خطرناک، افسانه شر زنانه" (نیویورک: پانتام، ۱۹۶۴). بیشتر خلاصه‌ی من در این بخش مرهون ارزیابی مفید هیز از مفاهیم فرهنگی درباره زن است.

^۲ بنا بر نظریه زیگموند فروید، عصب‌شناس و روان‌کاو سرشناس اتریشی، شخصیت انسان از سه عنصر تشکیل شده‌است: «نهاد»، «خود» و «فراخود». این سه عنصر در تعامل با یکدیگر، رفتارهای پیچیده‌ی انسانی را به وجود می‌آورند. «نهاد»، تنها مؤلفه شخصیت است که از بدو زایش انسان حضور دارد-م.

قاعدگی) در کلبه‌های حاشیه روستا اتفاق می‌افتاد.^۱ زیان عامیانه معاصر، قاعدگی را به عنوان یک "دشنام" می‌نامد.^۲ شواهد قابل توجهی وجود دارد که نشان می‌دهد ناراحتی‌هایی که زنان در طول دوره قاعدگی خود متحمل می‌شوند، اغلب به احتمال زیاد منشأ روان‌تنی دارند، نه فیزیولوژیکی، فرهنگی یا بیولوژیکی. آزمایش اخیر "زایمان بدون درد" نشان می‌دهد که این موضوع ممکن است تا حدودی در مورد وضع حمل و زایمان نیز صادق باشد. به نظر می‌رسد شرایط و باورهای مردسالارانه باعث مسموم شدن احساس جسمانی زن می‌شود تا زمانی که اغلب واقعاً به طفل در رحم تبدیل شود.

مردمان بدوی پدیده اندام تناسلی زن را بر اساس نوعی از یک جراحی توضیح می‌دهند و گاهی اوقات استدلال می‌کنند که پرنده یا مار زن را ملاقات کرده و اندام او را به موقعیت ناقص فعلی درآورده است. بدین صورت که زن یک بار زخمی شده بود، حالا خونریزی آن زخم ادامه دارد. بر همین اساس اصطلاح عامیانه معاصر برای واژن «گش^۳» است. توصیف فرویدی از اندام تناسلی زنان نیز بر حسب موقعیت «اختگی» بنا شده است. ناراحتی و انزجار از آلت تناسلی زنانه در جوامع مردسالار از طریق منع مذهبی، فرهنگی و ادبی به اثبات رسیده است. در گروه‌های پیش‌سواد، ترس نیز مانند اعتقاد به اخته شدن در داستان "دندان‌های واژن"^۴ حقیقتی برای همین موضوع است. آلت تناسلی، نشان موقعیت برتر مرد در هر دو دوره پدرسالاری پیش‌سواد و متمدن، حیاتی‌ترین اهمیت را به خود اختصاص می‌دهد، موضوعی که هم مایه مباحث بی‌انتهای و هم اضطراب بی‌پایان است.

تقریباً همه پدرسالاری‌ها تابوهایی را در مورد دست زدن زنان به اشیاء تشریفاتی (جنگ یا مذهبی) یا غذا اعمال می‌کنند. در جوامع باستانی و پیش از سواد، زنان معمولاً مجاز به غذا خوردن با مردان نیستند.^۵ امروزه زنان در بسیاری از فرهنگ‌ها، به ویژه فرهنگ‌های خاور دور و نزدیک، جدا غذا می‌خورند. به نظر می‌رسد برخی از الهامات چنین رسومی در ترس از آلودگی‌ای نهفته است که احتمالاً منشا جنسی دارد. زنان در عملکرد خود به عنوان خدمتکاران خانگی مجبور به تهیه غذا هستند، اما در عین حال ممکن است در معرض گسترش بیماری خود باشند. موقعیت مشابهی در مورد سیاه پوستان در ایالات متحده به وجود می‌آید. آن‌ها کثیف و عفونی در نظر گرفته می‌شوند، با این حال به عنوان خدمتکاران خانگی مجبورند برای روسای خود غذا تهیه کنند. در هر دو مورد، معضل عموماً به شیوه‌ای بسیار غیرمنطقی و با تفکیک خود عمل خوردن حل می‌شود، در حالی که پخت و پز دور از چشم، توسط همان گروهی که میز را آلوده می‌کنند انجام می‌شود. با پافشاری عجیبی، برخی از مردان هندو به هیچ وجه به همسران

^۱ این رسم هم‌چنان در برخی مناطق آسیای ادامه دارد-م.

^۲ برای مثال چنین جمله‌ای در فرهنگ ما: "مگه پریدوی؟ (خطاب به یک مرد)" یا "مغزم پریدو شده"-م.

^۳ Gash جای زخم، بریدگی عمیق-م.

^۴ Vagina dentata (در لاتین به معنای واژن دندان‌دار) داستانی عامیانه را توصیف می‌کند که در آن

گفته می‌شود واژن یک زن حاوی دندان است، با این مفهوم که رابطه جنسی ممکن است منجر به

آسیب، انقباض یا اخته شدن مرد شود-م.

^۵ در دوران نگارش کتاب، تعداد بیشتری از این جوامع وجود داشت-م.

خود اجازه نمی‌دهند که غذای آن‌ها را لمس کنند. تقریباً در هر گروه پدرسالار، انتظار می‌رود که اول مرد حکمفرما غذا بخورد یا بهتر بخورد. حتا در جایی که جنس‌ها با هم تغذیه می‌کنند، زن باید به مرد خدمت کند^۱.

همه پدرسالاری‌ها باکرگی و ازاله بکارت را در مناسک و ممنوعیت‌های پیچیده احاطه کرده‌اند. در میان افراد پیش‌سواد، باکرگی مشکل جالبی در ضد و نقیض بودن آن ایجاد می‌کند. از یک سو، باکرگی مانند هر موضوع مردسالاری، یک کالای مرموز است، زیرا به عنوان نشانی‌هایی از دارایی دست نخورده فهمیده شده؛ از سوی دیگر، نشان دهنده یک شر ناشناخته است که با مانای خون^۲ و به طرز وحشتناکی با "دیگری" مرتبط است. رویداد ازاله بکارت به قدری مبارک است که در بسیاری از قبایل، داماد مالک حق ازاله بکارت حاضر است از شکستن مهر مالکیت جدید خود (بکارت) توسط یک شخصیت قوی‌تر یا مسن‌تر که می‌تواند خطرات همراه با آن را خنثی کند، چشم‌پوشی کند^۳. به نظر می‌رسد ترس از ازاله بکارت ناشی از ترس از تمایلات جنسی بیگانه زن است. اگرچه هر رنج جسمی تحمیل شده در ازاله باید در جانب زن باشد (و در اکثر جوامع باعث رنج جسمی و روحی او می‌شوند)، اما منافع اجتماعی- منافع دارایی، اعتبار، یا (در میان افراد پیش‌سواد) مخاطره- که در آیین‌ها و رسوم مردسالارانه نهادینه شده- منحصرراً در جانب مرد قرار می‌گیرد.

اسطوره مردسالار معمولاً یک عصر طلایی را قبل از ورود زنان مطرح می‌کند، در حالی که شیوه‌های اجتماعی آن به مردان اجازه می‌دهد تا از معاشرت زنانه خلاص شوند. جداسازی جنسی در مردسالاری چنان رایج است که در همه جا با شواهدی از آن مواجه می‌شویم. تقریباً هر حلقه قدرتمند در پدرسالاری معاصر یک گروه مردانه است. اما مردان در هر سطحی برای خود گروه‌هایی تشکیل می‌دهند. گروه‌های زنان معمولاً از نظر شخصیتی با تقلید از تلاش‌ها و روش‌های مردانه در سطحی پیش پا افتاده یا زودگذر، فرعی محسوب می‌شوند. آن‌ها به ندرت بدون توسل به مرجعیت مرد، کلیسا یا گروه‌های مذهبی متوسل به مرجع برتر یک روحانی و گروه‌های سیاسی متوسل به قانونگذاران مرد و غیره عمل می‌کنند.

در موقعیت‌های مجزای جنسی، کیفیت متمایز خلق و خوی اجباری فرهنگی بسیار روشن می‌شود. این امر به ویژه در مورد آن دسته از سازمان‌های منحصرراً مردانه صادق است که مردم‌شناسی عموماً از آن‌ها به عنوان نهادهای "خانه‌ی مردانه"^۴ یاد می‌کند. خانه‌ی مردانه سنگر پیوستگی و احساسات پدرسالارانه است. خانه‌های مردانه در

^۱ شرایط لوکس رستوران "بهتر" استثنایی عجیب را ایجاد می‌کند. با هزینه‌ای متناسب با چنین موقعیتی آن‌جا نه تنها غذا، بلکه حتا سرو میز نیز توسط مردان انجام می‌شود.

^۲ در اسطوره‌های خون نفرینی است که توسط شیاطین ریخته می‌شود-م.

^۳ رجوع کنید به زیگموند فروید، "نوت و تابو"، و ارنست کرالی، "گل سرخ عارف" (لندن، متون، ۱۹۰۲، ۱۹۲۷).

^۴ ساختمانی در برخی از جوامع قبیله‌ای که برای استفاده انحصاری مردان در نظر گرفته شده و به عنوان خانه مجردی، مرکز تفریحی، خانه فرقه یا مرکزی برای برخی فعالیت‌های مشترک مردانه عمل می‌کند-م.

جامعه پیش از سواد، تجربه جمعی مردانه را از طریق رقص، شایعات، ضیافت، تفریح و مراسم مذهبی تقویت می‌کرد. آن‌ها هم‌چنین زرادخانه تسلیحات مردانه هستند.

دیوید رایزمن^۱ اشاره کرده است که ورزش و برخی فعالیت‌های دیگر یک همبستگی حمایتی برای مردان فراهم می‌نماید که مزاحمتی برای زنان ایجاد نمی‌کند.^۲ در حالی که شکار، سیاست، مذهب، و تجارت ممکن است نقشی مزاحم داشته باشند، ورزش و جنگ به طور مداوم سیمان اصلی رفاقت در خانه مردانه است. محققان فرهنگ خانه مردانه از هاتون وبستر و هاینریش شورتز گرفته تا لیونل تایگر تمایل دارند میهن پرستان جنسی باشند که هدفشان توجیه آپارتایدی است که این نهاد نمایندگی می‌کند.^۳ شورتز بر این باور است که یک همبستگی ذاتی و میل به سمت لذت بردارانه در میان همسالان، مرد را ترغیب می‌کند تا از شرکت پست و محدود با زنان دور شود. تایگر علی‌رغم وجود «گریزه پیوند» عرفانی که در مردان وجود دارد، تلاش سازماندهی شده‌ای مردم را تشویق می‌کند تا سنت خانه مردانه را از زوال آن حفظ کنند. کارکرد نه چندان دلپذیر این نهاد در مرکز قدرت در وضعیت تضاد جنسی^۴، جنبه‌ای از این پدیده است که اغلب مورد توجه قرار نمی‌گیرد.

خانه مردانه ملانزی^۵ اهداف مختلفی را برآورده می‌کند و هم اسلحه‌خانه است و هم محل برگزاری مراسم تشریفات مردانه. فضای آن‌ها چندان دور از موسسات نظامی در دنیای مدرن نیست: آن‌ها بوی فعالیت بدنی، خشونت، بوی کشتار، و تپش احساسات همجنس‌گرا می‌دهند. آن‌ها محلی برای صحنه‌های زخم‌آزایی، جشن‌های سرآوردن^۱ و جلسات رجزخوانی هستند. در این‌جا مردان جوان باید به مردانگی «سرسخت» تبدیل شوند. در خانه‌های مردانه، پسران چنان جایگاه پایینی دارند که اغلب «همسران» آغازگر نامیده می‌شوند، اصطلاح «همسر» هم به معنای حقارت و هم موقعیت شی‌انگاری جنسی آن‌هاست. جوانان ناآزموده به منبع بهره شهوانی بزرگترها و افراد بالادست تبدیل می‌شوند، رابطه‌ای که در نظم سامورایی، کشیشی شرقی، و در ژیمناسیون یونانی نیز با آن مواجه شده است. حکمت پیش‌سواد حکم می‌کند که ضمن القای اخلاق مردانه در جوانان، ابتدا باید آن‌ها را با موقعیت تحت قیمومیت زن ترسانند. نظر یک انسان‌شناس در مورد خانه‌های مردان ملانزی به همان

^۱ David Riesman، دیوید رایزمن (۲۰۰۲-۱۹۰۹) جامعه‌شناس و استاد ارتباطات آمریکایی که کتاب معروفش «انبوه تنها» در سال ۱۹۵۰ منتشر شد-م.

^۲ دیوید رایزمن، «دو نسل»، در «زن در آمریکا»، ویرایش شده توسط رابرت لیفتون (بوستون، بیکن، ۱۹۶۷). هم‌چنین به جیمز کلن، انجمن نوجوانان مراجعه کنید.

^۳ هاینریش شورتز، Altersklassen und Männerbünde (برلین، ۱۹۰۲) و لیونل تایگر (همان منبع پیشین)

^۴ Sexual conflict or sexual antagonism درگیری جنسی یا تضاد جنسی زمانی رخ می‌دهد که دو جنس دارای استراتژی‌های متناسب تناسب اندام در زمینه تولید مثل، به ویژه در مورد نحوه و دفعات جفت‌گیری باشند، که به طور بالقوه منجر به رقابت تسلیحاتی تکاملی بین مردان و زنان می‌شود-م.

^۵ میلانزی نام ناحیه‌ای است که از کناره غربی اقیانوس آرام شرقی تا دریای آرافورا در شمال و شمال شرقی استرالیا ادامه دارد-م.

^۶ به بریدن سر دشمن و همراه آوردن و نگه داشتن آن به نشانه غنیمت و پیروزی اصطلاحاً «سر آوردن» گفته می‌شود-م.

اندازه در مورد جهان مرده‌های ژان ژنه یا ارتش ایالات متحده میلر قابل استفاده است: « به نظر می‌رسد که وحشی‌گری جنسی پسر جوان و تلاش برای تبدیل او به یک زن، هم میل جنگجوی بزرگتر به قدرت را افزایش می‌دهد و هم احساس خصومت او نسبت به رقیب مرد در حال بلوغ را راضی می‌کند. درنهایت، وقتی او را به گروه مردانه می‌برد، همبستگی مردانه را در تلاش نمادین خود برای انجام (این اعمال را) بدون زنان تقویت می‌کند»^۱ تبیین موقعیت زنانه در مردان کوچکتر یک ویژگی پدرسالارانه ثابت است. مانند هر رویه طاقت‌فرسایی، آغازی که پس از آن تحمل می‌شود، فداییانی را به وجود می‌آورد که پس از آن، آغازگر سرسختی خواهند بود و با خوشحالی رنج‌های قبلی خود را بر تازه وارد تحمیل می‌کنند.

اصطلاح روانکاوانه برای لحن تعمیم یافته نوجوانی فرهنگ خانه‌ی مردانه «حالت فالیک» است. دژهای مردانگی، برجسته‌ترین ویژگی‌های قدرت محور پدرسالاری را تقویت می‌کنند. گزا روهیم، انسان‌شناس روانکاو مجارستانی، بر شخصیت پدرسالارانه سازمان خانه‌ی مردانه در قبایل پیش‌سوادی مورد مطالعه خود، تأکید و اعمال مشترک و مذهبی آن‌ها را بر اساس «گروهی از مردان که در آیین شی‌ای که تبدیل به آلت تناسلی مادی شده است و زنان را از جامعه خود طرد می‌کنند، متحد شده اند»^۲. لحن و روحیه فرهنگ خانه‌ی مردانه سادیستی، قدرت‌گرا، و به طور پنهان همجنس‌گراست که اغلب در توانایی و محرک‌ها، خودشیفته است.^۳ استنباط خانه‌ی مردانه مبنی بر این‌که آلت تناسلی یک اسلحه است که به شکلی بی‌پایان با سایر سلاح‌ها برابری می‌کند نیز روشن است. عمل اخته کردن زندانیان خود تفسیری در مورد سردرگمی فرهنگی در خصوص تشریح و موقعیت این تسلیحات است. بخش اعظم جذابیت رفاقت مردانه در جنگ ناشی از چیزی است که می‌توان آن را «احساس و درک خانه‌ی مردان» نامید. جنبه‌های سادیستی و وحشیانه آن در شکوه نظامی و گونه‌ای خاص از احساسات مردانه مضحک پنهان شده است. بخش زیادی از فرهنگ ما در این سنت سهیم است و می‌توان اولین بیانیه‌ی آن را در ادبیات غرب در صمیمیت قهرمانانه پاتروکلوس و آشیل^۴ یافت. توسعه این مفهوم را می‌توان از طریق حماسه و تا شعر حماسی فرانسه^۵ باستان دنبال کرد.

۱ هیز، جنس خطرناک، ص ۵۶

۲ گزا روهیم، "روانکای انواع فرهنگی اولیه"، مجله بین‌المللی روانکای جلد. سیزدهم، لندن، ۱۹۳۲.
۳ همه این ویژگی‌ها تا حدی در دایره غیرمعمولی که رمان‌های میلر طرح می‌کنند، گروهی که هرگز بینش میلر را ترک نمی‌کند، و خرده فرهنگ همجنس‌گرایی که مشاهدات ژنه بر آن استوار است، صدق می‌نماید. از آن‌جایی که این سه موضوع مورد پژوهش، ارتباط تنگاتنگی با فرهنگ خانه مردانه جدایی‌گرا دارند، توجه ویژه به آن مفید است.

۴ در اسطوره‌های یونان، معشوق آشیل است. فرزند منوتیوس بود. در کودکی به علت قتل غیرمعد تبعید شد و نزد پلئوس رفت و محبوب آشیل، پسر وی شد. در جنگ تروا زمانی که آشیل دست از جنگ برداشت، لباس وی را بر تن کرد، به میدان نبرد رفت و به جای آشیل با هکتور جنگید و به دست او کشته شد. آشیل برای انتقام او به جنگ بازگشت و هکتور را کشت. م.

۵ Chanson de geste

فعالیت جنسی قابل توجهی در خانه مردانه اتفاق می‌افتد-نیازی به گفتن نیست- همه آن‌ها همجنس‌گرایانه هستند. اما تابو علیه رفتار همجنس‌گرایی (حداقل در بین افراد برابر) تقریباً در سراسر جهان بسیار قوی‌تر از انگیزه آن است و تمایل دارد که میل جنسی را مجدداً به خشونت تبدیل کند. این ارتباط جنسی و خشونت یک عادت ذهنی-مخصوصاً نظامی است.^۱ رنگ آمیزی منفی و نظامی‌گرایانه‌ی همجنس‌گرایی که در خانه‌ی مردانه وجود دارد، به هیچ وجه ناشی از یک حس ظریف همجنس‌گرایی نیست. در واقع، کاست ذهنی جنگجو با ماورایی بودنش، بیش از آنکه آشکارا همجنس‌گرا باشد، در جهت‌گیری منحصراً مردان‌هاش، از ابتدا همجنس‌گراست (تجربه نازی‌ها در این‌جا موردی افراطی است) اما این که با نقش آفرینی دگرجنس‌گرایانه و به طور متقاعدکننده‌تر با تحقیر اعضای جوان‌تر، نرم‌تر یا "زنانه"تر درگیر می‌شود، دلیلی بر این است که اخلاق واقعی آن‌ها بیشتر زن ستیز یا انحرافی است تا دگرجنس‌گرایی مثبت باشد. بنابراین الهام واقعی انجمن مردانه از موقعیت مردسالارانه ناشی می‌شود تا از هر شرایطی که در رابطه همجنس‌گرا-عاشقانه نهفته است.

اگر نگرش مثبت نسبت به عشق دگرجنس‌گرا کامل نباشد، حکم معروف سیگنوس-ابتکار قرن دوازدهم-هنوز هم می‌تواند ادعا کند که تازگی دارد. بیشتر پدرسالاری‌ها تلاش زیادی می‌کنند تا عشق را به عنوان مبنای انتخاب همسر کنار بگذارند. پدرسالاری‌های مدرن این کار را از طریق عوامل طبقاتی، قومی و مذهبی انجام می‌دهند. در عشق دگرجنس‌گرا، اندیشه کلاسیک غربی مستعد بود که یا لطمه‌ای مهلک از بدشانشی را ببیند که به تراژدی ختم می‌شد، یا همراهی تحقیرآمیز و وحشیانه با افراد فرودست. عقیده قرون وسطی در این اعتقاد راسخ بود که عشق در صورت جنسی‌گناه است و رابطه جنسی در صورت عشق.

جامعه بدوی، زن‌ستیزی خود را بر حسب تابو و مانا اعمال می‌کند که به اسطوره توضیحی^۲ تبدیل می‌شود. در فرهنگ‌های تاریخی، این به منطقی‌سازی‌های اخلاقی، سپس ادبی، و در دوره مدرن به منطقی‌سازی‌های علمی برای سیاست جنسی تبدیل شده است. اسطوره، البته، پیشرفتی درخورستایش در سطح تبلیغات است، زیرا اغلب استدلال‌های خود را بر اخلاق یا نظریه‌های منشأ^۳ استوار می‌کند. دو اسطوره برجسته

^۱ ژنت این را در "برده‌ها" نشان می‌دهد. میلر آن را در همه جا آشکار می‌سازد.

^۲ اسطوره توضیحی (هم‌چنین اسطوره اتیولوژیک نیز نامیده می‌شود) داستانی است که توضیح می‌دهد که چرا چیزی به وجود آمده است. هر فرهنگی در جهان، اسطوره‌های توضیحی دارد-م.

^۳ theories of origin

فرهنگ غرب، داستان کلاسیک جعبه پاندورا^۱ و داستان هبوط^۲ در کتاب مقدس است. در هر دو مورد، مفاهیم مانای اولیه شر زنانه از مرحله آخر ادبی عبور کرده‌اند تا به توجیهای اخلاقی بسیار تأثیرگذار وضع موجودشان تبدیل شوند.

به نظر می‌رسد پاندورا نسخه بی‌اعتباری از یک الهه باروری مدیترانه‌ای باشد، زیرا در تئوگونیای^۳ هزیود او تاج گلی به سر می‌گذارد و نیم تاجی حکاکی شده که تمام موجودات خشکی و دریا در آن نقش بسته است^۴. هزیود معرفی جنسیت را به او نسبت می‌دهد که به عصر طلایی پایان داده، زمانی که "نژادهای انسان بر روی زمین آزاد از همه بدی‌ها، فارغ از کار پزحمت و فارغ از هرگونه بیماری زندگی می‌کردند"^۵. پاندورا خاستگاه "نژاد لعنتی زنان بود، طاعونی که مردان باید با آن زندگی کنند"^۶ معرفی آن‌چه که به نظر می‌رسد شرارت‌های موقعیت انسان مرد است، از طریق معرفی زن و آن‌چه گفته می‌شود محصول منحصر به فرد او یعنی تمایلات جنسی، رخ داد. هزیود در "کارها و روزها"^۷ به تفصیل درباره پاندورا و آن‌چه که او بازنمایی می‌کند توضیح می‌دهد؛ وسوسه‌ای خطرناک با "ذهن یک عوضی و طبیعت دزد"، مملو از "میل ظالمانه و هوسی که بدن را فرسوده می‌کند"، "دروغها و کلمات حيله‌گرانه" و یک روح فریبکار، دامی که ژئوس فرستاد تا "ویرانی انسان‌ها" باشد^۸.

پدرسالاری، خدا را در کنار خود دارد. یکی از مؤثرترین عوامل کنترل آن، خصلت سریع و قدرتمند دکترین‌های آن در مورد ماهیت و منشأ زن و نسبت دادن خطرات و شرارت‌های منتسب به تمایلات جنسی به زن است. مثالی یونانی در این‌جا جالب است:

۱ جعبه پاندورا، به‌روایت افسانه‌های یونانی، جعبه‌ای بود با محتوای تمامی بلاها و شوربختی‌های ناشناخته بشریت از جمله کار، بیماری، مرگ و غیره. پاندورا (اولین زن جهان) که به‌دلیل دزدیده شدن آتش به‌دست پرومته (از اجبار با پاندورا نامزد کرده بود) بخشی از جریمه بشریت محسوب می‌شد، جعبه‌ای از ژئوس دریافت کرد تا به انسان‌ها هدیه دهد و سفارش کند که هرگز آن را نگشایند؛ ولی پاندورا پس از ازدواج با برادر پرومته، یعنی ایمپتئوس، خود جعبه را گشود و بلاها و شوربختی‌ها از داخل آن سرریز کرده و بر روی زمین پراکنده شدند؛ زمینی که تا آن زمان هیچ‌گونه مشکل و بدبختی نمی‌شناخت. تنها امید در جعبه باقی ماند تا تسلاي بشر باشد-م.

۲ هُبوط یا هُبوط انسان، مفهومی در دستگاه نظری و آموزه‌های اسلامی، یهودی و مسیحی است. هُبوط به نافرمانی انسان در برابر خدا و فرستادن او به زمین اشاره دارد-م.

۳ تئوگونیا یا تبارنامه خدایان نام مشهورترین نوشته هزیود، شاعر نامدار یونانی در قرن هشتم قبل از میلاد است، که بخش‌هایی از آن تا به امروز باقی‌مانده و بسیاری از اطلاعات مربوط به خدایان اساطیری یونان از همین اثر استخراج گردیده‌است-م.

۴ در هر جا از کشمکش طولانی انسان‌شناسان بر سر نظریه‌های مردسالارانه و مادرسالارانه درباره ریشه‌های اجتماعی بایستیم، می‌توان تزلزل الهه‌های باروری و جایگزینی آن‌ها با خدایان پدرسالار را در دوره‌ای معین در سراسر فرهنگ باستان دنبال کرد.

۵ هزیود، "آثار و روزها" ترجمه ریچموند لاتیمر (دانشگاه میشیگان، ۱۹۵۹)، ص ۲۹.

۶ هزیود، "تئوگونیا" ترجمه نورمن او. براون (این‌دیناپولیس، مطبوعات هنرهای لیبرال، ۱۹۵۳)، ص ۷۰.

۷ "کارها و روزها" شعری مبتنی بر مبنای گرای اثر هزیود است که دارای حدود ۸۰۰ سطر است و احتمالاً در حدود ۷۰۰ سال پیش از میلاد مسیح سروده شده‌است. هسته کلی این منظومه، وصف زندگی کشاورزان است و حکم اندرزنامه‌ای را خطاب به پرسئوس دارد-م.

۸ هزیود، "آثار و روزها" عباراتی از سطرهای ۱۰۰-۵۳. برخی از عبارات از ترجمه لاتیمر و برخی از ترجمه آ. دبلیو. مایر (آکسفورد، ۱۹۰۸) است.

وقتی فرهنگ یونانی می‌خواهد تمایلات جنسی را تعالی بخشد، باروری را از طریق آلت مردانه جشن می‌گیرد. وقتی می‌خواهد تمایلات جنسی را تحقیر کند، به پاندورا استناد می‌کند. دین و اخلاق مردسالارانه تمایل دارد زن و جنسیت را در کنار هم قرار دهد، گویی تمام بار مسئولیت و ننگی که به جنسیت وارد می‌کند، تنها تقصیر زن است. به این ترتیب جنسیت که ناپاک، گناهکار و ناتوان کننده شناخته می‌شود، به زن مربوط می‌شود و هویت مردانه نه از لحاظ جنسی بلکه به عنوان یک انسان حفظ می‌شود.

اسطوره پاندورا یکی از دو کهن‌الگوی مهم غربی است که زن را از طریق تمایلات جنسی خود محکوم می‌کند و موقعیت او را به عنوان مجازات شایسته او برای گناه اولیه توضیح می‌دهد که هنوز عواقب ناگوار این نژاد در کار است. اخلاق وارد صحنه شده است و جای سادگی‌های تشریفاتی، تابو و مانا را گرفته است. ابزار پیچیده‌تر اسطوره نیز توضیحات رسمی درباره تاریخ جنسی ارائه می‌دهد. در داستان هزیود، زئوس، یک شخصیت پدرکینه توز و خودسر، با فرستادن شرارت اپیتمه به شکل اندام تناسلی زنانه، در واقع او را به خاطر فضیلت و فعالیت دگرجنس‌گرایی بالغانه تنبیه می‌کند. در باز کردن ظرفی که او می‌آورد (فرج یا پرده بکارت، "جعبه" پاندورا) نر کنجکاوی خود را ارضا می‌کند، اما این کشف را تنها با مجازات کردن خود به دست خدای پدر با مرگ و مصیبت‌های مختلف زندگی پس از لاپساری^۱ (سقوط) حفظ می‌کند. خصیصه‌ی مردسالارانه رقابت مرد در سراسر سن یا هر موقعیت، به ویژه آن‌هایی که پدر قدرتمند و پسر رقیب حاضر است و هم‌چنین بدگویی زنانه در همه جا وجود دارد.

اسطوره سقوط نسخه بسیار کاملی از همین مضامین است. خوب است به عنوان اسطوره مرکزی تخیل یهودی-مسیحی و در نتیجه میراث فرهنگی بلافصل ما، که هنوز قدرت عظیمی بر ما دارد را حتا در عصر عقل‌گرایی - که مدت‌ها پیش از اعتقاد واقعی به آن دست کشیده است اما در عین حال که رضایت عاطفی خود را دست نخورده حفظ کرده است - ارزیابی و تصدیق کنیم.^۲ این روایت اسطوره‌ای از زن به عنوان عامل رنج، دانش و گناه انسان، هنوز پایه‌ی نگرش‌های جنسی می‌باشد، زیرا نشان‌دهنده مهم‌ترین استدلال سنت مردسالارانه در غرب است.

۱ اشاره به همان زمان یا حالت پس از سقوط نوع بشر که در کتاب مقدس شرح داده شده است. م.
 ۲ ارزیابی این‌که افسانه عدن تا چه حد عمیقاً در آگاهی ما و الگوهای آن تا چه حد در عادات فکری ما نهفته است، غیرممکن است. لحن و طراحی آن را در بعیدترین جاها، مانند فیلم "گرگرفتگی" آنتونیونی، به عنوان یکی از نمونه‌های بسیار برجسته می‌توان نام برد. داستان این فیلم در باغی روستایی اتفاق می‌افتد که مملو از مفاهیم فرعی و بدوی عمدتاً جنسی است، جایی که توسط یک وسوسه‌گر با تفنگ فالیک (نماد فالیک به هر شیئی گفته می‌شود که به شکل آلت تناسلی مردانه باشد که براساس روانشناسی فرویدی، مردانگی را مجدداً تأیید می‌کند. به عقیده فروید، مردان به اشیاء فالیک نمادین - مانند اسلحه - تمایل دارند تا مردانگی خود را تأیید کنند. م.) زن دوباره به مرد تا حد مرگ خیانت می‌کند. عکاسی که شاهد این صحنه است به گونه‌ای واکنش نشان می‌دهد که گویی همزمان با معرفت فقیرانه صحنه اولیه (فانتزی ناخودآگاه اولیه یک کودک از یک عمل جنسی بین والدین-م.) و گناه اصلی (گناه اصلی یک آموزه مسیحی آگوستین است که می‌گوید همه گناهکار به دنیا می‌آیند. این بدان معناست که انسان‌ها با یک میل درونی به انجام کارهای بد و نافرمانی خدا متولد می‌شوند. م.) آشنا می‌شود.

بنی اسرائیل در یک موقعیت جنگی مداوم با فرقه‌های باروری^۱ همسایگان خود زندگی می‌کردند. این دومی کشتش کافی برای تبدیل شدن به سرچشمه انحراف دائمی را به ارمغان می‌آورد، و شکل حوا، مانند پاندورا، دارای ردپای الهه باروری سرنگون شده است. در این مورد برخی شواهد احتمالاً ناخودآگاه، در گزارش کتاب مقدس وجود دارد که حتی قبل از آغاز روایت سقوط (هبوط) اعلام می‌کند: "آدم نام همسرش را حوا گذاشت، زیرا او مادر همه موجودات زنده بود." با توجه به این واقعیت که داستان مجموعه‌ای از سنت‌های شفاهی مختلف را نشان می‌دهد، دو طرح متناقض برای خلقت حوا ارائه می‌دهد، یکی که در آن هر دو جنس همزمان خلق می‌شوند، و دیگری که در آن حوا دیرتر از آدم شکل می‌گیرد. چاره‌اندیشی‌ای که از دنده آدم نشأت می‌گیرد، مصداق قطعی سلب مالکیت مرد از نیروی حیات است، از طریق خدایی که جهان را بدون کمک زن آفریده است.

داستان آدم و حوا، در میان بسیاری چیزهای دیگر، روایتی از چگونگی ابداع رابطه جنسی توسط بشر است. بسیاری از این گونه روایات در اسطوره‌ها و افسانه‌های عامیانه وجود دارد. بسیاری از آن‌ها اکنون به ما به عنوان داستان‌های شیرین لذت بخش از بیگناهان اولیه تلنگر می‌زنند که برای پی بردن به آن‌ها به راهنمایی‌های مفید زیادی نیاز دارند. مضامین اصلی دیگری در داستان وجود دارد: از دست دادن سادگی اولیه، رسیدن مرگ، و اولین تجربه آگاهانه دانش که همه آن‌ها حول رابطه جنسی می‌چرخند. آدم از خوردن ثمره حیات یا علم به خیر و شر منع شده است، اخطار به صراحت می‌گوید که اگر از میوه دوم بجشد چه اتفاقی می‌افتد: «در آن روز که از آن بخوری قطعاً خواهی مرد». او می‌خورد اما نمی‌تواند بمیرد (حداقل در داستان)، که از آن می‌توان استنباط کرد که مار^۲ حقیقت را گفته است.

اگرچه این افسانه اصرار دارد که فقط مماس با یک ممنوعیت از سرپیچی از دستورات در مورد اشتیاقی به خوردن است و کمتر برای موضوع مربوط به خوراک بحث برانگیز می‌شود، اما رابطه جنسی در لحظه‌ای که جفت از درخت ممنوعه می‌خورند و با برهنگی بیدار می‌شوند و احساس شرم می‌کنند، آشکارا دخیل است. روهمیم^۳ خاطر نشان می‌کند که فعل عبری برای «خوردن» می‌تواند به معنای رابطه جنسی نیز باشد. در همه جای کتاب مقدس، «دانستن» مترادف با تمایلات جنسی است، و به وضوح محصول تماس با آلت مردانه است که در این افسانه به عنوان یک مار عینیت یافته است. کاملاً منطقی است منشاء تقصیر دانستن بدی‌ها و غم‌های زندگی - از دست دادن عدن و بقیه - به جنسیت، فکر مرد را کاملاً درگیر می‌کند، اما به سختی چنین معنایی هدف داستان است، زیرا روایت به صراحت طراحی شده است تا

^۱ Fertility rite آیین‌های باروری مراسم‌هایی مذهبی هستند که در آن‌ها رفتارهای جنسی و تولیدمثلی خواه به صورت نمادین یا واقعی، اجرا می‌شوند. آوردن این آیین‌ها در بهنه وسیعی از آسیای مرکزی تا بین‌النهرین و اروپای غربی و شمال آفریقا رایج بوده‌اند-م.

^۲ در روایت انجیلی از ماجرا، مار به حوا اطمینان خاطر می‌دهد که با خوردن میوه ممنوعه، نخواهد مرد-

م.

^۳ Géza Róheim گزا روهایم (۱۸۹۱-۱۹۵۳) روانکاو و انسان‌شناس مجارستانی-م.

تمام ناراحتی‌های این دنیا را به گردن زن بباندازد. بنابراین این زن است که ابتدا وسوسه و آلت تناسلی (مار) او را فریب می‌دهد و به چیز دیگری تبدیل می‌شود. بنابراین، آدم بر احساس گناه جنسی "غلبه کرده است"، که به نظر می‌رسد دلیل این است که انگیزه جنسی در روایت کتاب مقدس تا این اندازه سرکوب شده است. با این حال، خود شفافیت ارزش فالیک فراگیر- مار نشان می‌دهد که ذهن اسطوره‌ای تا چه حد می‌تواند در مورد تغییرات مسئله جنسی مضطرب باشد. بر این اساس، زن در حقارت و آسیب‌پذیری خود قرار می‌گیرد و از میوه ممنوعه می‌خورد و یک چیز ساده نفسانی حتا مانند یک خزنده او را تحت تأثیر خودستایی^۱ قرار می‌دهد. تنها پس از این است که مرد- و با او- انسانیت سقوط می‌کند. افسانه او را به نوع نژاد تبدیل کرده است، در حالی که حوا یک نوع جنسی صرف است و طبق سنت، یا قابل مصرف است یا قابل جایگزینی. همان‌گونه که اسطوره، ماجراجویی جنسی اصلی را ثبت می‌کند که در آن آدم فریفته‌ی زنی شد که توسط آلت تناسلی اغوا شده بود، «زنی که تو به من دادی تا با من باشی، او از میوه به من داد و من خوردم» و این نخستین دفاع مرد اول است. حوا که توسط مار فالیک اغوا شده است، به دلیل مشارکت آدم در رابطه جنسی محکوم می‌شود.

نفرین آدم این است که در "عرق پیشانی خود" زحمت بکشد، یعنی کاری که مرد را با تمدن همراه می‌کند. عدن دنیایی فانتری بدون تلاش و فعالیت بود که ورود زن و با تمایلات جنسی، آن را از بین برده است. محکومیت حوا ماهیت بسیار سیاسی دارد و «توضیح» درخشانی از موقعیت فرودست اوست: "در غم و اندوه فرزندان خواهی آورد و آرزوی تو به سوی شوهرت خواهد بود و او بر تو حکومت خواهد کرد." باز هم، مانند اسطوره پاندورا، یک شخصیت پدري مملوک به دلیل دگرجنس‌گرایی مجازات می‌شود. به راحتی می‌توان با نظر روهیم در مورد نگرش منفی اسطوره نسبت به تمایلات جنسی موافق بود: "بلوغ جنسی به عنوان یک بدبختی تلقی می‌شود، چیزی که خوشبختی را از بشر سلب کرده است... (که) توضیح چگونگی آمدن مرگ به جهان (است)"^۲.

آنچه مستلزم تأکید بیشتر است، مسئولیت زن، موجودی حاشیه‌ای، مسوول در ایجاد این بلا و عادلانه بودن موقعیت فرودست او به دلیل نقش اصلی زن در ایجاد گناه اولیه است. پس از آن، پیوند "زن"، "جنسیت" و "گناه"، الگوی بنیادی اندیشه مردسالارانه غرب را تشکیل می‌دهد.

هشتم. روان‌شناسی

جنبه‌های مردسالاری که قبلاً شرح داده شد، هر یک بر روان‌شناسی دو جنس تأثیر می‌گذارد. نتیجه اصلی آن‌ها درونی کردن ایدئولوژی مردسالارانه است. موقعیت، خلق

^۱ در روایت انجیلی از داستان آدم و حوا، مار با حوا وارد گفت و گو می‌شود و او را می‌فریبد-م.
^۲ Géza Róheim نقد روانکوی، جلد. XXVII، نیویورک، ۱۹۴۰. هم‌چنین نگاه کنید به تئودور ریگ، "خلقت زن" و گزارش ارائه شده در هیز، همان منبع پیشین

و خوی و نقش، همگی سیستم‌های ارزشی هستند که برای هر جنس، پیامدهای روانی بی‌پایان دارند. ازدواج پدرسالارانه و خانواده با درجات و تقسیم کار، سهم زیادی در اعمال آن‌ها دارد. موقعیت اقتصادی برتر مرد و جایگاه پایین زن نیز پیامدهای جدی خواهد داشت. مقدار زیادی از گناه مرتبط با تمایلات جنسی در مردسالاری، عمدتاً متوجه زن است، که از نظر فرهنگی، تقریباً در هر رابطه جنسی، صرف نظر از علل مخفیه، مقصر یا مقصرتر شناخته می‌شود. تمایل به شی‌وارگی زن او را بیشتر به یک شی جنسی تبدیل می‌کند تا یک شخص. حتی در جایی که این اوضاع تا حدی اصلاح شده است، این امر به ویژه زمانی که او از حقوق بشری خود از طریق موقعیت خانه‌داری محروم می‌شود، صادق است. تأثیر تجمعی دین و عرف هنوز بسیار قدرتمند است و پیامدهای روانی عظیمی دارد. زن همچنان از آزادی جنسی و کنترل بیولوژیکی بر بدنش از طریق کیش باکرگی، استاندارد دوگانه، دستورات پزشکی ضد سقط جنین و در بسیاری از جاها به دلیل این‌که پیشگیری از بارداری از نظر فیزیکی یا روانی در دسترس او نیست، محروم است.

نظارت مستمری که او در آن بازداشته می‌شود به تداوم کودک‌رفتاری زنان حتی در موقعیت‌هایی مانند تحصیلات عالی می‌رسد. زن پیوسته موظف است از طریق تأیید مردان به عنوان کسانی که قدرت را در دست دارند به دنبال بقا یا پیشرفت باشد. او ممکن است این کار را از طریق مماشات یا از طریق مبادله تمایلات جنسی خود برای به دست آوردن حمایت و موقعیت بهتر انجام دهد. از آنجایی که تاریخ فرهنگ مردسالار و بازنمایی‌های زن در تمامی سطوح رسانه‌های فرهنگی آن، چه در گذشته و چه در حال حاضر، تأثیر مخربی بر تصویر خود زن می‌گذارد، او معمولاً از هر منبعی جز پیش پا افتاده‌ترین منابع کرامت یا عزت نفس محروم است. در بسیاری از پدرسالاری‌ها، زبان و نیز سنت فرهنگی، شرایط انسانی را برای مرد محفوظ می‌دارد. در زبان‌های هندواروپایی، این یک عادت ذهنی تقریباً اجتناب‌ناپذیر است، زیرا با وجود تمام ادعاهای مرسوم مبنی بر این‌که «انسان» و «انسانیت»^۱ اصطلاحاتی هستند که به طور یکسان برای هر دو جنس صدق می‌کنند، مرد به مراتب بیشتر از زن به عنوان مرجع، یا حتی تنها مرجع، برای تعیین چنین نقش‌هایی است.^۲

هنگامی که در هر گروهی از افراد، «خود» (ایگو) از طریق باورهای اجتماعی، ایدئولوژی و سنت، در معرض چنین نسخه‌های ناپسندی از خود قرار می‌گیرد، تأثیر آن ناگوار خواهد بود. این امر همراه با تحقیر مداوم و مکرر ظریفی که زنان روزانه از طریق تماس‌های شخصی با آن مواجه می‌شوند، برداشت‌های جمع‌آوری‌شده از تصاویر و رسانه‌ها در مورد آن‌ها، و تبعیض در زمینه‌های رفتاری، شغلی و تحصیلی که آن‌ها متحمل می‌شوند، نباید دلیل خاصی برای تعجب ایجاد کند که زنان با کسانی که از موقعیت اقلیت و زندگی حاشیه‌ای رنج می‌برند، ویژگی‌های گروهی مشترک دارند. آزمایش

^۱ "man" and "humanity"

^۲ زبان‌های خارج از گروه هند و اروپایی آموزنده هستند. به عنوان مثال، ژاپنی یک کلمه برای مرد (otoko)، کلمه دیگر برای زن onna و کلمه سوم برای انسان Ningen دارد. استفاده از اولی برای سوی به همان اندازه غیرقابل تصور است که استفاده از دومی.

ظریفی توسط فیلیپ گلدبرگ ثابت می‌کند - همان‌گونه که همه می‌دانند - زنان با درونی کردن بی‌احترامی که در آن قرار دارند، هم خود و هم یکدیگر را تحقیر می‌کنند.^۱ این آزمون ساده شامل درخواست از زنان فارغ‌التحصیل برای پاسخگویی به بورسیه تحصیلی در مقاله‌ای بود که به طور یکی در میان توسط جان مک کی (مرد) و جوان مک کی (زن) امضا می‌شد. با این که محتوای مقالات یکسان بودند، دانش‌آموزان در ارزیابی‌های خود عموماً موافق بودند که جان یک متفکر برجسته بود، ولی جوان ذهنی بی‌روح دارد؛ بنابراین برداشت‌ها به جنسیت نویسنده فرضی بستگی داشت.

از آن جایی که زنان در مردسالاری اکثراً شهروندان حاشیه‌ای هستند - در حالی که اصلاً شهروند باشند - موقعیت آن‌ها مانند سایر اقلیت‌هاست که نه به اندازه عددی گروه، بلکه به موقعیت آن بستگی دارد. «گروه اقلیت به هر گروهی از مردم گفته می‌شود که به دلیل ویژگی‌های جسمی یا فرهنگی خود از سایرین در جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند بابت رفتاری متفاوت و نابرابر جدا می‌شوند».^۲ تنها تعداد انگشت‌شماری از جامعه‌شناسان تا به حال به گونه‌ای معنادار به موقعیت اقلیت زنان پرداخته‌اند^۳ و روان‌شناسی هنوز مطالعات مرتبطی را در مورد آسیب به نفس زنان انجام نداده است که می‌تواند با کارهای عالی انجام شده در مورد تأثیرات نژادپرستی بر ذهن سپاه بوستان و استعمارگران مقایسه شود. حجم بسیار کمی از تحقیقات مدرن که به تأثیرات روانی و اجتماعی برتری مردانه بر زنان و فرهنگ به طور کلی اختصاص داده شده است، گواه جهل یا بی‌توجهی گسترده یک علم اجتماعی محافظه‌کار است که پدرسالاری را هم موقعیت موجود و هم موقعیت طبیعی می‌داند.

متون کمی که علوم اجتماعی در این زمینه در اختیار ما قرار می‌دهد، وجود صفات مورد انتظار از موقعیت اقلیت را در زنان تأیید می‌کند: نفرت گروهی از خود و طرد شدن از خود، تحقیر هم نسبت به خود و هم نسبت به هم‌نوعانش و - نتیجه آن تکرار مداوم - حقارت هر چند ظریف زن نسبت به خود که در نهایت به عنوان یک واقعیت

۱ فیلیپ گلدبرگ، "آیا زنان نسبت به زنان تبعیض روا می‌دارند؟" خلاصه‌ی سخن‌رانی‌ها، آوریل ۱۹۶۸.

۲ لوئیس ویرث، «مشکلات گروه‌های اقلیت»، در علم انسان در بحران جهانی، ویرایش. توسط رالف لینتون (نیویورک، اپلتون، ۱۹۴۵)، ص ۳۴۷. ویرث هم‌چنین تصریح می‌کند که این گروه خود را مورد تبعیض قرار می‌دهد. جالب است برای بسیاری از زنان که خود را مورد تبعیض نمی‌دانند، هیچ دلیل بهتری برای کلیت شرطی شدن آن‌ها یافت نشده است.

۳ این تولیدات انگشت شمار مورد بحث شامل موارد زیر است:

هلن مایر هکر، "زنان به عنوان یک گروه اقلیت"، نیروهای اجتماعی، جلد. XXX، اکتبر ۱۹۵۱.
گونار میردال، "یک معضل آمریکایی"، پیوست پنجم یک وضعیت برابر اقلیت سپاه پوست با وضعیت اقلیت زنان است.

اورت سی هیوز، "تغییر اجتماعی و اعتراض به وضعیت: مقاله‌ای در مورد مرد حاشیه‌ای"، Phylon، جلد. X، سه ماهه اول، ۱۹۴۹.

جوزف کی فولسوم، خانواده و جامعه دموکراتیک، ۱۹۴۳.

گادوین واتسون، "جنبه‌های روان‌شناختی نقش‌های جنسی"، روان‌شناسی اجتماعی، مسائل و بینش‌ها (فیلادلفیا، لیبینگات، ۱۹۶۶).

پذیرفته می‌شود.^۱ یکی دیگر از شاخص‌های موقعیت اقلیت، خشونت است که همه اعضای گروه‌های اقلیت با آن مورد قضاوت قرار می‌گیرند. استاندارد دوگانه نه تنها در موارد رفتار جنسی بلکه در زمینه‌های دیگر نیز اعمال می‌شود. در موارد نسبتاً نادر جرایم زنان نیز، در بسیاری از ایالت‌های آمریکا به یک زن محکوم به مجازات، محکومیت طولانی‌تری داده می‌شود.^۲ عموماً یک زن متهم، بیش از تناسب اعمال خود، شهرت پیدا می‌کند و به دلیل تبلیغات احساسی ممکن است تا حد زیادی به خاطر "زندگی جنسی" خود محاکمه شود. اما شرطی شدن او نسبت به انفعال در مردسالاری آن‌قدر مؤثر است که زن به ندرت در ناسازگاری خود آن‌قدر برون‌گراست که وارد جنایت شود. همان‌گونه که هر عضو اقلیت باید به خاطر زیاده‌روی‌های یکی از رفقای خود عذرخواهی کند یا با حرارت شدیدی او را محکوم می‌کند، زنان نیز مشخصاً از وجود انحراف میان تعدادی‌شان خشن، بی‌رحم و وحشت‌زده هستند.

این سوء ظن تکان‌دهنده مبنی بر این که افسانه‌هایی که در مورد حقارت او منتشر می‌شود و گریبان هر عضو اقلیت را می‌گیرد، در نهایت ممکن است درست باشد؛ اغلب در نامی‌های شخصی زنان به ابعاد قابل توجهی می‌رسد. برخی تحمل موقعیت فرعی خود را چنان سخت می‌دانند که وجود آن را سرکوب و انکار می‌کنند. اما تعداد زیادی شرایط خود را زمانی که به درستی بیان شوند تشخیص داده و می‌پذیرند. از دو تحقیقی که در آن از زنان پرسیده شد که آیا ترجیح می‌دهند مرد به دنیا بیایند، یکی از دو تحقیق نشان داد که یک چهارم از نمونه‌ها پاسخ مثبت داده‌اند و در نمونه دیگری، نیمی از آن‌ها^۳. هنگامی که از کودکانی که هنوز تکنیک‌های طفره رفتن را نیاموخته‌اند، می‌پرسند که اگر آن‌ها صرفاً یک انتخاب داشتند، کدام را برمی‌گزینند؟ پاسخ کودکان دختر در اکثر موارد به وضوح به نفع تولد در گروه نخبگان (مردها) است، در حالی که پسرها به طور عمده نظر دختر بودن را رد می‌کنند^۴. پدیده ترجیح والدین در دوران بارداری برای مسائل فرزند پسر بسیار رایج است و نیاز به توضیح زیادی ندارد. با توجه به احتمال قریب الوقوع انتخاب جنسیت فرزند توسط والدین، چنین تمایلی باعث نگرانی محافل علمی شده است.^۵

مقایسه‌هایی مانند میردال، هکر و دیکسون بین ویژگی‌های نسبت داده شده به سیاه‌پوستان و زنان نشان می‌دهد که عقاید مشترک، ویژگی‌های یکسانی را با هر دو مرتبط می‌سازد: هوش پایین، رضایت‌گریزی یا حسی، ماهیت عاطفی، هم بدوی و هم کودکانه، یک قدرت خیالی یا تمایل به میل جنسی به آن، رضایت از سرنوشت خود که با اثبات مناسب بودن آن مطابقت دارد، عادت حيله‌گرانه به فریب، و پنهان کردن

۱ اظهارات من در مورد وضعیت اقلیت زنان از تمام مقالات فهرست شده خلاصه شده است، و من به ویژه مدیون نقد کامل آن‌ها در پیش نویس منتشر نشده پروفیسور مارلن دیکسون، عضو سابق دپارتمان جامعه‌شناسی دانشگاه شیکاگو و کمیته توسعه انسانی و در حال حاضر دانشگاه مک گیل هستم.

۲ مراجعه کنید به: (پرونده قضایی) دولت علیه دانلیز. ۲۰۶ I.W. دادگاه عالی پنسیلوانیا، ۱۹۶۸/۱/۷
 ۳ مراجعه کنید به: هلن هکر و کارولین برد (همان منابع پیشین)

۴ «یک مطالعه روی دانش‌آموزان کلاس چهارم نشان داد که دخترانی که آرزو می‌کردند بتوانند پسر باشند، ده برابر بیشتر از پسرانی بود که دختر بودن را انتخاب می‌کردند.»

۵ آمیتای اتزیونی، "کنترل جنسی، علم و جامعه"، علوم، سپتامبر ۱۹۶۸، ص ۱۱۱۲-۱۱۰۷

احساسات. هر دو گروه مجبور به تاکتیک‌های سازگاری یکسانی هستند: شیوهی خودشیرینی یا مظلوم‌نمایی برای خشنود کردن طرف مقابل، تمایل به بررسی نقاطی که گروه غالب در معرض نفوذ یا فساد قرار می‌گیرند، و خودستایشگری با درخواست‌های متقابلانه برای کنترل افراد از طریق به آن راه زدن خود.^۱ طعنه آمیز است که چگونه ادبیات زن ستیز برای قرن‌ها فقط بر این ویژگی‌ها متمرکز شده است، و شدیدترین دشمنی خود را معطوف مکر و فساد زنانه و به ویژه آن عنصری از آن که جنسی، یا به گفته همان منابع، «بی بند و باری»، کرده است.

مانند سایر گروه‌های حاشیه‌ای، تعداد معدودی از زنان که از جایگاه بالاتری برخوردارند، ممکن است نقش نوعی پلیس فرهنگی را نسبت به بقیه انجام دهند. هیوز از حاشیه‌نشینی به عنوان موردی از معضل موقعیتی صحبت می‌کند که در آن زنان، سیاه‌پوستان، یا نسل دوم آمریکایی‌هایی که در جهان «به‌وجود آمده‌اند» اما اغلب از پاداش تلاش‌هایشان به دلیل ریشه‌شان محرومند، تجربه کرده‌اند.^۲ این امر به ویژه در مورد زنان «جدید» یا تحصیل کرده صدق می‌کند. چنین استثناهایی عموماً موظف به بیان اظهارات تشریفاتی و غالباً خنده‌دار برای توجیه برتری خود هستند. این‌ها مشخصاً شکل تعهدات «زنانگی» را دارند، یعنی لذتی از مطیع بودن و اشتباهی زیاد برای تسلط مردانه. از نظر سیاسی، این‌ها مفیدترین افراد برای چنین نقشی، سرگرمی‌ها و اشیاء جنسی عمومی هستند. این یک ویژگی مشترک در موقعیت اقلیت است که درصد کمی از خوش‌شانس‌ها اجازه دارند حاکمان خود را سرگرم کنند (این که آن‌ها ممکن است در این فرآیند همسوزدهای خود را سرگرم کنند، کار چندان مهمی نیست). زنان با تمایلات جنسی خود مردان را سرگرم، خوشحال، راضی، اقناع و برایشان خودشیرینی می‌کنند. در بیشتر گروه‌های اقلیت، ورزشکاران یا روشنفکران مجازند به عنوان «ستاره‌هایی» ظاهر شوند، یعنی هویتی که باید با هم‌نوعان کمتر خوش شانس خود قانع باشد. در مورد زنان، هر دوی این احتمالات به این دلیل منطقی که رایج‌ترین توضیحات در مورد موقعیت فرودست زن آن را به ضعف جسمانی یا حقارت فکری او نسبت می‌دهند، دلسرد می‌شوند. از نظر منطقی، نمایشگاه‌های شجاعت یا چابکی بدنی بی‌ارزش هستند، همان‌گونه که هر نمایشی از ذکاوتی جدی معمولاً نابه‌جاست.

شاید بزرگترین سلاح روانی مردسالاری صرفاً جهانی بودن و دیرپایی آن باشد. به ندرت مرجعی وجود دارد که بتوان آن را با این ویژگی در تضاد قرار داد یا با آن اشتباه گرفت. در حالی که همین امر را می‌توان در مورد طبقه گفت؛ پدرسالاری از طریق عادتی موفقیت‌آمیز در نادیده گرفتن خود به عنوان طبیعت، باز هم قدرت استوار یا قدرتمندتری دارد. دین در جامعه بشری نیز جهانی است و برده‌داری زمانی تقریباً چنین بوده است و طرفداران هر یک علاقه‌مند به بحث در مورد مرگ و میر یا "غریزه" غیرقابل برگشت انسانی - حتا - "منشاء بیولوژیکی" بودند. هنگامی که یک سیستم قدرت کاملاً تحت فرمان است، به ندرت نیاز به صحبت با صدای بلند دارد. زمانی که کارکرد

^۱ میردال، هکر، دیکسون (همان منابع پیشین)

^۲ هیوز، همان منبع پیشین

آن افشا می‌شود و زیر پرسش می‌رود، نه تنها موضوع بحث، بلکه حتا در معرض تغییر قرار می‌گیرد. چنین دوره‌ای مورد بحث بعدی است.

پیشینه تاریخی

سوم: انقلاب جنسی

فاز اول (۱۹۳۰-۱۸۳۰)

سیاسی

تعریف

اصطلاح "انقلاب جنسی" در حال حاضر چنان رواج دارد که حتماً می‌توان از آن برای توضیح پیش پا افتاده‌ترین اسلوب‌های اجتماعی-جنسی استفاده کرد. اما چنین استفاده‌ای در بهترین حالت ساده‌لوحانه است. در زمینه سیاست جنسی، تغییر واقعاً انقلابی باید بر آن رابطه‌ی سیاسی بین جنسیت‌ها تأثیر بگذارد که ما آن را با عنوان بخش «تئوری» بیان کردیم. از آنجایی که وضعیتی که در آن بخش، به عنوان پدرسالاری تعریف شده، دیرزمانی و با موفقیتی جهانی حاصل گردیده، به نظر می‌رسید دلیل کمی برای انتظار تغییر آن وجود داشته باشد. با این حال، این کار انجام یا حداقل آغاز شده است. برای نزدیک به یک قرن باید به نظر می‌رسید احتمالاً شدیدتر از هر چیزی در دوره تاریخی، ساختار جامعه بشری در شرف دستخوش تجدیدنظر است. در طول این مدت این‌گونه به چشم رسید که گویی بنیادی‌ترین فرمانروای تمدن، یعنی خود پدرسالاری، چنان مورد مناقشه و محاصره بوده که در آستانه فروپاشی قرار گرفته است. البته هیچ اتفاقی از این دست نیفتاد: مرحله اول به اصلاحات ختم و ارتجاع موفق شد. اما با این وجود، تغییرات بسیار اساسی از جوشش انقلابی آن پدید آمد.

اکنون فقط به این دلیل که دوره مورد بحث تحول بنیادین وعده داده شده را محقق نکرد، احیاناً بد نیست برای لحظه‌ای حدس بزنیم که یک انقلاب جنسی کاملاً تحقق یافته چگونه می‌تواند باشد؟ یک تعریف فرضی ممکن است در اندازه‌گیری کاستی‌های مرحله اول مفید باشد و حتماً ممکن است در آینده نیز به کار آید، زیرا دلیلی وجود دارد که فرض کنیم ارتجاعی که پس از دهه‌های اول قرن بیستم آغاز شد، در شرف تسلیم شدن در برابر خیزش دیگری از روحیه انقلابی است.

یک انقلاب جنسی، شاید قبل از هر چیز، مستلزم پایان دادن به بازداری‌ها و تابوهای جنسی سنتی است، به ویژه آن‌هایی که ازدواج تک‌همسری مردسالارانه را بیشتر تهدید می‌کنند: همجنس‌گرایی، «حرامزادگی»، نوجوانی، تمایلات جنسی قبل و خارج از ازدواج. در انقلاب جنسی، هاله منفی که فعالیت جنسی عموماً با آن احاطه شده است، همراه با استاندارد دوگانه آن و فحشا، قطعاً از بین خواهد رفت. هدف انقلاب یک

استاندارد واحد آزادانه آزادی جنسی خواهد بود، که توسط بنیان‌های اقتصادی نادرست و استثمارگرانه پیمان‌های جنسی سنتی، فاسد نشده است.

با این حال، در گام نخست، یک انقلاب جنسی، نهاد پدرسالاری را به پایان می‌رساند و هم ایدئولوژی برتری مرد و هم جامعه‌پذیری سنتی را که به وسیله آن در مسائل موقعیت، نقش و خلق و خوی حمایت می‌شود. این امر باعث ادغام خرده فرهنگ‌ها و جذب تجربیات جنسی جداگانه انسان‌ها - که قبلاً تفکیک شده - توسط هر دو طرف می‌شود. در این‌جا یک رویداد مرتبط با ارزیابی مجدد مطلوبیت انسانی آن‌ها، می‌تواند بررسی دوباره‌ی ویژگی‌هایی باشد که به عنوان «مردانه» و «زنانه» طبقه‌بندی شده‌اند: خشونت تشویق شده به عنوان مردانه، انفعال بیش از حدی است که به عنوان «زنانه» تعریف گردیده؛ کارایی و روشنفکری خلق و خوی «مردانه»، لطافت و ملاحظات مرتبط با «زنانه» که خود را متناسب با هر دو جنس توصیه می‌کنند که در هر دو جنس عبث است.

بعید به نظر می‌رسد که همه این‌ها بدون تغییرات اساسی بر خانواده مالک پدرسالار اتفاق بیفتد. الغای نقش جنسی و استقلال کامل اقتصادی زنان، هم اقتدار و هم ساختار مالی مردان را تضعیف می‌کند. یک نتیجه مهم، پایان دادن به وضعیت فعلی و محرومیت از حقوق برای افراد زیر سن قانونی است. حرفه‌ای سازی مشارکتی^۱ (و در نتیجه بهبود) مراقبت از جوانان، که آن‌ها نیز درگیرش هستند، ساختار خانواده را بیشتر تضعیف و در عین حال به آزادی زنان کمک می‌کند. در صورت تمایل، ممکن است به طور کلی پیوندهای داوطلبانه جایگزین شود. اگر یک انقلاب جنسی کامل می‌شد، مشکل ازدیاد جمعیت ممکن است به دلیل ارتباط حیاتی با رهایی زنان، دیگر معضلی حل‌نشده‌ی که اکنون به نظر می‌رسد، نبود.

چنین حدس و گمانی ما را از دوره مورد بحث دور می‌کند؛ ادعاها مبنی بر آغاز انقلاب جنسی چیست؟ ممکن است ایراد بگیریم که از آن‌جایی که دوره ویکتوریایی بسیار بدنام بود، دوران بین سال‌های ۱۸۳۰ و ۱۹۳۰ نمی‌توانست هیچ کاری را در زمینه آزادی جنسی انجام دهد. با این حال، یادآوری این نکته مهم است که از آن‌جایی که سرکوب جنسی به شکل «تظاهر» در این دوره به بحران رسید، تنها یک راه (گریز) از آن امکان‌پذیر بود: تحمل‌پذیری. سه دهه آخر قرن نوزدهم و هم‌چنین سه دهه اول قرن بیستم زمان افزایش آزادی جنسی برای هر دو جنس بود. این به طور خاص به معنای دستیابی به میزانی از آزادی جنسی برای زنان بدون از دست دادن ویرانگر جایگاه اجتماعی، یا خطرات بارداری در جامعه‌ای با محرومیت‌های شدید علیه تولد نامشروع بود؛ گروهی که به طور کلی هرگز اجازه چنین آزادی زبانی را نداشتند. مرحله اول با مبارزه برای رسیدن به یک استاندارد اخلاقی، به معیار خوبی از آزادی و یا برابری جنسی دست یافت. ویکتوریایی‌ها به دو صورت غیرمنطقی در این زمینه کار کردند. در حالی

¹ collective professionalization

که آن‌ها تلاش می‌کردند تا مسئولیت را از دوش «زن فروافتاده»^۱ بردارند، با خوش‌بینی اغلب ساده‌لوحانه سعی نمودند پسرها را به اندازه دختران «پاک» تربیت کنند. هر قدر هم که آن‌ها در این تلاش‌ها، نمایشی طنزآمیز ارائه کردند، اما این اولین دوره‌ای از تاریخ بود که با مسئله استاندارد دوگانه و غیرانسانی بودن بی‌مقدارسازی (فحشا)، مواجه شدند و سعی در حل آن داشتند. شناخت سطحی از دوران ارتجاعی که در مرحله اول موفقیت آمیز بود، ممکن است باعث این تصور شود که آن مهم‌ترین دوران آزادی جنسی است. اما در واقع چنین نیست، زیرا آزادسازی این دوره به سختی، بیشتر از ادامه یا انتشار دوره ای‌ست که قبل از آن آغاز شده بود. زیرا این موضوع غالباً برای اهداف پدرسالارانه واژگون شده و ویژگی استثماریانه جدیدی برای خود پیدا کرد. هرگونه افزایش در آزادی جنسی برای زنان در دوره ۱۹۶۰-۱۹۳۰ نیز (زیرا در پایان مرحله اول افزایش چشمگیری به آن‌ها داده شده بود) احتمالاً بیشتر به دلیل تغییرات اجتماعی بوده تا فناوری بهتر در ساخت وسایل پیشگیری از بارداری و تکثیر آن‌ها. توزیع گسترده آن‌چه هنوز «قرص»، مفیدترین آن‌هاست، خارج از دوره ضدانقلاب رخ داد. به جز این ویژگی مفید، «زن جدید»^۲ دهه بیست نیز از آزادی جنسی برخوردار بود، و احتمالاً آزادی جنسی بهتری نسبت به زن دهه پنجاه داشت.

در نخستین مرحله، مهم‌ترین مشکل، به چالش کشیدن ساختار مردسالارانه و ایجاد انگیزه اولیه برای دگرگونی‌های عظیمی بود که یک انقلاب جنسی ممکن بود در زمینه‌های خلق و خو، نقش و موقعیت ایجاد کند. باید به وضوح درک کرد که عرصه‌ی انقلاب جنسی حتا بیش از آن که در نهادهای انسانی باشد، در درون آگاهی انسان قرار دارد. مردسالاری چنان عمیقاً جا افتاده است که شاید حتا ساختار شخصیتی که در هر دو جنس ایجاد می‌کند، بیشتر یک عادت ذهنی و یک شیوه زندگی باشد تا یک سیستم سیاسی. از آن‌جا که مرحله اول، هم عادت ذهنی و هم ساختارهای سیاسی را به چالش می‌کشد - اما در مورد دوم موفقیت بسیار بیشتری داشت تا مرحله اول - نتوانست در برابر حمله ارتجاع مقاومت کند و به وعده انقلابی خود عمل ننمود. با این حال، از آن‌جایی که هدف آن تغییر رادیکال‌تر در کیفیت زندگی نسبت به اکثر انقلاب‌های سیاسی بود، به راحتی می‌توان درک کرد که چگونه این نوع انقلاب-همان‌طور که بنیادی و فرهنگی هست - به آرامی و بیشتر براساس الگوی دگرذیبی تدریجی پیش رفته است. اما دگرذیبی اساسی‌ای مانند انقلاب صنعتی یا ظهور طبقه متوسط نسبت به مدل

۱ Fallen woman یک اصطلاح قدیمی است که برای توصیف زنی به کار می‌رفت که «بی‌گناهی خود را از دست داده» و از رحمت خداوند خارج شده است. به ویژه در بریتانیای قرن نوزدهم، این معنا با از دست دادن یا تسلیم عفت زن و با هرزگی زنان ارتباط نزدیکی پیدا کرد-م.

۲ New Woman یک ایده آل فمینیستی بود که در اواخر قرن نوزدهم ظهور کرد و در قرن بیستم تأثیر عمیقی داشت. در سال ۱۸۹۴، نویسنده ایرلندی سارا گراند (1854-1943) در مقاله‌ای تأثیرگذار از اصطلاح «زن جدید» برای اشاره به زنان مستقلی که به دنبال تغییر رادیکال بودند، استفاده کرد. این اصطلاح بیشتر توسط هنری جیمز، نویسنده بریتانیایی-آمریکایی رایج شد، که از آن برای توصیف رشد تعداد زنان حرفه‌ای فمینیست، تحصیل کرده و مستقل در اروپا و ایالات متحده استفاده کرد. استقلال صرفاً یک موضوع ذهنی نبود. هم‌چنین شامل تغییرات فیزیکی در فعالیت و لباس می‌شود، زیرا فعالیت‌هایی مانند دوچرخه‌سواری توانایی زنان را برای تعامل با دنیای گسترده‌تر و فعال‌تر افزایش می‌دهد-م.

شورش متناوب (به دنبال واکنش حتا بزرگ تر) در انقلاب فرانسه، انجام داد. علاوه بر این، در نتیجه آغاز سریع یک دوره ارتجاع، مرحله اول انقلاب جنسی، مانند یک جسم متحرک که در اواسط مسیر متوقف شده بود، نتوانست حتا با همان شتاب اولیه خود ادامه دهد. وقتی به یاد می‌آوریم که این نیرو تنها در پنج سال گذشته و پس از حدود چهار دهه سکون احیا شده است، متوجه می‌شویم که پدیده‌ای که می‌خواهیم توصیف کنیم-قبل از این که مورخان دقیق به دنبال تحمیل رویدادهای دورتر و تعریف شده باشند- چقدر به هم‌ریخته، سرکش و تازه است.

نمی‌توان خیلی تأکید کرد که بسیاری از کسانی که برای اولین بار تحت تأثیر انقلاب جنسی قرار گرفتند، نه درک سیستماتیکی از آن و نه آینده‌نگری در مورد پیامدهای احتمالی آن داشتند. تعداد کمی، حتا از کسانی که گفته می‌شود هم‌فکر بودند، به تمام عواقب احتمالی آن متعهد بودند. این موضوع حتا به درجات متفاوتی در مورد نظریه‌پردازان آن نیز صادق است: میل هرگز تأییراتی را که ممکن است بر خانواده بگذارد حدس نزده و به نظر می‌رسد انگلس از پیامدهای روان‌شناختی عظیم آن کاملاً بی‌اطلاع بوده است.

به تغییرات اساسی و شدید مانند تغییرات یک انقلاب جنسی به راحتی نمی‌توان رسید. هم‌چنین نباید تعجب آور باشد که چنین تغییری ممکن است در مراحل رخ دهد که مستعد وقفه و پسرفت موقت هستند. با توجه به این واقعیت، کاستی‌های مرحله اول و حتا توقف و براندازی پیشرفت آن که در دوره بعدی با آن مواجه می‌شود-در عین حال که آزاردهنده و اسفناک است- تا حدی به عنوان یک مکث یا یکنواختی قابل درک در یک فرآیند مداوم قابل توضیح است. اگرچه مرحله اول به طرز تاسف‌باری از دستیابی به اهداف نظریه‌پردازان و دوراندیش‌ترین شارحان خود کوتاهی کرد، با این وجود پیشرفت چشمگیری داشت و زمینه‌ای را فراهم نمود که حال و آینده می‌توانند بر آن بنا شوند. اگرچه نتوانست عمیقاً به زیرساخت ایدئولوژی و جامعه‌پذیری مردسالار نفوذ کند، اما آشکارترین سوءاستفاده‌ها را در روبنای سیاسی، اقتصادی و حقوقی خود مورد حمله قرار و اصلاحات بسیار چشمگیری را در زمینه قانونگذاری و سایر حقوق مدنی، حق رأی، آموزش و اشتغال انجام داد. برای گروهی که حذف شده بودند - زیرا زنان قبلاً و در طول دوره تاریخی از حداقل آزادی‌های مدنی برخوردار بودند- دستیابی به آن‌ها در یک قرن دستاورد بزرگی بود.

مورخان به شکلی نخ نما و کم‌اهمیت، موضوع انقلاب جنسی را نادیده گرفته‌اند. این مورخان موضوع انقلاب جنسی را با پاورقی‌های بهبوده‌ای که برای نشان دادن حماقت «(حق) رای به زنان» است، رد کرده‌اند، یا آن را با موج بی‌اهمیت نمایشگاه‌گرایانه در مد جنسی اشتباه گرفته‌اند. با این حال، تغییر فرهنگی بزرگی که آغاز یک انقلاب جنسی آن را نشان می‌دهد، حداقل به اندازه چهار یا پنج تحول اجتماعی دیگر در دوره مدرن است که توجه تاریخ‌نگاری مشتاقانه به آن معطوف شده است.

از زمان روشنگری، غرب دستخوش تغییرات فاجعه‌باری شده است: انقلاب صنعتی، اقتصادی و سیاسی. اما به نظر می‌رسد که هر کدام تا حد زیادی بدون اشاره

مستقیم یا آشکار به نیمی از بشریت عمل می‌کنند. این بسیار نگران‌کننده است که چگونه تغییرات بزرگ ناشی از گسترش حق رای و توسعه دموکراسی که در قرن هجدهم و نوزدهم انجام شد، توزیع مجدد ثروت که هدف سوسیالیسم بود (و حتی تاثیر خود را بر کشورهای سرمایه داری داشته است) و در نهایت، تغییرات گسترده‌ای که توسط انقلاب صنعتی و ظهور فناوری به وجود آمد، همه تأثیرات حاشیه‌ای و اتفاقی بر زندگی اکثریت جمعیت که ممکن است زن باشند، داشته و تا حدودی هنوز هم دارد. آگاهی از این امر توجه ما را به این واقعیت جلب می‌کند که تمایزات اجتماعی و سیاسی اولیه حتی نه بر اساس ثروت یا رتبه، بلکه بر اساس جنسیت هستند. مهم‌ترین و اساسی‌ترین ملاحظات که می‌توان به فرهنگ ما نمود در شناخت پدرسالاری است.

و انقلاب جنسی علیه پدرسالاری بود. توضیح چنین تغییر بنیادی در آگاهی جمعی سخت، اما تعیین تاریخ دقیق آن تقریباً به همان اندازه دشوار است. شاید بتوان به گذشته نگاه به دوران رنسانس کرد و تأثیر آموزش لیبرالی را که در نهایت اجازه یافتن چنین یادگیری به زنان را تدبیر کرد، در نظر گرفت. یا می‌توان در تأثیر روشنگری تأمل نمود: تأثیر خرابکارانه عقل‌گرایی آگنوستیک آن بر دین مردسالار، تمایل انسان‌گرایی به گسترش کرامت به تعدادی از گروه‌های محروم، و وضوح نیروبخشی که علم تحت حمایت آن بر مفاهیم سنتی زن و طبیعت اعمال کرد. هم‌چنین می‌توان در مورد انگیزه حاشیه‌ای که انقلاب فرانسه در فروپاشی دیگر سلسله مراتب باستانی قدرت ایجاد کرد، گمانه زد. دو اعتقادی که رادیکالیسم فرانسوی برای انقلاب آمریکا به ارث گذاشته بود نیز باید موثر بوده باشد: این ایده که دولت برای مشروعیت خود بر رضایت حاکمان تکیه می‌کند، و باور به وجود حقوق مسلم بشری. از این قلمرو روشنفکری، دفاعیه مری ولستون کرافت^۱، اولین سندی بود که انسانیت کامل زنان را تایید می‌کرد و بر شناخت آن اصرار داشت. نویسنده آن از دوستان پین^۲ و انقلابیون فرانسوی و به‌اندازه کافی با افکار انقلابی در ارتباط بود تا به کاربرد مقدمات اساسی آن برای اکثریتی که هنوز از حقوق بشر مستثنی هستند، پای فشارد.

اگرچه جای تردید نیست که فرهنگ قرن هجدهم در فرانسه ارتباط زیادی با این توصیه داشت که دموکراسی در سیاست جنسی و هم‌چنین طبقاتی اعمال می‌شود، اما در چشم‌انداز مقاله حاضر، که از آمریکا می‌آید، باید به فرهنگ‌های انگلیسی زبان محدود شود، و از آن‌جایی که حتی نفوذ اصلاحی انقلاب فرانسه تا زمانی که خطر انقلاب از بین رفت در انگلستان مهار و در نتیجه تا دهه ۱۸۳۰ به طور کامل ظاهر نشد، بنابراین به نظر می‌رسد مناسب باشد که بحث این فصل از قرن نوزدهم آغاز گردد. تاریخ تعیین شده برای آغاز آن را می‌توان تا حدی به این دلیل توجیه کرد که این سال‌ها

^۱ Mary Wollstonecraft (۱۷۵۹-۱۷۹۷) مری ولستون کرافت از نویسندگان و فیلسوفان قرن

هجدهم بریتانیا بود. او هوادار برابری اجتماعی و آموزشی برای زنان بود. اثر مشهور وی احقاق حقوق زنان که در سال ۱۷۹۲ منتشر گردید از متون کلاسیک فمینیستی محسوب می‌شود. او رمان‌ها و مقالات متعدد و هم‌چنین سفرنامه و تاریخ انقلاب فرانسه را نگاشته‌است. م.

^۲ Thomas Paine (۱۷۳۶-۱۸۰۹) روشنفکر، دانشور، انقلابی و ایده‌آل‌گرای انگلیسی الاصل و از پدران بنیانگذار ایالات متحده آمریکا. وی بیشتر عمر خود را در آمریکا و فرانسه گذراند. م.

شاهد ظهور یک سازمان سیاسی واقعی در مورد مسائل مربوط به سیاست جنسی، مناقشات عمومی هیجان‌انگیز در مورد پیامدهای یک انقلاب جنسی، و یک نگرانی وسواس‌گونه در ادبیات با احساسات و تجربیات انقلابی بود. در نهایت، این دوره خود را برای اصلاحات پیشگامانه و قابل توجه در سیاست جنسی معرفی می‌کند که در واقع در آن انجام شده است. اگر انقلاب جنسی در دهه سی و چهل قرن نوزدهم متولد شد، اما از دوران بارداری بسیار سخاوتمندانه‌ای در رحم زمان برخوردار بود. این بارداری احتمالاً در قرن هجدهم تصور شده است و شاید درخششی از میل که آن را به وجود آورده حتا در چشم پرزرق و برق رنسانس مشاهده شود. اما دهه ۱۸۳۰ توجه ما را به دلایل خاصی می‌طلبد، به بلوغ رسیدن جنبش اصلاحات در انگلستان و اولین کنوانسیون ضد برده‌داری زنان در آمریکا در سال ۱۸۳۷^۱. هر دو رویداد پیامدهای عمیقی داشتند. جنبش اصلاحی بریتانیا راه را برای گسترش حق رأی بسیاری از گروه‌هایی که قبلاً حذف شده بودند باز کرد. هم‌چنین مجموعه‌ای از تحقیقات را در مورد شرایطی که زنان شاغل تحمل می‌کنند و به دنبال آن اقداماتی برای بهبود این شرایط آغاز نمود. در آمریکا، جنبش لغو اولین فرصتی بود که زنان توانستند به وسیله‌ی آن به شیوه‌ای سیاسی سازماندهی کنند. حقیقتاً در یک زمینه کاملاً مطمئن هستیم که آغاز سازماندهی سیاسی زنان از جانب خودشان با دهه ۱۸۴۰ و به ویژه سال ۱۸۴۸، در جلسه سنکا فالز نیویورک^۲ بود. زنان بریتانیایی تحت رهبری میل در دهه شصت آغاز به خروش کردند، اما در آمریکا و در سنکا فالز بود که اولین چالش در یک مبارزه هفتاد ساله مطرح شد که به جنبش بین‌المللی زنان تبدیل گردید.

تناقض‌ها

قبل از آغاز مطالعه در مورد هر دوره تاریخی، آموزنده است تا برداشت‌های مختلف خود از خود را در مقابل یکدیگر قرار دهید. وقتی کسی انواع شواهد موجود از دوره ۱۸۳۰-۱۹۳۰ را بررسی می‌کند، با اختلاف و تضاد تقریباً نفس‌گیری میان واقعیت و باور مواجه می‌شود. شاید مقایسه دو روایت رسمی رایج از سیاست جنسی فرهنگ بسیار مشخص باشد: معقول و قانونی. نگرش جوانمردانه^۳ مرسوم (و در واقع قرن نوزدهم این تظاهر را بسیار گسترده کرد) به طور مقتدرانه ادعا می‌کرد که از زن با "محافظ طبیعی" بسیار خوب مراقبت می‌شود. با این حال، سیستم حقوقی-چیزی که در این جا باید واقعیت نامیده شود تا امید واهی در خصوص زنان- اطلاعات بسیار کمتر خوش‌بینانه‌ای را ارائه کرد. اصلاح وضعیت فجیع حقوقی زنان یکی از دستاوردهای مهم

۱ قانون اصلاحات ۱۸۳۲، نقطه عطفی است که چندان اصلاح نکرد. در واقع این اولین قانون انگلیسی بود که به طور خاص (به صورت قانونی و نه دوفاکتو) زنان را از امتیازات قانونی مانند حق رای محروم کرد. اما راه را برای طیف وسیعی از تغییرات قانونی بسیار مهم در دهه‌های بعد گشود. در آمریکا، سال ۱۸۳۷ شاهد یک رویداد فرخنده دیگر بود. مونت هولیوک، اولین کالج برای زنان در هر دو کشور افتتاح شد. ۲ کنوانسیون سنکا فالز (Seneca Falls Convention) اولین اجلاس حقوق زنان به حساب می‌آید. این اجلاس به عنوان یک گردهمایی برای بررسی وضعیت اجتماعی، مدنی، دینی و حقوقی زنان در سنکا فولز نیویورک تشکیل و در روزهای نوزدهم تا بیستم ماه ژوئیه سال ۱۸۴۸ برگزار شد.

³ chivalrous

جنبش زن و تکاپوی فمینیستی در مرحله اول انقلاب جنسی است. قانون پدرسالارانه به آسانی یا با ظرافت تسلیم نشد. در ایالات متحده، بلکه در تمام دهه‌های پنجاه، شصت، هفتاد و هشتاد، به آرامی و با زحمت، ایالت به ایالت اصلاح گردید. در انگلستان نیز قضیه تقریباً مشابه بود. قانون مالکیت زن متاهل که به مجموعه‌ای کامل از حقوق مدنی اشاره می‌کند، برای اولین بار در سال ۱۸۵۶ معرفی، در ۱۸۷۰ تصویب، ۱۸۷۴ اصلاح و در قانون ۱۸۸۲ ادغام، سپس تا سال ۱۹۰۸ در موارد مختلف به آن اضافه شد و گسترش یافت. تا دیرهنگام^۱ در هر دو کشور حتی یک رویکرد معقول به قانون طلاق ایجاد نگردید.

بر اساس کامن لا^۲ که در آغاز دوره در هر دو کشور حاکم بود، یک زن پس از ازدواج تحت «مرگ مدنی^۳» قرار می‌گرفت و آنچه را که برای هر انسانی به حساب می‌آمد از دست می‌داد، همان بلایی که با ورود به زندان بر سر جنایتکاران می‌آید. زن کنترلی بر درآمد خود نداشت، ممنوع بود محل سکونت خود را انتخاب کند، نمی‌توانست به طور قانونی اموال خود را بر روی اوراق امضایی خودش^۴ مدیریت کند یا شهادت دهد. شوهرش هم صاحب شخص و هم خدمات او بود، می‌توانست او را به هر شکلی که می‌خواست اجاره دهد و سودش را به جیب بزند. مرد اجازه داشت از دیگران برای دریافت دستمزدی که به زن تعلق می‌گیرد شکایت کند و اموال زن را توقیف نماید. تمام چیزهایی که زن با کار، خدمت یا عمل خود در حین «پناه» به دست آورد، به مالکیت قانونی مرد تبدیل شد. به جز مالکیت، زنان مجرد تقریباً به اندازه زنان متاهل از حقوق مدنی کمتری بر اساس قانون برخوردار بودند. اصل «پناه» یا زن پناه که در تمام رویه‌ی

۱ اولین قانون طلاق در انگلستان را در سال ۱۸۵۸ به تصویب رسید. اما این قانون بر اساس استانداردهای دوگانه بود و مفاد آن تضمین می‌کرد که طلاق بسیار دشوار و گران است. اصلاحات بیشتر تا پس از جنگ جهانی اول انجام نشد. در آمریکا، برخی از ایالت‌ها تغییرات مترقی را در اواخر قرن نوزدهم آغاز کردند، برخی دیگر تا قرن بیستم نیز کاری انجام ندادند.

۲ Common law که به حقوق عرفی، نظام رویه قضایی و سابقه قضایی هم معروف است، نوعی نظام حقوقی است که از سال ۱۰۶۶ میلادی به بعد توسط دادگاه‌های سلطنتی انگلستان ایجاد شد. کامن‌لا که در زبان فرانسوی قضایی (زبان گفتاری حقوق دانان انگلیسی تا قرن هفدهم) کومون‌لی تلفظ می‌شد به معنی حقوق مشترک است. صفت مشترک در این کلمه به اجرای آن در تمامی قلمرو کشور انگلستان اشاره دارد (با توجه به اینکه پیش از پیدایش این نظام دادگاه‌های محلی بر اساس عرف‌های محلی حکم می‌دادند) در واقع نظام حقوق کامن‌لا اساساً حقوق ساخته دست قضات و دادگاه‌ها است تا قوانین مصوب قوه مقننه و اقدامات اجرایی قوه مجریه-م.

۳ مرگ مدنی civil death عبارت است از دست دادن تمام یا تقریباً تمام حقوق مدنی توسط یک شخص به دلیل محکومیت به جنایت یا به دلیل اقدام دولت یک کشور که منجر به از بین رفتن حقوق مدنی می‌شود-م.

۴ شوهر، حقوق کاملی بر دارایی و درآمد شخصی زن داشت. او در مورد املاک و مستغلات نیز دارای تعداد زیادی حقوق بود، اگرچه خانواده‌های ثروتمند و زمین‌دار در این‌جا طرفه‌های مفصلی را به شکل «واگذارها» (settlement) انجام داده بودند، که طبق قوانین انصاف ترتیب داده شده بود، زیرا قانون عادی مالکیت زنان را به رسمیت نمی‌شناخت. اما واگذاری‌ها فقط برای طبقات فرادست در دسترس بود (قانون انگلیسی تصریح می‌کرد که فقط برای املاک بیش از ۲۰۰ پوند اعمال می‌شود). این، نفعی طبقاتی بود و نه به نفع زنان-که هر چه که باشند- از استفاده رایگان از چیزی که ممکن است از نظر قانونی مال آن‌ها باشد، منع شدند.

حقوقی غربی عمومیت دارد، زن متاهل را در تمام طول عمرش در موقعیت صغیر و دارایی منقول قرار می‌داد. شوهرش به چیزی شبیه یک نگهبان قانونی تبدیل می‌شد، زیرا با ازدواج او تسلیم یک روند آزردهنده شد که او را در یک طبقه با دیوانه‌ها یا احمق‌ها قرار داد که آن‌ها نیز «در قانون مرده بودند».

شوهر هر چقدر هم که بی‌مسئولیت و یا نسبت به رفاه فرزندان بی‌اعتنا باشد، قانوناً حق داشت حتا به قیمت به خطر افتادن جان افراد تحت تکفلش هر لحظه دستمزد زن را مطالبه و دریافت کند. به عنوان رئیس اموال خانواده، شوهر تنها «صاحب» زن و فرزندان بود و این اختیار را داشت تا در صورت طلاق یا ترک زندگی توسط زن، به اراده خود مرد، مادر را از فرزندان خود که دارایی قانونی او بوده است، محروم سازد. یک پدر، مانند یک رفتار با یک برده، می‌تواند به قانون دستور دهد که اموال خود را هر وقت که بخواهد باز پس بگیرد. زنان ممکن است برخلاف میل خود بازداشت شوند، همسران انگلیسی که حاضر به بازگشت به خانه‌های خود نشدند به حبس محکوم گشتند.

اگر شوهر بدون ارث می‌مرد، ممکن بود دولت اموال او را تصاحب کند (زیرا تمام دارایی‌ها قانوناً متعلق به او بود) و چیزی برای بیوه باقی نگذارد، یا به همان اندازه که صلاح می‌دانست به زن بدهد. قانون نیویورک در این‌جا آموزنده و دقیق می‌باشد که بدون توجه به تعداد فرزندان، موارد زیر را به عنوان حق زن برشمرده است:

انجیل خانوادگی، تصاویر، کتاب‌های مدرسه و همه کتاب‌هایی که بیش از ۵۰ دلار نباشد. چرخ‌های ریسندگی، دستگاه‌های بافندگی و اجاق‌ها. ده گوسفند و پشم‌های آن‌ها، دو خوک و گوشت آن‌ها... پوشاک، تخت، رختخواب، و ملافه ضروری؛ لباس بیوه و زیور آلات مناسب وضعیت او، یک میز، شش صندلی، شش چاقو و چنگال، شش فنجان چای و نعلبکی، یک قندان، یک دیگ شیر، یک قوری و شش قاشق^۱.

نزدیکترین مدل شبیه به این ازدواج، فتودالیسم بود. مبادا زنی در مقام رعیتی خود شک کند، مراسم عروسی با دستوراتش به فرمانبرداری و اطاعت از این نکته کاملاً روشن بود. پولس مقدس^۲ از عروس خود بی‌زاری جست تا (مجبور شود) از شوهرش مانند خداوند اطاعت کند، فرمان برای پرهیزگاران (و مراقب بود که زنان مقادیر زیادی از تقوا به دست آورند) از هر دستور دنیوی صرف، قدرتمندتر است. قانون سکولار به همان اندازه صریح بود و حکم می‌کرد که وقتی زن و مرد «یکی» می‌شوند، آن «یکی» همان

۱ سوزان بی. آنتونی، الیزابت کدی استانتون، و ماتیلدا گیج، "تاریخچه حق رای زنان" (روچستر، نیویورک، ۱۸۸۱)، جلد اول، ص ۱۷۶-۱۷۵. این نقل قول، مانند تعدادی دیگر از بحث‌های کالج‌های هوبارت و ویلیام اسمیت و بحث‌های کنگره، توسط فلکستر (همان منبع پیشین) ص ۶۳ ذکر شده است.

۲ پولس رسول، از مبلغان مسیحیت بود؛ برخلاف حواریون، پولس هرگز با عیسی دیدار مستقیم نداشته‌است، در کتاب اعمال رسولان، پولس پیشوای غریبه‌ودیان و یعقوب پیشوای یهودیان خوانده شده‌اند-م.

مرد است. یافتن تعریف کامل‌تر از اطاعت از تعاریف فرهنگ بلک‌استون^۱ در توضیح موقعیت زن در کامن‌لا دشوار است:

زن و شوهر با عقد نکاح یک نفرند: یعنی وجود یا وجود قانونی زن در دوران عقد معلق یا لاقط در وجود شوهر ادغام و تحکیم می‌شود... اما اگر چه قانون ما به طور کلی زن و مرد را یک نفر می‌داند، اما مواردی وجود دارد که زن به طور جداگانه مورد توجه قرار می‌گیرد؛ به عنوان پست‌تر از مرد و عمل‌کننده به اجبار مرد^۲.

هنگامی که هنری بلکول^۳ در سال ۱۸۵۵ با لوسی استون ازدواج کرد، این نجیب‌زاده‌ی لیبرال و فمینیست از مجموعه عظیمی از اختیارات قانونی که با قرارداد به او رسید، چشم پوشی کرد. متن این کناره‌گیری جذابیت زمانی خاصی دارد:

در حالی که ما با قبول علنی رابطه زن و شوهر به محبت متقابل خود اذعان داریم... وظیفه می‌دانیم اعلام کنیم که این اقدام ما به هیچ وجه مستلزم هیچ‌گونه جواز یا قولی مبنی بر اطاعت داوطلبانه از این قبیل از قوانین زناشویی نیست. به عنوان امتناع از به رسمیت شناختن زن به عنوان یک موجود مستقل و عاقل، در حالی که آن‌ها به شوهر برتری مضر و غیرطبیعی می‌دهند... ما به ویژه به قوانینی که به شوهر این اختیارات را می‌دهد اعتراض می‌کنیم:

۱. حضانت بر شخص زوجه.

۲. کنترل و قیمومیت انحصاری فرزندان.

۳. انحصار مالکیت شخصی و استفاده از اموال غیر منقول زن، مگر این که قبلاً به او واگذار شده باشد یا در دست امین باشد، مانند صغیر، دیوانگان و سفیهان.

۴. حق مطلق بر محصول پیشه و هنر زن.

۱ «تفسیرهای قوانین انگلستان» یک رساله تأثیرگذار قرن هجدهم در مورد حقوق عمومی انگلستان توسط سر ویلیام بلکستون است که در اصل توسط انتشارات کلارندون در آکسفورد، ۱۷۶۵-۱۷۷۰ منتشر شد-م.

۲ نظرات بلکستون، جلدیک، "حقوق اشخاص"، ویرایش سوم، ۱۷۶۸، فصل ۱۴، ص ۴۴۲. «بنابراین تمام اعمالی که انجام می‌شود، و اعمالی که او در حین "پناه" انجام می‌دهد، باطل است». طنزآمیز است که چگونه پس از این بیانیه می‌زده غیرقانونی، بلک استون می‌تواند بگوید که «بیشتر به نفع زن بوده است» و خنک بودن خود را فراموش کند. به زبان ساده اعلام می‌کنند "جنس زن بسیار مورد علاقه قوانین انگلستان است". دو عبارت آخر از "قوانین انگلستان" بلک استون است (۱۷۶۵) ۱۵، ص ۴۳۳

۳ Henry Browne Blackwell (۱۸۲۵-۱۹۰۹)

۵. هم‌چنین علیه قوانینی که به مرد بیوه بیشتر و دائمی‌تر از دارایی همسر متوفی خود سود می‌دهد تا حالت عکس آن.

۶. در نهایت، علیه کل سیستمی که به موجب آن «وجود قانونی زوجه در حین ازدواج معلق می‌شود» به طوری که در اکثر ایالت‌ها نه نقش قانونی در انتخاب محل اقامت خود دارد، نه می‌تواند وصیت کند و نه می‌تواند اقامه دعوی نماید یا به نام خودش شکایت کند و نه اموالی را به ارث برد^۱.

این یک تمرین جالب برای مقابله با نگرش‌ها و اعتراضات مرسوم در مورد آن‌چه جامعه قضاوت می‌کرد، «مسئول‌ترین» مردانش با نمونه‌های معقول خاصی از تأثیرات آن‌ها در زندگی واقعی، انجام می‌دهد. درهم آمیختگی دلهره و چرب‌زبانی که برای جوانمردی به زیان آمد، در خطابه این عضو مجلس مشخص است:

آقا! گفته‌اند «دستی که گهواره را تکان داد، بر جهان حکومت کرد^۲» و در آن بیان، حقیقت و زیبایی نهفته است. زنان در این کشور با موقعیت اجتماعی والای خود می‌توانند بیش از رای دادن، بر امور عمومی تأثیر بگذارند. هنگامی که خدا با والدین اول ما در باغ ازدواج کرد، طبق آن حکم، آن‌ها «استخوان از یک استخوان و گوشت از یک گوشت^۳» ساخته شدند و کل تئوری حکومت و جامعه بر این فرض پیش می‌رود که منافع آن‌ها یکی است، روابط آن‌ها چنان صمیمی و لطیف است که هر چه به نفع یکی باشد به نفع دیگری است... زنی که متعهد می‌شود جنس خود را در موقعیتی خصمانه (در اختیار) مرد قرار دهد، که با استفاده از قدرت سیاسی مستقل، خود را متعهد به تقابل و مبارزه با مرد می‌کند، روحیه‌ای از خود نشان می‌دهد که در صورت امکان، تمام عناصر هم‌آهنگ جامعه را به حالت جنگ تبدیل می‌سازد و هر خانه‌ای را به جهنم روی زمین تبدیل کند^۴.

رز اشنايدرمن، سازمان‌دهنده کارگری، در پاسخ به اعتراض یک سناتور نیویورک مبنی بر این که زنان در دستیابی به حقوق بشر و حقوق مدنی ممکن است «زنانگی» خود را از دست بدهند، واقعیتی متفاوت را توصیف می‌کند:

ما زنانی داریم که در ریخته‌گری‌ها کار می‌کنند، اگر اجازه بفرمایید به خاطر گرما تا کمر برهنه شده‌اند. با این حال، سناتور چیزی در مورد از دست دادن جذابیت این زنان نمی‌گوید. البته می‌دانید دلیل استخدام آن‌ها در ریخته‌گری

۱ آنتونی، استانتون و گیچ، کالج‌های هوبارت و ویلیام اسمیت، جلد اول، ص ۲۶۱-۲۶۰. به نقل از فلکستر (همان منبع پیشین) ص ۶۴

۲ شعری در ۱۸۶۵ از ویلیام راس والاس است که مادری را به عنوان نیروی برجسته تغییر در جهان می‌ستاید-م.

۳ سفر (باب) پیدایش-م.

۴ سخنان سناتور ویلیامز از اورگان است. از کنگره گلوب، کنگره سی و نهم (۱۸۶۷)، جلسه دوم، قسمت اول، ص ۵۶. نقل شده در فلکستر (همان منبع پیشین)، ص ۱۴۸

این است که ارزان‌تر هستند و ساعات طولانی تری نسبت به آقایان کار می‌کنند. به عنوان مثال، زنان در لباس شویی سیزده یا چهارده ساعت در بخار وحشتناک می‌ایستند و با دست‌هایشان نشاسته داغ می‌کنند. مطمئناً این زنان با گذاشتن یک برگه رای در صندوق رای سالی یک‌بار دیگر زیبایی و جذابیت خود را از دست نمی‌دهند (در مقایسه با) جایی که احتمال دارد در تمام طول سال در کارخانه‌های ریخته‌گری یا خشک‌شویی (زیبایی و جذابیت خود را) از دست بدهند. بگذارید به شما بگویم هیچ تقلایی سخت‌تر از تقلای نان نیست.^۱

مطالعه علمی و آموزنده واندانف در مورد زنان شاغل دوره ویکتوریا، اثرات محافظت‌مهربانانه‌ی مردانه را در انگلستان مستند کرده است، همان‌گونه که در آمریکا زنان عموماً از ساعات طولانی‌تر، وظایف کسل‌کننده‌تر، شرایط کاری مضرت‌ر و دستمزدهای پایین‌تر نسبت به مردان در هر شغلی رنج می‌برند. در حالی که دکترین ولایت مردانه با شدت اعلام شده بود، کتاب‌های آبی پارلمانی^۲، گزارش‌های کی شاتل و شرایط طبقه کارگر در انگلستان اثر انگلس، همه توصیف‌های وحشتناکی از خشونت‌هایی که زنان انگلیسی است که در انقلاب صنعتی متحمل شدند. نف‌شهادت شخصی یک "حمل" را در معادن زغال سنگ لیتل بولتون چاپ می‌کند و توجه خواننده به سمت موقعیتی که این زن در رابطه با ارباب-همسرش و هم‌چنین به آزارهای کارفرمایانش معطوف می‌شود^۳:

یک کمربند دور کمرم دارم و یک زنجیر از بین پاهایم می‌گذرد و روی دست و پایم (راه) می‌روم. جاده بسیار شیب دار است و ما باید طناب را نگه داریم و وقتی طنابی نیست، با هر چیزی که می‌توانیم (به آن) دست پیدا کنیم... گودال در جایی که من کار می‌کنم بسیار مرطوب است، و آب همیشه روی پاپوش‌های ما می‌آید، و من آن را تا ران‌هایم دیده‌ام: باران وحشتناکی در پشت بام می‌بارد: لباس‌های من تقریباً در تمام طول روز خیس هستند. من هرگز در زندگی‌ام مریض نبودم، مگر زمانی که دراز کشیده بودم. دخترعمویم در طول روز از فرزندانم مراقبت می‌کند. وقتی شب به خانه می‌رسم خیلی خسته هستم. من گاهی قبل از این که تمیز شوم خوابم می‌برد. مثل سابق قوی نیستم

۱ از یک سخنرانی، "سناتورها در مقابل زنان کارگر"، که در اتحادیه کوپر، قبل از اتحادیه حق رای حقوق بگیران در نیویورک ایراد شد، ۲۹ مارس ۱۹۱۲، ص ۵. به نقل از فلکستر (همان منبع پیشین)، صص ۲۵۸-۲۵۹

۲ کتاب آبی یا کتاب آبی سالنامه، راهنمای خریدار، مجموعه‌ای از آمار و اطلاعات است. قدمت این اصطلاح به قرن پانزدهم بازمی‌گردد، زمانی که پارلمان انگلستان از کتاب‌های بزرگ با پوشش مخملی آبی برای ثبت سوابق استفاده می‌کرد. فرهنگ لغت انگلیسی آکسفورد اولین بار چنین استفاده‌ای را در سال ۱۶۳۳ ثبت نمود-م.

۳ یکی دیگر از مورخان انگلیسی در مورد موقعیت زنان در کار چنین می‌گوید: "اگرچه مورخان برجسته جنبش‌های کارگری و سندیکایی ترجیح داده‌اند با عجله از این زمین خطرناک عبور کنند، نبرد زنان در اتحادیه‌ها با مردان بود تا با کارفرمایان - با اعضای خانه و نه مدیران اقتصادی-". راجر فولفورد، "رای‌ها برای زنان" (لندن، فابر، ۱۹۵۷)، ص ۱۰۱

و نمی‌توانم کارم را به خوبی قبل تحمل کنم. آن‌قدر کشیده‌ام که پوست از تنم جدا شده است. وقتی در خانواده هستیم کمربند و زنجیر بدتر است. مرتیکه [شوهر] بارها مرا به خاطر آماده نبودن (برای رابطه جنسی) کتک زده است. در ابتدا که من عادت نداشتم، او صبر کمی داشت. من خیلی‌ها را می‌شناسم که مردی حاملش (زنش) را زده است.^۱

تناقضات دیگری بر محقق تحمیل می‌شود. ویکتوریایی‌ها به دلیل ارادت خود به "پاکی" و "عفت"، مشهور هستند. با این حال، در دهه ۱۸۶۰، پارلمان مجموعه‌ای از اقدامات تحت عنوان قوانین بیماری‌های مسری را تصویب کرد که به موجب آن دولت، فحشا را قانونی و تنظیم کرد.^۲ سن رضایت دوازده سالگی تعیین شد. قوانین مقرر می‌داشت مشروط به معاینه پزشکی اجباری، هر زنی را می‌توان به حکم پلیس یا ماموران آن‌ها به عنوان یک فاحشه بازداشت کرد و در صورت امتناع زن حبس نمود. در هر دو مورد تحقیر شدن به گونه‌ی بردگی یا طردشدگی وجود دارد.

همه نظام‌های ستمکار سیستمی من درآوردی اختراع کرده‌اند و حتا با اعطای مجوزهای شاعرانه، کتابخانه‌هایی از افسانه‌ها را در مورد تأثیر مفید ستم آن‌ها بر رعایای خود به وجود آورده‌اند که در نوری ملایم، افراد تحت تکفل محبوب که نقش بندگی آن‌ها، زندگی اربابانشان را غنی‌تر می‌سازد، به طرز مبهمی فهمیده می‌شوند. در این‌جا اظهار دیگری از شرایط مخفی کار زنان است:

به نظرم می‌رسد که خدای نژاد ما طبیعت ملایم‌تری را بر [زن] مهر زده است که نه تنها آن‌ها را از آشفتگی و نبرد زندگی عمومی بازمی‌دارد بلکه آن‌ها رسالت بالاتر و مقدس‌تری دارند. ساختن شخصیت مردان آینده در دوران بازنشستگی (خطای نگارش انگلیسی از نویسنده می‌باشد)^۳ است. ماموریت آن‌ها در خانه است، با نوازش‌ها و عشقشان به تسکین احساسات مردها در حین ورود به نبرد زندگی، و نه (این‌که) خودشان با شرکت در مسابقه برای افزودن هیزم به شعله‌های آتش (شرکت کنند)... زمانی که آن آتش وحشی عشق و تقوا خاموش شود، روز غم‌انگیزی برای این کشور خواهد بود.^۴

^۱ واندانف، "زنان کارگر ویکتوریایی" (انتشارات دانشگاه کلمبیا، نیویورک، ۱۹۲۹)، ص ۷۲. سخنران سی و هفت ساله بود و بی‌هریس نام داشت. نف وظیفه او را شرح می‌دهد: "در جایی که از اسب‌ها نمی‌توانستند استفاده کنند، حمال‌ها واگن را پشت سر خود می‌کشیدند، یا بارهای زغال سنگ را از نیم صد وزن تا صد و نیم، روزانه دوازده، چهارده، شانزده ساعت، گاهی اوقات، در موارد شدید، به مدت سی و شش ساعت بر پشت خود حمل می‌کردند." همان منبع پیشین

^۲ این واقعاً متناقض است. این تناقض البته ظاهری است، نه واقعی، زیرا همان‌طور که هالوی. مورخ بیان می‌کند، "اخلاق جنسی اروپایی بر پایه‌های مکمل ازدواج و فحشا استوار است." الی هالوی، "تاریخ مردم انگلیس در قرن نوزدهم"، جلد. ششم، حاکمیت دموکراسی، (۱۹۰۵-۱۹۱۴) ص ۴۹۸.

^۳ [sic]

^۴ سخنران سناتور فرلینیهویسن از نیوجرسی است. از کنگره گلوب، کنگره سی و نهم (۱۸۶۷)، جلسه دوم، قسمت اول، ص ۵. به نقل از فلکستر (همان منبع پیشین) ص ۱۴۹-۱۴۸

آتش‌سوزی معروف تری‌انگل، گواهی‌ست که نشان می‌دهد تا چه اندازه اختلاف بین توهم و واقعیت می‌تواند جدی شود. در ۲۵ مارس ۱۹۱۱، محوطه کارخانه بلوز تری‌انگل در آتش سوخت. این شرکت در یک ساختمان زیر شیروانی که اکنون دانشگاه نیویورک در آن قرار دارد، استقرار داشت. ۷۰۰ کارمند شرکت پشت هم نشسته و تنگ‌تنگ در ردیف‌هایی بین ماشین‌هایشان قرار گرفته بودند. با گسترش سریع آتش به طبقات نهم و دهم در بالای کارخانه، کارگران وحشت کردند. آسانسورها ناکافی بودند. دروازه‌های آهنی روی پله‌ها را می‌بندد. خروجی‌های منتهی به محل‌های آتش‌سوزی در بسیاری از موارد بسته و قفل بودند. ساختمان هیچ راه فراری از بیرون آتش نداشت و فقط یک راه با پش بیست و پنج فوتی تا پایین وجود داشت که خیلی زود با وزن صدها نفری که روی آن ازدحام کردند، شکست. بلندترین نردبان‌های آتش‌نشانی فقط به طبقه ششم می‌رسید. تورها پهن شده بودند اما اجساد خیلی سریع به پایین پرتاب شدند و آن‌ها را پاره کردند. با نزدیک شدن به پایان عصر، یکصد و چهل و شش نفر از کارگران-همه زن- که بیشتر آن‌ها دخترانی جوان بودند، مرده بودند. برخی سوخته، برخی در اثر برخورد اجسادشان به سنگفرش جان خود را از دست دادند، برخی به حصار آهنی کوبیده شدند. دو مردی که صاحب این بیگارگاه بزرگ بودند محاکمه و سپس تبرئه گشتند. یکی از شرکا بعداً ۲۰ دلار جریمه شد.

در حماقت آنان همین بس که کسانی که ترجیح‌بند کلامشان تظاهری جوانمردی است، اما تقریباً هیچ قید و بندی را در میزان بی‌بندوباری و نوستالژی واپس‌گرایانه‌ی خود نمی‌پذیرفتند. متنی معمول، ضد حق رای که به موضوع محبوب "مادری" اختصاص داده شده:

خواه قلب کودک زیر قلب خود زن می‌تپد یا در سینه‌اش ضربان دارد، مادری بیش از هر چیز به آرامش نیاز دارد، رهایی از مشاجره، از هیجان، از حسادت چشم‌روهم‌چشمی. سعادت روحی و جسمی نوع بشر، کم و بیش بر این آرامش استوار است.^۱

با این چیزهای مهیج، می‌توان به کمک سخنان فمینیست بزرگ و طرفدار الغای بردگی، سوجرنر تروث-که برده‌ای در نیویورک بود- مخالفت کرد. تروث برده بود تا این‌که سرانجام در سال ۱۸۲۷ برده‌داری را در آن ایالت لغو و پس از آن مجوز مدرک خدمات خانگی را دریافت کرد. سوجرنر تروث در سال ۱۸۵۱ در کنوانسیون حقوق زنان در آکرون اوهایو، در پاسخ به یک روحانی که با اعتماد به نفسی درباری استدلال کرده بود که از آن‌جایی که زنان درماندگان فیزیکی ضعیف‌اند، بنابراین از حقوق مدنی برخوردار نیستند:

۱ سخنران سناتور مک کامبر از داکوتای شمالی است که در یکی از آخرین مناظرات کنگره علیه حق رای زنان بحث می‌کند. متمم نوزدهم روز بعد با دو رای شکست خورد. از سوابق کنگره، کنگره ۶۵، جلسه دوم، جلد ۵۶، قسمت دوم، ص ۱۰۷۷۴-۱۹۱۹). به نقل از فلکستر (همان منبع پیشین) ص ۳۰۹

آن مرد در آن جا می‌گوید که زنان باید (برای سوار شدن) به کالسکه‌ها کمک شوند و (کمک شوند تا) از روی نهرهای آب بپرند و در همه جا بهترین مکان را (برای نشستن) داشته باشند. هیچ کس هرگز به من کمک نمی‌کند که در کالسکه یا نهر آب بروم، یا بهترین مکان را به من دهد، آیا من یک زن نیستم؟

به این بازو نگاه کن! من شخم زدم و کاشتم و در انبارها جمع کردم و هیچ مردی نمی‌تواند کار خود را بهتر از من انجام دهد، آیا من یک زن نیستم؟

وقتی می‌توانستم به اندازه یک مرد کار کنم و به اندازه یک مرد بخورم و شلاق را نیز تحمل کنم! آیا من یک زن نیستم؟

من سیزده فرزند به دنیا آورده‌ام و بیشتر آن‌ها را دیده‌ام که به بردگی فروخته شده‌اند، و هنگامی که با اندوه مادری فریاد زدم، کسی جز عیسی صدایم را نشنید، آیا من یک زن نیستم؟^۱

درک این نکته ضروری است که مقدس‌ترین ماده سیاست جنسی در آن دوره، دکترین ویکتوریایی حمایت از جوانمردی و ادعای معروف آن نسبت به حرمت است، مبتنی بر این فرض ضمنی -یک ضرورت هوشمندانه‌ی خیلی حیله‌گرانه- که همه زنان «خانم» هستند. یعنی اعضای آن بخش از طبقات بالا و بورژوازی که با ابراز نگرانی دقیق از زنان رفتار می‌کردند، در حالی که هیچ آزادی قانونی یا شخصی برای زنان قائل نبودند. تاکتیک روانی-سیاسی در این‌جا تظاهر به این است که سستی و تجمل نقش زنان طبقه بالای جامعه در آن‌چه ویلن آن را «مصرف نیابتی^۲» می‌خواند مایه خوشبختی همه زنان بود. کارآمدی این مانور به تقسیم بندی زنان بر اساس طبقات و متقاعد کردن افراد ممتاز بستگی دارد که در عیش و نوشی زندگی می‌کنند که به ندرت سزاوار آن هستند. استفاده از ارباب در یک طبقه و حسادت در طبقه دیگر به طور مؤثر از همبستگی جلوگیری می‌کند. زن جوان طبقه متوسط ممکن است با توهم مدیریت، کار در کارخانه یا روسپیگری بترسد و به هم‌نوایی اجتماعی و جنسی برسد. و زن کمتر مورد پسند، تنها رویای «خانم» شدن را در سر می‌پروراند، تنها بهبودی در وضعیت او که اجازه دارد تصور کند، یعنی امید به کسب موقعیت اجتماعی و اقتصادی از طریق جلب حمایت جنسی از مرد است. با وجود این واقعیت که احساس طبقاتی مانع از وقوع این اتفاق می‌شد، اما (این آرزو) در ادبیات آن دوره فانتزی‌ای تکراری و مورد علاقه است. هنگامی که تنها «آزادی» شناخته شده، شهوت‌طلبی طلائی است که از طریق بزرگی کسی که همه چیز را مالک و کنترل می‌کند به دست می‌آید، انگیزه کمی برای مبارزه برای تحقق یا آزادی شخصی باقی می‌ماند.

۱ آنتونی، استانتون و گیچ، «تاریخ حق رای زنان»، جلدیک، ص ۱۱۶. این قطعه به گویش اصلی چاپ شده و به نثر تشریحی گوینده تنظیم شده است. من املا را استاندارد و کلمات گوینده را گزیده کرده‌ام.
 ۲ تورشتاین ویلن در کتاب «تئوری طبقه تن‌آسا» استدلال می‌کند که طبقه بورژوا ثروت خود را از طریق زنانش به نمایش می‌گذارد که بیکاری و بیهودگی‌های گران قیمتشان نمایشگاهی از صنعت و اعتبار صاحبان و شوهران و پدرانشان است.

برای موفقیت، رهبری هم انقلاب جنسی و هم جنبش زنان می‌بایست جوانمردی را افشاء و توابع‌اش را به‌عنوان یک مانور زیرکانه آشکار می‌کرد. هم‌چنین باید از خطوط طبقاتی عبور و در یک هدف مشترک، زنان و افراد تن‌آسا و آبرومند را به کارگران ملحق کند. تا جایی که می‌توانست چنین باشد، موفق شد.

جنبش زن

آموزش

همان‌گونه که تعدادی از مورخان توانمند قبلاً این رویداد را مستند کرده‌اند، هدف من در این‌جا به شکلی قابل فهم، صرفاً خلاصه کردن هدایت نگاه خواننده به سطح کلی است تا بتوانم در مورد تأثیرات جنبش زنان در زمینه فرهنگی گسترده‌تر و به ویژه در زمینه ادبیات نظر بدهم.

جالب این‌جاست که فرهنگ واژگان به ما تعریفی از «فمینیسم» ارائه می‌کند که در واقع نه بیشتر و نه کمتر از توصیف کامل و رضایت‌بخش غایات خود انقلاب جنسی حکایت دارد: «... یک سیستم سیاسی، اقتصادی و برابری اجتماعی میان دو جنس.» از آن‌جایی که این یک فرمول بسیار گسترده است، شامل دگرگونی ریشه‌ای کل جامعه‌ای می‌شود که تمام این تالیف سعی دارد با آن به یک انقلاب جنسی بپردازد - این بخش به جنبش زن و اصلاحات مشخصی که در حوزه‌های خاص آموزش، سازماندهی سیاسی زنان (به ویژه در مورد موضوع حق رأی) و اشتغال انجام داده است، محدود می‌شود - با این حال، باید اذعان کنیم که اکثر تغییرات مرتبط دیگر که در مرحله اول در جامعه ایجاد گردید، از پیشگامی‌ای که جنبش زن آن را نمایندگی می‌کرد، ناشی شد یا با آن همکاری نمود.

مانند آزادی هر گروهی که مدت‌ها تحت ستم بودند، اولویت اول، آموزش بود. از آن‌جایی که پیشنهادهای لیبرال افلاطون در جمهوری هرگز دنبال نشد، این رنسانس بود که اولین نظریه‌های کاربردی آموزش را برای زنان ارائه کرد. دلا فامیلیای آلبرتی^۱ تقریباً نماینده این نظریه‌هاست. هدف از چنین آموزش‌های حداقلی، توصیه شده‌ای صرفاً تمکینی مناسب و زیباست. این تا حدودی شباهت به طرح آرام‌بخشی روانی دارد که الهام‌بخش بنیان‌گذاران سفیدپوست کالج‌های سیاه‌پوست در ایالات متحده است، هدف اصلی آن کاهش کشاورزان کم‌کفایت و افزایش طبقه‌ی خدمتکاران قابل تحمل‌تر بود. در مورد زنان این امتیاز به تدریج از آن رو داده شد که یک خدمتکار کم‌سواد ممکن است بیشتر از انواع بی‌سواد که چنین جمعیت‌های فرودستی که ممکن است همان دستاوردهای قبلی را ارائه دهند، به کار آید؛ اما هنوز هم ترکیبی بهتر از جهل کامل

^۱ رساله «Della famiglia» («دربارۀ خانواده») که توسط آلبرتی در سال ۱۴۳۲م در رم نوشته شد، اولین گفتگو از چندین گفتگو در مورد فلسفه اخلاق است که شهرت آلبرتی به عنوان یک متفکر اخلاقی و صاحب سبک ادبی عمدتاً بر آن استوار است - م.

هستند. در عین حال، هیچ یک از آنها وحشتی که افراد برابر ایجاد می‌کردند را به همراه نداشتند. آموزش زنان به عنوان یک دوره تحصیلی از حداقل‌های سطح یادگیری فراتر نمی‌رفت، در واقع دستاورد اصلی این آموزش، تربیتی سطحی بود و در بیشتر موارد، در تأکید بر مفهوم «عفت» - کلمه‌ای شیرین که به معنای اطاعت، بندگی و بازدارندگی جنسی، که به طرز خطرناکی نزدیک به سردمزاجی است - عمداً نسبت به کردار سایر انسان‌ها بدبین بود.

برداشت‌های روسو از آموزش مناسب زنان از جانب مردی بود که سهم زیادی در انقلاب فرانسه داشت و به همان اندازه تأثیرگذاری‌اش، ارتجاعی بود:

کل تحصیلات زنان باید برای مردان باشد. راضی کردن مردان، مفید بودن برای آنها، دوست داشتن و احترام به آنها، آموزش آنها در جوانی، مراقبت از آنها در بزرگسالی، نصیحت کردن، شیرین کردن زندگی برای آنها و این‌ها وظایف زنان در همه حال (است) و آنچه باید از دوران کودکی به آنها آموخت.^۱

بیشتر آموزش‌ها برای زنان در قرن نوزدهم با دقت از این نسخه پیروی می‌کردند - بخش زیادی از آن تا به امروز ادامه دارد - تعداد بی‌پایانی از اظهارنظرها از دوره حمایت از آموزش بیشتر زنان وجود دارد. چرا که با این روش زنان را خانه‌دار و مادر بهتری می‌سازد. در صورتی که نوسوادان از پایان توافق شده برای فرمانبرداری فراتر بروند، به همان میزان افرادی با این تلاش مخالفت و تأثیر نحس، آن را پیش‌بینی می‌کنند.^۲

حتا با وجود چنین انقیاد مشارکتی کاملی به عنوان یک آرمان، پروژه آموزش گروه‌های فرودست، همیشه بذرها را در درون خود دارد. دانش‌اندک واقعاً چیز خطرناکیست، حتا فقط به این دلیل که اغلب باعث اشتیاق بیشتر می‌شود. مطالعه جدی می‌تواند حتا از مبانی پوچی - القاء شده نیز رشد کند. می‌تواند منجر به تجزیه و تحلیل، جهت‌گیری، سازمان‌دهی و در نهایت راه برون رفت از شرایط فعلی شود. و قرن نوزدهم شاهد این بود. هنگامی که پدیده‌هایی مانند گیرایی دیوانه‌کننده کیف سبز مری لیون^۳ و سفرهایش در سراسر نیوانگلند برای کمک‌های پنج، سه، و یک دلاری

۱ ژان ژاک روسو، "امیل یا رساله‌ای در مورد آموزش" تصحیح دبلیو اچ بین (نیویورک و لندن، ۱۹۰۶)، ص ۲۶۳.

۲ به عنوان مثال، ستردی ریویو آشکارا به فرودستی فکری زنان اشاره کرد. اما بیشتر بحث‌ها بر روی خط شجاعانه "زن نوازی" انجام شد که مبادا زنان سلامت یا جذابیت خود را از طریق آموزش عالی از دست بدهند. اکثر مخالفت‌ها با «مفید بودن» گشودن آموزش عالی برای زنان، زیربنای مالی محکمی دارد: ترتیبات اقتصادی و اجتماعی مردسالارانه، و بازداشتن زنان از کمک‌های هنگفت وقف یا استفاده از آموزش حرفه‌ای. بهترین شرح این بحث را در "قرنی آموزش عالی برای زنان آمریکایی" اثر میبل نیوکامر (نیویورک، هارکورت، ۱۹۵۹) می‌توان یافت.

۳ Mary Lyon (۱۷۹۷-۱۸۴۹) بنیانگذار مدرسه علمیه زنانه مونت هولیوک و پیشگام در آموزش زنان بود. در بحبوحه وحشت سال ۱۸۳۷ و رکود اقتصادی که بسیاری از آمریکایی‌ها را بیکار، بی‌خانمان و درمانده کرد، مری لیون مدرسه جدیدی را برای آموزش زنان جوان افتتاح نمود. او به طور خستگی‌ناپذیری در کشور سفر و کمک‌های مالی را در یک کیف مخملی سبز جمع‌آوری کرد. م.

و حتا با عدم تبعیض ظریفش در پذیرفتن یک پیشنهاد شش سنتی - که به زعم او ممکن است سبب گشایش یک کالج واقعی برای زنان در آمریکا شود- این اشتیاق غول‌پیکرانه رشد نمود.^۱

مونت هولیوک درهای خود را در سال ۱۸۳۷ باز کرد. او برلین در همان سال زنان را در مقطع تحصیلی خود پذیرفته و اولین کالژی بود که بی‌چون و چرا به زنان تحصیلات برابر با مردان ارائه داد. در طول دهه‌های بعدی تعداد انگشت شماری کالج شرقی برای زنان پدید آمدند: واسار در سال ۱۸۶۵، اسمیت و ولزلی در سال ۱۸۷۵، رادکلیف (ضمیمه هاروارد) در سال ۱۸۸۲، و براین ماور در سال ۱۸۸۵. در انگلستان، کالج کوئینز در دانشگاه لندن در لندن تأسیس در سال ۱۸۴۸ شد و بدفورد در ۱۸۴۹. در انگلستان و آمریکا، دهه ۷۰ شاهد پیشرفت بزرگی بود: گپرتون در سال ۱۸۷۲ در کمبریج و لیدی مارگارت هال و سامرویل در سال ۱۸۷۹ در آکسفورد افتتاح شدند، و در سال ۱۸۷۴ یک مدرسه پزشکی زنان در لندن تأسیس شد. از آنجایی که هدف خاص این کالج‌ها آموزش زنان بود، در ابتدا اهمیت بیشتری نسبت به تحصیل مختلط داشتند: در سال ۱۸۷۵ واسار به تنهایی به اندازه هشت دانشگاه دولتی که زنان را می‌پذیرفتند، دانشجویان زن را در دوره دانشگاهی خود ثبت نام کرد.^۲ در آمریکا، موسسات لندگرنند نیز تسلیم تقاضاها شد و به زنان تحصیلات عالی دادند، اما از آنجایی که مؤسسات دولتی عمدتاً به دلیل نیاز اقتصادی خود که نتیجه کاهش ثبت نام مردان قبل و در طول جنگ داخلی بود، زنان را می‌پذیرفتند؛ به جای تعهد خاصی نسبت به دانشجویان جدید خود، و از آنجایی که برای مدت طولانی زنان را در بخش‌های «تربیت معلم»^۳ خود محبوس می‌کردند، هرگز تعهد خاصی نسبت به آموزش زنان احساس نکردند.

در هر دو کشور رشد آموزش عالی برای زنان نتیجه دو عامل بود: گشایش آموزش برای زنان و تحرکات فمینیستی.^۴ گسترش آموزش عمومی ابتدایی و متوسطه یکی از آرمان‌های بزرگ قرن نوزدهم بود. از آنجایی که هم در انگلستان و هم در آمریکا، ارزان‌ترین سیستم آموزش عمومی از طریق استخدام زنان به عنوان معلم مدرسه به دست می‌آمد، زنان باید از آموزش بهتری برخوردار می‌شدند تا بتوانند به کودکان آموزش دهند. یکی از اهداف اصلی فمینیست‌ها، تحصیلات عالی برای زنان بر مبنای مساوی با مردان بود. با این حال، طرفداران آن از به خطر انداختن آرمان خود آن قدر واهمه داشتند که گهگاه از کمپین متزلزل‌تری برای حق رای می‌ترسیدند.

^۱ ملاحظه کنید: فلکستر (همان منبع پیشین) ص ۳۴ و کاتالوگ کالج مونت هالیوک و میبل نوکامر (همان منبع پیشین) ص ۲۰

^۲ میبل نوکامر (همان منبع پیشین) ص ۲۰

^۳ Normal school

^۴ در دوران رکود اقتصادی و جنگ جهانی دوم در مؤسساتی که در اصل منحصراً مردانه بودند، نیاز مالی بود که دوباره درها را به روی زنان گشود. پرینستون در پایان دادن به سنت طولانی خود در امتناع از پذیرش زنان، اخیراً دلیل مشابهی را ذکر کرده است، یعنی نیازش به رقابت در جلب قدرت با کالج‌های مختلط. در ادغام، پرینستون و ویل هر دو سیستم سهمیه‌ای را علیه زنان متقاضی اعلام می‌کنند (همان‌طور که هاروارد مدت‌هاست انجام داده). تصور می‌شود که اکثر کالج‌های مختلط از سهمیه نیز استفاده می‌کنند، (اما) آن‌ها صرفاً محتاط‌تر هستند.

با قطعیت قابل توجهی می‌توان گفت که انقلاب جنسی و جنبش زنان کمتر از آن، بدون رشد تحصیلات عالی برای زنان که یکی از دستاوردهای مهم آن دوره بود، انگیزه چندانی نداشت. در حالی که مرحله اول به زنان فرصت اولیه برای تحصیلات عالی را می‌داد، انگیزه زیادی در واکنشی که به دنبال داشت از دست رفت. آموزش برابر بیشتری هنوز در راه بود. اما حتی ذائقه دانش نیز آن قدر انقلابی بود که جرقه ناآرامی عظیمی را برانگیخت و رهبران جنبش را که تعداد زیادی از آنها تازه از دانشکده‌های جدید آمده بودند، گرد هم آورد.

به منظور کاوش در عمق و پیچیدگی موضوع آموزش برای زنان، به‌ویژه منابع ادبی روشنگر هستند. در انگلستان، شعر - شاهزاده خانم اثر تنیسون^۱، نمایش شاعرانه‌ی بزرگی را ارائه کرد که یک اثر طولانی را درخصوص آموزش زنان می‌سرود. شعر در بندهایی تقسیم می‌شود و انبوهی از اشعار درخشان را به یادگار می‌گذارد. در حواشی پرآشوب تنیسون، شواهد کافی از سختی او در تصمیم‌گیری در مورد برای اتخاذ لحن مناسب یافت می‌شود. در واقع، موضوع جدل درباره‌ی آموزش، موردی است که به سختی خود را به عنوان اصلی شاعرانه توصیف کند. تنیسون به‌اندازه کافی شجاعانه، کار خود را در سیاق لودگی‌ای کوتاه‌نظرانه آغاز، اما بلافاصله به آن پشت می‌کند. اول از همه، او از سبک‌سری خودش کمی خجالت می‌کشد. موضوعی که او مطمئن بود هیچ چیز جز مطالب طنز نمی‌تواند بدان بپردازد، یعنی گشودن تحصیلات دانشگاهی به روی زنان، و زمانی به طور غیرمنتظره‌ای جدی می‌شود که تنیسون خود را در جایگاه قهرمانش قرار می‌دهد.

تنیسون در شعرهای اولیه‌اش علاقه داشت حالات خود را از طریق دوشیزگان نازک و پرپری مانند شالوت، ماریانا و غیره توصیف کند. اما در شاهزاده خانم این افسانه چیزی شبیه به تاریخچه‌ای از مشکلات هویت جنسی خود شاعر می‌شود. شاهزاده‌ای که داستان را تعریف می‌کند، جسمی پایدار نیست - یک بیمار صرعی با فرهای طلایی بلند که دور لباس زنانه‌اش می‌پیچد و هنگام اظهارعشق با صدایی زیر می‌خواند - تنیسون از همذات‌پنداری با این شخصیت عالی و شاعر و خود شاهزاده خانمی که میل شدیدی به یادگیری، روحیه‌ای پرشور و نسبتاً قدرتمند از او می‌سازد، دور می‌شود. با این حال، لحن "دلخوش" اولیه او به زودی تحت تضادهایی که توسط شوونیسیم مردانه تنیسون ایجاد می‌شود، خسته می‌شود. پس از آن یک حمایت مسخره‌کننده جای خود را به تزلزلی اساسی‌تر می‌دهد.

تنیسون برای مدتی تقریباً با شیرین زبانی فمینیسمی آیدا مجاب شده است، که علی‌رغم هجو ناشیانه‌ای که تنیسون سعی می‌کند بر اثر آن، مجاب شدن خود را بیوشاند، موفق عمل می‌کند. پرنسس آیدا هیجان‌انگیز است. قهرمان شاعر می‌خواهد با آیدا ازدواج کند، اما تنیسون حاضر به این کار نیست. قهرمان باید تحت فشار قرار

^۱ "شاهزاده خانم" یک شعر روایی و سریال کمیک، نوشته آلفرد تنیسون است که در سال ۱۸۴۷ منتشر شد. این شعر داستان شاهزاده خانم قهرمانی را روایت می‌کند که از دنیای مردانه دست می‌کشد و دانشگاه زنانه‌ای را تأسیس می‌کند که ورود مردان به آن ممنوع است. م.

گیرد تا آیدا را رام و او را به یک زن خانه‌دار مطیع اما کمی بالاتر از حد متوسط تبدیل کند که دستاوردهای اضافی‌اش، دانش نادیده گرفته شده‌ای است که به دلیل بالاترین خدمت یعنی خدمت به نفس و وارثانش کنار گذاشته شده است. تصور ناخوشایندی به ذهن شاعر رسیده است که اگر زنان همتای فکری مردان بودند، چه بر سر مردان می‌آمد؟ آیا آن‌ها طرد می‌شوند؟ دیگر به آن‌ها خدمت نمی‌شود و خاموش می‌گردند؟ بدیهی است تقاضای آیدا برای برابری در آموزش به این تصویر بسیار نزدیک است، در واقع ممکن است سبک ازدواج ویکتوریایی را از بین ببرد. سال‌ها بعد، میل با اظهار این که ازدواج را چنان پیشنهاد ناخواسته‌ای می‌داند که همه گزینه‌های دیگر باید به روی زنان بسته می‌شد تا مبادا از ازدواج امتناع کنند، مقاومت ضد زن را نکوهش کرد. این ممکن است طعنه‌ای محض به نظر برسد، اما در حقیقت جوانمردی متوجه شد زمانی که تحصیلات به زنان انتخاب‌های دیگری بدهد، آن‌ها دیگر با شرایطی که از آن‌ها انتظار می‌رود، ازدواج نمی‌کنند. به همین دلیل است که شاهزاده خانم به شیوه‌ای کنجکاو و غیرقابل توضیح به «تغییر موضوع» از تحصیل به ازدواج می‌پردازد. به نظر می‌رسد که امنیت مردانه به توانایی تنیسون برای برگرداندن سر شورشی از یادگیری به عشق بستگی دارد.

درخواست تقریباً فروتنانه آیدا برای اجازه ورود به میراث فرهنگی تمدن باید ظالمانه و ترسناک به نظر برسد. تنیسون اصرار دارد که امید دانشگاهی زنش برای دستیابی به برابری فکری را به یک فانتزی جدایی‌طلبانه یک زن سلحشور، بخشی به تمسخر، و بخشی دیگر را به هیجان جنسی تبدیل سازد. این شعر از یک ابزار روایی «چارچوب‌بندی» استفاده می‌کند و داستان خود شاهزاده خانم توسط گروهی از دانشجویان کارشناسی بیان می‌شود. ترانه‌هایی در متن پراکنده شده‌اند که بخش عمده‌ای از آن‌ها تبلیغاتی صریح برای خانه و خانواده است و این لقمه‌های پارسایی خانگی در دهان دخترانی حرف شنو قرار می‌گیرد و آن‌ها اجازه ندارند در بحث سرنوشت خود دخالت کنند. فرض واقعی تنیسون این است که آیدا ممکن است درس بخواند یا عشق بورزد، نه هر دوی آن‌ها. از آنجایی که مرد قصد به اشتراک گذاشتن تحصیلات دانشگاهی خود را ندارد، زن فقط می‌تواند فرهنگ جایگزین مصنوعی خود را راه‌اندازی کند، پروژه‌ای که شاعر آن را هم بیهوده و هم احمقانه می‌داند. او این پرسش را با گسترش راه‌حل خود با ارائه دوره آموزشی تفکیک‌شده با نسبت‌های یک جامعه کاملاً تفکیک‌شده بار کرده است. همه این‌ها اظهار نظر جالبی در مورد احساس ویکتوریایی است که زن برای این که به هر معنایی خودمختار باشد باید تمایلات جنسی را ترک کند، گونه‌ای از اسارت "فضیلت" که اگر بخواهد موقعیت اجتماعی و در نتیجه اقتصادی خود را حفظ کند، مستلزم بازدارندگی جنسی در زن است.

تنیسون پس از برخورد با سؤالات نگران‌کننده‌ای که باقی مانده بود، همه چیز را به یک نتیجه ناخوشایند تبدیل می‌کند، زیرا به نظر می‌رسد او پیش‌بینی ناآرامی دارد که در آن کل سیستمی که او آن را «عشق» می‌نامد در خطر است. پرنسس آیدا قاطعانه از ازدواج با شاهزاده امتناع کرده است. شاعر داستان را با مسائل جانبی شخصیت‌های قدیمی «پرنس و آب» مانند جنگ‌های تجاوزکارانه، منافع ملکی به بزرگی پادشاهی،

ازدواج‌های اجباری که بر اساس قرارداد در دوران کودکی ترتیب داده شده‌اند، و نوعی غرور مردانه به نام شرف، پیچیده می‌کند. انتخاب یک محیط شبه قرون وسطایی توسط شاعر که در آن «مشکل زن» و تقاضای کنونی او برای فرصت آموزشی «مناظره» شود، این تأثیر را دارد که یک موضوع معاصر را تقریباً تا حد حماقت رقیق می‌کند. تنیسون برای جلوگیری از پیامدهای دردسز آفرینی که در موضوعش نهفته، به مصلحت مجروح کردن قهرمانش در یک تورنمنت تن می‌دهد و برای بهبودی به توجه زیبایی یک مادر پرستار نیاز دارد. وقتی مرد با مرگ دست و پنجه نرم می‌کند آیدا شکست می‌خورد. قهرمان با تظاهر به درماندگی کودکی می‌تواند تصویر مرد زن صفت خود را به تصویر درخشان مادر تبدیل کند، که شعر بارها آن را تعالی می‌بخشد. این (از نظر حساسیت و ویکتوریایی) احتمالاً غیرجنسی است و در هر صورت خطر رقابت را دفع می‌سازد.

از آن جایی که خیال‌پردازی تنها وسیله‌ای است که تنیسون می‌تواند از آن برای انجام بحث خود استفاده کند، آیدا یک شاهزاده خانم در سایه است که در کالج خیالی زندگی می‌کند که همه مردان به شدت از آن محروم هستند. شاهزاده پس از هجوم به پناهگاه، به شدت عاشق او شده است. با توجه به کلیشه‌ی اغراق‌آمیز جوانمردی، موه‌های آیدا با وجود این واقعیت که سیاه است، و ملازمانش «کاملاً پوچ» هستند... همه با «پاهای لطیف، سبک مانند هوا» و غیره قدم می‌زنند؛ به نوعی «منبت‌کاری زیر نور خورشید» است. اما هنگامی که چانه زنی آغاز می‌شود و شاهزاده از خواستگاری به عقد ازدواج تغییر می‌کند، تسلیم شدنی که می‌خواهد بر آیدا تحمیل کند، در میان نیست. با این حال شرایط وصلت شرايطی است که شاعر ما و خوانندگانش آن را عادلانه می‌دانند. با منطقی قابل ستایش، آیدا هم‌چنان از مردی که او را مجبور می‌کند، امتناع می‌کند. سپس تنیسون آن قدر عصبی می‌شود که آیدا را به کاریکاتوری از زنی سلحشور تبدیل می‌سازد. برای پیچیده‌تر کردن همه چیز و مبهم کردن حتا بیشتر موضوع، شاهزاده پدری پیدا می‌کند که مرد برتری طلب از مبتذل‌ترین و توهین‌آمیزترین انواع است:

مرد برای مزرعه و زن برای آتشدان

مرد برای شمشیر و زن برای سوزن

مرد با سر و زن با قلب

مرد دستور دهد و زن اطاعت کند

همه سردرگمی‌های دیگر

پیرمرد خشمگین در آیدا یک پرورش دهنده احتمالی جنگجو را می‌بیند و به پسرش توصیه می‌کند که او را به دست آورد:

انسان شکارچی است؛ زن شکار اوست

موجودات چرب و نرم و درخشان (برای) شکار کردن،

ما آن‌ها را به خاطر زیبایی پوستشان شکار می‌کنیم

آن‌ها ما را به خاطر این دوست دارند و ما آن‌ها را از نفس می‌اندازیم

شاعر با دروغی آشکار و تلاشی فریبکارانه اما سخت برای «منصف» بودن، خواننده را ترغیب می‌کند که در کنار شاهزاده‌ای که گفته می‌شود طرفدار اعتدال است، قرار گیرد. او واقعاً پسر پدرش است، اما یک سیاستمدار - "طبیعت وحشی به مهارهای خردمندانه نیاز دارد" - جنگ آشکار را تحقیر می‌کند. او از طریق روش ظریف - چالپوسی پیروز خواهد شد، و هنگامی که این روش شکست می‌خورد، همیشه می‌تواند پوچ بازی کند تا زمانی که آیدا تسلیم شود و طرح آموزش رهایی بخش خود را رها و خانه‌داری سلطنتی را به دست گیرد. شاهزاده بیش از آن زیرک است که نمی‌خواهد بر سر برابری بحث کند. او ترجیح می‌دهد تفاوت‌های زیست‌شناختی ذاتی را به عبارات زیبایی تبدیل کند که فقط مقولات سفت و سخت پادشاه پیر را نماند می‌کنند. او وانمود می‌کرد که به کلی از موضوع موقعیت^۱ کنار می‌زند. او تئوری تفاوت‌های مکمل^۲ را مطرح می‌کند و نابرابری فرهنگی را از طریق عدم تشابه تناسلی توجیه می‌کند - "هر یک از این دو جنس به تنهایی نمی‌تواند از خود هستند" - با توجه به شرایط اجتماعی شرطی شدن، این امر حتا در مورد شخصیت نیز صادق است. اما تنیسون معتقد است که تفاوت‌های خلقی در طبیعت وجود دارد. مرد تز است، زن آنتی‌تز و ازدواج سنتز است. به طور یکجا، شاعر در یک چهره به خصوص پیش پا افتاده قول می‌دهد که دو جنس را در "موسیقی کامل" هماهنگ کنند. او سپس اصرار می‌ورزد که واقعیت دوشکلی جنسی^۳، شخصیت و نقش را دقیقاً مانند قبل تعیین می‌کند: «برای زنان توسعه نیافته است، مرد نیست، اما متنوع است.» "متنوع" البته به طرز شگفت‌انگیزی با "زنده باد تفاوت‌ها"^۴ آشناست. تعبیر مبتذل او «برابر نه، بلکه دوست دارم تفاوت داشته باشم» صرفاً نابرابری‌های سنتی را به تنوعی جالب مبدل می‌سازد. بر اساس این فرمول، مرد از قدیم به نمایندگی از قدرت، اقتدار، و موقعیت، «نیروی کشمکش که جهان را ویران می‌کند» ادامه می‌دهد، زن به «مراقبت از کودک» ادامه می‌دهد و هم‌چنین «کودکانه در ذهن بزرگ‌تر» را تأمین می‌کند.^۵ چالپوسی جای خود را به توهین می‌دهد.

آیدا تحت فشار همدردی در بستر بیماری می‌گوید بله. شاهزاده که اکنون به طور کامل فرماندهی می‌کند، نقش ناتوان را ترک می‌کند. او با اطمینان کامل موضوع تحصیل را به کلی رد می‌نماید، با تصدیق زن فقط به چیزی - که حدس می‌زنیم پایان ادبی حداقلی

¹ Status

² Theory of complementary difference

³ Sexual dimorphism دودبسی جنسی به تفاوت رخ‌نمودی جنس نر با ماده (یا به بیان ساده‌تر تفاوت ظاهری) در یک گونهٔ زیستی گفته می‌شود. مهم‌ترین مثال برای دودبسی جنسی وجود اندام تناسلی متفاوت در جنس نر و ماده اغلب جانوران است. تفاوت در ویژگی‌های ثانویه جنسی مثل رویش مو در برخی نقاط بدن، اندازه و فیزیک بدنی، و رفتارها از دیگر مصداق‌های دودبسی جنسی است. م.

⁴ جمله‌ی معروفی از آنا تول فرانس درباره تفاوت دو جنس. م.

است - به «همه آن چیزی که به زنانگی متمایز آسیب نمی‌زند» می‌رسیم. کالج آیدا بسته است. شاهزاده تمام نظریات خود را با نبوغ منعطف دکترین حوزه‌های جداگانه انتخاب کرده است.

نه خطراتی که حساسیت مردانه معتقد است ذاتی فرصت‌های آموزشی برابر است را نمی‌توان بهتر از این‌جا نشان داد و نه راهبردهای احساسی لازم برای مقابله و براندازی آن‌ها. انسان آغاز به درک می‌کند که وضعیت جوانمردی، تأکید آن بر قلب و خانه و ازدواج شاد چقدر از نظر تاکتیکی حیاتی است و چه نیازمندان برای دفاع از وضعیت موجود متحد شده‌اند. باور ویکتوریایی به ازدواج - تقریباً یک اصل ایمانی - تلاشی برای زیباتر کردن حبس سنتی زنان به هر قیمتی است. شیرینی وحشیانه، احساسات جنون‌آمیز، همه توطئه می‌کنند تا این واقعیت را پنهان کنند که آن‌ها فقط نوعی از سیاست‌های جنسی‌اند.

سازمان سیاسی

پس از آموزش، مرحله بعدی سازماندهی بود. این جنبش الغای بردگی بود که به زنان آمریکایی اولین فرصت را برای اقدام و سازماندهی سیاسی داد. در ایالات متحده - جایی که جنبش زن آغاز شد و از آن‌جا به سایر کشورهای غربی و فراتر از جهان غرب گسترش یافت - عامل ریشه‌کنی برده‌داری انگیزه‌ی رهایی زنان را فراهم کرد. در حول و حوش همین موضوع زنان آمریکایی اولین تجربه سیاسی خود را به دست آوردند و روش‌هایی را توسعه دادند که قرار بود در اکثر مبارزات انتخاباتی خود و تا پایان قرن از آن استفاده کنند: دادخواهی و اعتراض عمومی برای آموزش مردم ادامه یافت. چیزی منطقی در این واقعیت وجود دارد که آن‌ها ابتدا باید برای هدف دیگری غیر از هدف خود با هم متحد شوند: این امر "اخلاق کار" را که در آن تلقین می‌شدند، محقق می‌کند. برده‌داری احتمالاً تنها شرایط زندگی آمریکایی بود که به اندازه کافی در پی عدالتی و شر تاریخی‌اش فریاد زد تا زنان را وادار به شکستن آن تابوی نجابتی کند که آن‌ها را مؤثرتر از ناتوانی‌های حقوقی، تحصیلی و مالی خفه و کنترل می‌کرد. "قرن مبارزه" النور فلکستر^۱، تاریخ علمی مهم زنان در ایالات متحده، کارزار علیه برده‌داری را با این عبارات ارزیابی می‌کند:

در جنبش الغا بود که زنان برای اولین بار یاد گرفتند که سازماندهی، جلسات عمومی برگزار، کمپین‌های عریضه را راه‌اندازی کنند. به‌عنوان طرفداران لغو برده‌داری، این جنبش، ابتدا حق سخن گفتن در ملاء عام را به دست آوردند و (سپس) آغاز به تکامل فلسفه جایگاه خود در جامعه و حقوق اساسی خود

^۱ Eleanor Flexner (۱۹۰۸-۱۹۹۵) محقق برجسته و مستقل آمریکایی و پیشگام در زمینه مطالعات زنان بود.

کرد. برای یک ربع قرن، دو جنبش، برای آزادی برده و آزادی زن، یکدیگر را تغذیه و تقویت کردند.^۱

اولین نسل از فمینیست‌ها طرفداران الغای برده‌داری فعال و فداکار بودند: خواهران گریمک، لوسی استون، الیزابت کدی استانتون، لوکرتیا مات، و سوزان بی. آنتونی. البته این به این معنا نیست که طرفداران الغا همیشه به طرز چشمگیری نسبت به فمینیسم همسویی داشتند. فردریک داگلاس و هنری بلک ول، گاریسون از این لحاظ متفاوت نیز بودند. اما وضعیت اسفناک لوسی استون نسبتاً رایج بود. او تشویق شد که در آخر هفته‌ها در مورد حقوق سیاه‌پوستان برای جمعیت‌های عظیم تری صحبت کند، اما به خودش اجازه داد که فقط در روزهای هفته خود را وقف حقوق زنان کند، مبادا حمایت او از دومی باعث کاهش حمایت عمومی از اولی شود.^۲

جنبش زنان در آمریکا رسماً با کنوانسیون سنکا فالز در ۱۹ و ۲۰ ژوئیه ۱۸۴۸ به راه افتاد. این جلسه هم‌چنین از جنبش الغا منتج شد، زیرا در کنوانسیون جهانی ضد برده‌داری که در سال ۱۸۴۰ در لندن برگزار شد، شرایطی که آن‌ها را با هم به اتحاد کشاند و منجر به ماجراجویی سنکا فالز گردید، حذف لوکرتیا موت و الیزابت کدی استانتون و زنان بی‌اهمیت، از روند مذاکرات بود.^۳ لوکرتیا موت یک کوئیکر^۴ نانتاکت، که خانه‌اش به عنوان ایستگاهی در راه‌آهن زیرزمینی^۵ و بنیان‌گذار اولین انجمن زن ضد برده‌داری؛ او بیست سال بزرگ‌تر از استانتون و کسی بود که او را هدایت کرد تا روشنفکر برجسته جنبش آمریکا شود. «اعلامیه احساسات» که در سنکا فالز نوشته شد با یک عبارت ساده از اعلامیه استقلال آغاز گردید. هفتاد و پنج سال پس از انقلاب آمریکا، زنان جرأت کردند این سند را در مورد خود اعمال کنند و مفروضات آن- گزاره حقوق مسلم بشر و مشروعیت حکومت با تکیه بر رضایت افراد تحت حاکمیت و حتا در نهایت با توجه به وضعیت خود آن‌ها- را گسترش دهند. آن‌ها اصلاحاتی که در این‌جا و در کنوانسیون‌های حقوق زنان ظاهر شد، حمایت کردند که شامل کنترل درآمد و حق مالکیت زنان، دسترسی به تحصیل و طلاق، قیمومیت فرزندانشان، و از همه مهم‌تر، تقاضای حق رأی بود. از ۲۵۰ زنی که در سنکا فالز دیدار کردند، تنها یک نفر، یک خیاط نوزده ساله به نام شارلوت وودوارد، آن قدر زنده ماند تا در سال ۱۹۲۰ به

۱ به فلکسنر ص ۴۱ نگاه کنید. مورخان جنبش زن در این مورد اتفاق نظر دارند. هم‌چنین نگاه کنید به میلدر آدامز، "حق مردم بودن" (نیویورک، لیبینکات، ۱۹۶۷) و اندرو سینگر، "رهایی زن آمریکایی" (نیویورک، هارپر و رو، ۱۹۶۵)

۲ مراجعه شود به فلیکسنر، همان منبع پیشین

۳ طرد علنی آن‌ها و انکار "به رسمیت شناختن آن‌ها به عنوان شخص" وضعیت زنان را در برابر نمایندگانی از سراسر جهان به نمایش گذاشت. گاریسون، خشمگین کنکره را ترک کرد و با زنان گرد هم آمد. رجوع کنید به ای‌گراهام، زنان در شورش (نیویورک، انتشارات زن، ۱۹۳۴).

۴ Quaker جنبشی مذهبی که معتقد بودند که همه مردان و زنان در نظر خدا برابرند و باید به "نور درونی" یا وجدان خود گوش دهند تا ارتباط معنوی خود را با خدا و کتاب مقدس راهنمایی کنند-م.

۵ راه‌آهن زیرزمینی شبکه‌ای از راه‌های مخفی و خانه‌های امن در ایالات متحده بود که توسط بردگان سیاه و با کمک متحدان، در قرن ۱۹، برای فرار به ایالت‌های آزاد و کانادا مورد استفاده قرار می‌گرفت-م.

ریاست جمهوری رأی بدهد^۱. نمازخانه و سلیمان که محل تولد یک جنبش بزرگ ملی و بین‌المللی بود، اکنون به یک پمپ بنزین تبدیل که تنها با تابلویی در پیاده‌رو مشخص شده است. با این حال، به معنای سیاست رسمی، مقر اولین گردهمایی انقلابی بود.

از طریق گزارش نیویورک هرالدریون از کنوانسیون حقوق زنان در ووستر، ماساچوست، در سال ۱۸۵۰، خبر سازماندهی سیاسی عملی به هریت تیلور در لندن رسید، که در وست مینستر ریویو با اشتیاق از این رویداد استقبال کرد. اما تا دهه شصت هنوز هیچ انجمن فمینیستی در انگلستان شکل نگرفت. میل اولین دادخواست حق رأی خود را در سال ۱۸۶۶ به پارلمان ارائه و در سال ۱۸۶۹ "انقیاد زنان" را منتشر کرد. این جنبش اکنون ریشه‌های قوی و رو به رشدی در انگلستان داشت. زمانی که سوزان پی‌آنتونی جنبش بین‌المللی فمینیستی را در سفری به خارج از کشور در سال ۱۸۸۳ آغاز کرد، به این موضوع خصلت بین‌المللی گسترده‌تری داده شد. جنبش بین‌المللی زنان از طریق سازمان‌های مختلف به فعالیت خود ادامه داد که آخرین تجلی آن کمیته سازمان ملل متحد در مورد وضعیت زنان است. در سال ۱۹۲۰ تعداد کشورهایی که به نوعی حقوق مدنی و حق امتیاز را به زنان اعطا کرده بودند، ۲۶ بود. در سال ۱۹۶۴، این عدد به ۱۰۴ رسید. اگرچه زنان هم‌چنان تا حد زیادی نادیده گرفته می‌شود اما یک تغییر اجتماعی عمیق رخ داده است که بذر آن در قرن نوزدهم انگلستان و آمریکا کاشته شده بود.

در سال‌های طولانی و پر پیچ و خم مبارزات انتخاباتی برای یک سری اصلاحات، دستاورد نهایی و مهم جنبش زنان در برنده شدن حق رأی بود. شناخته‌شده‌ترین، مشخص‌ترین و مستندترین جنبه مرحله اول انقلاب جنسی، در نوع خود یک حوزه تاریخی‌ست که داستان آن بارها و اغلب به خوبی گفته شده است. شباهت قابل توجهی میان جنبش‌ها در انگلستان و آمریکا، هم از نظر تاکتیک و هم از نظر شکافی که بین جناح "مشروطه" و "مبارزه" ایجاد شد. تا همین قرن، جنبش زنان تنها از طریق روش‌های آهسته و مداوم عریضه‌نویسی، رساله‌نویسی، سخنرانی‌سازی و فعالیت برای جلب آرای مردان در انتخابات محلی و در بحث‌های کنگره و پارلمان عمل می‌کرد. اما وظیفه "آموزش" مردم طولانی و به ظاهر بی‌پایان بود. بیهودگی آشکار. صبر آرام آن‌ها نیاز به روش‌های دیدنی‌تر را برانگیخت: تظاهرات گسترده، راهپیمایی، اعتصاب. افزایش

^۱ وودوارد، دختری مزرعه‌دار که در خانه کار می‌کرد، یادداشتی از احساسش به یادگار گذاشته است: «می‌توانم بگویم که تمام وجودم سرکشی می‌کرد، هرچند بی‌صدا، تمام ساعت‌ها نشسته بودم و دستکش می‌دوختم برای هزینه‌ای ناگوار. (پول) به دست آمد، (اما) هرگز نمی‌توانست مال من باشد. من می‌خواستم کار کنم، اما می‌خواستم شغل خود را انتخاب کنم و می‌خواستم دستمزد را بگیرم. این شکل شورش من علیه زندگی‌ای بود که در آن متولد شدم.» به نقل از سینکلر، همان منبع پیشین ص ۶۰

^۲ و هم‌چنین فلکسنر، آدامز و سینکلر، همان منبع پیشین. (آمریکایی)، به راجر فولفورد، "آراء برای زنان" (لندن، فابر، ۱۹۵۷) و ری استراچی، "علت" (لندن، ۱۹۲۸) برای تاریخچه‌های کوتاه جنبش زنان در انگلستان مراجعه کنید. تحلیل بیشتر جنبش آمریکا را می‌توان در کتاب "همه شجاع بودند" نوشته ویلیام جی اونیل (شیکاگو، چهارگوش، ۱۹۶۸) و "ایده‌های جنبش حق رأی زنان" اثر آیلین کراپیتور (نیویورک، انتشارات دانشگاه کلمبیا، ۱۹۶۵) یافت.

نامیدی از تأخیر غیرصادقانه دولتی باعث شد که گروه «حق رای» انگلیسی پنکهرست^۱ تاکتیک‌های اخلال و دستگیری و در نهایت نمایش آتش‌سوزی و شکستن پنجره را در پیش بگیرد. در آمریکا، اعضای گروه ستیزه‌جوی کمتر ناامید آلیس پل-اتحادیه کنگره- به دلیل تظاهرات بی‌سر و صدا در کاخ سفید در زمان جنگ، دستگیر و مورد آزار قرار گرفتند. در مورد ارزش مشارکت ستیزه‌جویان اختلاف نظر زیادی وجود دارد. این احتمال وجود دارد که روش‌های ستیزه‌جویانه برای زنده نگه داشتن موضوع در طول مدتی طولانی و دلسرد نکردن یک کارزار ضروری بوده است. بدون شک برای همدردی عمومی در مقابل پاسخ دولت به آن‌ها با خشونت پلیس، مجازات‌های سخت زندان و غذا خوردن اجباری اعتصاب‌کنندگان، مهم بودند. حتی در خشمگین‌ترین حالت‌های خود، رفتار طرفداران حق رای انگلیسی و آمریکایی نسبت به اموال خشونت‌آمیز بود تا افراد، و جنبش زن در استفاده عمومی‌تر از روش‌های غیرخشونت‌آمیز، تاکتیک‌هایی را که فراتر از روش‌های جنبش‌های اصلاحی پیشین، مورد استفاده قرار داده بود، و حتی احتمالاً به رهبران و علل سیاسی بعدی، سرمشقی ارائه کرده بود: گاندی، جنبش صنفی و حقوق مدنی^۲.

دوستان جنبش حق رای در آمریکا گروهی مختلط بودند: در غرب، پوپولیسم و روحیه غرب وحشی. در غرب میانه، اعتدال. در شرق، اصلاحات. در انگلستان، حزب لیبرال تا زمانی که قدرت نداشت، دوست به نظر می‌رسید و با حزب کارگر همدل بود. هیچ کجا یک حزب خود را متعهد نمی‌کند. دشمنان جنبش حق رای نیز گروه جالبی بودند: نژادپرستان جنوبی که از آرای زنان سیاهپوست می‌ترسیدند، منتفعان مشروبات الکلی غرب میانه، سرمایه داری شرقی، و سیاست ماشینی^۳. در دو مورد اخیر، نگرانی قابل توجه و در نهایت تا حد زیادی غیرقابل توجه وجود داشت که زنان ممکن است نقشی قوی در اتحاد و اصلاحات سیاسی ایفا کنند. شرکت‌ها با رای دادن به زنان مخالف و مانند تراست مشروبات الکلی مایل به تامین مالی کمپین‌های ضد حق رای بودند. هر دو آن‌قدر بی‌پروا بودند که شواهد را نادیده بگیرند^۴.

جناح میانه رو جنبش حق رای آمریکا به اتحادیه زنان رأی دهنده^۵ تبدیل شد. با نگاهی به اهداف اتحادیه در سال‌های اولیه تأسیس، شواهدی وجود دارد که زنان ابتدا در دستیابی به نوعی اصلاحات قانونی که برای آن نیاز به رأی داشتند مؤثر بودند:

^۱ Emmeline Pankhurst (۱۸۵۸-۱۹۲۸) فعال حقوق زنان اهل بریتانیا بود. ام‌لین پنکهرست معتقد بود که حق رأی زنان، زندگی سیاسی را از پایه دگرگون خواهد کرد، و حس جدید نوع‌دوستی و اخلاق را به وجود خواهد آورد. او گروه «سافروجت» را برای کسب حق رای زنان در بریتانیا ایجاد کرد. این زنان از راه‌های مختلف حتا راه‌های خشن برای رسیدن به خواسته خود استفاده می‌کردند-م.

^۲ جنبش حقوق مدنی سیاهپوستان آمریکا (۱۹۶۸-۱۹۵۵)، یک سری جنبش‌های اجتماعی در ایالات متحده، که هدف آن‌ها پایان دادن به تفکیک و تبعیض نژادی علیه آمریکایی‌های سیاهپوست و برخورداری سیاهان از حق رأی دادن در قانون اساسی بود-م.

^۳ Machine politics! این اصطلاح عموماً تحقیرآمیز تلقی می‌شود و اغلب به معنای فساد است-م.

^۴ رجوع کنید به آلن پی. گریمز، اخلاق پیوریتن و حق رای زنان (نیویورک، آکسفورد، ۱۹۶۷) و فلیکس، همان منبع پیشین. هر دو نویسنده این اتهام را اثبات می‌کنند.

^۵ The League of Women Voters

حمایت از زنان در صنعت، رفاه کودکان، حقوق کودکان کار، بهداشت اجتماعی، چانه زنی جمعی، قوانین حداقل دستمزد، قوانین غذای سالم، شیوه‌های انتخاباتی صادقانه، اصلاحات شهرداری، آموزش اجباری، و یکسان سازی قوانین مربوط به وضعیت مدنی زنان^۱. در جریان قانون رفاه و اصلاحات در قرن بیستم، برخورداری از حقوق زنان احتمالاً نقش و تأثیر واقعی داشته است: نگران‌کننده این است که چرا بیش‌تر از این نداشته است. در سال ۱۹۳۴ هنگامی که اصلاحیه قانون اساسی آن‌ها نتوانست برای یک قانون قوی کار کودکان به تصویب ایالتی برسد، پیشاپیش اتحادیه وارد زوال خود شده بود. اتحادیه به‌عنوان یک گروه عمداً غیرحزبی، مانند سایر گروه‌های ذینفع به‌طور سنتی، از رأی‌گیری برای اهداف مستقیم منافع شخصی زنان استفاده نکرد یا نتوانست این کار را انجام دهد. از آن‌جایی که احساسات عمومی، همراه با رویه‌های حزبی (و اکراه جدید زنان در مواجهه با هر دو)، برای جلوگیری از کاندیداتوری یا انتخاب منصبی برای زنان ترکیب گردید، با آغاز واکنش‌ها، رأی بی‌معنی‌تر شد. تعصب نسبت به اشتغال زنان (گروهی از کارگران که هنوز عموماً خارج از جنبش اتحادیه بودند) در دوران رکود افزایش یافت و پس از جنگ جهانی دوم دوباره تکرار شد. در دهه پنجاه، ضد فمینیسم در احساس نسبتاً محکمی علیه مشارکت زنان در زندگی عمومی به اوج خود رسید. موج تند گسترش عقیدتی جنبش زن تا آن زمان فروکش کرده بود. "فمینیست" به یک اصطلاح تحقیرآمیز تبدیل شد.

علت حق رای، نقطه کانونی سیاست رسمی مرحله اول انقلاب جنسی بود. در اطراف آن موضوعات دیگری مانند آموزش، برابری در برابر قانون و دستمزد برابر مطرح شد. باید اهمیت اصلی حق رای را در این که بیشترین مخالفت‌ها را برانگیخت و بیشترین آگاهی و تلاش را بسیج کرد، شناخت. با این حال، از بسیاری جهات، حق رای مسیر انحرافی انقلاب و تخلیه بیهوده انرژی هفتاد ساله آن بود. از آن‌جایی که اپوزیسیون بسیار یکپارچه و بی‌رحم و مبارزه طولانی و تلخ بود، رأی اهمیت نامتناسبی پیدا کرد. و هنگامی که حق رای پیروز شد، جنبش فمینیستی در چیزی فروپاشید که فقط می‌توان آن را فرسودگی توصیف کرد^۲. کمپین حق رای به اندازه لاستیک پنجر شده که در اوایل یک سفر طولانی با آن مواجه می‌شوید، چیزی را به یاد هیچ چیز نمی‌اندازد - پنچری که تعمیر آن به قدری زمان، کار و هزینه می‌طلبد که سفر با دلسردی رها می‌شود. آیلین کرادیتور^۳ این موضوع را ثبت کرده که نوع مشارکت و سازشی را که حق رای‌های

۱ آدامز، همان منبع پیشین ص ۱۹۱

۲ همین پدیده را می‌توان در لغو و رهایی سپاهان مشاهده کرد. اعتراض عمومی در این‌جا تنها پس از شصت سال تلاش، به معنای واقعی کلمه آزادسازی ایجاد کرد. دستاوردهای ۱۸۶۸ در صد سال آینده پس گرفته شد یا پایان یافت. حدود شانزده سال کار حقوق مدنی طول کشید تا حقوقی را که یک قرن پیش از آن به آن‌ها واگذار شده بود، به سیاهپوستان آمریکایی بازگردانند. در سخنرانی پیروزمندانه کری چپمن کت که در آن به جمعیت حق رأی آمریکایی‌ها را بی‌اعتنایی می‌کند، می‌توان اطمینان بیش از حد و کوتاه نظری را نیز تشخیص داد: "اکنون همه ما راه خود را خواهیم رفت. . . من زندگی کرده‌ام تا رویای بزرگ زندگی خود را ببینم، حق رای زنان. ما دیگر درخواست‌کننده نیستیم، ما محافظان ملت نیستیم، بلکه شهروندان آزاد و برابر هستیم." به نقل از آدامز، همان منبع پیشین، ص ۱۷۰

۳ Aileen S. Kraditor (۱۹۲۸-۲۰۲۰) مورخ آمریکایی

آمریکایی در ناامیدی خود برای رسیدن به «گام بعدی» ضروری به آن سوق داده بودند، آن چنان طولانی شد که کل جنبش را در خود غرق کرد. نسل دوم حق رای‌ها مانند نسل اول پیشگام، اما نسل جدیدها، از گونه‌های متعارف‌تر بودند. اگر کسی بخواهد در سیاست نقش بازی کند و سازش لازم را انجام دهد، حق رای قابل احترام، «هوشمندانه» و حتی ممکن بود. اما سازش‌ها قطعاً ناخوشایند بودند: تفاهم نامطلوب با نژادپرستی جنوبی برای به دست آوردن آرای کنگره از ایالت‌های جنوبی، طنزی تلخ در جنبشی که منشأ آن در الغاء بردگی بود. و از آن‌جایی که در نواحی تخصیص ناعادلانه‌ی حوزه‌های انتخاباتی که در آن جمعیت مهاجر جدید در آن متمرکز شده بودند، بارها و بارها علیه گزینه اعطای حق رای، رای می‌دادند، زنان بومی آمریکا برای مدتی نسبت به مردم متولد خارج آمریکا دل‌چرکین شدند.^۱

اگر محدود کردن توانایی حق رای برای یک انقلاب اجتماعی کامل، فقط به یک موضوع را عیبی بزرگ بدانیم، ویژگی بورژوازی این جنبش خطایی دیگر بود. این جنبش هرگز، حتی در آخرین لحظه، به اندازه کافی به زنان کارگر-که بیشترین استشارشدگان بودند- نپرداخت. اگرچه جنبش حق رای زنان دارای لحظاتی از همبستگی بود که به شیوه‌ای کاملاً جدید برای سیاست آمریکا از خطوط طبقاتی رد شد - که تا قبل از حقوق مدنی هرگز دوباره به دست نیامد- وضعیت امروزی اشتغال زنان که به طرز ناامیدکننده‌ای مورد استعمار است، گواه نقص جنبش در سازمان‌دهی کارگری است. برخی از عوامل تقریباً اجتناب‌ناپذیر به شخصیت اغلب طبقه متوسط آن کمک کردند؛ عموماً فقط زنان این طبقه از اوقات فراغت و تحصیلات لازم برای تلاش بی‌پایانی که نبرد حق رای ایجاب می‌کرد برخوردار بودند.^۲

ضعف اصلی تمرکز جنبش بر حق رای، عاملی که به محو، ناپدید شدن و حتی از دست دادن جایگاه آن در هنگام کسب رای منجر شد، علت شکست آن در به چالش کشیدن ایدئولوژی پدرسالارانه در سطحی به اندازه کافی ژرف و رادیکال برای شکستن فرآیندهای شرطی‌سازی موقعیت، خلق و خو و نقش بود. هنگامی که یک جنبش اصلاحی، و به ویژه جنبشی که توجه خود را به یک هدف حداقلی مانند رأی و آن نوع تغییر سطحی که اصلاحات قانونگذاری نشان دهنده آن است، معطوف کرده، دست یابد؛ حتی در استفاده از آن نیز ناتوان می‌شود و به سختی می‌تواند تغییرات بنیادی گسترده‌ای-تغییراتی در نگرش‌های اجتماعی و ساختار اجتماعی، در شخصیت و نهادها- را در جامعه پیشنهاد کند که برای ایجاد یک انقلاب جنسی لازم است. ازدواج با وجود حقوق قانونی جدید زنان در آن و طلاق، تقریباً دست نخورده باقی ماند. «خانه» هنوز

^۱ «ایده‌های جنبش حق رای زنان ۱۹۲۰-۱۸۹۰» اثر آیلین کرادیتور (نیویورک، انتشارات دانشگاه کلمبیا، ۱۹۶۵)

^۲ کت تخمین زد که ۵۶ کمپین برای فراندوم، ۴۸۰ کمپین برای واداشتن قوه مقننه به ارائه حق رای به رای دهندگان، ۴۷ کمپین برای دریافت کنوانسیون‌های قانون اساسی ایالتی برای درج حق رای زنان، ۲۷۷ کمپین برای واداشتن کنوانسیون‌های احزاب ایالتی برای افزودن حق رای، و ۱۹ کمپین برای ۱۹ کنگره متوالی. رجوع کنید به کری چپمن کت و نتى راجرز شولر، حق رای و سیاست زن (نیویورک، اسکریپنر، ۱۹۷۳)، ص ۱۰۷

آن قدر اعتبار داشت که در دوره واکنش بعدی با رنگ‌های درخشان بازسازی شود. اگرچه زنان احساس می‌کردند با «حق کار» از وابستگی اقتصادی رها شده‌اند، اما هنوز نمی‌توانستند این مسئله را تا تساوی در حقوق پی بگیرند. آن‌ها هم‌چنان به کار به عنوان مسئولیت یا مشارکت اجتماعی اساسی نگاه نمی‌کردند. بنابراین با ریخت و پاش یا پیش از فشار اجتماعی، به بطالت یا وابستگی بازگشتند. نسل بعدی بهره‌کشی از زنان به‌عنوان «نیروی کار ذخیره‌شده» را آسان می‌دانست و آن‌ها را در شرایطی که مناسب اقتصاد دوران جنگ است به کار می‌گرفتند، و در صورت امتناع زنان، آن‌ها را به «خانه» باز می‌گرداند. مهم‌تر از همه، کل فرآیندهای پیچیده «جامعه‌پذیری» جنسی به قدری خوب باقی ماند که می‌توان آن‌ها را با الگوهای جدیدتر و ظریف‌تر کنترل، سازمان‌دهی کرد. با وجود اصلاح نظام حقوقی و تحقیر (در نهایت جزئی) غرور سیاسی، ذهنیت مردسالارانه، دوباره در پایان مرحله اول با قدرت زیادی خود را نشان داد. پدرسالاری، اصلاح شده یا اصلاح نشده، هنوز مردسالاری است: بدترین سوءاستفاده‌های آن تظهير یا زدوده شده است، در واقع حتماً ممکن است پایدارتر و محفوظ‌تر از قبل شده باشد.

اشتغال

موضوع ورود زنان به حرفه‌ها نمونه‌ای دیدنی از تضادهای ذهنیتی جوانمردانه است که انقلاب جنسی باید با آن دست و پنجه نرم کند. زنان همیشه کار کرده‌اند. آن‌ها نسبت به مردان معمولاً ساعت‌های طولانی‌تری را برای پاداش‌های کوچک‌تر و در کارهای کمتر دل‌چسب کار کرده‌اند. موضوع اشتغال در مرحله اول صرفاً بر اساس این خواسته بود که به زنان مزد زحماتشان داده شود و فرصتی برای ورود به معتبرترین زمینه‌های کاری و در صورت پرداخت دستمزد، اجازه حفظ و کنترل درآمد خود را داشته باشند. حتی قبل از این که انقلاب صنعتی آن‌ها را به کارخانه بیاورد، زنان همیشه کارهای پستی انجام می‌دادند که بیشتر آن‌ها از نظر جسمی خسته، کسل‌کننده و کشاورزی بود. با این حال، بر اساس اخلاق پلیسی تابع جوانمردی، «نزاکت» برای یک «بانو» حکم می‌کرد که استفاده از ذهن، به جای دست و پشتش شرم‌آور است. چنین احساس قدرتمندی در برابر چنین تابوشکنی، نگاهی اجمالی به این می‌دهد که تابو چقدر می‌تواند از نظر اقتصادی و سیاسی مفید باشد. پیشگامان در هر زمینه که با آغاز اشتغال، مسئولیت‌پذیر فکری و اجتماعی این حرفه‌ها را شکل می‌دادند، با مخالفت‌های بی‌رحمانه و تقریباً قاطع در حقوق، پزشکی، علم، دانش‌آموزی و معماری مواجه شدند.

اگر در میان طبقات متوسط، فetiš و سواس گونه نزاکت می‌توانست به منافع خود زنان آسیب برساند، در میان طبقه کارگر انفعال متضمن آن شکل دیگری به خود گرفت: یاس. هنگامی که خانه‌های سازمانی به فقرا رسید- به همان اندازه که امروز شاهد هستید- دریافتند که زنان در قعر تپه در میان زاغه‌نشینان جا گرفته‌اند. هیچ کس کمتر یا مایوسانه‌تر از زنان دستمزد دریافت نمی‌کرد یا به شدت نیازمند اتحادیه‌ها نبود، این زنان اغلب غیر ماهر بودند و با سنت‌های به شدت بازدارنده‌ی مردسالاری اروپایی، عقب‌نشینی می‌کردند. صرف نظر از این که رنجشان چقدر بود، آن‌ها که به بندگی

عادت کرده، بی‌رمق بودند و از پیگیری منافع خود می‌ترسیدند. یکی از پیشگامان تشکل کارگری، وضعیت را با این عبارات دلخراش گزارش کرد:

عادت به تسلیم و پذیرش، بدون هیچ‌گونه پرسشی در مورد هیچ شرطی با نگاه بدبینانه به زندگی که در آن هیچ پرتو امیدی نمی‌بینند به آن‌ها (زنان) پیشنهاد می‌شد. نمی‌توان گفت که چنین افرادی زندگی می‌کنند، زیرا زندگی به معنای لذت بردن از مواهب طبیعت است، اما آن‌ها به سادگی مانند موجودات نیمه سنگ شده، زندگی نباتی پیدا می‌کنند... بسیاری از زنان به دلیل غرور احمقانه، حیای امل‌وار و نهی‌های مذهبی از پیوستن به سازمان‌های کارگری منصرف شده‌اند. یک علت غالب، که برای همه کسانی که در دوران شور ناگهانی زنانگی اند صدق می‌کند، این امید و انتظار است که در آینده نزدیک ازدواج، آن‌ها را از زندگی صنعتی خارج کند و به آرامش و آسایش یک خانه ببرد، و احمقانه تصور کنند که با ازدواج ارتباط و علاقه به امور کارگری پایان می‌یابد. با این حال، اغلب متوجه می‌شوند که مبارزه آن‌ها تنها زمانی آغاز شده است که باید به جای یک نفر، برای دو نفر به کارگاه برگردند. همه این‌ها نتیجه یا تأثیر محیط‌ها و شرایط اطراف زنان در گذشته و حال است و تنها با اعتراض عمومی و آموزش مداوم برطرف می‌شود.^۱

هم در انگلستان و هم در آمریکا، تحقیقات در مورد شرایط زنان و کار کودکان در تمام مدت با واکنش وحشت‌زده عمومی مواجه شده بود. این امر به ویژه در بریتانیا صادق بود، جایی که پارلمان جلسات استماع انجام داد و کتاب‌های آبی، یافته‌های دهه‌های خود را منتشر کرد. نتیجه، آغاز قوانین حمایتی مدرن، مهار حرص و آز سیاست لسه‌فرد^۲ سرمایه‌داری و در نهایت تضمین حداقل استانداردهای شرایط کار مناسب برای همه کارگران، مردان و هم‌چنین زنان بود. در حالی که همه از اصلاحات منتفع شدند اما مردان سود بیشتری از جنبش کارگری بردند، در حالی که برای زنان این‌گونه نبود. زنان کارگر حتی بیشتر از نیاز به رای به اتحادیه‌ها نیاز داشتند، اما جنبش کارگری علاقه بسیار کمی به سازماندهی آن‌ها نشان داد (و هنوز هم نشان می‌دهد). زنان، به‌عنوان نیروی کار سازمان‌نیافته و به‌گونه‌ی رسواکننده‌ای ارزان، به‌اندازه‌ای مفت که برای کم‌فروشی نیروی کار مردانه مورد استفاده قرار گیرد؛ زمانی که به آن‌ها اجازه کار داده می‌شد، می‌توانستند راحت‌تر در کار استثمار شوند یا به راحتی اخراج یا تعدیل نیرو شوند، یا زمانی که مناسب نبود تا به آن‌ها اجازه کار دهند، پس زده شوند.^۳

^۱ مجموعه مقالات "شواهدی‌های کار"، «گزارش محقق عمومی کار و دستمزد زنان»، ۱۸۸۶، ص ۱۰۶-۱۰۵. لئونارا بری گزارشگر است. به نقل از فلکستر، همان منبع پیشین، ص ۱۹۰-۲۰۰.

^۲ Laissez-faire از مفاهیم سیاست‌های لیبرال و نئولیبرال به معنای رویکردی اقتصادی است که طبق آن تراکنش میان افراد باید عاری از هرگونه دخالت حکومت باشد. از این روست که لسه‌فرد از مبانی فکری اقتصاد آزاد و لیبرالیسم کلاسیک محسوب می‌شود-م.

^۳ اوضاع خیلی تغییر نکرده است. در آمریکا، در میان مشاغل که زنان در آن به کار می‌روند، یا اتحادیه‌ای وجود ندارد که از آن‌ها محافظت کند، مانند خانه‌داران، تایپیست‌ها و تندنویس‌ها، یا اتحادیه‌ای که ضعیف‌تر یا فاسدتر از آن است که بتواند به آن‌ها کمک واقعی کند، مانند کارمندان خرده‌فروشی و

یکی از اولین اصلاحات عمده کار، قوانینی بود که ساعات کار را محدود می‌کرد.^۱ اما هم در انگلستان و هم آمریکا، بیشتر اعتراضات عمومی برای بهبود شرایط وحشیانه‌ی کار زنان، با نادیده گرفتن اساسی حقوق انسانی آن‌ها به عنوان کارگر انجام می‌شد و در عوض، معمولاً ترجیح داده می‌شد که تأکید بر نامناسب بودن زندگی تکان‌دهنده و آشفته زنان، یا بر تأثیرات مخرب شرایط کاری آن‌ها بر توانایی پرورشی، خدمت‌شان به نوزادان، «اخلاق» یا «فضیلت» باشد. در بسیاری از جاها همدردی واقعی برای مصائب زنان در صنعت وجود داشت، اما انگیزه زیادی در پس اصلاحات چیزی بیش از حمایت از فرهنگ و نهادهای مردسالار نبود: ساختار خانواده در حال مختل شدن بود (از جمله اختیارات پدر به عنوان تأمین کننده سرپرست خانوار)؛ زنان در صنعت به آزادی جنسی دسترسی داشتند، آن‌ها در شرایطی (در کارخانه) خیلی سخت کار می‌کردند تا در شرایط دیگر (خانه) به درستی خدمت کنند. به نظر می‌رسید که نگرش مردانه غالب در هر دو کشور راه‌حلی عالی برای بیرون کشیدن زنان از کارخانه و بازگشت به امنیت «خانه» پیدا کند.

درک این نکته مهم است که استقلال اقتصادی، آگاه و ناخودآگاه تهدیدی مستقیم برای اقتدار مردان تلقی می‌شد. آزادی انتخاب جنسی، صلاحیت و خودکفایی یک کارگر زن ماهر، مجرد و دریافت کننده دستمزدهای بالا؛ این مسائل احتمالاً به اندازه فقر وحشتناک اکثریت زنان کارگر کارخانه، که به خاطر وظایف خانوادگی مورد آزار و اذیت قرار گرفته و دچار بیماری یا سوءتغذیه شده بودند برای برخی از ناظرین ترسناک بود. دومی ممکن است نمونه مفیدی از احماقانه‌های کسب درآمد باشد، اما فقط اولی (استقلال اقتصادی) می‌توانست به آزادی برسد. تعدادی از ناظران خاطرنشان کرده‌اند که زنان نخبه طبقه کارگر نسبت به زنان طبقه متوسط که با حقوق کم، خدمتگزاری و نظارت جاسوس‌وار ابدی به حقارت‌های حکومت سوق داده شده‌اند، بهتر عمل کردند.^۲

در موارد معدودی، یا هیچ‌کدام، برای صاحبان قدرت که اقداماتی را برای حمایت از زنان انجام می‌دادند، این اتفاق افتاده بود که زنان شرایط مفیدی داشته باشند تا بتوانند از کار معنادار لذت یا از آن سود ببرند. آن‌ها کمتر از همه، به تساوی بین دو جنس توجه داشتند. در مورد تمام اصلاحات جوانمردانه‌ای که در نهایت انجام شد، غالباً جریان تحقیرآمیز حمایت، از نوع امتیازاتی بود که به افراد فرودست جسمی داده می‌شد. زنان و کودکان عموماً در کتاب‌های آبی پارلمانی در کنار هم قرار گرفته‌اند: هر

پیشخدمت‌ها. در هیچ جای دیگری در استخدام آمریکا تفاوت دستمزد به‌اندازه اشتغال مردان در اتحادیه و مشاغل محافظت نشده زنان وجود ندارد. در مقایسه، حتی در حرفه‌هایی که به ظاهر با زنان عادلانه برخورد می‌کنند، در واقع فکر می‌کنند که بهتر است تبعیض آن‌ها نسبت به زنان پنهان شود.

^۱ هم مردان و هم زنان از قانون کار کودکان بهره می‌بردند، زیرا وقتی تعداد ساعات مجاز کار برای جوانان در کارخانه کاهش می‌یابد، مستلزم این است تا ساعت کار افراد بزرگسالی که وظایفی را انجام می‌دهند که به نیروی کار کودکان نیز بستگی دارد نیز محدود شود.

^۲ این امر در ادبیات اجتماعی فهمیم‌تر و دلسوزانه‌ی آن دوره و در نف به اثبات رسیده است، همان منبع پیشین

دو وضعیت خردسالی داشتند. استدلال لوئیس براندیس^۱ معروف "حکم اورگان" که یک پیروزی قاطع برای قانون حمایتی در آمریکا به دست آورد بر این فرض کوتاه‌نظرانه استوار است که "زنان اساساً از مردان در همه چیزهایی که باعث استقامت، قدرت عضلانی، انرژی عصبی و قدرت می‌شود ضعیف‌تر هستند".^۲ تاریخ این حقیقت را آشکار می‌کند که زن همیشه به مرد وابسته بوده است... با توجه به این، مسائل از جنس دیگر متمایز می‌شود، او به درستی در طبقه‌ی دیگری قرار می‌گیرد و حتا زمانی که قانون‌گذاری برای مردان لازم نیست و نمی‌تواند باشد، از آن پیروی می‌کند. غیرممکن است که چشم‌انداز خود را بر این واقعیت ببندیم که او هم‌چنان به برادرش نگاه می‌کند و به او وابسته است".^۳

مطالعات انگلیسی و آمریکایی در آن دوره نمی‌تواند کسی را متقاعد کند که کارگران زن معمولاً به دلایل اتفاقی، آزاد شدند. با این حال، این واقعیت باقی می‌ماند که انقلاب جنسی از نظر اقتصادی دستاوردهای زیادی را برای زنان به ارمغان آورد. با وجود سختی‌های وحشتناک اشتغال استثمارگرانه و تبعیض آمیز، آن‌ها از طریق آن به اندازه‌ای از استقلال اقتصادی، اجتماعی و روانی که شرط آزادی است، دست یافتند.

جدلی

میل^۴ در مقابل راسکین^۵

اگر عبارات قدیمی‌تر و بدبینانه‌ی برتری‌طلبی مردان وزن زیادی می‌داشت، ممکن بود اولین مرحله از انقلاب جنسی هرگز رخ نمی‌داد. در عوض، مبارزه بین دو اردوگاه متضاد، منطقی و عادلانه انجام شد، بدین صورت که هر یک از آن‌ها ادعا می‌کردند که در قلب منافع هر دو جنس‌اند و منافع بیشتر جامعه را در نظر می‌گیرند. همان‌گونه که مقایسه نگرش جوانمردانه با واقعیت وضعیت اقتصادی و حقوقی زنان - نتیجه چنین پدرگرایی - روشن‌تر بود، مقایسه دو سند اصلی سیاست جنسی در دوره ویکتوریا، یعنی «انقیاد

^۱ Louis Dembitz Brandeis (۱۸۵۶-۱۹۴۱) قاضی و حقوقدان آمریکایی-م.

^۲ تصمیم دادگاه عالی ایالات متحده در مورد کورت مولر در مقابل ایالت اورگان، ایالات متحده ۱۲، ۴۲۱، ۴۲۲ (۱۹۰۸) و خلاصه‌ای برای ایالت اورگان توسط لوئیس دی براندیس.

^۳ منبع قبلی، این دکتترین که "جنس مبنای معتبری برای طبقه‌بندی است" که در پرونده مولر بیان شد، همیشه مورد سوءاستفاده قرار گرفته است. قوانین حمایتی که به نفع آن‌ها وضع شده است اغلب برای تبعیض علیه زنان استفاده می‌شود: مقررات مربوط به ساعات کار یا محدودیت در وزنه‌هایی که می‌توانند بلند کنند، می‌توانند به «دلایلی» تبدیل شوند که چرا آن‌ها ممکن است اضافه کار نکنند، ترفیع نگیرند و

...

^۴ John Stuart Mill (۱۸۰۶-۱۸۷۳)

^۵ John Ruskin (۱۸۱۹-۱۹۰۰)

زنان^۱ «توسط میل، و «از باغ‌های ملکه آ»^۲ راسکین، کاملاً آشکار کننده است. در درون این دو نوشته تقریباً کل دامنه و امکان تفکر ویکتوریایی در مورد این موضوع فشرده شده است.

در میل با واقع‌گرایی سیاست جنسی، در راسکین با جنبه‌ی رمانتیک و جنبه‌ی ملایم اسطوره آن مواجه می‌شویم. بخش اعظم دیگری از اسطوره جنسی ویکتوریایی به طور ضمنی در راسکین گنجانده شده است، زیرا کدبانوی پاکدامن او به خاطر هستی خودش بر آن شکل روحی زنی وسوسه‌گر تکیه می‌کند. مکمل او در فانتزی ادبی دوگانه آن دوره، درست مانند زندگی، دو طبقه زن، زن و فاحشه و تقسیم‌بندی اجتماعی-جنسی تحت استانداردهای دوگانه را نشان می‌دهند. اگر مقاله میل خود را به دلیل بیان شفاف از یک وضعیت واقعی معرفی می‌کند، سخنرانی راسکین خود را به عنوان یکی از کامل‌ترین بینش‌های قابل دستیابی به آن فانتزی ضروری مردانه که می‌توان آن را نگرش رسمی ویکتوریا نامید، توصیه می‌نماید. طرف دیگر آن، سمت تاریک نگرش مردانه را می‌توان در داستان و به ویژه در شعر یافت. زن تاریک، دوران به شمایل درآمدن شر زنانه که در تهدیدی زیرزمینی در کمین نشسته و در فواصل زمانی از شعر تنیسون تا پورنوگرافی زننده آن عصر مستقر شده است. اما بانوی روشنایی در «از باغ‌های ملکه» بیانی از باورهای هنجاری‌تر طبقه متوسط ویکتوریا در لحظه خوش‌بینانه و عمومی‌ترین زندگی خود است.

همیشه باید درک کرد که انقلاب جنسی به آرامی و در برابر حجم عظیمی مقاومت فرهنگی عجیب و غریب پیشرفت کرد. در حالی که دوره ویکتوریا اولین دوره‌ای در تاریخ است که با موضوع مردسالاری و وضعیت زنان تحت حاکمیت آن مواجه شده است، اما این کار را به طرق مختلف سردرگم‌کننده‌ای انجام داد: شجاعانه و هوشمندانه

۱ کتابی نوشته‌ی جان استوارت میل است که در سال ۱۸۶۱ تألیف و در ۱۸۶۹ منتشر شده است. مؤلف در این کتاب استدلال‌هایی به نفع برابری جنسیتی ارائه کرده‌است. احتمال می‌رود که جان استوارت میل این کتاب را با همکاری همسرش هریت تیلور میل نوشته باشد. انقیاد زنان، در هنگام انتشار، با هنجارهای پذیرفته شده جامعه اروپایی در خصوص جایگاه زن و مرد در تضاد بود. این کتاب با همین عنوان توسط علاء‌الدین طباطبایی به فارسی ترجمه شده‌است. پیش از او خسرو ریگی کتاب را با عنوان کنیزک کردن زنان ترجمه کرده بود-م.

۲ مقاله‌ای که در سال ۱۸۶۵ منتشر شد و به عنوان بیانی شیوا از ایده‌آل محافظه‌کارانه زن دوران ویکتوریایی در نظر گرفته شده است. هم‌چنین این مقاله زنان را ترغیب می‌کند که کارهای پیش پا افتاده زنانه را کنار بگذارند تا به عنوان یک نیروی اخلاقی در مقابله با آسیب‌های جامعه عمل کنند-م.

۳ جان استوارت میل، "موضوع زنان" (۱۸۶۹)، تجدید چاپ شده در سه مقاله توسط جی اس میل، "مجموعه جهانی کلاسیک" (لندن، انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۶۶). "از باغ‌های ملکه" جان راسکین اولین بار در سال ۱۸۶۵ در کتاب "کنجد و نیلوفرها"، منتشر شد و در یک چاپ آمریکایی تجدید چاپ گردید (شرکت انتشارات هوم وود، ۱۹۰۲). پس از یافتن نمونه‌ای در از باغ ملکه، و شاید حتا بیانی قطعی از موقعیت جوانمردی، خوب است که بدانیم محقق برجسته ویکتوریایی مانند والتر هاتون با اهمیت این اثر در آن دوره موافق است: "این سخنرانی راسکین مهم‌ترین سندی است که برای ایده‌آل‌سازی مشخصه عشق، زنان و خانه دراندیشه ویکتوریایی می‌شناسم." والتر هاتون، "چارچوب ویکتوریایی ذهن" (بیل، ۱۹۵۷)، ص ۳۴۳. با توجه به غفلت فعلی از این اثر (محققان ویکتوریایی تمایل دارند وقتی این مورد یادآوری می‌شود منفعل به نظر برسند)، یادآوری این نکته ضروری است که "کنجد و نیلوفرها" نیز محبوب‌ترین کتاب راسکین بوده است.

مانند میل و انگلس، نصفه نیمه مانند نقد ملایم رمان نویسانی که آن را توصیف می‌کنند، یا با تزویر شیرینی مثل راسکین، یا تردید آشفته‌ای مانند شاعران تنیسون، روستی، سوینبرن و وایلد. درجات و تغییرات متناوب در همه این الگوها را در همه جا می‌توان یافت، و موضوع، موضوعی آزردهنده و پیچیده است. به عنوان مثال، دیکنز در کتاب «دامی و پسر» رمانی که عملاً از پدیده ترجیحات قبل از تولد^۱ الهام گرفته شده است، و تصویری عالی از اظهارات انگلس در مورد تبعیت زنان در نظام مالکیت است، به شرح تقریباً کاملی از مردسالاری و سرمایه‌داری دست یافت. با این حال، دیکنز این کار را بدون دست کشیدن از تفسیر احساسی زنان که تمام روح راسکین در «از باغ‌های ملکه» است، انجام داد. این یکی از ناامیدکننده‌ترین ایرادات کار استاد است که تقریباً تمام زنان «جدی» داستان‌های دیکنز، به استثنای نانی و تعدادی از خواهران جنایتکارش، چیزهای بی‌رومی هستند که روی همان صابون ملکه‌های راسکین حک شده‌اند. در واقع، آشنایی با «باغ‌های ملکه» راسکین کمک بزرگی به پژوهش در داستان‌های ویکتوریایی است.

آدم و سوسه می‌شود که در جوانمردی ویکتوریایی، یک مرحله گذار بین برتری علنی مردانه در اعصار پیشین، مانند مجوز گردن‌کلفتی "دوره نیابت سلطنت"^۲، و فضای انقلابی اوایل قرن بیستم، زمانی که فمینیسم در اوج خود بود، ببیند. در حالی که ممکن است کسی معترض شود که میل و انگلس از نظر روحی به این دوره اخیر تعلق دارند، آن‌ها به ترتیب کتاب‌های خود در سال‌های ۱۸۶۹ و ۱۸۸۴ نوشتند، و آثار بسیار مدرن آنان هر چند پیشرفته یا جلوتر از زمانه، محصول دوران ویکتوریا بودند. واقعیت‌هایی که آن‌ها با آن سروکار دارند، یا مستقیماً از طریق تحریک فمینیستی فزاینده برای اصلاحات، یا به طور غیرمستقیم در سخت‌گیری‌ها بر ناتوانی‌های اجتماعی و قانونی زنان که در رمان ظاهر شد، به شدت به حساسیت ویکتوریایی حمله می‌کند. در میان شاعران، تأثیرات در دگرگونی خیال‌پردازی‌های ناخودآگاه یک حساسیت مردانه منعکس می‌گردد که اغلب گناه‌کار و بی‌میل هستند یا به معرض اسطوره‌های جبران‌کننده شر زنانه رانده می‌شوند، در حالی که در میان نویسندگان زن، می‌بینیم که ایده‌های جدید، بی‌قراری و سرکشی فزاینده‌ای را نسبت به شرایط آن‌ها ایجاد می‌کند.

راسکین سخنرانی خود را در سال ۱۸۶۴ در تالار شهر منچستر در برابر مخاطبان مختلطی از مردان و زنان طبقه متوسط ارائه کرد. با انتشار "کنجد و نیلوفرها" در سال ۱۸۶۵، این سخنرانی به شکل کتاب ظاهر شد و در سال ۱۸۷۱ با پیشگفتار دیگری با عطر شیدایی میان‌سال راسکین نسبت به رز لا توش، که در سال ۱۸۵۸ زمانی که رز نه

^۱ آزمایش‌های غربالگری ژنتیکی قبل از تولد-م.

^۲ Regency era با نام دیگر دوره ریجنسی، عنوان منتسب به دوره‌ای است در تاریخ انگلستان که از زمان برکناری پادشاه جرج سوم به دلیل بیماری و جانشینی فرزندش، شاهزاده جرج چهارم آغاز می‌گردد. در طول دوران برکناری تا زمان مرگ جرج سوم، فرزندش با عنوان نایب‌السلطنه حکومت کرد و در سال ۱۸۲۰ پس از مرگ جرج سوم، عنوان پادشاهی به نایب‌السلطنه رسید. به همین دلیل به فضای حاکم بر این دوران، عنوان دوران نیابت سلطنت داده‌اند. برای این دوره، در حقیقت بخش‌های مختلفی از تواریخ نزدیک به یکدیگر ذکر گردیده که برخی از آن‌ها به نسبت طولانی‌تر است-م.

ساله و راسکین سی و نه ساله بود، عاشق او شده بود، دوباره منتشر گردید. این زن نوازی درخشان «باغ‌های ملکه» با جنبه اروتیسم پیری که خودش را با جهلی زیبا خطاب می‌کند، شاید در عصری که هر زن قانوناً صغیر تلقی می‌شد، مایه حیرت کمی باشد.

با وجود تملق مجلانه‌ای که راسکین با زنان مخاطب خود-گروهی از بورژواها که با قاعده‌مندی، آن‌ها را «ملکه» خطاب می‌کند- نزدیک می‌شود، او در واقع تحت فشار شورش‌های فمینیستی این موضع را احساس کرده و احتمالاً نسبت بدان هوشیار بود. او شکوه می‌کند: «هیچ زمانی نبود که سخنان بیهوده‌تری گفته شود یا تخیل بیهوده‌تری در مورد احترام به این پرسش مجاز باشد». البته «پرسش»، «حق زنان» است، راسکین حقوق را در گیومه قرار می‌دهد.^۱

راسکین که در همان ابتدا به ما اطمینان می‌دهد شوونیستی ناپخته نیست، ادعا می‌کند که او مسیری میانی را هدایت می‌کند. به نظر می‌رسد او تلاش‌های خود را علیه «چپ» فمینیسم هدایت می‌کند و تأثیر سخنرانی‌اش باید این باشد که آن را با این سخنان عوامانه اتوکشیده رد کند که تا زمانی که زنان در خانه بمانند مورد علاقه و تکریم هستند و چیزی برای شکایت وجود ندارد و حتا زنان دارای جبروت سلطنتی‌اند. در خانه بمان، به نظر می‌رسد استراتژی او تلاشی برای براندازی بدعت جدید از طریق دکترین "حوزه‌های جداگانه"^۲، هوشمندانه‌ترین مکانیسم دوره برای مهار زنان شورشی باشد.

میل نه به جای ملکه‌ها صحبت می‌کرد و نه در سطح رز لا توش دم بخت متوقف شد. کتاب «انقیاد زنان» در سال ۱۸۶۱، سه سال قبل از «از باغ‌های ملکه» نوشته شد، اما از آن جایی که میل در زمان‌بندی کتاب‌هایش دقت زیادی داشت، این کتاب تا سال ۱۸۶۹ منتشر نشد، یعنی دو سال قبل از این که راسکین سخنرانی‌اش را تجدید چاپ کند. میل مقاله خود را با همکاری دختر ناتنی‌اش هلن تیلور نوشت و ادعا کرد که نقش او در کتاب تا حد زیادی از همسرش هریت تیلور الهام گرفته شده است. هیچ دلیلی برای شک وجود ندارد که دانش روان‌شناسی زنانه‌ای که این کتاب القا می‌کند به کمک یک زن نیاز داشت، با این حال سبک و منطق آن متعلق به میل است. انقیاد زنان بیانی مستدل و شیوا از موقعیت واقعی زنان در طول تاریخ و هم‌چنین حمله به شرایط سن قانونی، آموزش ناتوان‌کننده و اخلاق فرونشاندن «انقیاد همسر» در

۱ راسکین همان منبع پیشین، ص ۱۲۸. مقدمه (۱۸۷۱) به «پرسش‌های» دیگری اشاره دارد که از زمان سخنرانی «احترام به آموزش و ادعای زنان» مطرح شده است. این‌ها "ذهن‌های ساده را به شدت آزار می‌دهند و افراد بی‌قرار را هیجان زده می‌کنند". راسکین با بیزاری از دنبال کردن چنین چرنیدیاتی، خواننده زن را در مورد فضیلت نصیحت می‌کند، لحن او شکل آموزشی («فرهنگ لغت لاتین خود را بیرون بیاورید و به «رسمی» نگاه و کلمه را به خوبی در ذهن خود تثبیت کنید») و حتا تنبیهی به خود می‌گیرد («از بین همه گستاخ‌ها، تمام ترغیب‌های احمقانه‌ای که به هر شانس می‌تواند وارد شود و قلب کوچک خالی تو را تصرف کند») و غیره پیشگفتار، ص ۱۳ و ۹۰.

۲ Separate Spheres ایدئولوژی مردسالارانه حوزه‌های جداگانه، اساساً مبتنی بر مفاهیم نقش‌های جنسیتی تعیین‌شده ببولوژیک و یا دکترین دینی مردسالارانه، مدعی است که زنان باید از حوزه عمومی - حوزه سیاست، کار با حقوق، تجارت و قانون اجتناب کنند. بر اساس این ایدئولوژی «حوزه مناسب» زنان، قلمرو زندگی خانگی است که بر مراقبت از کودک، خانه داری و مذهب متمرکز می‌باشد-م.

دوره ویکتوریاست. این مقاله به قدرتمندی مقاله «درباره آزادی»^۱ جدل می‌کند و به همان اندازه مملو از خشم انسان‌گرایانه کنترل‌شده میل می‌باشد که هر یک از اظهارات او در مورد برده‌داری یا رعیتی است، که او تشابهات مکرری را با آن کتاب ترسیم می‌کند. میل به عنوان یک واقع‌گرای سیاسی، کاملاً از ویژگی انقلابی‌تر خود آگاه بود:

این‌که اصلی که روابط اجتماعی موجود بین دو جنس را تنظیم می‌کند - تبعیت قانونی یک جنس از جنس دیگر - به خودی خود اشتباه است و اکنون یکی از موانع اصلی پیشرفت انسان است و این‌که باید با اصل برابری کامل جایگزین شود که از یک طرف هیچ قدرت یا امتیازی و از طرف دیگر ناتوانی را نمی‌پذیرد.^۲

این یک توصیه جدی بود که درست همان‌گونه که اکنون نیز چنین است در آن زمان نیز باید انجام می‌گردید و میل کاملاً از مقاومتی که با آن روبه‌رو می‌شد آگاه بود: هیاهوی وحشتناک، غیرمنطقی بودن مکتب قدیمی، شوونیست یا جوانمردی، اما هیچ یک از آن‌ها رویای ارائه مدرک واقعی برای ادعای خود مبنی بر این‌که همه چیز بین زن و مرد کاملاً آن‌طور که باید باشد، است را در سر نمی‌پروراند. میل حتا تعصب غیرانتقادی اپوزیسیون را پیش‌بینی می‌کند: «از هر لحاظ بار آن‌هایی که به یک عقیده تقریباً جهانی حمله می‌کنند سخت است. آن‌ها باید بسیار خوش شانس و هم‌چنین به طور غیرعادی توانا باشند، اگر اصلاً شنیده شوند.»^۳ میل با تمام توانایی خارق‌العاده‌اش، در مقابل تماشاگران مرد به ندرت خوش شانس بود: واکنش در نقدها فاجعه‌بار بود. او به عنوان دیوانه یا فاسد و اغلب به عنوان هر دو متهم شد.^۴

یک. مشکل طبیعت

عقل، همواره مزاحم تبعیض جنسی بوده است. راسکین که به هیچ وجه مرد احمقی نبود، در «از باغ‌های ملکه» کمتر از هر جای دیگری در کارش به نیروی عقل متوسل شده است. برای معطوف کردن ذهنش به نیلوفرها کافی بود که بر احساسات، نوستالژی مبهم درباره قرون وسطی حماسی و بیانات شیرین درباره خانه تکیه کند. میل خاطرنشان می‌کند که یکی از ملال‌آور و مشخص‌ترین عرف‌های ذهنی قرن نوزدهم،

۱ نام کتاب دیگری از میل-م.

۲ میل، همان منبع پیشین، ص ۲۷

۳ میل، همان منبع پیشین، ص ۲۸

۴ منتقدی میل را به دلیل علاقه‌اش به «عجیب‌ترین» و «پست و شرورترین احساسات رایج عصر» سرزنش کرد، دیگری باور نداشت که میل بتواند تصور کند که روابط زن و مرد ممکن است "در یک اصل رابطه کاملاً اختیاری عمل کند". در حالی که دیگران کتاب را شرم‌آور می‌دانستند. سی سال بعد هنوز هم می‌توان آن را به عنوان «آنارشی اخلاقی و اجتماعی رتبه‌بندی کرد». رجوع کنید به مایکل سنت جان یک، "زندگی جان استوارت میل" (نیویورک، مک میلان، ۱۹۵۴)، ص ۹۵. شرح حال میل می‌گوید: "از هر چیزی که میل تا به حال نوشت، «انقیاد زنان» بیشترین ستیز را برانگیخت". همان منبع پیشین. زنان این کتاب را نسبتاً متفاوت از مردان فهم کردند. جنبش زنان از آن به عنوان یک متن بالینی استقبال کرد.

واکنش آن در برابر عقل‌گرایی قرن هجدهم، و خصیلت اعتماد آن به «عناصر غیرمنطقی در طبیعت انسان» است.^۱ سخنرانی راسکین اثباتی بر این ملاحظات بود.

اگر بتوان گفت که راسکین یک نظریه دارد، این تز بسیار ساده‌تر از میل است، که به جای این‌که شنوندگانش را آشفته کند، به طرز حساب شده‌ای می‌تکاند. با آغاز این فرض نسبتاً تن‌آسا که طبقات متوسط تحصیل‌کرده یک «سلطنت» را بر «عوام و بی‌سوادان» اعمال می‌کنند، وظیفه راسکین صرفاً این است که بخش کوچکی از قلمرو را برای ملکه‌ها تقسیم کند، یا به قول خودش، تعیین کند که "چه بخش ویژه‌ای از این اقتدار سلطنتی، برخاسته از آموزش اشرافی، ممکن است به درستی در اختیار زنان باشد."^۲ حتی اگر در صنعتگرایی که او آن‌ها را «پادشاهان» خطاب کرده بود، فقط عنصری از خوش رقصی کردن برای تظاهر اجتماعی وجود داشت، راسکین در چرب‌زبانی‌ای که با شنوندگان زن خود برقرار می‌سازد، بی‌قید است، کسانی که «اگر آن‌ها به درستی این نفوذ اشرافی یا دلپذیر را درک کرده و اعمال می‌کردند، نظم و زیبایی ناشی از چنین قدرت خیره‌کننده‌ای به ما حق می‌دهد که در مورد سرزمین‌هایی صحبت کنیم که هر یک از آن‌ها به عنوان "باغ ملکه" بر آن حکومت می‌کردند».^۳

راسکین با این ادعا که نمی‌توان نتیجه گرفت که «نمی‌توان گفت» قدرت ملکه زنان باید چه باشد (؟) تا زمانی که به توافق نرسیدیم که قدرت معمولی آن‌ها (زنان) چقدر باید باشد؟^۴، می‌گوید که نقش زنان طبقه بالا و متوسط به ماهیت و توانایی‌ها خود زن بستگی دارد. حال اگر زنان با مردان برابر بودند، زن می‌توانست عضوی کامل از نخبگان باشد، نه فقط به عنوان بخش فرعی که راسکین پیشنهاد می‌کند. دقیقاً برای جلوگیری از خطر برابری جنسی در این طبقه یا هر طبقه دیگری بود که او و یارانش دکتربین حوزه‌های جداگانه را اختراع و آن را "طبیعت" اعلام کردند. دو قطب بزرگ نفوذ در دوره ویکتوریا، میل و کارلایل^۵ هستند. راسکین به پیروی از کارلایل بیشتر بر احساس‌گرایی تکیه می‌کند تا عقل و غالباً در تضاد با سنت عقلانی است که میل نماینده آن است. برای کسانی که تحت تأثیر کارلایل هستند، طبیعت نه تنها یک اصطلاح احساسی است، بلکه اغلب ابزاری بسیار مناسب است که می‌تواند به طور تصادفی برای توجیه طبقه، مطلق‌گرایی، فئودالیسم یا هر سیستم دیگری که آن‌ها انتخاب می‌کنند تایید بگیرد. راسکین هرگز مانند میل دموکرات نبود. در عوض، او خشم اخلاقی

^۱ میل، همان منبع پیشین، ص ۴۳۰

^۲ راسکین، همان منبع پیشین ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵. (سخنرانی قبلی، «خزانه‌های پادشاه»، که به آموزش و فقر و عمدتاً به مردان می‌پردازد، بسیار عالی است و به هیچ وجه تن‌آسا نیست: هیچ چیز نمی‌تواند تضادی بزرگ‌تر از این دو قطعه ادبی را داشته باشد.)

^۳ همان منبع پیشین، ص ۱۲۷

^۴ همان منبع پیشین

^۵ Thomas Carlyle (۱۸۸۱-۱۷۹۵) زبان‌شناس، تاریخ‌نگار، مترجم، ریاضی‌دان، فیلسوف، مقاله‌نویس، و نویسنده اهل اسکاتلند. او صاحب نظریه ی "بزرگ مرد" است. بر این اساس که تاریخ با توجه به اثر مردان بزرگ یا پهلوانان توضیح داده می‌شود؛ که افرادی هستند که تأثیر گذاری بالایی تاریخی دارند که دلایل مختلفی می‌تواند داشته باشد. مانند: جذابیت و نفوذ و قدرت کلام و پیشگامی که برخی از مردم به ویژه رهبران از آن برخوردارند، هوش و خرد یا توانایی‌های سیاسی-م.

علیه مصیبت فقرا را با اشتیاق هیجان‌انگیز برای قهرمانی و شکوهی که در احیای اشرافی و قرون وسطایی یافت، ترکیب کرد. با این حال، او در بهترین لحظات خود در یک شفقت باشکوه برای فرودستان، نیروی کتاب مقدس در تقبیح زیاده‌خواهی فلسطینی‌ها^۱، به طور کامل از این حرمت شکنی فراتر می‌رود.

از آنجایی که راسکین آن‌قدر زیرک است که نمی‌تواند آشکارا از وضعیت جنسی صحبت کند، به ناچار از طریق پایبندی به کلیشه‌های سنتی جنسی در نقش و خلق و خوی به آن می‌رسد. هر چقدر هم که عبارات او احمقانه و قدیمی به نظر برسد، تاکتیک او همیشه عامه‌پسند است. این تاکتیک در دوره ارتجاعی که در دهه ۱۹۳۰ آغاز شد، دوباره به شکل پیچیده‌تری ظهور کرد. او فوراً از تمام ادعاهایی که درباره «برتری» یک جنس نسبت به جنس دیگر صحبت می‌کند، چشم‌پوشی می‌کند، گویی می‌توان آن‌ها را در موارد مشابه با هم مقایسه کرد. "هر کدام چیزی را دارد که دیگری ندارد. هر کدام دیگری را کامل می‌کند. آن‌ها در هیچ چیز یکسان نیستند و سعادت و کمال هر دو بستگی به این دارد که هر یک از دیگری چیزی بخواهد و دریافت کند که فقط دیگری می‌تواند (آن را) بدهد"^۲. این به اندازه کافی دلکش به نظر می‌رسد تا زمانی که به یاد بیاوریم که این تاکتیک نخ نما برای توجیه تفاوت‌های اجتماعی و خلقی توسط تفاوت‌های بیولوژیکی است. زیرا جنسیت‌ها ذاتاً در همه چیز، به جز سیستم تولید مثل، در ویژگی‌های جنسی ثانویه، ظرفیت ارگاسم و ساختار ژنتیکی و مورفولوژیکی یکسان هستند. شاید تنها چیزهایی که می‌توانند به طور منحصر به فرد مبادله کنند مایع منی و نطفه باشد. این توضیح برای کسی است که می‌خواهد مطمئن شود که راسکین بر اساس این روش مبادله‌ای نبوده است که می‌خواسته اقتصاد اجتماعی خود را بنا کند.

راسکین پس از این که صرفاً از طریق ادعای «قطعیت» که دو جنس متضاد یکدیگر هستند، به ترسیم جهان‌های آن‌ها ادامه می‌دهد و تمام دامنه تلاش انسان را برای یکی و یک عشرت‌کنده کوچک را برای دیگری محفوظ می‌دارد:

حالا شخصیت‌های جداگانه آن‌ها به طور خلاصه این‌ها هستند... قدرت مرد پیشرونده فعال، تدافعی است. او به طور برجسته‌ای فاعل، خالق، کاشف و مدافع است. عقل او برای گمانه زنی و اختراع است؛ انرژی او برای ماجراجویی، برای جنگ و تسخیر... اما قدرت زن برای قاعده و قانون است، نه برای نبرد و عقل او برای اختراع یا تفریح نیست، بلکه نظم و ترتیب و تصمیمات شیرین است. . . در محل کار و خانه‌ی خود، او از هر خطر و وسوسه‌ای در امان است. مرد در کار خشن خود در دنیای بیرون، باید با همه خطرات و رنج‌ها روبه‌رو شود، بنابراین شکست و گناه، باید خطایی اجتناب

^۱ منظور مردمان غیرسامی در جنوب کنعان در کتاب مقدس است که با بنی اسرائیل در ستیز بودند-م.

^۲ راسکین، "از باغ‌های ملکه"، ص ۱۴۳

ناپذیر باشد. مرد اغلب باید خسته یا مطیع، اغلب گمراه و همیشه اصلاح‌ناپذیر شود^۱.

البته راسکین نه تنها واقعیت حاکم را پنهان کرده و به زبانی پرمدعا و متورم قاعده وضع کرده است، بلکه او هم‌چنین عمداً عرف را با امر طبیعی، راه‌دستی را با امر اجتناب‌ناپذیر اشتباه گرفته است. میل می‌داند که تمایزات خلقی و نقشی که از نظر فرهنگی ایجاد می‌شود، زیربنای تمایزات شرورانه وضعیت جنسی است که از آن حمایت می‌کند، و در واقع روش تلقین و تداوم برای وضعیت میان دو جنس است. او هم‌چنین معتقد است که عمل تقسیم انسانیت مردانه و زنانه به دو بخش کوچک و منظم و "طبیعت" نامیدن تمایزات موجود در موقعیت اجتماعی و فکری آن‌ها موضع‌ای سیاسی است.

میل به کسانی که ممکن است به مقایسه او با دیگر «اشکال قدرت ناعادلانه» اعتراض کنند، پاسخ می‌دهد که طبقه فرادست، همیشه امتیازات خود را طبیعی می‌دانسته است. ارسطو، طبقه زارعین^۲ در آمریکا، هیچ یک، هیچ زبانی در بردگی نمی‌دید. هر دو بی‌عدالتی‌های خود را بر اساس طبیعت توجیه و اصرار می‌کردند که گروه زیردست در جایگاه خود متولد شده و این جایگاه را خداوند برای آن در نظر گرفته است. از سلطنت اغلب بر اساس همان دلایلی که از یک اقتدار پدرسالارانه باستانی‌تر و «طبیعی‌تر» سرچشمه می‌گیرد، دفاع می‌شد: «این درست است که غیرطبیعی عموماً فقط به معنای غیرعادی است، و هر چیزی که معمول است طبیعی به نظر می‌رسد. انقیاد زنان توسط مردان یک عرف جهانی است و هر گونه انحراف از آن به طور کاملاً طبیعی، غیر طبیعی به نظر می‌رسد»^۳.

کل ساختار حوزه‌های مکمل و مجزای راسکین بر اساس تمایل طبیعی، توسط مخالفت منطقی میل تضعیف می‌شود. هیچ چیز را نمی‌توان از ماهیت ذاتی یک شخصیت دانست تا این که عملاً—به نوعی توسط—شرطی شدن اوضاع و احوال ایجاد شود:

همان، ص ۱۴۴-۱۴۳. ضروریست در مورد مجوز فوق‌العاده‌ای که چنین سیستمی به مردان برای استثمار انسان‌های دیگر می‌دهد، حرف زد. در خانه، "نیمه بهتر" مرد با فضیلت باقی می‌ماند و آماده است تا انسانیت در حال نابودی خود را دوباره احیاء سازد. این یک اخلاق کامل برای یک جامعه تجاری هار است. خانه و همسر کوچکی که در آن‌جا محصور شده‌اند، نمایانگر آخرین چکامه‌ی روستایی، آخرین ستایش از آرامش و صفای زندگی ساده روستایی در دل طبیعت هستند. امروزه حومه شهرها این کار را انجام می‌دهند و مرد بازرگان خشمگین در آن‌جا جفت و گلّه بچه‌های خود را در چراگاه نگه می‌دارد.

^۲ American planter class در ایالات متحده به عنوان اشراف جنوبی نیز شناخته می‌شوند، یک کاست نژادی و اجتماعی-اقتصادی از جامعه پان-آمریکایی بودند که بر بازارهای کشاورزی قرن ۱۷ و ۱۸ میلادی تسلط داشتند. تجارت برده اقیانوس اطلس به کشاورزان اجازه می‌داد تا به کار برده‌های ارزان قیمت آفریقای برای کاشت و برداشت محصولات مانند تنباکو، پنبه، ایندیگو، قهوه، چای، کاکائو، نیشکر، سیسال، دانه‌های روغنی، نخل روغنی، کنف، درختان کائوچو و میوه‌ها دسترسی داشته باشند. زارعین بخشی از اشراف آمریکایی محسوب می‌شدند-م.

^۳ میل، همان منبع پیشین، ص ۴۱

با ایستادن بر مبنای عقل سلیم و ساختار ذهن انسان، من این را انکار می‌کنم که کسی ماهیت دو جنس را بداند یا بتواند بداند؛ تا زمانی که آن‌ها فقط در رابطه فعلی خود با یکدیگر دیده شده باشند. . . آن‌چه که اکنون سرشت زن نامیده می‌شود، امری کاملاً ساختگی است - نتیجه سرکوب اجباری در برخی جهات و تقویت غیرطبیعی در برخی دیگر (است) - (گرچه) ممکن است بدون تردیدی اخلاقی ادعا شود که هیچ طبقه دیگری از مواج‌بگیران به دلیل رابطه با اربابان خود، شخصیت خویش را به طور کامل از نسبت طبیعی‌شان منحرف نکرده‌اند.^۱

میل متوجه شد که آن‌چه معمولاً به عنوان شخصیت زنانه در نظر گرفته می‌شود، نتیجه قابل پیش‌بینی یک سیستم بسیار مصنوعی تربیتی نیست، یا به استعاره خودش، زن - جامعه گیاهی است که نیمی در حمام بخار و نیمی در برف رشد می‌کند. او پیش‌بینی می‌کند که نگرش پرستش‌گرایانه نسبت به اسطوره طبیعت در مقابل یک «روان‌شناسی مستدل» محکوم به نابودی است. متأسفانه، هنوز چنین کمکی به دست نیامده، اما در این میان ممکن است به دلیل سهم روان‌شناختی، که دستاورد بزرگ کتاب است به یاری میل تکیه شود. است: روان‌شناسی میل بر اساس تمایز واضح‌تر بین تجویز و توصیف نسبت به آن‌چه در فروید^۲ وجود دارد، و درک بسیار هوشمندانه‌تر از تأثیرات محیط و شرایط بنا شده است. میل هم‌چنین به مکانیسم‌هایی حساس است که تفکر محافظه‌کارانه از طریق آن، وضعیت موجود را به امری اجتناب‌ناپذیر تعبیر می‌کند، و این یک ویژگی خوب در یک روان‌شناس اجتماعی است. میل در نظر می‌گیرد تا زمانی که «مطالعه تحلیلی مهم‌ترین بخش‌های روان‌شناسی، قوانین تأثیر شرایط بر شخصیت» را انجام ندهیم، بعید است بتوانیم چیزی در مورد تفاوت‌های طبیعی شخصیت جنسی بدانیم، زیرا «ابتدایی‌ترین دانش در مورد شرایطی که آن‌ها در آن قرار گرفته‌اند به روشنی

^۱ همان، ص ۴۵۱

^۲ فروید، مقاله میل را می‌شناخت و دوست نداشت. حتا از میل ترجمه کرده بود. او احتمالاً سخنرانی راسکین را نخوانده بود، اما به راحتی می‌توان فهمید که چقدر آن را بیشتر از میل تأیید می‌کرد. فروید با این استدلال که جنسیت‌ها ذاتاً از نظر خلق و خوی متفاوت هستند، به میل پاسخ داد و سپس، علی‌رغم تناقض منطقی، با ابراز تأسف از تغییرات در تربیت که ممکن است این تفاوت‌ها را از بین ببرد؛ از «لذت‌آمیزترین چیزی که جهان می‌تواند به ما ارائه دهد، یعنی ایده‌آل ما برای زنانگی» تعریف و تمجید می‌کند. او هم‌چنین متقاعد شده است که «طبیعت از طریق زیبایی، جذابیت و شیرینی سرنوشت زن را تعیین کرده است.» با این حال، او از تمسخر میل و کتابش ("به سادگی نمی‌توان او را انسان دانست") ("او در بسیاری از مسائل فاقد حس پوچی بود، مثلاً در مورد رهایی زن و به طور کلی پرسش زن") به موضع تدافعی شخصی در مورد نامزدش می‌پردازد: "به عنوان مثال، تصور می‌کردم دختر مهربان و شیرین (اشاره به نامزدش) به‌عنوان یک رقیب، تنها با تذکر من به او -مانند هفده ماه پیش- (با این حرف) که من او را دوست دارم و از او خواهش می‌کنم که از مبارزه کناره‌گیری کند، وارد فعالیت آرام و غیررقابتی خانه من می‌شود (اما اینطور نشد)."

ارنست جونز، «زندگی و کار زیگموند فروید»، جلد یک (نیویورک، کتابهای پایه، ۱۹۵۳)، صفحات ۱۷۶-۱۷۵. فروید در نامه‌های خود عادت داشت نامزدش را با اغماض پدران «زن کوچک ارزشمند من»، «فرزند شیرین من» و غیره خطاب کند. رجوع کنید به ارنست فروید، «نامه‌های زیگموند فروید» (نیویورک، ۱۹۶۰)، نامه ۷۶ ص ۱۶۱

به دلایلی اشاره می‌کنند که آن‌ها را به آن‌چه هستند تبدیل کرده است^۱. در همین حال، از آن‌جایی که هیچ چیز معلوم نیست، فرض درباره مرد این است که «برای زنان قانون بگذارید که وظیفه‌ی آن‌ها چیست یا نیست»^۲.

دوم. مشکل آموزش

از آن‌جایی که میل می‌داند که چگونه شرطی‌سازی، خلق و خوبی جنسی متناسب با نقش جنسی ایجاد می‌کند، در موقعیتی عالی برای درک این‌که چگونه زن، محصول سیستمی است که او را سرکوب می‌کند و چگونه تمام آموزش‌های او، رسمی و غیررسمی، صرف تداوم این مسئله شده است قرار می‌گیرد. او همچنین معتقد است: «تفاوت‌های ذهنی که قرار است بین زنان و مردان وجود داشته باشد، فقط اثرات طبیعی تفاوت‌ها در تحصیلات و شرایط آن‌هاست و نشان‌دهنده عدم وجود تفاوت‌های بنیادی و به مراتب حقارت کمتر رادیکال طبیعی است»^۳. توصیف میل از آموزش اختصاص داده شده به زنان دقیقاً با توضیحات راسکین مطابقت دارد. با این حال یک تفاوت نگران‌کننده وجود دارد: راسکین آن را چیز بسیار خوبی می‌داند، در حالی که میل آن را به عنوان یک آشنایی مکتوب حداقلی با فرهنگ تزئینی - در عبارت تحقیرآمیز میل- که عمداً برای سطحی بودن طراحی شده است، تحقیر می‌کند: «آموزش احساسات به جای درک و فهم»^۴ به گونه‌ای محاسبه شده است که زنان را برای تسلیم، تجربه همدلی، و اخلاق کار از نوع بشردوستانه تا حد زیادی ناکارآمد نشان دهد.

از آن‌جایی که میل حوزه‌ی آن‌ها را مشخص کرده است، کار باقی مانده‌ی راسکین این است که زنان را با آن "سازگار" سازد. در حالی که میل مشتاق است زنان را در هر شاخه‌ای از هنر و علم آموزش دهد، تا آموزش حرفه‌ای را به روی آن‌ها باز کند و تا آن‌جا که ممکن است استعدادهای موجود جهان دو برابر شود، راسکین آن‌قدرها عجله ندارد: «تا زمانی که به توافق نرسیدیم که وظیفه ثابت واقعی آن‌ها (زنان) چیست، ما نمی‌توانیم در نظر بگیریم که چگونه آموزش می‌تواند به طور گسترده برای آن‌ها مناسب باشد»^۵. این فقط به این معنی است که حداقل به خاطر خود آموزش، زنان اصلاً نباید به معنای واقعی آموزش ببینند. در عوض باید به آن‌ها تلقین شود تا "خدمات متواضعانه" خود را به مرد ارائه دهند. فرمول راسکین آموزشی است که عمداً از هر معیاری پایین‌تر و استانداردهای راسکین در مورد مردان جوان بالاست. در سخنرانی قبلی، او والدین کوتاه فکری را که آرزوی تطبیق وارثان خود را با «موقعیتشان در زندگی»^۶ نداشتند را مورد تمسخر قرار داده بود. او می‌تواند طبقه متوسط عمل‌گرا را به دلیل علاقه‌ی غیرقابل تخیل حرفه‌ای‌اش مورد سرزنش قرار دهد، گزینه‌ای که نسبت به آن تحقیر غیرقابل قبولی ابراز می‌کند، با این حال او احساس می‌کند که

^۱میل، همان منبع پیشین، ص ۴۵۳-۴۵۲

^۲ همان، ص ۴۵۷

^۳ همان، ص ۴۸۹

^۴ همان، ص ۵۳۲

^۵ راسکین، همان منبع پیشین، ص ۱۲۸

^۶ راسکین، "از خزانه‌های پادشاه"، "کنجد و نیلوفرها"

ضروری است که آموزش زنان، جاه‌طلبانه‌تر از عادت دادن آن‌ها به «جایگاه خود» نباشد.

راسکین به "انقیاد" همسران اعتقاد دارد و این را می‌گوید. به طور کلی وظیفه زن این است که از طریق «هدایت زنانه» به مرد و خانواده خدمت و آن را بر همه تأثیرات مبهم و خوب از راه دور اعمال کند و هر از چند گاهی مقداری صدقه بدهد. برای این منظور است که آموزش باید او را آماده سازد. به جز تأکید بیشتر آن بر کارهای خوب به عنوان نظریه‌ی تعلیم و تربیت، این نظریه تقریباً مشابه نظریه روسو^۱ است. اما راسکین هم‌چنین گزاره‌های قطعی در مورد آموزش زنان ارائه می‌دهد که باید به سمت عاقل ساختن زنان هدایت شود، «نه برای خودسازی، بلکه برای انکار خود»^۲، این موارد مطمئناً به اندازه کافی با ذکر جزئیات است. همین که زن خوش نیت و شنونده نمونه باشد، کافی است: "مرد باید هر زبان یا علمی را که می‌آموزد، به طور کامل بداند. در حالی که یک زن فقط باید همان زبان یا علم را بداند تا بتواند در خوشی‌های شوهرش و بهترین دوستانش همدردی کند."^۳

راسکین مشتاق است که به زنان هشدار دهد که از موفقیت دور شوند. آن‌ها ممکن است اطلاعات کمی به دست آورند، اما به آن‌ها دستور داده می‌شود که در نقطه دشواری متوقف شوند: "معنای اجتناب ناپذیر بودن قوانین طبیعی را درک کنید و لااقل یکی از آن‌ها را تا آستانه آن وادی تلخ ذلت دنبال کن، که تنها خردمندترین و شجاع‌ترین انسان‌ها می‌توانند در آن فرود آیند."^۴ الهیات صراحتاً برای زنان ممنوع شده است، راسکین درک می‌کند که دخالت جدی زنان برای دین مردسالار، کشنده است. در این‌جا یک خصومت شخصی خاص که در پشت این حالت جوانمردانه نهفته است، خود را پنهان می‌کند. راسکین با عصبانیت شکایت می‌کند که در حالی که مردان عموماً اعتراف می‌کنند که استعدادی برای علوم سخت ندارند، اما زنان دقیقاً در الوهیت غوطه ور می‌شوند. "علمی که بزرگ‌ترین مردان در آن لرزیده‌اند و عاقل‌ترین‌ها اشتباه کرده‌اند."^۵ در قسمتی از ناسزاگویی‌ها زنان بی‌دین را که به قول راسکین، از پله‌های خدا بالا می‌روند و سعی می‌کنند تاج و تخت او را با او تقسیم کنند، محکوم می‌کند.^۶

^۱ Jean-Jacques Rousseau (۱۷۷۸-۱۷۱۲) فیلسوف، نویسنده، آهنگ‌ساز اهل جمهوری ژنو، در سده هجدهم و اوج دوره روشنگری اروپا می‌زیست. اندیشه‌های او در زمینه‌های سیاسی، ادبی و تربیتی، تأثیر بزرگی بر معاصران گذاشت. نقش فکری او که سال‌های زیادی از عمرش را در پاریس سپری کرد، به عنوان یکی از راه‌گشایان آرمان‌های انقلاب کبیر فرانسه قابل انکار نیست-م.

^۲ راسکین، "از باغ‌های ملکه"، "کنجد و نیلوفرها"

^۳ همان، ص ۱۵۳

^۴ همان، ص ۱۵۰-۱۴۹. تأکید لفاظی بر «عاقل‌ترین و شجاع‌ترین» و «وادی ذلت» مستقیماً با این گفته قبلی که «یک مرد باید هر زبان یا علمی را که می‌آموزد به طور کامل یاد بگیرد» در تضاد است. این نه شامل «عاقل‌ترین و شجاع‌ترین»، بلکه منظور هر مردی است.

^۵ همان، ص ۱۵۲-۱۵۱

^۶ تجارب ناگوار خود راسکین با زنان مذهبی، مادرش و رز لا توش، شرایط کاملاً قابل توضیح‌ای برای این ضدیت ایجاد می‌کند.

بیشتر برنامه آموزشی راسکین از اشعار لوسی و یلیام وردزورث^۱ استخراج شده است، از آن جایی که به نظر می‌رسد او دستور العملی برای «قدرت ظریف» و «زیبایی کامل چهره یک زن» که محصول نهایی یک آشنایی مفید با آفتاب و دوش است، به دست آورد، با خونسردی به ما می‌گوید که ژاندارک کاملاً توسط طبیعت آموزش دیده است. وسواس نسبت به طبیعت در رابطه با اظهاراتی در مورد زنان بسیار قوی است: پسرها را باید "خوش‌تراشی" کرد، اما از آن جایی که زنان "طبیعت" هستند، راسکین مطمئن است که مانند گل، بدون زحمت رشد می‌کنند. حتا کتابخانه‌های کلاسیک نیز تأثیری بر زنان ندارند، زیرا شکوفه‌ها خود را در معرض آلودگی‌های یادگیری قرار نمی‌دهند. طبیعت همراه با مطالعات برانزنده موسیقی، هنر و ادبیات، چهارمین شاخه از آموزش زنان در تعلیم و تربیت راسکین را تشکیل می‌دهد. از طریق طبیعت، او در تقوا رشد خواهد کرد و این خوب است. تقوا کمتر از خداشناسی خطرناک است. تحت تأثیر چنین افکاری، بافت درخشان نثر راسکین مانند لجن چرب موعظه نمازخانه آغاز به ذوب شدن و جاری شدن می‌کند. مابعدالطبیعه و نجوم را باید با طرح زیر به یک زن آموزش داد: "به او باید تا حدودی آموخت که پوچی متناسبی را که آن دنیای کوچکی که در آن زندگی می‌کند و عشق می‌ورزد (را) با دنیایی که خدا در آن زندگی می‌کند و دوست می‌دارد، درک کند"^۲ از آن جایی که "تبدیل زن به فرهنگ لغت هدف آموزش نیست"، او متقاعد شده است که زن نیازی به زحمت زیادی در زمینه جغرافیا و تاریخ ندارد. در مورد مطالعه اخیر^۳، راسکین به زن توصیه می‌کند که خود را صرفاً به درک درام عاشقانه و نمایش قوانین دینی ارائه شده توسط گذشته، محدود کند.

به نظر میل، شرطی شدن آموزشی گران‌بهایی که راسکین به تازگی با اظهارات زن‌نواز نسبت به تأثیرات خود بیان کرده است، چیزی کمتر از مبتکرانه‌ترین سیستم بردگی ذهنی در تاریخ نیست:

همه علل، اجتماعی و طبیعی، با هم ترکیب می‌شوند و این را بعید می‌سازند که زنان به طور جمعی در برابر قدرت مردان سرکشی کنند. آن‌ها آن قدر در موقعیتی متفاوت از سایر طبقات فرادست قرار دارند که سرورانشان چیزی بسیار بیشتر از خدمات واقعی از آن‌ها می‌خواهند. مردان نه صرفاً اطاعت زنان را، بلکه احساسات آنان را نیز می‌خواهند. همه مردان، به جز وحشی‌ترین‌ها، می‌خواهند که با زن ارتباط داشته باشد، نه به صورت بردگی اجباری، بلکه برده‌ای مشتاق، نه یک برده، بلکه یک مورد خواستنی، بنابراین آن‌ها همه چیز را در عمل به کار برده‌اند تا ذهن خود را به بردگی بکشند. اربابان همه بردگان دیگر، برای حفظ اطاعت، بر ترس تکیه می‌کنند. یا ترس

^۱ William Wordsworth (۱۷۷۰-۱۸۵۰) شاعر بزرگ انگلیسی سبک رمانتیک-م.

^۲ «از باغ‌های ملکه»، ص ۱۵۱

^۳ همان، ص ۱۵۰

از خود، یا ترس مذهبی، اما ارباب زنان که چیزی بیش از اطاعت ساده می‌خواستند و تمام نیروی تربیت را بر هدف خود معطوف کردند^۱.

به سختی می‌توان باور کرد که میل و راسکین در مورد یک موضوع بحث می‌کنند یا از آن‌جایی که هر کدام ادعا می‌کنند که در ضمیرش بهترین منافع زنان نهفته، متمایز از یکدیگرند. هر دو بی‌ریا هستند، با این حال راسکین، که طرح آموزشی او آشکارا آن چیزی نیست که او اعلام می‌کند، بسیار شبیه یک نژادپرست پدران با تنوعی دلپذیرترست که تاحدی از انحراف واقعی اظهارات خود ناآگاه است. فقط گاهی اوقات که با دقت به عنوان خشم اخلاق‌گرایان علیه «ملکه‌های» جلف - که بهشت‌کارهای نیک خود را رها می‌کنند تا با فخر فروشی‌های کوچک یا بطلت به این سو و آن سو بروند - ظاهر می‌گردد؛ خصومت او نمایان می‌شود. علاوه بر این، هدف راسکین این است که از طریق لفاظی‌های امیدوارکننده، یک سیستم انقیاد را اصالت بخشد، در حالی که هدف میل افشای آن است.

سه. موضوع خانه

این تضاد زمانی بیشتر می‌شود که آن دو به بحث درباره دو موضوع مطلوب ویکتوریایی - خانه و حسن زنان - می‌رسند. سخن راسکین که عرصه خانه را با قوی‌ترین بیان به عنوان «جایگاه واقعی زن» معرفی می‌کند، در نوع خود کلاسیک است.

این ماهیت واقعی خانه است، این‌جا محل آرامش است. پناه، نه تنها از هر آسیب، بلکه از هر وحشت، شک و تفرقه. تا آنجا که این (طور) نیست، (دیگر) خانه (محسوب) نمی‌شود. تا آنجا که اضطراب‌های زندگی بیرونی در آن رخنه می‌کند، و جامعه‌ی ناسازگار، ناشناس، بی‌مهر یا خصمانه دنیای بیرونی از سوی زن یا شوهر مجاز می‌شود که از آستانه‌ای که دیگر خانه نیست عبور کنند، آنگاه (خانه) تنها بخشی از دنیای بیرونی است که سقف آن را پوشانده‌اید و در آن آتش افروخته‌اید. اما تا آنجا که مکانی مقدس است، معبدی برای کانون گرم خانواده، معبدی از آتشگاه که خدایان اهل خانه از آن مراقبت می‌کنند، در مقابل آن‌ها کسی نمی‌آید مگر کسانی که می‌توانند آن‌ها را با عشق پذیرایی کنند - تا آنجا که چنین است - سقف و آتش از انواع سایه و نور نجیب‌ترند، سایه‌ای چون صخره در سرزمینی فرومانده، و نور فانوس در دریای طوفانی، تا این‌جا خوشنای (خانه) را بر حق، و نیایش خانه را برآورده می‌شود.

و هر جا که یک همسر واقعی بیاید، این خانه همیشه در اطراف اوست. شاید فقط ستاره‌ها بالای سرش (مانند سقف) باشند، گرم درخشان در علف‌های سرد شب ممکن است تنها آتشی باشد که در پایش است (و او را گرم می‌کند)،

^۱ میل، همان منبع پیشین، ص ۴۴۴-۴۴۳

اما خانه همان جایی است که او باشد. و برای یک زن نجیب، (این خانه که) به دور او کشیده شده است، بهتر از سقفی با چوب سرو یا رنگ آمیزی شده با سرخابی (است)، و نور آرام خود را برای کسانی که بی‌خانمان بودند می‌تاباند.^۱

میل خانه را متفاوت می‌بیند. خانه مرکز سیستمی است که او "بردگی خانگی" تعریف می‌کند. از آن جایی که میل تحت اولین و هم‌چنین آخرین یا طولانی‌ترین حکومت زور در تاریخ استبداد زندگی می‌کند، با خونسردی اعلام می‌نماید که زن چیزی بیش از یک بنده در ازدواج نیست. او سپس تاریخچه این نهاد حقوقی را بر اساس مزایده یا اجرای احکام قانونی خلاصه می‌کند؛ شوهری که قدرت زندگی یا مرگ بر همسرش دارد. او شواهد حقوقی-تاریخی قابل توجهی دارد: اگرچه ممکن است شوهر همسرش را طلاق دهد، اما زن نمی‌تواند از او فرار کند. قانون انگلیس قتل شوهر را به عنوان خیانت صغیر (که از خیانت بزرگ^۲ متمایز می‌شود) تعریف می‌کند، زیرا شوهر در رابطه‌ای حاکمانه در برابر زن می‌ایستد که مجازات این خیانت مرگ با سوزاندن بود. میل استدلال می‌کند که بر اساس قانون اکثر بردگان از حقوق بیشتری نسبت به همسران برخوردار بودند: رومی‌ها پول خود را برای آن‌ها محفوظ می‌داشتند و برخی اوقات، فراغت برای آن‌ها مجاز بود. حتی برده‌های زن گاهی از اجبار برای رابطه جنسی با اربابان خود در امان بودند. با این حال، هیچ همسری از تجاوز جنسی مستثنی نیست، هر چند هر دو شریک ممکن است از یکدیگر نفرت داشته باشند^۳. طبق قانون، همان‌گونه که میل اشاره می‌کند، یک مرد به طور کامل صاحب زن و فرزند است. اگر زن او را ترک کند، حق دارد چیزی با خود نبرد و شوهرش در صورت تمایل می‌تواند او را مجبور به بازگشت سازد. میل با قدرتی طعنه‌آمیز اصرار می‌کند که طلاق کمترین امتیاز در نظامی به نظر می‌رسد که در آن «یک زن در زندگی از هر چیزی محروم می‌شود، مگر این که خدمتکار. جسم شخصی حاکمی مستبد باشد»^۴.

در حالی که میل اعتراف می‌کند «وضعیت حقوقی زن را توصیف کرده است، نه رفتار واقعی او»^۵، استدلال می‌نماید که قانون، عرف نیست، بلکه دستور است. هیچ ظالمی ظرفیت‌های خود را بدون تعدیل اعمال نمی‌کند: "هیچ پادشاه ستمکاری پشت پنجره خود نمی‌نشیند تا از ناله‌های رعایای شکنجه شده خود لذت ببرد."^۶ اما اگر او هوس این کار را داشته باشد، از هر حیث قانونی این امکان در دسترس اوست. "هر لذتی از غرور. در اختیار داشتن قدرت، و هر نفع شخصی در اعمال آن، در این مورد

^۱راسکین، «از باغ‌های ملکه»، ص ۱۴۵-۱۴۴

^۲ high treason خیانت به کشور در حقوق انگلستان-م.

^۳ موضوع روابط جنسی اجباری در ازدواج به طور برجسته در ادبیات ویکتوریایی، به ویژه در حلقه و کتاب براونینگ (زاده ۷ مه ۱۸۱۲ - درگذشته ۱۲ دسامبر ۱۸۸۹ شاعر و نمایشنامه‌نویس انگلیسی-م.) به چشم می‌خورد.

^۴ میل، همان منبع پیشین، ص ۴۶۴

^۵ همان، ص ۴۶۵

^۶ همان، ص ۴۶۶

محدود به یک طبقه محدود نیست، بلکه مشترک برای کل جنس مذکر است.^۱ همان‌گونه که میل بیان می‌کند، در این‌جا با قدرت مطلق سروکار داریم، زیرا قانون آن را مجاز می‌داند، و در حالی که احتمالاً تنها یکبار و نه به دفعات به آن (قانون) متوسل نمی‌شود، این اختیار برای همه عاقلان و احمقان، عاشقان و نفرت‌انگیزان وجود دارد. خوشبختانه ازدواج‌ها و افرادی که آن‌ها را انجام می‌دهند، به مراتب بهتر از وضعیت قانونی آن هستند، اما هر خطری هم‌چنان در ذات چنین قانونی باقی می‌ماند، و یکی از اهداف اصلی مقاله میل این است که با قوی‌ترین واژه‌ها در مورد تغییرات در وضعیت حقوقی زنان بحث کند.

میل یادآوری می‌کند که در برده‌داری رومی و آمریکایی، عاطفه به هیچ وجه غیر معمول نبود. اما قضاوت در مورد «بردگی خانگی» با بهترین مصادیق آن-حکومت محبت‌آمیز و تسلیم محبت‌آمیز که راسکین بر آن تمرکز دارد- بسیار ساده لوحانه است، همان‌قدر که نادیده گرفتن^۲ بدترین موقعیت‌های آن احمقانه می‌باشد و در میان آن بدترین موقعیت‌ها، میل، دانشجوی زندگی قرن نوزدهمی است که نمی‌تواند نادان باشد. حتا راسکین نشان می‌دهد که در مورد آن‌ها شنیده است و به بیل و نانسی اشاره می‌کند که راسکین عمداً به اشتباه آن‌ها را به عنوان شریک جنگی معرفی می‌کند.^۳ در پایین آن خیابان پستی... با مشت دندان‌های هم را خرد می‌کردند.^۴ البته کنایه به بیل سایکس و زنی است که او در الیور توئیست دیکنز^۵ با چماق به قتل رساند. چنین مواردی از وحشی‌گری، از ضربات تا قتل، اتفاقات بسیار رایجی در آن دوره بود، و اگرچه راسکین آن‌ها را با تلاشی وقیحانه برای شوخی طبقاتی دور می‌اندازد، اما میل بسیار انسان‌تر از آن است که بخواهد آن‌ها را خنده‌دار بداند، یا مانند نمایش پانچ و جودی- راسکین، برای ارائه‌ی نادرست حقایق به کار ببرد.

میل کاملاً می‌داند که زن در میان فرودستان، بیش از هر جای دیگری مورد تحقیر قرار می‌گیرد، زیرا او تنها موجودی در جهان است که یک مرد استثمار شده می‌تواند بر او برتری داشته باشد و آن را با زور گستاخانه «اثبات» کند.

و چند هزار نفر در میان پایین‌ترین طبقات در هر کشوری هستند که بدون این‌که از نظر حقوقی از هر نظر تبهکار باشند- زیرا در هر محله تجاوزاتشان با مقاومت روبرو می‌شود- بیشترین خشونت‌های همیشگی را در مورد

۱ همان، ص ۴۳۸

۲ قانون آیین دادرسی کیفری در سال ۱۸۵۳، با تأثیری فاجعه‌بار، تلاش کرد تا حدودی «حق» یک انگلیسی را برای کتک زدن همسرش محدود کند. به نظر می‌رسد نارضایتی از چنین پیشنهادی باعث افزایش این عمل شده است. رجوع به دلبیو ال برنز، «عصر تعادل» (لندن، ۱۹۶۴) شود.

۳ راسکین، «از خزانه‌های پادشاه»، کنجد و نیلوفرها، ص ۴۶

۴ شرح مرگ وحشتناک نانسی یکی از پویاترین توصیفات در کار دیکنز و احتمالاً وحشتناک‌ترین توصیف در این دوره است. دیکنز برای این ایزود شیفنگی بیمارگونه‌ای داشت و با نمایشنامه خوانی او در مراسم عمومی، مرگ خود را تسریع کرد و تنها در صورتی که تعداد زیادی از زنان بی‌هوش شوند، آن شب را موفقیت‌آمیز می‌شمرد. به مقاله تاریخی ادموند ویلسون، «دیکنز، دو اسکروج» مراجعه کنید، در «زخم و تعظیم» (آکسفورد، ۱۹۶۵)

خشونت بدنی نسبت به همسر ناراضی که به تنهایی، حداقل در میان افراد بالغ، نه می‌تواند دفع و نه می‌تواند از وحشی‌گری آن‌ها بگریزد، انجام می‌دهد. و وابستگی بیش از حد به آن‌ها (زنان) ذات پست و وحشیانه آن‌ها (مردان) را القا می‌کند، نه با بردباری بسیار و مایه افتخار برای رفتار خوب با کسی که سرنوشت زندگی کاملاً به مهربانی آن‌ها (زنان) بستگی دارد، اما برعکس با این تصور که قانون او را به عنوان چیزی (کالایی) به آن‌ها (مردان) تحویل داده است، برای رضایت خاطر مردان مورد استفاده قرار گیرد، (بنابراین) از آن‌ها (مردان) انتظار نمی‌رود که توجهی را که از آن‌ها نسبت به سایرین انتظار می‌رود، نسبت به زن انجام دهند.^۱

در قرن نوزدهم، مانند امروز، تجاوز گزارش نشده، حتی مغفول، در میان زنانی که بیش از حد حقیر یا مرعوب‌تر از آن بودند که خطر حملات بیشتر را از خود دور سازند، یک رویداد معمولی در میان طبقات پایین بود. میل اصرار می‌کند که «از آن‌جایی که هم‌چنان با باقی گذاشتن قربانی در اختیار جلاد، کنترل کمی برای وحشی‌گری وجود داشت»، پس از محکومیت به تجاوز، طلاق باید مجاز گردد، تا مبادا محکومیت‌ها «به دلیل نداشتن دادستان یا به دلیل نبودن یک شاهد»^۲ غیرقابل حصول شوند. به مراتب پایین‌تر از نازک طبعی زناشویی: «شروترترین بدخواه، که زن بدبختی را به او گره زده‌اند، می‌تواند علیه او هر جنایتی بجز کشتن زن مرتکب شود، و در صورت احتیاط، می‌تواند این کار را بدون خطر مجازات قانونی انجام دهد.»^۳ چنین مناسبت‌هایی، به ویژه در نمایش موزیکال عاشقانه و هیجان‌انگیز (ملودرام) که موضوع مورد علاقه ویکتوریایی بود، برخوردی که با چنین موضوعاتی فراهم می‌آورد که در آن زمان مانند اکنون، اغلب آمیزه‌ای ریاکارانه و عجیب از لذت شهوانی و متانت اخلاقی بود.

از آن‌جایی که شرایط هر نهادی در معرض سوءاستفاده قرار دارد و استدلال‌های میل مبتنی بر واقعیت حقوقی است، پی بردن به چکامه‌های روستایی راسکین از واقعیت‌ها، تا حدی دشوارتر از توصیف میل است. راسکین به مقوله جوانمردی اعتماد کرد اما میل آن را مرحله‌ای تکاملی در حد یک پیشرفت جزئی نسبت به وحشی‌گری‌های پیش از آن و به سختی یک عامل بازدارنده قابل اعتماد، بسته به مصلحت بی‌خودی یک نخبه می‌داند. میل به تاریخ اجتماعی و حقوق مراجعه کرده بود اما راسکین به شعر اعتماد کرد و تاریخ زنان او بر پایه ظرافت ایده‌آل‌سازی ادبی استوار است. از خرد سیاسی که پرتوه‌های قهرمانان شکسپیر به دست می‌دهند، «زنان بی‌نقص»، «ثابت قدم در امیدی سخت و هدفی بی‌خطا»، «همیشه مستحکم برای تطهیرکردن، بی‌عیب و وفادار» همراه با زیبایی‌های لطیف عاشقانه‌های والتر اسکات^۴، «صبور» - راسکین، مملو از «ایثار خستگی ناپذیر» و «عاطفه عمیق مهار شده»، تلاش می‌کند تا تاریخ

^۱ میل، همان منبع پیشین، ص ۶۷-۶۸

^۲ همان، ص ۶۸

^۳ همان، ص ۶۷ و ۴۸۱

^۴ Sir Walter Scott (۱۸۳۲-۱۷۷۱) رمان‌نویس، شاعر، تاریخ‌دان و زندگی‌نامه‌نویس اسکاتلندی-م.

جنسی مردم غرب^۱ را بازآفرینی کند. به عنوان شواهد دیگر، او وضعیت عشق سلحشورانه را معرفی می‌کند که در دانتِه و تروبادورها با آن مواجه شده و سوگند خورده است که به یک بانو خدمت و از او اطاعت کند. سپس راسکین با اعتماد به نفسی گیرا اعلام می‌کند که "شوالیه‌های" یونان باستان نیز به عشق سلحشورانه می‌پرداختند و اگر این‌طور نبود که مخاطبانش در دنبال کردن او با مشکل مواجه شوند، به خود می‌بالید که می‌توانست در این مورد از سرچشمه‌هایی کهن نقل قول کند. در هر صورت، او با شنوندگانش آن‌قدر بد نخواهد بود که برخی از توصیفات «مادر ساده و قلب همسراندروماش^۲»، «آرامش بی‌تکلف پنه‌لویه^۳»، «تعظیم بره‌مانند و ساکت ایفجنیا^۴» و خودسوزی آلتستیس^۵ برای نجات جان شوهرش را رد کند^۶. راسکین از این قطعه «ایثار» خوشحال می‌شود و آن را به عنوان مدرکی ارائه می‌کند که ذهن یونانی پیش‌گویی از آموزه مسیحی رستاخیز داشته است. توضیح کامل بخش «تاریخی» در سخنرانی راسکین، طولانی و احتمالاً بحث در خصوص محور آن، دشوار است. راسکین مرد نادانی نبود.

گاهی اوقات به نظر می‌رسد بازنمایی نادرست تاریخی وقتی موضوع آن زن است هرگز نمی‌تواند خیلی برجسته به نظر برسد. راسکین در برخی از ادعاهای خویش، از مخاطبان نیرومند طبقه متوسط خود می‌خواهد که در صحت ادعاهای او تردید نکنند. به نظر می‌رسد او متقاعد شده است، و مطمئن است که مخاطبان نیز این‌گونه خواهند بود که شعری که به آن اشاره کرده چیزی کمتر از تصویری واقعی و دقیق از وضعیت زنان در جوامعی است که این تولیدات ادبی در آن سرچشمه گرفته‌اند، زیرا غیرقابل تصور است که نویسندگان بزرگ «در آثار اصلی زندگی خویش، خود را با دیدگاهی

^۱ راسکین، «از باغ‌های ملکه»، ص ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۳

^۲ در اسطوره‌های یونان، دختر ایتئون است. او با هکتور ازدواج کرد و آستواناکس را به دنیا آورد. پس از سقوط تروا و کشته شدن هکتور و آستواناکس، او را به کنیزی به نئوپتولموس دادند-م.

^۳ در اسطوره‌های یونان، همسر اودوسئوس و مادر تلماخوس است. او در جوانی به دلیل زیبایی‌اش خواستگاران زیادی داشت. پدرش برای جلوگیری از دعوا و کشمکش، مسابقه‌ای ترتیب داد تا برنده‌ی آن را به دامادی انتخاب کند. در این مسابقه اودوسئوس سرفراز بیرون آمد و با پنلویه ازدواج کرد. پنلویه به دلیل تلاش‌هایش برای به تعویق‌انداختن ازدواج مجدد، به عنوان نمادی از وفاداری زناشویی شناخته می‌شود-م.

^۴ دختر بزرگ آگامنون و کلوتایمنسترا. در آغاز جنگ تروا، زمانی که آگامنون به اولیس رسید، آرتمیسیس به خاطر ناسپاسی‌اش طوفانی برانگیخت تا مانع عزیمت او شود. آگامنون خواست تا ایفینگنیا را برای فرونشاندن خشم آرتمیسیس قربانی کند. اما آرتمیسیس گوزنی را به جای او به محراب فرستاد و ایفینگنیا را کاهن معبد خود در تورید ساخت-م.

^۵ یکی از شخصیت‌های اساطیری یونان باستان است. وقتی آپولون از سوی ژئوس به یک سال بردگی روی زمین محکوم شد، به علت شهره بودن آدمتوس در عدالت پیش او آمد. آپولون در عوض خدمت‌های آدمتوس، به او یاری داد تا شرط ازدواج با آکستیس را که بستن شیر و گرازی به یک ارابه بود، انجام دهد. اما آدمتوس شب ازدواج، قربانی-سپاس به درگاه آرتمیسیس را فراموش کرد، پس حجله‌ی خود را پر از مار یافت و در جوانی به بستر مرگ افتاد. آکستیس حاضر شد به جای او بمیرد تا او جاودانه شود، اما هراکلس، که همزمان آدمتوس بود، با مرگ، کشتی گرفت و دورش کرد و آکستیس نیز زنده ماند-م.

^۶ همان، ص ۱۳۷، ۱۳۸

ساختگی و ایده‌آل از رابطه زن و مرد سرگرم کنند». این نمی‌تواند صرفاً انتزاع توخالی، بلکه باید واقعیت باشد، زیرا راسکین می‌گوید که «اگر ممکن بود یک چیز خیالی و در عین حال مطلوب باشد بدتر از ساختگی یا بیهوده (بودن آن) است»^۱.

در حالی که راسکین اصرار می‌ورزد که «در تمام اعصار مسیحی که به دلیل خلوص، پیشرفت‌شان قابل توجه بوده است؛ از جانب عاشق به معشوقه‌اش ارادت مطلق اطاعت وجود داشته است»^۲، راسکین به درستی به شک عصبی در حال افزایش در میان شهروندان طبقه متوسطی که او را می‌شنوند، اطمینان می‌دهد که اگرچه این ممکن است این مورد برای عشق‌بازی بسیار خوب باشد اما برای ازدواج مناسب نیست، یعنی موقعیتی که او معتقد به امر مناسب «تسلیم واقعی زن»^۳ است. آن‌چه در پی می‌آید آن دوگانگی منظم در سیاست اجتماعی است که راسکین در حوزه‌های جداگانه اصول عقاید تدوین کرد: زن باید تابع باشد، اما با ایفای نقش به عنوان وجدان ارباب، خود را «هدایت» و حتی «حکومت» خواهد کرد. این موضوع وانمود می‌کند که از طریق معناشناسی وضعیت را از دست می‌دهد، با این حال هیچ زبانی در میان نیست. راسکین با حفظ سنتی‌ترین نقش‌ها، دنیا را به شکل محتاطانه برای مرد محفوظ می‌دارد و زن را در حلقه‌ای فرعی از فعالیت‌های خانه‌داری و نوع دوستانه می‌گذارد. بعلاوه، سخاوت هوس‌انگیز اظهارات او در مورد "احترام" به خاطر "زنان با فضیلت" نشان می‌دهد که وضعیت حیثیت و برابری در امور انسانی اصلاً موضوع نبوده است و حتی در تهوع‌آمیزترین حالت القا می‌کند که به دلیل قدردانی از زن (همان‌گونه که راسکین به آن شخصیت داستانی اشاره می‌کند) زن در واقع از جایگاه بالاتری نسبت به مرد برخوردار است. با تبدیل موقعیت سیاسی به درستکاری اخلاقی، این تصور به ما داده می‌شود که زنان «بهتر» از مردان هستند، البته اگر بدتر نباشند، خدا کمکشان کند^۴. آن‌چه میل در مورد این موضوع می‌گوید مستقیماً با همه این‌ها در تضاد است. در حالی که در طبقات فرودست، اخلاق برتری مرد ممکن است شکل وحشی‌گری به خود بگیرد، در طبقات متوسط به سمت آراسته‌ترین ریاکاری گرایش دارد. در میان تحصیل‌کردگان «نابرابری تا آنجا که ممکن است دور از چشم نگه داشته می‌شود، مهم‌تر از همه دور از چشم بچه‌ها»، با «تاوان جوانمردی برجسته می‌شود، در حالی که بندگی ایجاب می‌کند در پس زمینه باقی بماند»^۵. هر چند که این مسائل مطرح شوند اما حقایق این موقعیت به سرعت در ذهن مردان جوان نفوذ می‌کند. اگر تحصیلات آن‌ها جوانمردانه باشد، آنان از واقعیتی که به زودی کشف می‌کنند محافظت می‌شوند. میل توسط یک خشونت‌گر خانگی بزرگ شد که فرزندانش را تشویق به تحقیر مادرشان می‌کرد. دوران کودکی راسکین بسیار متفاوت بود و او بدون شک نگرش مودبانه‌ای پیدا کرد. میل از تظاهر جوانمردی در امان ماند. اما به نظر می‌رسد راسکین آن‌قدر که از جوانمردی

۱ همان، ص ۱۳۹

۲ همان، ص ۱۴۰

۳ همان، ص ۱۴۲

۴ اشاره‌ای غیرمستقیم و کنایه‌آمیز به عبارتی از انجیل که در آن گفته شده: "خداوند به کسانی که به خود کمک می‌کنند یاری می‌رساند"-م.

۵ میل، همان منبع پیشین، ص ۵۲۳

می‌دانست، که دیگر نمی‌خواست آن را تشخیص دهد. مشاهدات میل یک نگاه اجمالی جالب به دوران کودکی است:

...مردم کمی آگاه هستند ... چقدر زود تصور برتری ذاتی او نسبت به یک دختر در ذهن پسر ایجاد می‌شود. چگونه (این تصور) با رشد پسر رشد می‌کند و با قدرت او تقویت می‌شود؛ چگونه (این تصور) توسط یک دانش آموز بر دیگری آغشته می‌شود. جوان چقدر زود خود را برتر از مادرش می‌داند، شاید به خاطر بردباری مادر، اما بدون احترام واقعی و بیش از هر چیز نسبت به زنی که با پذیرفتن شراکت در زندگی‌اش به زن احترام می‌گذارد، چقدر احساس برتری و سروری می‌کند. آیا تصور می‌شود که همه این‌ها کل شیوه وجودی مرد را، چه به عنوان یک موجود فردی و چه به عنوان یک موجود اجتماعی، منحرف نمی‌کند (؟) ... مهم‌تر از همه، زمانی که احساس برجستگی بالاتر از کل جنس دیگر، با اقتدار شخصی بر یک فرد ترکیب شود؛ در این وضعیت برای مردان با کیفیتی دیگر، مکتب بردباری وجدانی و مهربانی نسبت به کسانی که قوی‌ترین نقاط شخصیتشان وجدان و عاطفه است (زنان)، (تبدیل به) آکادمی یا ورزشگاهی می‌شود که به طور منظم تشکیل می‌گردد تا مردان را در خودبزرگ بینی و سرکشی تربیت کند...^۱

تأثیر برتری مرد بر جامعه بشری به طور کلی و شخصیت مردانه (که جامعه را اداره می‌کند) به طور خاص به گونه‌ای است که تصورات برتری و رضایت نسبت به رفتار متفاوت یا تعصب‌آمیز را از همان دوران جوانی پرورش می‌دهد. در تحلیل میل، سیستم سلطه جنسی نمونه اولیه دیگری از سوءاستفاده از قدرت و سایر اشکال خودپرستی است. درست همان‌گونه که انگلس در فرا و فرودستی جنسی مدلی را برای سلسله مراتب بعدی رتبه، طبقه و ثروت مشاهده کرد، میل نیز در آن، پایه‌های روان‌شناختی دیگر گونه‌های ستم را کشف کرده بود. «تمام تمایلات خودخواهانه، خودپرستی، خودپسندی ناعادلانه که در بین بشر وجود دارد، منشأ و ریشه در ساختار کنونی رابطه زن و مرد دارد و سرچشمه اصلی خود را از آن می‌گیرد».^۲

جوانمردی و همه اشکال زناشویی واقعاً فئودالی است و میل از فئودالیسم متنفر است. در حال حاضر خانواده چیزی بیش از یک «مدرسه استبداد که در آن فضایل استبداد و هم‌چنین رذیلت‌های آن تا حد زیادی تغذیه می‌شود»^۳ نیست و تا زمانی که بر وضعیت برابری کامل میان آن‌ها مبتنی باشد نمی‌تواند هیچ محبت واقعی نسبت به اعضای خود داشته باشد. کمتر احتمال دارد موقعیت اقتدار مرد، شوهر را به عاطفه برانگیزد تا «احساس قوی وقار و اهمیت شخصیت خود مرد؛ (این موضوع) مرد را تحقیر می‌سازد، یک یوغ برای خود مرد (است) ... مرد مکرراً آماده است تا خود را برای

۱ همان، ص ۵۲۴-۵۲۳ به یاد نمایش شیوای جفرسون می‌اندازد که چگونه برده‌داری، جوانان سفیدپوست را حتا از دوران کودکی فاسد می‌کند.

۲ همان، ص ۵۲۲

۳ همان، ص ۴۷۹

منافع و تمجید خویش بر دیگران تحمیل کند.^۱ میل با صراحتی تحسین برانگیزی اعتراف می‌کند که هیچ مردی نمی‌خواهد شرایط زندگی‌ای را که جوانمردانه به زنان واگذار می‌کند، برای خود بخواهد: نشانه‌های معنوی باغ ملکه، هر مردی را که در آن محصور می‌شود وحشتناک می‌سازد، شاید راسکین را بیش از همه.

امتیاز انحصاری که نظریه قلمرو راسکین به قاعده خود می‌دهد این است که «وظایف» مرد-به معنای امتیازات-«عمومی» است (جنگ، پول، سیاست، و یادگیری) در حالی که «وظایف» زنانه به معنای مسئولیت‌ها، «خصوصی» هستند، به عنوان مثال، خانگی در حوزه نوع‌دوستی است.^۲ راسکین در تعقیب دستورالعمل‌های طبقاتی خود، تمایل دارد به زن اجازه دهد تا از قلمرو خود فراتر رود، هرگز نه به دنیای بزرگ اصلاحات قرن نوزدهم، بلکه به دنیای کوچک خانه‌هایی که در آن زمان به عنوان "فرومایه‌ی صادق" شناخته می‌شد. در آن‌جا، زوجه محترم در حین دوختن لباس‌ها و مبادله دستورالعمل‌ها، ممکن است تا حدی جبران خساراتی که همتای طبقاتی مردانه‌اش در تمام طول روز از طریق امتیازات دنیوی خود یعنی سیاست، پول و فناوری مشغول انجام آن بوده است را جبران کند.

راسکین، به طرح الهام‌بخشی برای طبقه متوسط بزرگسالان فکر کرده بود که به موجب آن پسران انگلیسی "شوالیه" شوند و دختران انگلیسی "متعهدانی" با عنوان رسمی "بانو" تحت حمایت یک جنبش ملی جوانمردانه چیزی شبیه به پیشاهنگی پسران داشته باشند.^۳ او به آن‌ها می‌گوید که کلمه "بانو" به معنای "نان دهنده" است یا "نان آور"؛ «خداوندگار»^۴ به معنای «حافظ قوانین» است.^۵ نقش باید بر این اساس تعیین شود: تحت تعبیر "حافظ قوانین" مرد تمام قدرت را به خود اختصاص می‌دهد و زن صدقه می‌بخشد. در خصلت قرون وسطایی تفکر راسکین، کل ماجرا نه تنها به طرز افسرده‌کننده‌ای خارق‌العاده است، بلکه به‌طور منحصربه‌فردی با شرایط صنعت‌گرایی قرن نوزدهم که راسکین بی‌عدالتی‌های اقتصادی تقریباً بی‌نهایت آن را به شدت احساس می‌کرد، تناسب ندارد. این‌ها را به سختی می‌توان با کمک‌های خیریه کوچک یک زن خانه‌دار طبقه متوسط که به عنوان یک صدقه دهنده عجیب قرون وسطایی ظاهر می‌شود، بهبود بخشید.

اصرار نوعاً ویکتوریایی راسکین مبنی بر این که مسئولیت اجتماعی، یک قلمرو زنانه است، در پرتو دو ملاحظه‌ی تا حدودی مضحک قرار می‌گیرد: اول، زنان به عنوان خود افراد محروم، هم از نظر قانونی و هم از لحاظ اقتصادی، کاملاً قادر به کمک واقعی مادی به سایر گروه‌های محروم نبودند. ثانیاً، این دستگاه به مردان، و به ویژه مردان طبقه حاکم، این امکان را می‌دهد که به جای پایان دادن به چنین ظلمی-که ترجیح می‌دهند با آرامشی خیرخواهانه از آن بکاهند- مسئولیت‌های عظیم خود را در قبال

۱ همان، ص ۴۸۰-۴۷۹

۲ راسکین، «از باغ‌های ملکه»، ص ۱۶۴

۳ همان، ص ۱۶۶ و ۹۳

⁴ Lord

۵ همان، ص ۱۶۷-۱۶۶

فقرایی که تحت ظلم و ستم قرار داده‌اند نادیده بگیرند یا به دیگری محول نمایند.^۱ مانند بیشتر ویکتوریایی‌ها، راسکین معتقد بود که زنان غرایز ظریف‌تری دارند، زیرا مردان «در همدردی ضعیف» هستند و حتی می‌توانند «منظره بدبختی را تحمل کنند» و «در مبارزه خودشان آن را زیر پا بگذارند».^۲

میل با منطق طعنه‌آمیزی به این احساسات‌گرایی پاسخ می‌دهد:

آن‌ها (زنان) بهتر از مردان اعلام شده‌اند. تعریفی توخالی که باید تلخندی را از هر زن با روحیه‌ای برانگیزد، زیرا هیچ موقعیت دیگری در زندگی وجود ندارد که در آن نظم برقرار باشد و کاملاً طبیعی و مناسب تلقی شود که بهتر از بدتر پیروی کند. اگر این پاره سخن برای چیزی خوب باشد، فقط به عنوان اعتراف مردان به نفوذ فاسد قدرت است... درست است که بندگی، به جز زمانی که عملاً وحشیانه باشد، برای هر دو طرف مفسده‌آمیز (است)، (اما بندگی) برای بردگان کمتر از اربابان برده است.^۳

برای درک بهتر میل از اقتصاد اجتماعی، نوع‌دوستی برای زنان که راسکین به عنوان تنها فرصت آن‌ها در خارج خانه از آن حمایت می‌کند، صرفاً یک "خیرخواهی ناروشن و کوتاه‌بینانه" و برای کسانی است که وانمود می‌کنند با از بین بردن «پایه‌های عزت نفس» به زنان خدمت می‌کنند، مهلک است. تنها غرور فرودستان مستقل و تنها راه فرار باقی مانده‌ی آن‌هاست.^۴ پدرسالاری سیستم خیریه و قدردانی برای فرودستان تحقیرآمیز است، بسیار بیشتر از آن چیزی که راسکین به ملکه‌هایش اجازه می‌دهد تا درک کنند.^۵ میل به آن‌ها یادآوری می‌کند:

زنی که از زنان امروزی متولد شده و از آن راضی است، چگونه باید ارزش خود اتکالی را بداند؟ او به خود متکی نیست. سرنوشت او این است که همه چیز را از دیگران دریافت کند، و چرا آن‌چه برای او خوب است باید برای

^۱ به نظر می‌رسد که راسکین برای ادعاهای اشرافی مخاطبانش چاپلوسی و آن‌ها را به بزرگ‌نمایی پی‌معنا و غیرعملی فتودالی در جملاتی مانند این ترغیب می‌کند: «شما خیالتان از این که بانوی نجیبی باشید، با قطاری از رعیت خوشحال است. چنین باد؛ شما نمی‌توانید خیلی نجیب باشید و قطارتان خیلی بزرگ. اما (بنابراین) مواظب باشید که قطار شما از رعیت‌هایی باشد که به آن‌ها خدمت می‌کنید و به آن‌ها غذا می‌دهید.» همان، ص ۱۶۸-۱۶۷

^۲ همان، ص ۱۶۹

^۳ میل، همان منبع پیشین، ص ۵۱۸

^۴ همان، ص ۵۳۲

^۵ رفاه، نمونه معاصر این سیستم است زیرا نسل به نسل فقرا را فرسوده می‌کند و ذهنیت ارباب خیرخواه و رعیت سیاست‌گزار را پیش‌فرض می‌گیرد، قربانیانش را در جیره‌های کوتاه صدقه رها می‌کند و وابستگی مهبی را پرورش می‌دهد که فقط می‌تواند با وابستگی بیشتر می‌تواند ارضا شود. البته این واقعاً رفاه نیست، بلکه نئوفتودالیسم است.

فروستان بد باشد؟ تصورات آشنای او از خیر، برکاتی است که از یک مافوق نازل می‌شود. او فراموش می‌کند که آزاد نیست و فروستان...^۱

میل به طور قابل توجهی فراتر از تعاریف جوانمردانه، از تأثیر نامطلوبی که تأثیر زنانه می‌تواند داشته باشد، آگاه است، می‌گوید: "کسی که زن دارد، به خانم‌گراندی^۲ گروگان داده است"^۳. زن که قربانی یک آموزش محدود و سطحی است، اغلب به همان اندازه احتمال دارد که با تأثیری کوچک، خانواده محور و خودخواهانه اعمال کند.

از نظر میل از خودگذشتگی زنانه‌ای که راسکین را الهام می‌بخشد، تنها یک خودسوزی نفرت‌انگیز بی‌مزه است، بی‌فایده و از آن‌جایی که دو طرفه نیست، «خود انکاری اغراق‌آمیز که آرمان تصنعی کنونی شخصیت زنانه است»^۴ تنها نوعی نوع‌دوستی کاذب ایجاد می‌کند. میل با نگاهی به زیرسطح چرب زبانی جوانمردانه، فرصت‌طلبی و حتا دوگانگی آن را تشخیص داده است:

کسانی که کاملاً مخالف رفتار با زنان به گونه‌ای هستند که گویی آن‌ها خوب هستند، همیشه به ما می‌گویند که زنان بهتر از مردان هستند. به طوری که این اظهارنظر تبدیل به قطعه‌ای از یک گویش صنفی خسته‌کننده شده است، که قصد دارد چهره‌ای تحسین‌آمیز بر یک جراحت را نشان دهد، و شبیه آن جشن‌های رحمت سلطنتی است که به گفته گالیور، پادشاه لیلی‌پوت همیشه پیشوندی برای احمقانه‌ترین احکامش می‌گذاشت.^۵

از سوی دیگر، اگر اشعار رؤیای راسکین را بپذیریم، غم و اندوه دنیا بر سر زنان آوار می‌شود، آن‌ها در خلوتگاه زنانه‌ی خود قدرتمندند، آن گوشه‌های سایه‌افکن «راز برتر» که به فرمان زنان، نیروی مردانه «سجده می‌کند و تا ابد در برابر تاج گلگون و عصای سلطنتی زنگارناپذیر زنانگی تعظیم می‌کند»^۶. او که توسط خیال واهی قدرت زن خود به اوج رسیده است، اصرار می‌ورزد: «نه جنگی در دنیا وجود دارد، نه در عدالت، بلکه شما زنان پاسخگوی آن هستید. نه از این جهت که برانگیختی، بلکه از این جهت که مانع نشدی»^۷. طنز خاصی در اعلامیه راسکین وجود دارد که زنی که بدون صدای تعیین‌کننده در هیچ رویدادی در طول تاریخ به وجودی نیابتی و غیرمستقیم محدود شده است، با بار سنگین وقایع نظامی، اقتصادی و فناوری و بسیاراندک افتخارات آن‌ها که بر دوش او دیده می‌شود، تنها پاسخگوی اخلاقی روی کره زمین است.

۱ میل، همان منبع پیشین، ص ۵۳۳

۲ خانم‌گراندی نامی کنایه‌آمیز برای فردی بسیار محافظه‌کار یا سخت‌گیر است. م.

۳ همان، ص ۵۳۵

۴ همان، ص ۴۷۶

۵ همان

۶ راسکین، "از باغ‌های ملکه"، ۱۶۸

۷ همان، ص ۱۶۹

راسکین پس از آن آغاز به جمع‌بندی گل‌ها می‌کند، موضوعی که گرچه هرگز نمی‌تواند خود را مجبور کند که به انگلیسی بگوید، فاحشگی است، سرطانی در گل سرخ جوانمردی. او به‌اندازه کافی بی‌روح آغاز می‌کند: "حقیقتاً مسیر یک زن خوب از گل پوشیده شده، اما آن‌ها از پشت گام‌های او بلند می‌شوند، نه جلوی آن‌ها".^۱ سپس با وجد بلند می‌شود و به زنان خوب انگلستان، احتمالاً زنانی که در تالار شهر منچستر جلوی او نشسته‌اند، دستور می‌دهد تا به «تاریکی خیابان‌های وحشتناک» بروند تا افراد خاصی را در آنجا نجات دهند. او با رمز "گلچه‌های سست"، با بیانی کاملاً مطمئن به فاحشه اشاره می‌کند.^۲ نقشه راسکین این است که خانم‌ها، فاحشه را در «تخت‌های معطر کوچک» بکارند و مستقر کنند که شاید بیشتر مطابق با مقاصد کلی او، دستور "حصار کشیدن (برای در امان ماندن) از لرزش آن‌ها در بادی شدید" باشد.^۳

لحن‌های جنسی هر چند در میان گل‌ها پنهان شده باشد، در آخرین قسمت باز هم دیگران را برمی‌انگیزد: راسکین از غزل شهوانی تنیسون به نام «به باغ ماود بیا» نقل‌قول می‌کند و مرد جوان نامتعادل را که در واقع سخنان شعر است، به مسیح کمی‌اروتیک تبدیل می‌سازد. کسی که به نظر می‌رسد راسکین به کنجکاو، منحرف و عجیب‌ترین حالت شخصی با او همذات‌پنداری می‌کند. راسکین که اکنون دچار نوعی تقوای نسبتاً خودپسندانه شده است، سخنرانی را با هجمه‌ای از شور مخالفت به پایان می‌رساند:

... اوه شما ملکه‌ها، شما ملکه‌ها! در میان تپه‌ها و سرسبزهای شاد این سرزمین تو، رویاهای لانه و پرندگان آسمان آشیانه خواهند داشت. و در شهرهای شما سنگ‌ها علیه شما فریاد خواهند زد که آن‌ها تنها بالشی هستند که پسر انسان می‌تواند سر خود را بر آن بگذارد؟^۴

تقریباً به نظر می‌رسد که ذهن راسکین گیج شده است و او معشوقه کودک سرد و بی‌عاطفه‌ی خود را با زبان کلیسای بیت ئیل خطاب می‌کند. رستگاری جهان که او مطمئن است باید از سوی زنان حاصل شود، معجونی از سراب نوستالژیک، تمایلات جنسی واپس‌گرایانه، کودکانه یا خودشیفته، جاه‌طلبی مذهبی، و اکسیر ساده اجتماعی است. این همان ماده بخارات احساساتی عصر است که در مفاهیمی مانند "فرشته در خانه"، "زن خوبی که افتادگان را نجات می‌دهد" و غیره گنجانده شده است. این تار و پود رویاهاست. اما رویاهای یک عصر بخشی از زندگی آن است، اگرچه شاید اغلب اوقات پیشگویی از مرگ آن است.

^۱ همان، ص ۱۷۲

^۲ همان، ص ۱۷۳

^۳ همان. همان‌طور که میل به دقت به آن اشاره می‌کند، اتحاد بین فاحشه‌ها و خانم‌ها، هر چند بعید باشد، اما ممکن است پایان جوانمردی باشد که بر معیار دوگانه برای ارزش اصلی آن، یعنی «زن بودن با فضیلت» متکی است. اگرچه راسکین بدون شک صادق است، اما به سختی می‌توان او را در این‌جا به معنای واقعی کلمه در نظر گرفت، بنابراین به نظر نمی‌رسد که او عواقب پیشنهاد خود را درک کند.

^۴ همان، ص ۱۷۵

در مقایسه، نتیجه‌گیری میل نه تنها منطقی تر، بلکه سرشار از نیروی جدید و امیدوارکننده به نظر می‌رسد. او رهایی کامل زنان را نه تنها به خاطر «دستاورد غیرقابل توصیف در خوشبختی برای نیمی از گونه‌های آزاد شده، (بلکه) تفاوت برای آن‌ها بین زندگی تحت فرمان دیگران و زندگی با آزادی عقلانی»^۱ ترغیب می‌کند، بلکه برای منافع عظیمی که این امر برای هر دو جنس و برای بشریت به ارمغان می‌آورد: «ما اخلاق تسلیم و اخلاق جوانمردی و سخاوت را داشته‌ایم، اکنون زمان آن فرا رسیده است»^۲ که «بنیادی‌ترین روابط اجتماعی» تحت حاکمیت عدالت برابر قرار گیرد»^۳. در لحن میل، پیشروی انقلاب را می‌توان شنید که در تنها واکنش راسکین، با درایت بیان شد. در دهه ۱۸۶۰ زن‌نوازی درهم و برهم راسکین در همه دهان‌ها بود، اما در سال ۱۹۲۰ صدای رسای میل غالب شد.

انگلس و نظریه انقلابی

پارادایم تاریخی

تقریباً به اندازه پیشرفتی سیاسی مهم، آن تغییر واقعی در کیفیت زندگی آن‌ها که رهایی تدریجی، دردناک و در نهایت جزئی یا مشروط که برای زنان در انقلاب جنسی رقم زد، کار نظریه‌پردازان انقلابی بود که برای ارائه تحلیلی از گذشته و مدلی جدید برای آینده، از پراکندگی عمومی فراتر رفتند. چنین نظریه‌پردازانی می‌توانند به مناقشات روز، انسجام و حمایت ایدئولوژیک دهند، در غیر این صورت کار آن‌ها محصول خشم یا پیش‌داوری است. آن‌ها که قادر به دیدن وقایع زمان حال در منظر تاریخی هستند، همان‌ها می‌توانند جهت تغییر را ارائه دهند، در غیر این صورت محصول نیروهای ناخودآگاه هستند. نظریه‌پردازان اصلی چرنیشفسکی^۴، میل، انگلس، بیل^۵ و ویلن بودند و بسیاری از آن‌چه آن‌ها گفتند هنوز با انقلاب جنسی در پیوند است و بنابراین امروز هنوز هم با ما سخن می‌گویند^۶.

^۱ میل، همان منبع پیشین، ص ۵۲۲

^۲ همان، ص ۵۴۱

^۳ همان، ص ۵۴۱

^۴ Nikolay Chernyshevsky (۱۸۸۹-۱۸۲۸) اقتصاددان، تاریخ‌دان، فیلسوف، منتقد ادبی، نویسنده،

منتقد هنری، سوسیالیست و از متفکران پیشرو و انقلابی سده ۱۹ میلادی در روسیه بود. چرنیشفسکی به خاطر عقاید انقلابی و ضدنزاری، ۲۱ سال در زندان بود. رمان فلسفی چه باید کرد؟ از آثار اوست. افرادی همچون ولادیمیر لنین و اما گلدمن متأثر از او بودند. کارل مارکس متأثر از اندیشه وی بود-م.

^۵ August Bebel (۱۸۴۰-۱۹۱۳) نویسنده، نظریه‌پرداز، سخنران و رهبر سیاسی آلمانی بود. بیل، به همراه ویلهلم لیبکنخت از بنیان‌گذاران حزب سوسیال دموکرات آلمان بود. از او آثار زیادی در مورد حقوق زنان، کار در جوامع سوسیالیستی آینده و ... به جا مانده است-م.

^۶ رجوع به چه باید کرد؟ ان. جی چرنیشوسکیا شود. آگوست بیل، "زنان و سوسیالیسم"، و تورشتاین ویلن، نظریه "طبقه تن‌آسا". شارلوت پرکینز گیلمن و الیزابت کدی استانتون به جنبش زنان، استدلال و ایدئولوژی ارائه کردند.

از میان تمامی این نوشته‌های نظری، "منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت"^۱ انگلس جامع‌ترین شرح - و رادیکال‌ترین آن‌ها - را از تاریخ و اقتصاد پدرسالار ارائه کرد، زیرا در میان نظریه‌پردازان، انگلس به تنهایی به مشکل ساختار خانواده پدرسالار حمله نمود. اما در ردیابی آن به ریشه‌های اصلی‌اش، به وسیله‌ی یکی از معماهای تاریخ گپیج شد.

در این جا باید درنگ و به یک نزاع نادر توجه کرد که صدها سال است انسان‌شناسی را جذب خود کرده است.^۲ مکتبی که برای سهولت، آن را مکتب "خاستگاه مردسالارانه" می‌نامند. این مکتب، خانواده پدرسالار را شکل اولیه ساختار اجتماعی انسانی، قبیله، ملت و غیره می‌داند که از آن تکامل یافته یا بر اساس آن الگو گرفته شده است.^۳ به طور کلی، تأثیر این استدلال این است که در مردسالاری، شکل اولیه، اصیل، و از این رو «طبیعی» جامعه، که از نظر بیولوژیکی مبتنی بر قدرت بدنی مرد است، و تأثیرات «ناتوان‌کننده» بارداری در زنان، در ارتباط با نیازهای محیطی فرهنگ شکار^۴، برای تبیین انقیاد زنان به عنوان نتیجه معقول و حتا ضروری شرایط بررسی شود. چندین ضعف در این نظریه وجود دارد که فرضیه‌های آن را برای ایجاد علت ضروری ناکافی می‌کند: نهادهای اجتماعی و سیاسی به ندرت مبتنی بر قدرت فیزیکی هستند، اما عموماً توسط سیستم‌های ارزشی در همکاری با سایر اشکال نیروی اجتماعی و فنی حمایت می‌شوند. فرهنگ شکار عموماً با جامعه کشاورزی که شرایط و نیازهای محیطی متفاوتی را به همراه داشت، جانشین شد. به ویژه در مواردی که مراقبت از کودک اشتراکی است و باروری مورد احترام یا مطلوب، بارداری و زایمان ممکن است از نظر اجتماعی تفسیر یا از نظر اجتماعی نظام‌مند شوند؛ به طوری که از رویدادهای ناتوان‌کننده یا علت حقارت جسمانی بسیار دور بیفتند. و در نهایت، از آنجایی که پدرسالاری یک شکل اجتماعی و سیاسی است، بهتر است در این جا، مانند سایر نهادهای انسانی، به دنبال منشأ آن در خارج از طبیعت باشیم.

احتمالاً باید به زیر سؤال بردن خصلت اولیه منشأ پدرسالار اکتفا و بر این استدلال تکیه کرد که از آنجایی که آنچه ما با آن سروکار داریم یک نهاد است، بنابراین پدرسالاری باید مانند سایر نهادهای بشری منشأ داشته باشد و از شرایط قابل استنباط یا بازسازی ناشی شده و اگر چنین باشد، باید شرایط اجتماعی دیگری پیش از پدرسالاری به وجود آمده باشد. اما اعضای مکتب مدارسالار به این بسنده نکردند. آن‌ها به دلیل

۱ فردریش انگلس، خاستگاه خانواده، مالکیت خصوصی و دولت (۱۸۸۴) (شیکاگو، چارلز کر، ۱۹۰۲).

۲ نبرد در جاهای دیگری به جز آمریکا-جایی که به نظر می‌رسد علوم اجتماعی کاملاً با یک دیدگاه مردسالارانه تطبیق یافته است - ادامه دارد.

۳ کمک‌های اصلی توسط سر هنری مین (قانون باستان، ۱۸۶۱) و ادوارد وسترمارک (تاریخ ازدواج انسانی، ۱۸۹۱) انجام شد. اولی شرحی از ریشه‌های پدرسالارانه از طریق قانون پدرسالارانه است، دومی بر این فرض استوار است که تک همسری پدرسالار یک نهاد بدوی انسانی است.

۴ جنگ اغلب به عنوان عامل دیگری مطرح می‌شود. به عنوان یک درگیری مسلحانه‌ی سازمان یافته، جنگ آشکارا خود یک نهاد است که نمی‌تواند تنها به عنوان موضوعی بدوی شناخته شود.

تلاش برای مقابله با یک نظریه تثبیت شده و تعصبات اجتماعی قوی، در وضعیت نامناسبی کار می‌کردند، آن‌ها لازم دیدند که شرایط پیش از پدرسالاری را به معنای مثبت «مدرسالاری» مطرح کنند.^۱ در حالی که تنها دو تن از اعضای این مکتب تا آن‌جا پیش رفتند که مدرسالاری را مشابه کامل یا دقیق مدرسالاری تصور کردند (مثلاً شکلی اجتماعی که در آن زن به همان اندازه که مسلط بود، مرد به همان اندازه تحت ستم بود، و به همان اندازه که مرد مسلط بود و زن در آن پدرسالاری مظلوم بود) تقریباً هر عضوی از این مکتب استدلال کرده که حکومت مدرسالارانه مقدم بر نوعی از حکومت مدرسالار بوده است، جایی که حق مادر، «اصل زنانه» یا باروری بر زندگی اجتماعی و مذهبی مسلط بود. آن‌ها در اسطوره‌ها و تاریخ اولیه ادیان و همچنین در گرایش مردمان کشاورزی به پرستش اصل باروری، شواهد قابل توجهی برای دو مورد آخر یافتند. کشف وجود مدرسالاری در میان برخی از مردمان غیرغربی، به عنوان بقایای مدرسالاری در گروه‌هایی که در حال گذار بین مدرسالاری و پدرسالاری بودند، تعبیر شد.

با وجود جذابیت احتمالی این مناقشه، و جذابیت منطقی آن به عنوان یک مشکل علت شناختی در سیاست جنسی، به نظر می‌رسد که امکان حل این مسئله وجود ندارد. زیرا اطلاعات ماقبل تاریخ که ممکن است آن را حل و فصل کند غیرقابل دسترس است.^۲ با توجه به این‌که هر مکتبی فقط بر اساس فرضیه کار می‌کند، درک تمایلات سیاسی جنسی هر جناح جالب و شاید حتی شایسته‌تر است. البته، هر دو طرف موافقت که شکل کنونی و تاریخی، پدرسالاری است و آن‌چه در مورد آن اختلاف نظر دارند نه تنها پیش از تاریخ، بلکه به طور ضمنی (همان‌گونه که خواهیم دید) آینده نیز هست. به طور کلی، پر سر و صداترین اعضای مکتب پدرسالار-منشاء، به محافظه کاری گرایش دارند و غالباً با تأثیر استدلال خود برای تأیید پدرسالاری به عنوان شکل «طبیعی» و اصیل جامعه بشری سوق داده می‌شوند که خروج از آن (خواه توصیه شود یا نه) دگرگونی و تغییر عمده است. یک مفهوم نسبتاً قوی وجود دارد که هرگونه تغییر، امتیازی برای تمدن مدرن یا «ارزش‌های اجتماعی تغییر یافته» است، که اگر رادیکال باشد احتمالاً خطرناک است (مثلاً بر ساختار خانواده پدرسالار تأثیر گذارد یا سیستم نقش آن را به شدت تغییر دهد) و احتمالاً ابطال پذیرد و در هر صورت باید به وجود بیاید، یا «طبیعت» دوباره خود را اثبات کند.^۳ اعضای مکتب مدرسالار تا حدودی کمتر

۱ در این‌جا دستاوردهای اصلی توسط باکوفن (حق مادری، ۱۸۶۱)، لوئیس هنری مورگان (جامعه باستان، ۱۸۷۷)، رابرت بریفالت (مادرها، ۱۹۲۷)، مک لنون (ازدواج بدوی، ۱۸۷۵) و گبرود-تولون (ریشه‌های خانواده، ۱۸۷) انجام شد. همچنین به آثار سر جیمز فریزر و جوزف کمپل، رابرت گریوز (الله سفید)، و جین هریسون (درآمدی بر مطالعه دین یونانی، ۱۹۰۳) مراجعه کنید.

۲ رجوع کنید به ماتیس و ماتیلد وارنانگ، "جنس غالب" (لندن، ۱۹۲۳).

۳ با آغاز دوره تاریخی، پیشاپیش پدرسالاری ظاهر شده است. در مورد ساختار اجتماعی ماقبل تاریخ، شواهد کافی برای قضاوت وجود ندارد، و ساختار اجتماعی مردمان پیش‌سواد امروزی، راهنمای قابل اعتمادی برای شرایط اجتماعی مردمان ماقبل تاریخ ارائه نمی‌کند.

۴ از این رو رضایت آن‌ها از شکست یا کنار گذاشتن ورای ترتیبات تجربی در کیبوتص (kibbutz) نوعی «دهکده اشتراکی» است که ریشه در صهیونیسم و سوسیالیسم دارد. در کیبوتص، هر کسی به اندازه توان خود کار و به اندازه نیازش از درآمد عمومی استفاده می‌کند. همه چیز کیبوتص، مال همه اهالی آن

از خود راضی هستند زیرا نه به وضعیت موجود خدمت می‌کنند و نه به بازگشت به اشکال قبلی می‌اندیشند. نیروی اصلی استدلال آن‌ها به چالش کشیدن ادعاهای پدرسالاری در مورد اقتدار ابدی، خاستگاه‌های کهن یا اساسی و ضرورت بیولوژیکی یا زیست محیطی است. آن‌ها مردسالاری را فقط یک دوره از تاریخ بشر می‌دانند و بنابراین، از نظر تئوریک، به همان اندازه نهاد، منحل شدنی است.

میل که یک لیبرال بود، چیزی بیشتر از یک قاعده جهانی جبر در زمان نمی‌دید و تابعیت زنان را ویژگی ابدی زندگی بشری می‌دانست که «پیشرفت» و اقتناع اخلاقی می‌توانست آن را کاهش دهد، زیرا او احساس می‌کرد زنان متحمل استبداد و بردگی هستند. انگلس که یک کمونیست بود، به طور دمدمی‌مزاجانه تمایلی به پذیرش خوش بینی این دیدگاه از تاریخ پیوسته مترقی نداشت. به عنوان مثال او معتقد بود که در نهاد برده‌داری، گاهی به عقب را از یک زندگی مشترک بدوی‌تر می‌بیند. او که یک انقلابی بود، لزوماً با نسخه‌های تقدیرگرایانه یا «بیولوژیکی» از منشأ نهادهای انسانی (مانند نهادهای مربوط به مکتب پدرسالار) مخالف، و ترجیح می‌داد نهادها را ساخته‌ی دست بشر بداند که از این رو قادر به اعمال تغییر رادیکال، ناگهانی و حتی خشونت‌آمیز باشد و بشریت انقلابی آگاه باید چنین بخواهد. انگلس با مشاهده ارتباط بین خانواده پدرسالار و مالکیت، معتقد بود که منشاء مالکیت را در انقیاد و مالکیت زنان یافته است که پدرسالاری بر اساس آن بنا شده است. انگلس به‌طور قابل‌توجهی مجذوب کار باکوفن^۱ شد، که کتاب «حق مادری^۲» او اولین فرمول‌بندی نظریه مادرسالاری مبدا بود. زیرا به نظر انگلس، مادرسالاری یک کمونیسم اولیه، بدون مالکیت در افراد و بدون منافع مالکیت خانوادگی است، دقیقاً همان سادگی است که سوسیالیسم اغلب در گذشته بر اساس آن تا حدی به دلیل نیازش به نمونه‌ای از جهانی بدون نظم پیچیده سیاسی نابرابر مبتنی بر ثروت و تا حدودی به دلیل دل‌تنگی خود برای دوران طلایی^۳، به دنبال آن بوده است. ویژگی «مادرسالاری» هر چه باشد (و در این‌جا کل مبنای انسان‌شناختی انگلس تا کنون بیش از یک موضوع حل نشده است)^۴ می‌توان ثابت کرد که پدرسالاری با تمام معایبی که انگلس از آن‌ها ابراز تأسف می‌کرد، همراه بود؛ مالکیت افراد، که از زنان آغاز می‌شود و به اشکال دیگر برده‌داری پیش می‌رود، نهادهای طبقاتی، کاست، مراتب اجتماعی، طبقات حاکم و دارای مالکیت، توسعه پایدار ثروت توزیع نابرابر و سرانجام (تشکیل) دولت.

جامعه است و در عین حال، مال هیچ‌یک از آنان نیست. در کیبوتص «مالکیت خصوصی» وجود ندارد و مالکیت تنها «اشتراکی» است-م.)، چین کمونیستی، شوروی و غیره است.

^۱ Johann Jakob Bachofen (۱۸۸۷-۱۸۱۵) حقوق‌دان، واژه‌شناس، مردم‌شناس و استاد حقوق روم در دانشگاه بازل از ۱۸۴۱ تا ۱۸۴۵ بود. نظریات باکوفن به پیشرو مهم نظریه‌های مادرسالاری قرن بیستم تبدیل شد-م.

^۲ Das Mutterrecht

^۳ شاید نیازی به مقابله با افسانه «سادگی پدرسالارانه» نیز وجود داشت.

^۴ برای جدیدترین بحث مورگان و باکوفن به ماروین هریس، به «ریشه‌های نظریه انسان‌شناسی» (نیویورک، کمبیا، ۱۹۶۹) مراجعه کنید.

انگلس با ترکیب باکوفن با کار پیشگامانه لوئیس مورگان^۱ در انسان‌شناسی و نظریه سوسیالیستی خود، می‌توانست تاریخی جهانی بسازد. نخست که خانواده و شرایط تولید مثل انسان و سازمان اجتماعی را به عنوان تیره، محله و قبیله در نظر می‌گرفت که به شهر و ملت تبدیل می‌شد و همچنین ابزار تولید مادی را به عنوان تبدیل بشریت به ابزارساز، گله‌دار، کشاورز، صنعتگر، تاجر و در نهایت سازنده و کارخانه‌دار ثبت می‌کرد. انگلس مجموعه‌ای از مراحل را در تاریخ اجتماعی یا خانوادگی بنا کرد که درجاتی را از مادرسالاری (حق مادر) از طریق زنجیره‌ای از تداعی‌های جنسی گذراند: بی‌قیدی جنسی، ازدواج گروهی، خانواده همخون، پونالوا^۲، و پایان یافتن به پدرسالاری از طریق جفت شدن و در نهایت ازدواج تک‌همسری.

سیری در اثبات اسطوره

با وجود ماهیت جامع و کاملاً صریح این برنامه، یک رویداد مهم وجود دارد که انگلس و منابعش در توضیح آن ناتوان‌اند: با وجود تسلط پدرسالارانه و هر شکلی از ساختار اجتماعی که قبل از آن وجود داشته باشد، باز هم پیدایش پدرسالاری هنوز یک پرسش بحث برانگیز و شاید حتی یک سؤال اساسی در تاریخ بشریت باشد. هم انگلس و هم باکوفن فرض می‌کردند که پدرسالاری در پیوند با تغییر از یک زندگی جنسی عمومی‌تر به پذیرش اشکال خاصی از ارتباط جنسی، یعنی ابتدا از طریق زوج‌ها و در نهایت از طریق تک‌همسری، پدید آمده است، که هر دو مورد مالکیت جنسی انحصاری مرد را بر زن تثبیت کردند^۳. وجود ازدواج‌های زوجی از حمایت قابل توجهی برخوردار است، تک همسری سخت به هیچ وجه یک شکل رایج نیست و احتمالاً در پایان عمر خود است. وجود سایر اشکال ذکر شده: بی‌قیدی جنسی، ازدواج گروهی و غیره به شدت مورد بحث قرار گرفته و مشکوک به نظر می‌رسد. با توجه به شواهد بسیار ناراضی‌کننده موجود، فرض باکوفن و انگلس مبنی بر این که پدرسالاری صرفاً یا عمدتاً از طریق پذیرش اشکال خاصی از تداعی‌های جنسی سرچشمه گرفته است، احتمالاً غیرقابل دفاع است. سایر تغییرات - اجتماعی، ایدئولوژیکی، تکنولوژیکی و اقتصادی - خود را محتمل‌تر نشان می‌دهند. ادعای انگلس مبنی بر این که زنان اولین دارایی را تشکیل می‌دادند احتمالاً درست است. با این حال، اعتقاد او مبنی بر این که زنان از طریق ایجاد مالکیت جنسی انحصاری مرد بر زن در ازدواج (تصرفی که برای زنان متقابل نیست) به صورت اموال درمی‌آیند، شرایط مردسالارانه را پیش فرض می‌گیرد.

باکوفن با درک نقش مهم دین اولیه در ارتباط با تمایلات جنسی، برای شواهدی مبنی بر این که چگونه جامعه اولیه رویداد بیولوژیکی را با عباراتی که می‌توان آن را جنسی-

^۱ Lewis Henry Morgan (۱۸۸۱-۱۸۱۸) مردم‌شناس و باستان‌شناس آمریکایی-م.

^۲ ازدواج گروهی که قبلاً در هاوایی انجام می‌شد و در آن گروهی از برادران با گروهی از خواهران ازدواج می‌کردند یا در آن شوهران از یک گروه خویشاوندی و همسران اعضای یک گروه خویشاوندی دیگر هستند-م.

^۳ در ازدواج جفتی (همان‌طور که انگلس آن را تعریف می‌کند) مرد برای دل بستگی‌های دیگر آزاد است اما زن این‌گونه نیست و تنها با طلاق آزاد می‌شود.

سیاسی بنامیم، به اسطوره و ادبیات تعبیر کرد، نگرست. یکی از عوامل غیرقابل انکار ذاتی این موقعیت- که قطعاً قرار دادن آن در نظم تاریخی دشوار است- کشف پدری است. باکوفن^۱ که در اسطوره‌های باستان هزاران پژواک هم از مادرسالاری باستانی و هم از سلب مالکیت پدرسالارانه از خدایان و ارزش‌های آن شنیده بود، به سودمندی افسانه‌هایی، مانند داستانی که آیسخلوس^۲ در اورستیا^۳، برای مشخص کردن لحظه‌ای که از فضیلت پدری (پی‌تردید کشفی بسیار قدیمی) که برای حمایت از حکومت پدرسالار استفاده شد، اشاره کرده بود. عوامل محافظه‌کار مانند اسطوره‌های مذهبی و پیوندهای خویشاوندی، در غیاب شواهد ملموس‌تر، ماندگارترین بقایای آن تغییر تاریخی گسترده هستند که به موجب آن مردسالاری، احتمالاً با درجات و مراحل آهسته و به احتمال زیاد در لحظات مختلف در هر منطقه، هر نظمی را که قبل از آن بود جایگزین و آن حکومت طولانی مرد را بر زن برقرار کرد.

بزرگ‌ترین و از نظر مذهبی محافظه‌کار تراژدی‌نویس یونانی، آیسخلوس، از آخرین نمایشنامه در سه‌گانه اورستیایی خود- خشم‌ها (اورستیا)- استفاده کرد تا درامی تقابلی بین اقتدار پدرسالار یا پدری و آنچه به نظر می‌رسد ادعاهای شکست‌خورده‌ای از دوره‌ای پیشین باشد را ارائه کند. همان نظمی که بر ادعاهای مادری تأکید داشت و از نظر باکوفن مادرسالارانه بود. نمایشنامه‌نویس با کار بر روی اصول اسطوره‌های بسیار قدیمی‌تر، تصمیم خدایان کوه الیمپوس بین ادعاهای کلیتمنسترا^۴ و خشم‌ها را در برابر

۱ حتا مین این را در نظر گرفت و متوجه شد که اطمینان از پدری برای خانواده و اقتدار پدرسالار بسیار مهم است. اما به نوعی به ذهنش خطور نمی‌کرد که بینش او با اصرارش بر خصلت ابتدایی خود- پدرسالاری، در تضاد است.

۲ یا ایشیل یا اسکلیس اولین تراژدی‌نویس یونان باستان است و آثار او باعث تکامل زبان تراژدی در یونان باستان شد. در جنگ ایران و یونان در زمان حکومت خشایارشا که یونان پیروز شد حضور داشت و نمایشنامه ایرانیان را با تأثیر از آن می‌نویسد-م.

۳ سه‌گانه‌هایی از تراژدی‌های یونانی، شامل نمایشنامه‌های آگامنون، نیازآوران و الاهیگان انتقام است که توسط آشیلوس (آیسخلوس) نوشته شده و سرانجام نفرینی را که خاندان آترئوس به آن گرفتار شده، بیان می‌کند. اورستیا در اصل شامل نمایش دیگری به نام پروتئوس نیز بوده که امروزه متن آن موجود نیست-م.

۴ با تانتالوس ازدواج کرد و صاحب فرزندی شد. آگامنون شوهر و بچهایش را کشت و با او ازدواج کرد. از آگامنون چهار فرزند داشت، ایفینگنیا، الکترا، خروسوتیمیس و اورستس. زمانی که آگامنون می‌خواست ایفینگنیا را قربانی کند به خشم آمد. با آیکستوس به طور پنهانی رابطه برقرار کرد. آیکستوس پس از بازگشت آگامنون از تروا، او و کاساندر را کشت. اورستس به کمک الکترا گریخت و بعدها انتقام پدر را از مادر و معشوق گرفت-م.

ادعاهای آگامنون^۱ و اورست^۲ تندتر کرده است تا به نوعی تضاد ایدئولوژیک تبدیل شود.^۳

باید به قبل از صحنه نمایشنامه بازگشت و زنجیره رویدادهایی را که کنش از آن سرچشمه می‌گیرد، به یاد آورد. کلیتمنسترا آگامنون را در بازگشت از تروا کشته بود. یک ژنرال پیروز که با غنایمی از زنان اسپر، از جمله شاهزاده خانم تروا، کاساندر، که اکنون از تجاوز و بردگی دیوانه شده، با پیروزی به خانه می‌آید. اقدام کلیتمنسترا ظالمانه‌ترین شورش علیه اقتدار مردانه شوهر و پادشاه است.

در خیانتی بیشتر به آقایی زناشویی و سیاسی، او در طول ده سال غیبت آگامنون معشوقی را انتخاب کرده و اکنون آرزو دارد که تاج و تخت را با او تقسیم کند. مهم‌تر از همه، به نظر می‌رسد کلیتمنسترا از ادعای حق مادری دفاع می‌کند تا انتقام دخترش ایفیگنیا را بگیرد، دختری که آگامنون با وعده ازدواج با افتخار ارتشش، آشیل، او را اغوا کرده بود. به محض ورود دختر به اردوگاه آشیل در اولیس، پدرش «عروس» را ذبح کرد، قربانی انسانی برای تسکین بادهایی که آشیل را به تروا و شکوه بُرد.

اورستس که به شدت از توهین مادرش به اصل ارشدزادگی و حق مردانگی آزرده شده بود، انتقام مرگ پدرش را گرفت. اما در ارتکاب مادرکشی، خشم الهه‌های انتقام را برانگیخته است که شهر به شهر او را تعقیب می‌کنند. در مگس‌ها، سارتر این انتقام‌جویان تاریک را به‌عنوان گناه، پشیمانی، یا نیروی افکار عمومی کنار گذاشت. اما در آیسخولوس آن‌ها به عنوان قدرت‌های برکنار شده یک مادرسالاری ظاهر می‌شوند که قبلاً به سطح عفریته تنزل یافته‌اند. و فریاد آن‌ها مبنی بر این که جنایت اورستس باید مجازات شود (کلیتمنسترا قبلاً تاوان جنایت او را با جان خود او پرداخته) چیزی شبیه آخرین موضع مادرسالاری در دنیای باستان است.

وقتی الهه‌های انتقام او را به مادرکشی متهم می‌کنند، اورست از مسئولیت طفره می‌رود و می‌گوید به دستور اوراکل آپولو عمل کرده. الهه‌های انتقام از این باور که "خدای نبوت" چنین جنایتی را توصیه می‌کند، امتناع می‌ورزند، بنابراین آن‌ها با اطمینان از این که عدالت در کنار آن‌ها خواهد بود، شاهزاده را محاکمه می‌نمایند. آن‌ها

۱ در اسطوره‌های یونان، رهبر یونانیان در جنگ تروا است. او فرزند آترئوس و آتروپه پادشاه و ملکه موکنای و برادر مئلائوس بود. او یا پادشاه موکنای (بر اساس هومر) است یا در تفسیرهای دیگر آرگوس، و رهبر ارتش یونانیان در جنگ تروا را برعهده داشت-م.

۲ در اسطوره‌های یونان، پسر آگامنون و کلوتمینسترا است. پس از آن که پدرش آگامنون به دست مادرش کشته شد، الکترا او را پنهان کرد و به جایی دیگر فرستاد تا کشته نشود. وقتی بزرگ شد بازگشت و مادر و معشوق وی را که در قتل پدرش نقش داشت، کشت. مدت‌ها توسط الهه‌های انتقام تحت تعقیب بود تا آن که در دادگاهی که به فرمان آپولون برگزار شد، محاکمه و تبرئه گشت، به آرگوس بازگشت و به پادشاهی رسید-م.

۳ تضاد زبانی نام او، تعجب‌آور است.

۴ نام نمایشنامه‌ای است از نویسنده و فیلسوف فرانسوی، ژان پل سارتر. این نمایشنامه درامی است که در سه پرده روایت می‌شود و در سال ۱۹۴۳ نوشته شده است-م.

نتوانسته‌اند با عدالت مردسالارانه حساب کنند. وقتی اورستس می‌بیند که باید کلیتمنسترا را نیز به خاطر قتل که مرتکب شد تعقیب می‌کردند، آن‌ها با اطمینان کامل به حق مادری پاسخ می‌دهند: "مردی که او کشت از خون خودش نبود"^۱. "اما آیا من از مادرم هستم؟" اورستس پوزخند می‌زند. الهه‌های انتقام وحشت کرده‌اند: «بدبخت! او تو را در رحم خودش تغذیه کرد. آیا خون مادرت را انکار می‌کنی؟»... «آیا انکار می‌کنی که از زن زاده شده‌ای؟»^۲ ممکن است انکار این ادعا دشوار به نظر برسد، اما پدرسالاری یونان قبلاً یک نسخه نسبتاً غیرمنتظره سیاسی شده از زیست‌شناسی را فرموله کرده بود که آپولو توضیح می‌دهد:

مادر، جز والدین فرزند نیست.

که به آن مال او (زن) می‌گویند. او پرستاری است که از رشد مراقبت می‌کند

از دانه‌های جوانی که توسط والد واقعی آن، مرد کاشته شده است.

بنابراین، اگر سرنوشت با کودک همراه باشد، او را حفظ می‌دارد، همان‌گونه که ممکن است

برای یکی از دوستان یک گیاه در حال رشد نگه دارید...

پدر، بدون مادر ممکن است تولیدمثل کند ...

به نظر می‌رسد که این آخرین بیانیه حاوی کشف پدری، دانش بذر (نطفه)، بسیار دور است. مردی که بدون شک زمانی معتقد بود بدون پدر می‌توان مادری کرد، در پی بردن به نقش خود در آفرینش زندگی انسان، سال‌ها جهل خود را با اغراق تلافی کرده است. از آنجایی که نقش مادر قابل مشاهده و آشکار است و کودک از بدن او بیرون می‌آید، و نقش پدر تنها نقشی ضمنی است، نمی‌توان در این سلب مالکیت کامل از باروری، احساس ناهنجاری خاصی کرد. در صورتی که ژنتیک مرد نتواند ترغیب شود، آپولو با صدایی که بوی حقه‌بازی می‌دهد، کارت دیگری را که در آستین خود نگه می‌دارد بیرون می‌آورد:

...داریم

به عنوان مدرک، دختر معبد زئوس را پیشکش کنید:

^۱ به استثنای یک مورد، همه نقل‌قول‌های اومنیدها از ترجمه فیلیپ ولاکات برای نسخه انتشارات

پنگوئن از سه‌گانه اورستی است.

^۲ در این جا «آیا انکار می‌کنی که از زن زاده شده‌ای؟» جان لوین به نظر من از نظر روانی به نسخه اصلی

نزدیک‌تر است. اورستیا، ترجمه شده به انگلیسی توسط جان لوین، دانشگاه مینه‌سوتا، ۱۹۶۶

(نیویورک، بانام، ۱۹۶۹)

کسی هرگز در گهواره تاریک رحم شیر نداد.

این وسیله معروف ضربه زدن به خائن برای زدن ضربه مرگ است. آتنا که از سر (پیشانی) پدرش زئوس، بالغ به دنیا آمد، به راه می‌افتد و برای خیانت به هم نوعان خود غارت می‌کند:

هیچ مادری مرا به دنیا نیاورد. بنابراین ادعای پدر

و برتری مرد در همه چیز (است)، جز دادن

خودم در ازدواج، وفاداری تمام قلبم را به دست می‌آورم

بنابراین من قضاوت می‌کنم مرگ زنی که شوهرش را کشته است،

از شدت ناراحتی مرد بیشتر است.

این نوع تایید می‌تواند کشنده باشد. گروه کر الهه‌های انتقام ممکن است بیهوده فریاد بزنند: "ای مادر، ای تاریکی، به ما نگاه کن!" زئوس و پدرسالاری چشمان مادر بزرگ را از بین برده‌اند در حالی که این نسل «جدید» خدایان «سوار بر قدرت‌های بزرگتر می‌تازند» و الهه‌های باروری قدیمی را که پیش از تیتان‌ها بودند بیرون می‌کنند. آپولو حتا آن‌ها را تحقیر می‌کند: «شما کوچکترها در میان خدایان بزرگتر به اندازه ما، شرافت کمی دارید، من برنده خواهم شد.» محاکمه نمایشی است، الهه‌های انتقام شانس ندارند.

از طریق رای قاطع آتنا، اورستس نه تنها تبرئه می‌شود، بلکه میراث او نیز به او واگذار می‌شود. عقاید تعصب‌آمیز پدرسالارانه که نیروی خلاق باروری را به طور کامل برای مرد به خود اختصاص داده است، از بی‌ارزش کردن وجود زن نیز کوتاه نخواهد آمد. و قدرت این تصمیم چنین است: "زئوس چنین مقرر کرد و زئوس حق داشت ... دو مرگ آن‌ها به هیچ وجه قابل مقایسه نیست" آپولو قانون می‌گذارد، کلیتمنسترا را در قتل آگامنون، شوهر، پادشاه و پدر، در واقع مرتکب جنایتی بسیار سنگین می‌داند، اما اورستس را در قتل یک زن، هر چند که جان مادرش باشد، تبرئه می‌کند.

الهه‌های انتقام، که آشیلوس خشم‌شان را طراحی کرده بود تا شرم‌شکست قبلی را از بین ببرد، هرگز اجازه ندارند هیچ تهدیدی واقعی ایجاد کنند، و ناتوانانه ناله می‌کنند:

کهنه توسط جدید زیر پا گذاشته می‌شود!

لعنت بر شما خدایان جوان‌تر که غلبه می‌کنید

قوانین باستانی...

الهه‌های انتقام، که البته الهه‌های باروری هستند، در نظر داشتند انتقام خود را در یک غوغا در سراسر یونان انجام دهند، "آسیب عقیمی" برای "گیاه و کودک". اما آتنا می‌ایستد تا آن‌ها را از خشمشان بیرون کند و در نظم جدید نقشی فرعی داشته باشد. با صحبت‌های منصفانه و این تهدید که از آن‌جایی که روزشان به پایان رسیده است، عاقلانه خواهند بود که همکاری کنند، او الهه‌ها را به معامله‌ای تشویق می‌کند که به نظر می‌رسد هیچ سودی فراتر از بقا برای آن‌ها ندارد، اما برای نظم جدید یک ضرورت مطلق است. به نظر می‌آید که مرد پدرسالار، با وجود تمام افتخارهایش که تنها منبع زندگی است، با اغماض ضمنی، تصدیق می‌کند که بدون کمک اصل زنانه نمی‌تواند پیشرفت کند. بنابراین آتنا خشمگین‌ها را برای فراهم کردن آن‌ها به کار می‌گیرد.

برکت از زمین و دریا و آسمان؛ نعمتی که نفس می‌کشد

در باد و نور خورشید از طریق زمین؛ آن جانور و مزرعه

قوم مرا با ثمربخشی خستگی ناپذیر غنی ساز،

و (تا) لشکری از پسران دلیر متولد شوند ...

الهه‌ها که در شکست خود شرم‌سار هستند، به پیشکش خانه‌ای در آتن می‌پروند و در پنج صفحه همنشینی شعرحماسی محلی به راه می‌افتند. در نمایشنامه‌پردازی اسطوره توسط آیسخولوس، فرد مجاز است که مردسالاری را در مقابل مدرسالاری ببیند، آن را از طریق فضیلت پدری مخدوش کند و پیروز شود و تا زمانی که نورای ایبسن، در را برای اعلام انقلاب جنسی کوبید، این پیروزی تقریباً بی‌رقیب بود.

سوم. سیری در مورد شواهد تمایلات جنسی

باکوفن اهمیت دانش پدری را احساس کرده بود و به همین دلیل جذب گزاره‌های اسطوره‌ای و مذهبی مانند اورستیا شد. اما، قابل درک است که او از تکیه بیش از حد به چنین منابعی به عنوان مدرکی در مورد کشف پدری یا نقش آن در منشأ پدرسالاری خودداری کرد. باکوفن به دنبال دلایل دیگری بود. انگلس به نوبه خود نه تنها هنگامی که باکوفن به اسطوره یا دین می‌پردازد به آن‌چه که او «عرفان» اندیشه می‌خواند، مشکوک بود، بلکه در هر صورت تمایلی به پذیرش چنین شواهدی نداشت^۱. بنابراین تصمیم گرفت به جای باکوفن از یک فرضیه دوم و بسیار کمتر قابل اعتماد پیروی کند. از خود می‌پرسیدند که چگونه زنان اجازه می‌دهند مطیع بودنشان بر آن‌ها غلبه کند، آن‌ها با یک ویژگی ساده‌لوحانه دوران خود پاسخ دادند و ادعا کردند که زنان با کمال میل تسلیم انقیاد جنسی و اجتماعی زوج‌ها و سپس ازدواج تک‌همسری می‌شوند، زیرا

^۱ انگلس در تصور باکوفن، آن‌قدر ساده‌لوح بود که از نظر او «مذهب را به عنوان اهرم اصلی تاریخ جهان نشان می‌داد»، انگلس نیز به کلی از باکوفن غافل شد. تغییر در رابطه جنسیت نه توسط دین، بلکه فقط در دین منعکس می‌شود. آن‌چه منعکس شد، کشف پدری بود، و این همان چیزی بود که انگلس از درک آن ناکام ماند.

در واقع زنان، جنسیت را گرانبار می‌دانند. انگلس به ما می‌گوید: «آن‌ها دائماً در آرزوی رهایی از طریق حق پرهیز از مقاربت جنسی بودند»^۱ و بنابراین مالکیت جنسی انحصاری را که پدرسالاری با آن سرچشمه گرفت را نه به عنوان یک «جریمه» یا ناخواسته، بلکه برای «مستثنی شدن از اجتماع باستانی مردان و به دست آوردن حق تسلیم شدن تنها به یک مرد» پذیرفتند.^۲

آدمی و سوسه می‌شود که در اظهار چنین فرض قاطعی که زنان از رابطه جنسی بیزارند، مهملات ببینند. علاوه بر این، چیزی ناخودآگاه مردسالارانه در این فرض وجود دارد که ارتباط جنسی مستلزم «تسلیم شدن» است و همچنین در این استنباط که آموزش جنسی در واقع (برای زنان) یک عمل سیاسی-انقیاد است. نمی‌توان از میزان تأثیرپذیری نگرش‌های انگلس از پیش‌فرض‌های فرهنگ او، به طور ناخوشایندی متاثر نشد. اما در واقع، او فقط ویکتوریایی است. نکته سخنان او فهم گسترده در دوره خودش بود که هر چقدر هم که مقاومت جنسی علیه امیال نفسانی خود زن مبارزه می‌کرد (و احتمال وجود آن‌ها با هر شدتی تا حد زیادی نادیده گرفته می‌شد) با این وجود، این کنشی خودابرازگر بود. مفهوم مقاومت جنسی، دفاع از یکپارچگی با سردمزاجی، یا حفظ استقلال از طریق امتناع از رابطه جنسی، موضوعات رایج در ادبیات ویکتوریا هستند. تحت الزامات یک جنسیت اجتماعی اجباری یا استثمارگرانه مانند مردسالاری-که در آن فعالیت جنسی مستلزم تسلیم شدن به اراده مردانه بود- «امتناع از رابطه جنسی»، سردمزاجی یا نوعی مقاومت در برابر تمایلات جنسی چیزی شبیه به واکنش «سیاسی» به خود گرفت. شرایط سیاست جنسی در حالی که امتناع از رابطه جنسی، یا حتا نگرش‌های منفی نسبت به رابطه جنسی که همراه با سردمزاجی است، به عنوان «راهبردهای» اجتماعی و روان‌شناختی مردسالارانه برای محدود کردن یا ممنوع کردن لذت زن از تمایلات جنسی عمل می‌کرد، می‌توانند به «راهبردهای» محافظ زنانه در امتناع از تسلیم شدن در برابر نیروی فیزیکی، اقتصادی یا اجتماعی مردسالاری تبدیل شوند.

انگلس در حالی که سعی می‌کرد شرایط قبل از پدرسالاری را توضیح دهد، بر اساس فرضیاتی که فقط به شرایط پدرسالاری تبدیل می‌شدند، استدلال می‌کرد. و همچنین از آن جایی که این فرضیات تا همین اواخر موضع سیال علمی یا باتلاقی از اطلاعات غلط خرافی بود، از ماهیت جنسیت زنانه بی‌خبر بود. با توجه به تحقیقات اخیر در این موضوع، دلیل کمی وجود دارد که تصور کنیم زن در ازدواج زوجی یا تک‌همسری از نوعی ارتباط جنسی استقبال می‌کند که در محدود کردن خواسته‌های جنسی او، شامل انقیاد احساسات او از خودش، به خواست دیگری نیز می‌شود. همه بهترین شواهد علمی امروزه به طور بی‌گمان به این نتیجه می‌رسند که زن از نظر بیولوژیکی و ذاتاً هم از نظر

۱ اعضای مکتب پدرسالاری امکان بی‌قیدی در امور جنسی یا ازدواج گروهی را به کلی غیرقانونی اعلام کردند. مین متقاعد شده بود که حسادت جنسی یک گزینه ذاتی در مرد است و هرگز این موارد را اجازه نمی‌دهد. هر دو جناح-حداقل تا حدی- از چشم‌انداز فعالیت جنسی بی‌قاعده، مخالف یا پریشان شدند.

۲ انگلس، همان منبع پیشین ص ۶۵

۳ همان، ص ۶۲

دفعات مقاربت و هم از نظر دفعات ارگاسم در رابطه جنسی دارای ظرفیت بسیار بیشتری برای تمایلات جنسی نسبت به مرد است.

حتا بدون کمک علم، عقل سلیم، هر کسی را که تصمیم می‌گیرد به این حقیقت بیندیشد، متقاعد می‌کند که فحشا از زن می‌خواهد تا با تعداد دفعاتی که برای مردان غیرممکن است، رابطه جنسی برقرار کند. با این حال، چنین تجربه جنسی فقط کمی، و از نظر فیزیولوژیکی منفعل است، زیرا به معنای ارگاسم نیست. روسی‌ها نیاز اندکی دارند و معمولاً فرصت محدودی برای همراهی در دسترس بودن خود با ارگاسم یا لذت دارند. تجربه جنسی آن‌ها به نوعی اجباری است (از طریق نیازهای اقتصادی یا از طریق نیازهای روانی نادرست) و به سختی می‌توان آن را به عنوان انتخاب آزادانه تفسیر کرد.

با این حال، مطالعات مسترز و جانسون ثابت می‌کند که چرخه‌ی جنسی زنان می‌تواند ارگاسم‌های متعدد را پشت سر هم انجام دهد، که هرکدام از این ارگاسم‌ها مشابه دفع، انزال و از دست دادن نعوظ در مرد است. با تحریک مناسب، یک زن قادر به ارگاسم‌های متعدد متوالی است.

اگر زنی که قادر به ارگاسم منظم است، در مدت کوتاهی پس از اولین اوج خود، به درستی تحریک شود او در بیشتر موارد قادر به ارگاسم دوم، سوم، چهارم و حتا پنجم و ششم قبل از ارضاء کامل خواهد بود. برخلاف ناتوانی معمول مردان در داشتن بیش از یک ارگاسم در یک دوره کوتاه، بسیاری از زنان، به خصوص زمانی که کلیتورال تحریک می‌شوند، می‌توانند به طور منظم در عرض چند دقیقه پنج یا شش ارگاسم کامل داشته باشند^۱.

با توجه به اعتقاد دیرینه به وجود "ارگاسم واژینال"، ممکن است تاکید شود که کلیتوریس اندامی خاص برای تمایلات جنسی در انسان زن است. واژن یک اندام تولید مثل و هم‌چنین جنسی است و جز در یک سوم پایینی مجرای واژن، هیچ بافت محرک جنسی ندارد. پایانه‌های عصبی در این سلول‌ها همگی از کلیتوریس منشا گرفته و در مرکز آن قرار دارند. در حالی که "ارگاسم واژینال" به خودی خود وجود ندارد، در رابطه جنسی واژینال ارگاسم وجود دارد (و احتمالاً دارای ویژگی تجربی متفاوتی نسبت به آنچه که توسط تحریک منحصراً کلیتورال ایجاد می‌شود) درست مانند هر موقعیتی که کلیتوریس به درستی تحریک می‌گردد. در رابطه جنسی دگرجنس‌گرا، ارگاسم زن به دلیل اصطکاک آلت تناسلی مردانه بر روی سر یا کلاهک آن و لبینه‌ی کوچک ناحیه کلیتورال است. باید بین محل برانگیختگی و مکان پاسخ تفاوت قائل شد. محل پاسخ در کلیتوریس است که باعث واکنش‌های دیگر می‌شود (بزرگ شدن لبینه‌ی بزرگ، جریان ترشحات، اسپاسم واژن و غیره). برانگیختگی جنسی ممکن است منشأ خود را در تحریک بافت‌های بدن، اروژن یا غیر آن، یا در برانگیختگی صرفاً روانی (افکار، احساسات، کلمات، تصاویر و غیره) داشته باشد. شاید بتوان اشاره کرد که کلیتوریس

۱ دبلیو اچ مسترز و ویرجینیا جانسون، "ارگاسم، آناتومی زن"، در دایره المعارف رفتار جنسی، ویرایش توسط آی. الیس و آی. آبرناتل (نیویورک، کتاب هاثورن، ۱۹۶۱)، ج. ۲، ص ۷۹۲

تنها اندام انسان است که مخصوص تمایلات جنسی و لذت جنسی است؛ آلت تناسلی مردانه هم در دفع و هم در تولید مثل عملکردهای دیگری دارد.

در حالی که پتانسیل جنسی مرد محدود است، به نظر می‌رسد پتانسیل جنسی ماده از نظر بیولوژیکی تقریباً پایان‌ناپذیر است، و جدای از ملاحظات روانی، ممکن است تا زمانی که فرسودگی فیزیکی مداخله کند ادامه یابد.

یک زن بالغ با برانگیختگی مطلوب معمولاً با سه تا پنج ارگاسم دست‌انگیزته ارضاء می‌شود. در حالی که تحریک مکانیکی، مانند ویراتور الکتریکی، کمتر خسته‌کننده است و او را وادار می‌دارد تا به مراحل تحریکی طولانی مدت یک ساعته یا بیشتر بپردازد که در طی آن ممکن است بیست تا پنجاه ارگاسم متوالی داشته باشد. او فقط زمانی متوقف می‌شود که کاملاً خسته شده باشد.^۱

دکتر شرفی در مقاله‌ای مهم در مورد پیامدهای چنین تحقیقاتی، مشاهدات زیر را بر این یافته‌ها بیان می‌کند:

بدون شک گسترده‌ترین فرضیه‌ای که از این داده‌های بیولوژیکی به دست می‌آید، وجود یک وضعیت جهانی و از نظر فیزیکی طبیعی است که در آن زن قادر به رسیدن به اشباع کامل جنسی در حضور شدیدترین و تکراری‌ترین تجارب ارگاسم، صرف نظر از میزان ایجاد آن است. از نظر تئوری، اگر فرسودگی جسمی باعث نشود، یک زن می‌تواند به طور نامحدود به ارگاسم ادامه دهد.^۲

با توجه به تاکید بیش از حد شرفی بر سیری ناپذیری، شاید لازم باشد تاکید کنیم که با وجود ظرفیت ارگاسمی بیولوژیکی بسیار زیاد، فرسودگی می‌تواند مطابق با میزان فشار و انرژی مصرف شده مداخله کند که در مورد اصطکاک آلت تناسلی در زمان مقاربت بیشتر و در مورد تحریک دستی یا مکانیکی کمتر است. از این نظر، جنسیت زن نیز مانند مرد محدود است. علاوه بر این، ظرفیت بیولوژیکی به سختی نیازی روان‌شناختی است و همیشه با ارضای روانی مطابقت ندارد. شاید ذکر این نکته ضروری نباشد که زن به عنوان یک انسان، هر چه ظرفیت‌های بیولوژیکی برای تمایلات جنسی داشته باشد، به همان اندازه مرد قادر است آن را تعالی بخشد. و به عنوان عضوی از جامعه، تمایلات جنسی او بسیار تابع نیروهای اجتماعی است. این امر به حدی است که شرایط جامعه مردسالار چنان تأثیرات عمیقی بر جنسیت زنان داشته است که کارکرد آن به شدت تحت تأثیر قرار گرفته، شخصیت واقعی آن مدت‌ها

۱ دلبیواج مسترز به نقل از دکتر مری جین شرفی. جی شرفی، "تکامل و ماهیت جنسیت زن در رابطه با نظریه روانکاوی"، مجله انجمن روانکاوی آمریکا، جلد ۱۴، ژانویه ۱۹۶۶، شماره ۱ (نیویورک، انتشارات دانشگاه‌های بین‌المللی، شرکت)، ص ۷۹۲.

۲ شرفی، همان منبع پیشین ص ۱۱۷

تحریف شده و مدت‌ها ناشناخته است.^۱ این شواهد قابل توجهی از توانایی فرهنگ در تأثیرگذاری بر فیزیولوژی است.

این که ماهیت جنسیت زنانه برای مدت طولانی مورد بررسی قرار نگرفته، نشان دهنده سوگیری دانش از شرایط اجتماعی است. با توجه به پتانسیل بیولوژیکی خارق‌العاده زن برای برانگیختگی و لذت جنسی، هیچ شکلی از ارتباط جنسی کمتر از تک‌همسری یا چندزنی آن را ارضا نمی‌کند، چیزی بیش از ازدواج گروهی. با این حال، اعتقاد انگلس مبنی بر این‌که زنان باید تمایلات جنسی محدودی را که از ازدواج زوجی بر آن‌ها تحمیل می‌شود را ترجیح می‌دادند، نظر جالبی هم در مورد «اتمسفر» جنسی دوره او و هم درباره پیامدهایی جنسیت در زمینه‌های اجتماعی مانند مردسالاری، است. اسطوره و باور پدرسالارانه همیشه ظرفیت جنسی بیشتری را در مرد به خود اختصاص داده بود و از آن نیاز بیشتری را استدلال می‌نمود که استانداردهای دوگانه و شاید حتی چند همسری را تأیید می‌کرد.^۲ حتی اگر در تضاد مستقیم با واقعیت بیولوژیکی، این یک فرض مفید است. بدون شک پشت خیال انگلس درباره ادعاهای گرانبار «جامعه مردان» زنان چنان آرزوی فرار از آن را داشتند که هر شکل دیگری از انقیاد را پذیرفتند.

تأثیر شرایط اجتماعی مردسالارانه بر زنان از نظر زندگی جنسی نتایج بسیار زیاد و حتی غیرعادی در پی داشته است. یک شگفتی در اثبات هم‌نواپی اجتماعی را در این واقعیت یافت که پتانسیل عظیم ذاتی جنسیت زنانه در زمان انگلس تقریباً از طریق محدودیت‌های فرهنگی، کاملاً کدر شده بود.^۳ هم‌چنین می‌توان این وضعیت متناقض را مشاهده کرد که در حالی که مردسالاری تمایل دارد زن را به یک ابژه جنسی تبدیل کند، زن ترغیب نشده تا از همان تمایلات جنسی مقرر لذت ببرد. در عوض، او مجبور شده است به خاطر تمایلات جنسی خود رنج و از آن خجالت بکشد، در حالی که به طور کلی مجاز نیست از سطح وجود تقریباً منحصرأ جنسی فراتر رود. چرا که توده بزرگی از زنان در طول تاریخ به سطح فرهنگی زندگی حیوانی در فراهم کردن راه‌های جنسی برای مرد و انجام وظایف حیوانی تولید مثل و مراقبت از جوانان محدود شده‌اند.

^۱ تجربه خود زن اغلب در تاریخ مورد کنکاش قرار نگرفته است، اما شرطی شدن او به قدری قوی است که چنین شواهدی به خودی خود غیرقابل اعتماد است: نسل‌های زیادی از زنان، تحلیل‌گران فرویدی را در مورد واقعیت ارگاسم‌های واژینال که از زنان انتظار می‌رفت و حتی به آن‌ها سفارش می‌شد، کم می‌کنند.

^۲ در تعدد زوجات از نوع اسلامی که به یک مرد اجازه می‌دهد تا چهار زن را تنها داشته باشد و مجموعاً آن‌ها را تملک کند، نسبت فرصت جنسی یک به شانزده است. هر زن یک چهارم توانایی بهره‌وری جنسی یک مرد را دارد، در حالی که مرد دارای امکان بهره بردن از چهار زن است. در استانداردهای دوگانه، نسبت بین زن و معشوقه یک به چهار به نفع فرصت مرد برای ارضای جنسی است. وقتی ظرفیت جنسی نسبی هر جنس را در نظر می‌گیریم، این شرایط مضحک است.

^۳ این که شرایط دوره ویکتوریایی هنوز در بین ما وجود دارد؛ با مطالعه نگرش‌های جنسی که در میان طبقه کارگر سفیدپوست انجام شد و کتاب رینواترز "و فرودستان بچه‌دار می‌شوند" تأیید گردید. یک سوم زنان در این نمونه کاملاً نسبت به جنسیت منفی و یک سوم دیگر تا حد زیادی منفی بودند. در میان مردان و زنان در این مطالعه بر سر این قضیه تفاهم وجود داشت که "سکس برای مرد است" و برای نیاز و لذت او انجام می‌شود.

بنابراین به عنوان تنبیهی در شیوه‌ای از زندگی، زن به استثنای محدود^۱، و جدای از زایمان، تشویق به لذت بردن از تمایلات جنسی نشد و زن را به وجودی محدود کردند که در غیر این صورت عمدتاً از کار پست و خدمات خانگی تشکیل می‌شد.

تنها با تعدیل آداب و رسوم جنسی و رفع ممنوعیت‌های عمده برای لذت بردن زن از تمایلات جنسی، همراه با تغییراتی که مرحله اول انقلاب جنسی در نگرش‌های اجتماعی و موقعیت اجتماعی او ایجاد کرده بود، تغییرات به قدری عمیق و فراگیر می‌شود که حتی دوره واکنش متعاقب آن نیز نمی‌تواند اثر آن‌ها را از بین ببرد. و تنها در این صورت است که ظرفیت بالقوه جنسیت زن می‌تواند به هر طریقی کلی خود را دوباره نشان دهد. با این حال، در حالی که با بیشترین تأکید بر تغییرات اجتماعی که به زنان امکان تحصیل، طلاق، استقلال اقتصادی و آزادی اجتماعی بیشتر می‌دهد، نباید تأثیر افزایش درک فیزیولوژیکی و بهبود تکنیک جنسی را دست کم گرفت. هم‌چنین حداقل در غرب، آنچه که آغاز یک تکنیک جنسی مردانه کمتر سرکوبگرانه بود (یکی دیگر از میراث مرحله اول انقلاب جنسی) به کاهش آن بازدارندگی و تحریف فرهنگی عظیمی که شرایط مردسالارانه بر پایگاه ارگانیک بیو-جنسی زن تحمیل کرده بود، یاری نمود.

جوهر انقلابی

ارزش بزرگ مشارکت انگلس در انقلاب جنسی، در تحلیل او از ازدواج و خانواده پدرسالار نهفته است. دشواری‌های او در تبیین پیدایش این نهادها هر چه بود، تلاشش برای نشان دادن این که آن‌ها ویژگی ابدی زندگی نیستند، به خودی خود یک حرکت رادیکال بود. هرگز نه با نیت انگلس، اما دانشمندانی که کار او بر اساس دستاوردهای آنان بنیان نهاده شده نیز چنین کرده‌اند. علاقه‌مندی باکوفن افسانه و برای مورگان قوم‌شناسی بود. این که انگلس می‌توانست تئوری‌های آن‌ها را در قالب یکی از نظریه‌های خود که به سمت سازماندهی مجدد اجتماعی انقلابی هدایت می‌شد، قرار دهد، دلیلی بر انگیزه عمل‌گرایانه او در مطالعه ماقبل تاریخ است.

اگر ازدواج پدرسالارانه و خانواده - هر چند ماقبل تاریخ- ریشه در گذشته بشری داشته باشد، تغییرناپذیر نخواهد بود و دستخوش دگرگونی می‌شود. انگلس با تلقی آن‌ها به عنوان نهادهای تاریخی، آن‌ها را تابع همان فرآیندهای تکاملی مانند سایر پدیده‌های اجتماعی جای نهاد و امر مقدس را در معرض نقد جدی، تحلیل و حتی سازماندهی مجدد رادیکال احتمالی قرار داده بود. صرف نظر از اعتبار تز او مبنی بر این که نهاد ازدواج (جفت شدن و سپس تک همسری) عاملی است که دوره حکومت پدرسالار را آغاز کرد، اظهار انگلس مبنی بر این که ازدواج و خانواده بر اساس مالکیت زنان بنا شده است، در واقع آسیب‌زاترین اتهام بود. اکنون تمام شواهد تاریخی قانون پدرسالارانه اتهام میل مبنی بر «بردگی خانگی» را با شدت جدیدی تأیید می‌کند. آنچه میل تصور می‌کرد یک شر ازیلی است، پیامد اجتناب‌ناپذیر وحشی‌گری اولیه انسان، در روایت

^۱ روسی‌ها در این جا کمتر از آنچه به نظر می‌رسند استثنایی هستند. هدف از فعالیت جنسی آن‌ها لذت خود آن‌ها نیست؛ واقعیتهایی که از ابتدایی‌ترین تعاریف عملکرد آن‌ها فهمیده شده است.

تاریخی انگلس به یک نوآوری ظالمانه تبدیل شد، بدعتی که با خود انواع بی‌شمار دیگری از ظلم را به همراه داشت که هر کدام به آن وابسته بودند. سلطه‌ی جنسی به دور از آخرین بی‌عدالتی، به سنگ بنای ساختار کلی بی‌عدالتی انسانی تبدیل شد.

اولین مسیر تغییر اجتماعی همان‌گونه که انگلس آن را ترسیم کرده بود از ازدواج گروهی فامیلی، به گروه فامیلی پونالو، سپس به تیره مادری و در نهایت به تیره پدری بود.^۱ و هنگامی که تیره از دودمان مادری به پدری تبدیل می‌شود، دارایی‌های موروثی (و ارشدزادگی) پیشاپیش به‌عنوان عوامل بزرگی در زندگی اجتماعی و سیاسی نفوذ کردند. از میان تیره یا قبیله خویشاوندی که دموکراسی را اجرا می‌کردند و سرزمین خود را مشترک نگه می‌داشتند، سرانجام با هزینه و زوال تیره، با تکامل تدریجی پدرسالاری، نهادهای زیر پدید آمدند: برده‌داری (الگوی تمام نظام‌های طبقاتی بعدی و خود الگوی مالکیت اشخاصی بود که برای اولین بار بر زنان ایجاد شد)، رهبری، اشرافیت، تمایز سیاسی- اجتماعی گروه‌های اقتصادی به غنی و فقیر. سرانجام، از طریق اهمیت فزاینده مالکیت خصوصی، با جنگ به عنوان کاتالیزور آن، دولت رشد کرد، ارگانی که همه نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی را تحکیم و حفظ نمود. بنابراین، تمام مکانیسم‌های نابرابری انسانی از پایه‌های برتری مرد و انقیاد زنان برخاسته است، سیاست‌های جنسی به عنوان پایه و اساس سایر ساختارهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی از لحاظ تاریخی عمل می‌کنند. ازدواج‌های زوجی شامل مبادلات پایاپای انسانی، خرید و فروش زنان، به خودی خود سابقه‌ای آموزنده برای برده‌داری بی‌رویه انسانی بود که پس از آن پدید آمد. در دوران مردسالاری، مفهوم مالکیت از خاستگاه ساده آن در مالکیت زنانگی، به مالکیت خصوصی کالا، زمین و سرمایه پیش رفت. در انقیاد زن به مرد، انگلس (و هم‌چنین مارکس) نوع اولیه تاریخی و مفهومی همه نظام‌های قدرت بعدی، همه روابط اقتصادی ناپسند و خود واقعیت ستم را دیدند.

اطاعت زنان البته بسیار فراتر از یک رویداد اقتصادی یا حتی سیاسی، بلکه یک پدیده اجتماعی و روان‌شناختی کلی است، شیوه‌ای از زندگی که انگلس (کمتر از روان‌شناسی میل ظریف و فردی است و مبتنی بر حالات جمعی است) که از نظر عواطف طبقاتی آن را شکل می‌دهد:

اولین تضاد طبقاتی که در تاریخ ظاهر شد مصادف است با توسعه تضاد زن و مرد در تک همسری و ستم طبقه فرادست نسبت به زن توسط جنس مذکر. تک همسری یک پیشرفت تاریخی بزرگ بود. اما در کنار برده‌داری و مالکیت خصوصی، در عین حال نشانه‌ای از آن دوران است که با رسیدن به روزهای ما، با تمام پیشرفت‌ها، به طور نسبی گامی به عقب برمی‌دارد، و رفاه و پیشرفت یک تن را با بدبختی (بقیه) و تسلیم دیگری توسعه می‌دهد. این

^۱ منبع اصلی انگلس در این‌جا، "جامعه باستان" مورگان بود، گزارشی از ساختار اجتماعی به عنوان همخوانی خویشاوندی یا تیره‌ای، که هم بر بنیان مردم آمریکا و هم بنیان مردم جهان غرب باستان استوار است.

شکل - سلولی جامعه متمدن است که ما را قادر می‌سازد تا ماهیت تقابلیها و تضادهای کاملاً توسعه یافته آن را بررسی کنیم.^۱

انگلس بین طبقات اقتصادی زمان خود تمایز قائل می‌شود و به این نکته اشاره می‌کند که طبقات کمتریخوردار از زنان استفاده عملی می‌کنند، در حالی که داراها با داشتن دیگرانی که به آن‌ها خدمت می‌کنند، زن را به یک شی تزئینی یا زیبایی‌شناختی با کاربردهای محدود تبدیل می‌سازند. انگلس با بیان این که «عشق جنسی در رابطه مرد با زن تنها در میان طبقات تحت ستم، در میان پرولتاریا، تبدیل به یک قاعده می‌شود و می‌تواند تبدیل شود.^۲» به نظر می‌رسد به روشی که در زمان سوسیالیست‌ها به آن احترام گذاشته شده بود، فقرا را رمانتیک می‌کند. اما استدلال‌های دیگر او قانع‌کننده ترست، پدرسالاری در میان محرومان از لحاظ اقتصادی چندان ریشه‌دار نیست، زیرا دارایی‌های موروثی، با شالوده تک‌همسری پدرسالارانه مرتبط است و فقرا بدون دارایی هستند. حبس زنان در خانه در زمان او به طور جدی در میان طبقه کارگر از طریق استخدام زنان در کارخانه‌ها و در نهایت در دستیابی آن‌ها برای اولین بار به حق سود حاصل از کارشان، زوال یافته بود. هم‌چنین، اجرای قانونی قانون مردسالار برای فقرا دشوارتر است، زیرا قانون، کالایی گران قیمت است. اما انگلس این واقعیت را نیز نادیده می‌گیرد که از نظر عاطفی و روانی، زن به عنوان دارایی ملکی از سوی فقرا و هم‌چنین، و اغلب حتا بیشتر از ثروتمندان، لحاظ می‌شود. فقدان ادعاهای دیگر در مورد وضعیت یک مرد طبقه کارگر هنوز هم بیشتر مستعد جستجوی آن‌ها در رتبه جنسی خود است که اغلب به شکل بی‌پرده‌ای اظهار می‌شود.

اگر توضیح این همه بی‌عدالتی اجتماعی از طریق دو نوع مورد ستایش در فرهنگ انگلس، یعنی ازدواج و خانواده کافی نبود؟ انگلس ادامه داد تا به این نکته اشاره کند که تک‌همسری که به طور علنی آن را تحسین می‌کرد، در حقیقت به ندرت وجود داشت، و این اصطلاح «ازدواج تک‌همسری» به خودی خود نوعی نام اشتباه بود. در درجه اول، این تنها زن است که موظف به تک‌همسری است، زیرا مردان به طور سنتی از طریق استاندارد دوگانه برای خود امتیازات چندهمسری را محفوظ می‌دارند «به این دلیل ساده که آن‌ها [مردان] هرگز، حتا تا به امروز، کمترین قصدی برای انکار لذت‌های ازدواج گروهی نداشته‌اند».^۳

بیان انگلس در مورد روسپیگری به طرز متفاوت و جالبی صریح است (موضوعی که در زمان خودش از طریق شوالیه‌گرایی پنهان شده بود) همان‌گونه که در ما، از طریق برابر پنداری نابخردانه، آزادی جنسی با استثمار جنسی اشتباه گرفته شده است.^۴

۱ انگلس، همان منبع، صص ۷۹-۸۰

۲ همان، ص ۸۶

۳ همان، ص ۶۵

۴ در این‌جا، اصلاحات باید به این معنا باشد که جامعه باید از مجازات بی‌قیدی جنسی در زنان دست بردارد در حالی که به تنبیه مردان فکر نمی‌کند. این به معنای نهاد و مقررات دولتی نیست و نباید، که تحت منطقی فریبنده امنیت بیشتر برای مشتری، اسارت مورد تایید و سهل‌الوصولی را برای روسپی قربانی ایجاد کند. از آن‌جایی که آن علل فحشا که منشاء اقتصادی نیستند، دارای منبع روانی‌اند، دخالت دولت

همان‌گونه که انگلس نشان می‌دهد، تن فروشی محصول طبیعی ازدواج سنتی تک همسری است. این ادعا بر اساس دلایل متعددی قابل اثبات است که ساده‌ترین آن‌ها قابل شمارش است. هنگامی که عفت توصیه و زنا در زنان به شدت مجازات می‌شود، ازدواج برای زنان به جای مردان تبدیل به تک همسری می‌گردد، با این حال زن کافی برای برآوردن تقاضای مردانه وجود نخواهد داشت، مگر این که بخشی از زنان، معمولاً از میان فقرا، برای استثمار جنسی پرورش یابند. این گروه، که در میان ما، عمدتاً از اقلیت‌های نژادی مورد استثمار اجتماعی و اقتصادی هستند، در انگلستان صنعتی انگلس، همان گروه فقیر زیر طبقه کارگر بودند. انواع کوچک‌تر معمولاً برای خدمات اضافی، مانند مکالمه یا سرگرمی، از هم تفکیک می‌شوند: تارا^۱، گیشا^۲، فاحشه دریاری، و دختر تلفنی. نگرش رسمی جامعه هرچه باشد، تقاضا برای فحشا در فرهنگ خود برتر پندار مردانه ادامه دارد^۳ و همان‌گونه که انگلس آن را توصیف می‌کند، روسپی‌گری:

به اندازه همه نهادهای دیگر اجتماعی (مهم) است و این آزادی جنسی قدیمی را به نفع مردان ادامه می‌دهد. در واقع روسپی‌گری نه تنها مجاز است، بلکه با جدیت توسط طبقه حاکم دنبال می‌شود و فقط به شکلی ظاهری محکوم می‌شود. با این حال، در عمل، این تقبیح به هیچ وجه به مردانی که در آن افراط می‌کنند، ضربه نمی‌زند، بلکه فقط زنان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. زنان طرد و از جامعه بیرون رانده می‌شوند تا بار دیگر قانون بنیادین برتری بی‌قید و شرط مرد بر جنس زن را اعلام کنند^۴.

در این اظهار آخر ممکن است توضیحی برای تداوم فحشا حتا پس از اصلاحات مرحله اول انقلاب جنسی که به تضعیف آسیب پذیری اقتصادی زنان کمک کرده و آداب و رسوم جنسی آرام عمل جنسی خارج از ازدواج را برای هر دو جنس تسهیل کرده بود را یافت. مردانی که ممکن است از نظر جنسی با دختر بلند کردن‌های گاه به گاه و بدون هیچ هزینه‌ای همراه شوند، هنوز برای فحشا حتا گاهی اوقات توسط زنانی که تحت اجبار اقتصادی نیستند، تقاضا فراهم می‌کنند. به نظر می‌رسد در مورد هر یک از شرکای چنین روسپیگری، برخی نیاز به "چار زدن" یا حداقل تایید برتری مرد از طریق تحقیر زن دارند. روسپیگری، هنگامی که انگیزه اقتصادی نداشته باشد، ممکن است به عنوان نوعی اعتیاد روانی که بر اساس نفرت از خود از طریق تکرار عمل فروش که توسط فاحشه تعریف شود. در حالی که چنین اهانتی به خود، افراطی است، اما در

برای منع یا تنظیم، بیهوده است. تنها تغییر در فرصت‌های اقتصادی و نگرش اجتماعی و روانی می‌تواند به طور مؤثر در حذف فحشا مؤثر باشد.

^۱ به معنای همراه، واژه‌ای است که به گونه‌ای از تن‌فروشان در یونان باستان گفته می‌شده است که جدا از تن‌فروشی و ارائه خدمات جنسی، به عنوان هنرمند، ارائه‌دهنده سرگرمی و سخنور نیز خدمت می‌کرده‌اند-م.

^۲ ر ژاپن به زنانی گفته می‌شد که برای رقص و آواز، سرگرمی، حاضر جوابی و پذیرایی تربیت می‌شدند و هنرهای آن‌ها شامل هنرهای مختلف ژاپنی می‌شود، مانند رقص و موسیقی کلاسیک. البته قابل ذکر است که گیشاهای ژاپن اکثراً مردان هستند که به صورت‌های زنانه و آرایش کرده ظاهر می‌شوند-م.

^۳ گفته می‌شود چین کمونیستی (در آن سال) تنها کشوری در جهان است که تن‌فروشی ندارد.

^۴ انگلس، همان منبع پیشین ص ۸۱

جامعه‌ای مردسالار که تمایل دارد زنان را تحقیر کند، غیرقابل توضیح نیست. تحقیری که به ویژه در ارتباط با تمایلات جنسی زنانه شدیدتر است. هم‌چنین یک مفهوم وجود دارد که در آن نقش فاحشه، اغراق در شرایط اقتصادی مردسالارانه است که در آن اکثریت زنان مجبور به زندگی از طریق تبادل تمایلات جنسی برای جلب حمایت هستند. فرودستی‌ای که روسپی در آن حفظ می‌شود و فاحشه خود را در آن نگه می‌دارد، نگرش تنبیهی است که جامعه نسبت به او اتخاذ می‌کند، و این فقط بازتابی فرهنگی در جامعه است که نگرش عمومی نسبت به جنسیت منفی و مجازات‌های بزرگی برای بی‌بندوباری در زنان قائل است و به تنبیه مردان فکر نمی‌کند.

انگلس پس از بررسی ازدواج، توجه خود را به خانواده پدرسالار معطوف می‌کند، همان‌گونه که این موضوع برای ویکتوریایی‌ها ارزشمند بود به طوری که بعدها به جامعه‌شناسی محافظه‌کار در دوره ارتجاع تبدیل شد. در عبارت تند انگلس، نکات اساسی خانواده، "جذب عنصر غیرآزاد و اقتدار پدری است" و "این بر اساس برتری مرد برای هدف آشکار پرورش فرزندان از نسب غیر قابل انکار پدری بنا شده است. دومی ضروری‌ست زیرا این فرزندان بعداً وارث ثروت پدر خواهند بود".

با وجود کاهش ثروت موروثی، هنوز هم همین‌طور است. مشروعیت در حال حاضر به همان اندازه مهم است و تصور می‌شود هزینه و آموزش جوانان در خانواده هسته‌ای را توجیه می‌کند.

نوع ایده‌آل خانواده پدرسالار و نیای خود ما، خانواده رومی‌ست که هم این اصطلاح و هم اشکال قانونی و سوابق مورد استفاده در غرب از آنجا آمده است. انگلس مشوقانه به ما اطلاع می‌دهد که در اصل، کلمه فامیلیا وجود نداشت:

...در میان رومیان، این قانون حتا در ابتدا در مورد زوج اصلی و فرزندانش صدق نمی‌کرد، بلکه فقط در مورد بردگان اعمال می‌شد. فامولوس به معنای برده اهلی و فامیلیا تعداد کل بردگان متعلق به یک مرد است... تعبیر فامیلیا توسط رومیان به منظور تعیین ارگانیزم اجتماعی جدیدی ابداع شد که رئیس آن یک زن و بچه و تعدادی برده تحت اختیار پدری خود داشت و طبق قوانین روم، دارای حق حیات و مرگ بر همه آن‌ها بود.^۲

به این موضوع، انگلس مشاهدات مارکس را اضافه می‌کند که:

بنابراین، این کلمه قدیمی‌تر از سیستم خانواده آهین قبایل لاتین نیست، که پس از معرفی کشاورزی و برده‌داری قانونی به وجود آمد... خانواده مدرن نه تنها حاوی نطفه برده‌داری (سرویتوس) است، بلکه شامل بردگی نیز

۱ همان، ص ۷۰

۲ همان، ص ۷۹

۳ همان، ص ۷۱-۷۰

می‌شود... در نسخه‌ای کوچکتر، تمام آن تضادهایی را در بر می‌گیرد که بعدها به طور گسترده‌تری در جامعه و دولت ایجاد می‌شود.^۱

انگلس در اشاره به ویژگی اقتصادی آن، توجه را به این واقعیت جلب می‌کند که خانواده در واقع یک واحد مالی است، چیزی که معاصران او- مانند خود ما- ترجیح می‌دهند از آن چشم‌پوشی کنند. خانواده به دلیل ماهیت خاستگاه خود، متعهد به مالکیت در اشخاص و کالاها است. "تک همسری اولین شکل خانواده بود که نه بر اساس شرایط طبیعی، بلکه بر اساس شرایط اقتصادی، یعنی پیروزی مالکیت خصوصی بر جمع‌گرایی بدوی و طبیعی، تشکیل شد."^۲

ارزش اصرار انگلس بر اولویت «جمع‌گرایی بدوی و طبیعی» هر چه باشد، انسجام خانواده پدرسالار و اقتدار رئیس آن پیوسته بر وابستگی اقتصادی اعضای آن متکی بوده (و هم‌چنان ادامه می‌دهد).^۳ ثبات و کارایی آن نیز متکی بر توانایی آن در تقسیم کردن اعضای خود بر اساس نقش‌های سلسله‌مراتبی و حفظ آن‌ها در چنین نقش‌هایی از طریق اشکال بی‌شماری از اجبار - اجتماعی، مذهبی، قانونی، ایدئولوژیک و غیره است. همان‌گونه که انگلس تصریح می‌کند، نمی‌توان به چنین مجموعه‌ای از افراد گفت که عوامل آزاد هستند. از لحاظ تاریخی، تقریباً کل اساس ارتباط آن‌ها نه عشق و محبت، بلکه محدودیت است که بیشتر آن‌ها همین‌طور باقی مانده است.

تحلیل انگلس صرفاً منفی نیست. در واقع الگویی برای تغییر ارائه می‌دهد. پیشنهادها و توصیه‌های منصفانه و هم‌عملی برای روش عمومی تمایلات جنسی در یک جامعه انقلابی است. او فهم معقول خاصی از وفاداری دارد و از اتحاد‌های موقتی، رها از ملاحظات اقتصادی اشکال قدیمی‌تر و مبتنی بر «عشق جنسی فردی» حمایت می‌کند؛ عبارت دقیق و بی‌مزه خودش برای پدیده‌ای که رشد آن را در زمان‌های نسبتاً اخیر دنبال می‌کند و از عشق سلحشورانه و عاشقانه تکامل می‌یابد. انگلس با اصرار بر پاکسازی کامل عنصر اقتصادی از تمامی ارتباط‌های جنسی، از سایر نظریه‌پردازان قرن نوزدهم فراتر رفت و استدلال کرد این ازدواج هم‌چنان به عنوان انواع فحشا (مثلاً رابطه جنسی در ازای پول یا کالا) تا زمانی که یک قرارداد، اساساً غیرارادی و اساساً ماهیت اقتصادی نداشته باشد، ادامه خواهد داشت. تشبیهی که او در پیش می‌گیرد جالب است: زنی که با انگیزه‌های اقتصادی به ازدواج تن می‌دهد یا بر آن پافشاری می‌کند، در موقعیت کارگری قرار می‌گیرد که صرفاً برای خوردن غذا، خود را به شغلی برمی‌گرداند که نسبت به منافع یا تمایلاتش زیان‌آور است. نظریه‌پردازان دیگر، مثلاً میل، از حق زن برای کار، ورود به مشاغل و غیره حمایت می‌کردند، اما تصور می‌کرد که بسیاری از زنان و بیشتر زنان متاهل در خانه بمانند و از کودکان مراقبت کنند و به وابستگی اقتصادی ادامه دهند. اما انگلس هم منطقی‌تر و هم رادیکال‌تر است: تنها با

۱ همان، ص ۷۱

۲ همان، ص ۷۹

۳ آیا ممکن است اولین گروه از افراد (حتی به طور موقت) کودکان باشند؟ آیا ممکن است آن‌ها آخرین نیز باشند؟

پایان سلطه اقتصادی مردان و ورود زنان به دنیای اقتصادی با شرایط کاملاً مساوی و مستقل، عشق جنسی بر اساس مبادله‌ای مبتنی بر اجبار مالی پایان می‌پذیرد.

همان‌گونه که انتظار می‌رود، آینده نگرانی انگلس در حوزه اقتصاد قوی‌ترین نقطه قوت است. میل فکر می‌کرد که تغییرات قانونی کافی است و مجاب شده بود که اگر زنان حق رای و قانون مالکیت عادلانه را به دست آورند، ممکن است بیشتر آن‌ها به نقش‌های سنتی خود ادامه دهند. انگلس به خوبی دریافته بود که علت، ناتوانی‌های حقوقی زنان نبود، بلکه صرفاً معلول مردسالاری است. حذف چنین قانون ناپسندی به زنان موقعیت برابر نمی‌بخشد مگر این‌که با برابری کامل اجتماعی و اقتصادی و هر فرصتی برای تحقق شخصی در کار مولد همراه باشد. استدلال انگلس مبنی بر این‌که نمی‌توان وابسته و هنوز هم برابر بود، بسیار دلکش است. انگلس اصرار می‌ورزد که هیچ قرارداد آزادی وجود ندارد که ازدواج در حالت ایده‌آل به آن تبدیل شود، مگر این‌که هر دو عضو از هر نظر -از جمله در زمینه اقتصادی- آزاد باشند. در این‌جا استدلال او بر این مشاهده استوار است که تمرکز تمام منابع اقتصادی به دست مردان، رابطه جنسیت‌ها را بسیار شبیه رابطه یک طبقه اقتصادی با طبقه دیگر کرده است:

خانواده تک همسری مدرن بر اساس بردگی خانگی آشکار یا پنهان زنان بنا و جامعه مدرن از مولکول‌هایی به شکل خانواده‌های تک همسری تشکیل شده است. در اکثریت موارد، مرد باید حداقل در بین طبقات برخوردار، امرار معاش و خانواده خود را تأمین سازد. بدین ترتیب مرد به موقعیت برتری دست می‌یابد که نیازی به امتیاز قانونی ویژه‌ای ندارد. مرد در خانواده بورژوا و زن نماینده پرولتاریا است.^۱

می‌توان عمق رادیکالیسم انگلس را با درک این موضوع قضاوت کرد که در این استدلال او نه تنها از تحلیل یا اصلاحاتی که توسط معاصرانش خواسته شده است فراتر رفته است، بلکه به سنگ مانع انقلاب، بیشتر اشاره کرده است و بابت خانواده عقب‌نشینی نکرد. با توجه به موفقیت واکنشی که در دهه ۱۹۲۰ به دنبال اولین مرحله انقلاب جنسی رخ داد و انرژی آن معطوف به خانواده، حفظ نقش‌های آن و لزوم حفظ آن‌ها از طریق پیامدهای "مردانه" و "زنانه" شد، همه‌ی این‌ها با این واقعیت همراه است که مخالفت‌های انگلس در مورد ازدواج و خانواده امروزه به همان اندازه معتبر است که در زمان خود او وجود داشت.

انگلس مجدداً با استفاده از تشبیه پرولتاریا که موقعیت نامطلوب اقتصادی و اجتماعی آن تا زمانی که دموکراسی برابری قانونی را به آن‌ها نداده بود، هرگز کاملاً روشن نشده بود، اصرار می‌ورزد که یک انقلاب جنسی، که در مرحله اول با دستیابی زنان به برابری قانونی و حداقل سیاسی آغاز شده، تا زمانی که این برابری‌ها اقتصادی و اجتماعی نباشد کامل نخواهد شد: «رهایی زنان در درجه اول به بازگرداندن کل جنس زن به

صنایع عمومی وابسته است. برای تحقق این امر، خانواده تک همسری نباید واحد صنعتی جامعه باشد.^۱»

انگلس کاملاً از تغییرات اجتماعی شدید، گسترده و قابل توجهی که ممکن است بیانگر آن باشد آگاه بود، اما با اطمینان از موفقیت انقلاب سوسیالیستی و جنسی، با خوش بینی که امروز تا حدودی تأثیری مالیخولیایی دارد، پیشگویی کرد: «ما اکنون به یک انقلاب اجتماعی نزدیک می‌شویم که در آن، پایه‌های اقتصادی قدیمی تک‌همسری، به همان یقین که پایه‌های فحشا مکمل آن غیب می‌گردد، ناپدید می‌شوند.^۲» انقلاب در راه و قرار بود به زودی فرا رسد، اما نزدیک به صد سال بعد ما هنوز منتظر آن هستیم.

یک نکته اساسی دیگر در نظریه انقلاب جنسی انگلس وجود دارد که بیش از سایرین بحث برانگیز است: «با تبدیل ابزار تولید به مالکیت جمعی، خانواده تک همسر دیگر واحد اقتصادی جامعه نخواهد بود. مراقبت و آموزش کودکان به یک امر عمومی تبدیل می‌شود.^۳» این آخرین نکته، اگرچه با بیشترین مقاومت روبه‌رو می‌شود، اما شاید حیاتی‌ترین گزاره انگلس باشد. چیزی منطقی و حتا اجتناب‌ناپذیر در این توصیه وجود دارد، تا زمانی که هر زن، صرفاً به دلیل آناتومی خود، موظف و حتا مجبور است که تنها یا اولین مراقب دوران کودکی باشد، از انسانی آزاد بودن منع می‌شود. به مراتب بهتر است مراقبت از کودکان حتا از زمانی که قوای شناختی آنها برای اولین بار ظهور می‌کند، به جای افراد مضطرب و اغلب ناراضی -هر چند جوان یا محبوب- که وقت و ذوق کمی برای کار تربیت ذهنی دارند، به بهترین مربیان آموزش دیده از هر دو جنس که این شغل را به عنوان یک حرفه انتخاب کرده‌اند، واگذار شود. نتیجه رادیکال تحلیل انگلس این است که خانواده، همان‌گونه که در حال حاضر آن اصطلاح درک می‌شود، باید از بین برود. با توجه به تاریخچه نهاد خانواده، این یک سرنوشت شفقت‌آمیز است. انگلس در عصر خود بدعت‌گذار بود. پس از گذشت چندین دهه، او هنوز بدعت است. اما انقلاب همیشه بدعت است و شاید انقلاب جنسی بیش از همه.

ادبی

می‌توان سه واکنش متفاوت به انقلاب جنسی را در ادبیات آن دوره یافت. اولی واقع بینانه یا انقلابی است. طیف وسیعی از تحلیل‌های رادیکال که از انگلس گرفته تا میل، منتقدان و اصلاح‌طلبان مانند ایسن و شاو، تا میانه‌روهایی مانند دیکنز و مردیث را در بر گرفت. اگر نگرش انتقادی نسبت به سیاست جنسی پدرسالاری مقدم بر اصلاح باشد، اصلاحات خود مقدم بر انقلاب است. مکتب اول عمداً خود را در تئوری یا بحث‌های جدلی یا غیرمستقیم در موقعیت‌های تخیلی تئاتر یا رمان بیان می‌کردند.

^۱ همان، ص ۹۰.

^۲ همان، ص ۹۱-۹۲.

^۳ همان، ص ۱۹۲-۱۹۱.

واکنش دوم متعلق به مکتب احساساتی و جوانمردانه است که «از باغ‌های ملکه» راسکین بهترین و کامل‌ترین نمونه آن است که در آن، نه از طریق هرگونه توصیه خاص برای تغییر، بلکه از طریق توسل به درستی و اعتراض به نیت خوب خود عمل می‌کند. در واقع قصد کلی‌اش جلوگیری از هر نوع تغییر با اعلام وضعیت موجود با عنوان خوب و طبیعی است. این مکتب حالتی ایده‌آل از احترام شگفت‌انگیز نسبت به زنانگی با فضیلت را پیش‌فرض می‌گیرد، در حالی که ریاکارانه در موضوع موقعیت زن موقتی است و بیهوده وانمود می‌کند که اشتیاقی برای اعطای موقعیت برتر به گروهی دارد، درحالی که از جایگاه برابری طلبانه بیزار است. زیرا به طور خاص برای مقابله با چالش «همسطح‌ها» طراحی شده است. این تفکر از دادن هرگونه امتیاز اقتصادی دوری می‌جوید، خانواده تک همسری را تبدیل به موضوعی احساساتی می‌سازد و به عنوان واحدی اقتصادی تلقی نمی‌کند و تا پای جان از آن دفاع می‌کند. متأسفانه ممکن است در سخاوتمندانه‌ترین لحظات خود، اجازه چند اصلاحات قانونی را بدهد. اما در کل، از آن جایی که همه مردان خوب همسران خوب خود را گرامی می‌دارند، حتا این موارد را نیز غیرضروری می‌داند، این واقعیت که مردان به طور قانونی مالک زنان هستند به اندازه کافی مهم نیست تا شایسته ذکر باشد. حتا آموزش نیز موضوعی نامطلوب برای جوانمردان است، زیرا یک آموزش تزئینی و ظریف نه تنها زنانه و زیبایی‌شناختی است، بلکه مکمل آموزش عالی مردانه نیز هست. آموزش جدی برای زنان، آگاهانه یا ناآگاهانه، به عنوان تهدیدی برای ازدواج مردسالارانه، احساسات خانگی و در نهایت برای برتری مرد اقتصادی، اجتماعی و روانی تلقی می‌شود. پدیده‌های فحشا یا فقر، وضعیت اسفبار بسیاری از زنان در آن زمان، تحت این احساسات خوش‌خیم، تنها موضوعی قابل تأسف، و فقر ممکن است به عنوان مشکلی مطرح شود که باید از طریق دفاتر پیش پا افتاده خیریه که به حوزه زنان اختصاص داده شده، نادیده گرفته شود. در مورد فحشا، به ویژه در زمینه‌های موقرانه یا ادبی، یا در محافل که ممکن است باعث ایجاد "سرخ شدن" شود، بهتر است با برچسب "نامناسب برای بحث" نادیده گرفته شود. همان‌گونه که احتمالاً هیچ دوره‌ای قبل از آن جرأت نکرده بود، بیشتر شعرهای ویکتوریایی عمداً گریزان و قاطعانه از دنیای معاصر دوری می‌کنند. خود شعر تقریباً همیشه با طبقه حاکم، دیدگاه‌ها، ارزش‌ها و علایق آن یکی بوده است. فقط در رمان، دنیای واقعی آشکارا نفوذ کرد. و با وجود تمام لباس‌های میدل زیبایی که در رمان ویکتوریایی به کار می‌رفت، دنیای واقعی. معاصر و حقایق زشت سیاست جنسی و حقایق ناراحت‌کننده‌ی انقلاب جنسی. در کنار آن، غالباً مداخله می‌کرد اما با این حال نیز ذهنیت جوانمردانه خود را به کار گرفت و بحث‌های صادقانه را تحت تأثیر قرار داد.

مکتب سوم، که آن را مکتب فانتزی می‌نامیم، خود را با دیدگاهی تقریباً منحصرراً مردانه درگیر و اغلب احساسات ناخودآگاه پاسخ مرد را به آن‌چه که به عنوان شر زنانه درک می‌کند - یعنی تمایلات جنسی - بیان می‌سازد. هر چقدر ممکن است این موضوع شبیه اسطوره قدیمی شر زنانه باشد، اما چیز جدیدی در مورد آن وجود دارد که به طرز دردناکی خودآگاه است. با توجه به این که در فرهنگ دوره‌ی ویکتوریا چیزهای زیادی وجود دارد که دیگر نمی‌توان آن را بدیهی دانست، دوره ویکتوریا تمایل دارد که اغراق و تنها در وضع سنتی احساس آرامش کند. در خیال‌پردازی‌های شرور زنانه، چیزی بسیار

خودآگاه وجود دارد که در تنش‌ها و مضامینی ظاهر می‌شود که معمولاً قبلاً در این روند با آن مواجه نشده بود. تا حدی به این دلیل که پوسته‌ی ممنوعیت مذهبی ارائه شده توسط شخصیت‌های حوا و مریم به خوبی فرو ریخته بود، تفاوت بین زن خوب و شر، پاکدامن و شهوانی و چهره‌های قدیمی‌تر از مسیحیت، بسیار آشکارتر از گذشته می‌شود. دوره‌های پیشین نیز دو نسخه مجزا و متضاد از زن را گرامی می‌داشتند: یکی شرور و دیگری زنکار. اما در هیچ دوره‌ای از ادبیات غرب، مسئله سیاست جنسی یا تجربه زن در درون آن چنان آزاردهنده و اصرار برانگیز نبود که در این مورد انجام شد. اسطوره شر زنانه بیش از سایر قالب‌های ادبی در شعر عصر ویکتوریایی ظاهر می‌شود. بسیار محتمل است در رمان، شر زنانه لباس‌های اجتماعی و اقتصادی قابل تشخیص فاحشگی یا فقر را بیوشد؛ در داستان‌های منثور، جنسیتی که بر زن تحمیل می‌شود، توضیح صادقانه‌تری را از فاحشه، «زن فروافتاده» و خدمتکار اغفال شده می‌طلبد: نانسی، تس، استر واترز. وسیله سازگارتر اسطوره که برای شعر مناسب است، به طور واقعی و نسبتاً شفاف به جنسیتی می‌پردازد که مرد آن را در خود درک کرده است و با تحقیرش، بر زن می‌افکند. در شعر تنیسون، اسطوره با دیگر افسانه دوران جوانمردی ترکیب می‌شود و حساسیت مردانه، زن با فضیلت را در برابر زن شرور می‌سنجد. به ما می‌گویند که شاعر اولین کسی است که حتا اگر نتواند آن را به اثبات رساند، تأیید می‌کند. بعدها در شعر ویکتوریایی، کمتر و کمتر به تساوی جوانمردانه متوسل می‌شود و حتا با روزتی^۱ و سوینبرن^۲، نیاز ابدی به برون داد. نارضایتی از زن بدکار آغاز به از میان رفتن می‌کند.

فانتزی، این کار را با یک تازگی کنجکاو و بسیار مهم انجام می‌دهد. چیزی که زمانی حقیقتاً بد و وحشتناک بود، همه این‌ها باقی می‌ماند، شاید حتا بیشتر، اما اکنون به طرز شگفت‌انگیزی نیز جذاب است. الهه عوضی که روجاک می‌لر به درستی او را خفه می‌کند، با فین دوسیکل به مظاهر خیره‌کننده‌ای تبدیل می‌شود که شاعری مانند سوینبرن حاضر است در برابرش در خلسه‌های مازوخیستی سجده کند، و نمایشنامه نویسی مانند وایلد حتا حاضر است تا آنجا پیش برود که با او همذات پنداری کند.

مکتب فانتزی، دو جنبه‌ای‌ترین مکتب از سه مکتب نگرش است. هر یک از دو مورد اول موضع مشخصی برای اتخاذ یا مخالفت با انقلاب جنسی داشتند، اما سومی در واکنش خود سردرگم است. با وجود شیوه زیرک و گریزان مکتب فانتزی (زیرا معمولاً از رویارویی با واقعیت‌های اجتماعی حتا قاطع‌تر از جوانمردی که دست کم در تهیه قاعده مشکل داشت، خودداری می‌کرد)، سهم قابل توجهی در انقلاب جنسی داشت. این مکتب از طریق تاکتیک‌های پناه بردن به ناخودآگاه و در فانتزی، انرژی جنسی بیشتری را آزاد و نگرش‌های جنسی ظریف‌تر و عمیق‌تر از رقبای خود را ابراز کرد. در نتیجه در زمینه خود جنسیت، پیشروی انقلاب جنسی بود و هر چند غیرسیستماتیک، بیش از هر چیز دیگری اقدامات بیشتری برای تسکین در زمینه آداب و رسوم جنسی و

^۱ دانته گابریل روزتی (Dante Gabriel Rossetti) (۱۸۸۲-۱۸۲۸)، نقاش و شاعر اهل بریتانیا-م.

^۲ الگرنون چارلز سوینبرن (Algernon Charles Swinburne) (۱۸۳۷-۱۹۰۹) نقاد، نویسنده، نمایشنامه‌نویس و شاعر انگلیسی-م.

"انحرافات" جنسی، پیشنهاد می‌کند. هم‌چنین مرکز احساسات همجنس‌گرای و برخی اعمال دیگر بود که بر خلاف همجنس‌گرای، شایسته برچسب انحراف جنسی هستند.

اگرچه ابزار آن غیرمنطقی و اغلب پر پیچ و خم، گاهی اوقات حتا انحرافی بود، اما توانست سیاست‌های جنسی را در سطح ابتدایی نامطلوب بررسی کند. مکتب جوانمردی عمیقاً ضد انقلاب و محافظه‌کار، و در مقایسه با اعلامیه‌های توخالی‌اش، کاملاً غیرمولد بود. این واقع‌گراها و فانتریست‌ها بودند که انقلاب کردند. با این حال، گروه اول بسیار کاربردی‌تر و دقیق‌تر بودند، فانتریست‌ها اغلب چنان نامنجم بودند که در معرض تخریب قرار می‌گرفتند، و گاه چنان دوسوگرا بودند که به سختی می‌توان به آن‌ها برای اطلاعات فرهنگی بیشتر از آن اعتماد کرد که تمام نمایندگان فانتری‌ها ارائه می‌کنند.

باید به خاطر داشت که نگرش‌های غیرمختلف تنها در انتهای هر طبقه، یافت می‌شد و نیازی به گفتن نیست که هر سه با هم همسو بودند. اصلاح طلبان غالباً از تأثیرات هرگونه آرامش در آداب و رسوم جنسی می‌ترسیدند. اعضای مکتب فانتری در آن واحد، هراسان، خوشحال و گناهکار بودند. رمان‌های اصلاح‌طلب نیز حتا با اطمینان خوش‌بینانه مبنی بر این‌که ناخوشایندی که توصیف می‌کنند منحصر به فرد یا استثنايي است و تنها با عشق قابل حل است، مملو از احساسات جوانمردانه بودند.

حتا در فصلی به طرز شرم‌آور طولانی، غیرممکن است در خصوص ادبیات مرحله اول قضاوتی واقعی داشت، موضوعی که شایسته پرداختن در یک یا چند جلد است. بنابراین ضروری‌ست که خود را به چند تعمیم و بررسی تعداد کمی از آثار کمتر شناخته شده اما معروف محدود کنیم. معروف‌ترین آفرینش‌های تلاطم‌های انقلابی، نمایشنامه‌های شاو و ایبسن و کار ویرجینیا وولف، که هر چه که باشند، شاید بیش از حد آشنايند. جالب‌تر به نظر می‌رسید که به متونی کم خواننده یا متونی که در این زمینه خوانده نمی‌شوند، توجه کنیم تا نمونه‌هایی کلیدی را در اختیار ما بگذارد: سه رمان از هاردی، مردیث، و شارلوت برونته، و یک شعر منثور از اسکار وایلد.

"جود گمنام"^۱ نوشته توماس هاردی^۲ شرحی از محاکمه دو شورشی ارائه می‌دهد: جود در تلاش برای به دست آوردن تحصیلات آکسفورد که مختص نخبگان است، با سیستم طبقاتی می‌جنگد. سو بریهد خود را در مقابل تعدادی از نهادهای پدرسالارانه، عمدتاً ازدواج و کلیسا قرار داده است. هر دو سرخورده‌اند. جود با طنین شاد مسابقات قایق‌های هفته هشتم آکسفورد که عذاب او را به سخره می‌گیرد، تنها و متروک می‌میرد. سو به "روسپیگری پلید" زندگی با همسر اولش، ریچارد فیلووتسون، مردی که از او نفرت داشت، باز می‌گردد.

هاردی جود یک انسان کامل است که از حس و روح، ذهن و بدن تشکیل شده است. در یک نمونه کلاسیک از مثلث ویکتوریایی، او میان دو زن که موجودات ناقصی هستند شکافته می‌شود. آرابلا در یک قطب قرار دارد، وضعیت جسمانی مطلق، "یک حیوان ماده کامل و اساسی؛ نه بیشتر، نه کمتر"^۳ در تقلید مسخره هاردی از تیروکمان. کوپید^۴، اولین بار زمانی که آرابلا کیسه بیضه یک بارو خوک^۵ قصابی شده را به سر جود

۱ کتاب جود گمنام آخرین رمان تامس هاردی است که ابتدا به صورت هفتگی در یک مجله آغاز و برای اولین بار به صورت کتاب در سال ۱۸۹۵ منتشر شد. قهرمان این داستان مردی جوان از طبقه کارگر است که آرزوی تبدیل شدن به یک دانشمند را دارد. جود فاوولی، مردی است که تلاش‌های بی‌شمارش برای پیشرفت و بیرون آمدن از طبقه‌ی اجتماعی خود توسط جامعه و دست سرنوشت با شکست مواجه شده، و توماس هاردی با روایت داستان زندگی این شخصیت، از باارزش‌ترین نهادهای جامعه‌ی ویکتوریایی-از قبیل ازدواج، طبقه‌ی اجتماعی، دین و تحصیلات عالی-به سختی انتقاد کرده است در روستایی فقیری به نام جود فاوولی، آرزو دارد تا در دانشگاه عالی کرایست مینستر تحصیل کند، اما بلندپروازی‌های جود به واسطه‌ی تبعیض در طبقه‌ی اجتماعی و دختری روستایی که با تظاهر به حامله بودن، او را وادار به ازدواج با خود می‌کند، راهی از پیش نمی‌برد. جود که در ازدواجی بدون عشق گرفتار شده، حرفه‌ی سنگ‌تراشی را برمی‌گزیند و عاشق دخترعموی روشن فکر و آزادی‌خواه خود، سو بریادهد، می‌شود.

سو که از ازدواج و زندگی مشترکش ناراضی است، به منظور زندگی با جود، همسرش را ترک گفته و پس از مدتی از او حامله می‌شود. فقر و قضاوت‌های جامعه، فشاری غیرقابل تحمل به این زوج وارد کرده و آن‌ها را به قعر ماریجی از مشکلات پرتاب می‌کند که پایش، یکی از شوکه‌کننده‌ترین صحنه‌ها در تمامی ادبیات است. جود گمنام، شاهکاری خیره‌کننده و بی‌پرده‌ترین و شخصی‌ترین رمان توماس هاردی به حساب می‌آید-م.

۲ Thomas Hardy (۱۸۴۰-۱۹۲۸) رمان‌نویس و شاعر جنبش طبیعت‌گرایی اهل انگلستان بود. آثار او معمولاً در جنبش طبیعت‌گرایی طبقه‌بندی می‌شوند، اما در چندین شعر او رگه‌هایی از ادبیات عصر روشنگری و رمانتیسیسم دیده می‌شود. خانواده‌ی وی از اعضای نه چندان مذهبی و متعصب کلیسای اسقفی انگلستان بودند. از نظر باورهای مذهبی توماس هاردی مخلوطی از تجاهل‌گرا (آگنوستیک)، خداگرا و روح‌گرا بود-م.

۳ توماس هاردی، جود گمنام، اولین بار در سال ۱۸۹۵ به صورت کتاب منتشر شد. (لندن: نسخه کتابخانه مک میلان، ۱۹۵۱)، ص ۴۲

۴ در اساطیر رومی همان خدای عشق بود. کوپیدو صورت لاتینی این واژه است که به معنای میل یا خواهش و آرزوست. کوپیدو در واقع خدای عشق و زیبایی بود. در فرهنگ عامه، کوپیدو یا همان خدای عشق، به صورت کودکی برهنه مجسم شده که در حال تیراندازی با کمان خود است. این خدا الهام‌بخش عشق رمانتیک بوده و اغلب به عنوان نماد روز ولنتاین شناخته شده‌است. کوپیدو در فرهنگ کنونی نیز به طور کلی نماد عشق و معاشقه است-م.

۵ بارو خوک، خوک نری است که قبل از رسیدن به بلوغ جنسی اخته یا ناتوان از تولید مثل شده است-م.

می‌زند، یکدیگر را ملاقات می‌کنند. در قطب دیگر روح پاک سو ایستاده است. آن‌ها نیلوفر و رز^۱ آشنا هستند، اما سو یک تفاوت اساسی با نیلوفر دارد، او عاقل است. با این حال، او در مقابل عقل می‌ایستد، زیرا سو نه تنها زنی جدید^۲ است، بلکه با مجموعه‌ای پیچیده از دفاع‌های غالباً نامطلوب، گاهی قانع‌کننده، و گاهی فقط یک دوگانگی نسبتاً سخت از خود هاردی - او همان زن سردمزاج است - مواجه می‌باشد. هاردی از آرابلا منزجر شده و از زندگی‌اش و وحشتناک او وحشت زده است. او سو را از طریق یک سری مانورهای ناپسند قهرمان می‌کند، اما همیشه کمی در مورد او عصبی است. در یک ضمیمه کتاب دفاعی که هفده سال پس از اولین مقدمه‌اش نوشته شده است، به نظر می‌رسد که او نسبت به آنچه که مردم او را با آن عنوان می‌شناختند، خجالت زده و حتی آزرده خاطر شده است:

پس از انتشار سریال جود گمنام به عنوان یک داستان سریالی در آلمان، یک منتقد با تجربه آن کشور به نویسنده گفت که سو بریده‌ده، قهرمان داستان - اولین ترسیم زنی است که هر هزار سال مورد توجه او قرار می‌گیرد (زن جنبش فمینیستی) - آن دختر کوچک، رنگ پریده و «مجرد» - عقلانی شده - و رهایی یافته، که هنوز عمدتاً شرایط مدرن، (آن را) در شهرها ایجاد می‌کرد؛ که (بر آن اساس) لزومی ندارد بیشتر همجنس‌سازش از ازدواج به عنوان یک حرفه پیروی کنند و به خود به عنوان افراد برتر می‌بالند (ببالند)؛ زیرا فرض می‌شود مجوزی برای دوست داشتن را دارند. افسوس این منتقد این بود که تصویر تازه وارد، رها شده تا توسط یک مرد ترسیم شود، و یکی از جنس خودش (زن) آن را انجام نداده بود که (زیرا) هرگز اجازه نمی‌داد در پایان (آن‌گونه) از هم بپاشد.

این متن به طرز شگفت‌انگیزی مبهم است: با وجود تمام تیکه‌هایی که هاردی به دختران مجرد می‌پراند: زن‌های بدقواره بی‌رنگ و روی - لاغرمردنی - روی اعصاب که از روسپی‌ها قابل تشخیص نیستند، زیرا آن‌ها "فرض می‌شود مجوزی برای دوست داشتن را دارند" و ازدواج را به عنوان یک "حرفه" رد می‌کنند - همین امر دلالت بر این دارد که فقط دو حرفه برای زنان وجود دارد؛ - هاردی هرگز با منتقد آلمانی خود مخالفت نمی‌کند. زیرا هنوز هم سو قهرمان اوست و او جرأت آن را داشت که اساساً ازدواج را نپذیرد. کنایه خاصی در مورد آخرین اظهارات منتقد وجود دارد که هاردی را به دلیل اجازه دادن به او (زن) (مبئی بر این که) "در پایان از هم بپاشد" سرزنش می‌کند. اگرچه هاردی بسیار زیرک یا بسیار ترسو بود که به خود اجازه نمی‌داد با فمینیست‌های بدنام یکی شود، بهترین چیز در کتاب، شرح نافذ و عمیق او از تسلیم شدن سو است.

این بدان معنا نیست که تصویر سو بی‌نقص است. سو با مرگ خودسرانه فرزندانش فروپاشیده است. قتل هاردی - خودکشی خودشان - و حتی در طغیان‌ش علیه عرف، نامطمئن، گیج و نامتقاعدکننده است. جود نیز متناقض است، اما معضل او موضوع

۱ نماد عشق و عاشقی رمانتیک در برخی فرهنگ‌ها-م.

2 New Woman

ساده‌تری است که بین چیزی که هاردی به ما می‌فهماند و کنش انعکاسی جبرگرایانه جسم او، و آرزوهای روح وی نسبت به پدران و کلاسیک‌هاست، قرار می‌گیرد. انگیزه‌های او همیشه برای ما روشن می‌شود، اما برای سو این‌گونه نیست. مانند طبیعت‌گرایان قاره‌ای، هاردی تصور می‌کند که از قوانین علمی در اعطای غرایز به شخصیت‌هایش پیروی می‌کند. با این حال، عجیب است که چگونه انگیزه‌های جنسی فقط در مردان یک‌غریزه است. اما تنها برخی از زنان آن را دارند و برخی دیگر ندارند^۱. و هنگامی که سو در حال ارائه پیشنهادات خود علیه ازدواج است، مطمئناً هاردی حضور دارد، اما تعیین آن تا حدی دشوار است. او هرگز مانند جود خود را متعهد به سو نمی‌داند و اصرار دارد که او را به صورت کژتاب یا دور ببیند. از آن‌جایی که مرکز آگاهی در رمان به جای سو، جود است، ما هرگز واقعاً نمی‌فهمیم که چه فرآیندهای فکری او را به این نقطه رسانده است تا جایی که در نور مهتاب آکسفورد، پیش از مجسمه‌سازی بت پرستانه‌ی مخفی‌اش، در زیر دماغ کلیسای عالی ارتدکس انگلیکان^۲، او را به شدت متنفر می‌کند و به طرز جسورانه‌ای مورد تمسخر قرار می‌دهد و بی‌خدایی سوئینپرن را سر می‌دهد.

این شکست سو است که ما را متقاعد می‌سازد، نه طغیان او. جاه‌طلبی‌های جود نجیبانه بود و به نوعی می‌توانست خواننده را بی‌درنگ و بدون قید و شرط با آن یکرنگ سازد. شکست جود غم‌انگیز است اما هرگز تحقیرآمیز نیست، زیرا او هرگز به نیات خود خیانت نکرده و هرگز تسلیم سیستم نشده - به سادگی او را زیر پا گذاشته و به قتل رسانده است - از طریق یک سری پسرقت‌ها، او برای سومین و آخرین بار در چنگال آرابلا افتاده است، اما این‌ها ضعف‌های فیزیکی صرف هستند و هاردی نمی‌خواهد ما زیادی به آن‌ها توجه کنیم. طبقه و فقر بر جود غلبه کرده است. اما در مورد سو، اوضاع متفاوت است، او از درون فرو می‌ریزد. جود در تمایلات جنسی به عنوان حق خود و به شیوه‌ای اشتباه که اغلب با جاه‌طلبی‌های زندگی او در تضاد است، افراط می‌کند. اما سو از همان ابتدا، از اولین تحسین‌کننده‌اش - دانشجوی آکسفورد که او را به سمت خودکشی سوق داد - تمایلات جنسی را در وحشت نگه داشت و آن را به عنوان شرارت خود تلقی کرد.

سرنخ سو و آرابلا در نفرت و تحقیر از خود است، آن‌ها زنانگی را تحقیر می‌کنند. آرابلا، یک فاتح مردان، یک تله واژن، موجودی کاملاً عاری از هر نوع دلتنگی، به کمک فیلوئوسون تمام جنسیت خود را معنا می‌دهد و دو مثلث داستان را تبدیل به مستطیل می‌کند، در حالی که مکانیسمی را برای بازتسخیر سو و حبس نهایی او فراهم می‌سازد:

^۱ یکی از ناهنجارترین رشته‌های «علم» در رمان، نسبت دادن ویژگی‌های ارثی به شخصیت‌های آن است. شکست سو و جود در ازدواج تا حدی به دلیل این واقعیت است که تعدادی از اجداد آن‌ها نیز از در آن شکست خورده بودند.

^۲ Anglicanism شاخه‌ای از مسیحیت با مرجعیت کلیسای انگلیس است. انگلیکانیسم خود فرقه‌ای مجزا و مستقل در مسیحیت و جزء هیچ‌یک از فرقه‌های دیگر مسیحیت نظیر کاتولیک، پروتستان و ارتدکس نیست - م.

این تنها راه با این زنان خیالیباف است که به شدت بی‌گناه یا گناهکارانه فکر می‌کنند. او (زن) به موقع می‌آمد همه ما انجام می‌دهیم! سفارشی آن را انجام می‌دهد! در پایان همه چیز یکسان است!... من نباید او را رها می‌کردم! من باید او را به زنجیر می‌بستم - روحش برای لگد زدن به زودی از بین می‌رفت! هیچ چیز مانند اسارت و یک ارباب ظالم کاملاً ناشنوا برای سر به راه کردن کردن ما زنان وجود ندارد. علاوه بر این، شما قوانین را در کنار خود دارید. موسی می‌دانست، یادت نمی‌آید که او چه می‌گوید؟... زمانی که آن را در کلیسا می‌خواندند به آن فکر می‌کردم و کمی ادامه می‌دادم. "آنگاه آن مرد بی‌گناه خواهد بود. اما زن گناه خود را متحمل خواهد شد." لعنت بر ما زن‌ها. اما ما باید پوزخند بزنیم و آن را تحمل کنیم! -هو! -خب؛ او اکنون بیابان‌های خود را دارد (به مجازاتی رسید که سزاوار آن است)^۱.

لحظه‌ی مرگ فرزندانش، سو مانند نی می‌شکند و در قساوت به دنیا آمدن پدر زمان^۲ یا تلاش هاردی، شواهد فراوانی از مجازات الهی را می‌یابد. تمام ایمان لرزان اما به سختی به دست آمده‌ی با هوش خود و تحلیل انتقادی که در مورد جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کرد، انجام داده بود و قبل از آن‌چه او اعتراف می‌کند که توسط او مورد حمله قرار گرفته بود؛ فرو می‌ریزد. «هیبت یا وحشت او از رسوماتی است که من به آن اعتقاد ندارم. (که) در مواقعی مانند نوعی فلج خزنده بر من وارد می‌شود^۳». این گناه جنسی است که سو را خنثی می‌کند، احساس گناه به خاطر داشتن آزادی، شادی، تمایلات جنسی، عشق جود یا فرزندان نامشروع او.

هنگامی که آن‌ها را حلق آویز کردند، جود با خواندن آگامنون به زبان یونانی خود را آرام می‌کند، اما روح سو ناامید می‌شود و می‌میرد. ذهنی که جود بسیار آن را تحسین کرده بود و منبع اصلی‌ترین یادداشت هاردی در رمان است، آن عقل پر زرق و برقی که «مانند یک ستاره می‌درخشید»^۴ و دنیا را صرفاً خطای یک علت اول^۵ خواب‌گرد می‌بیند، مبهوت می‌سازد و تمام قدرت رنج او را به مجازات بد سرنوشتی برای گناه تبدیل می‌کند. او به سطحی می‌رسد که با معشوقش با آهنگ "ما باید هماهنگ باشیم... چاره‌ای نیست... جنگیدن با خدا فایده‌ای ندارد^۶". سخنرانی کند که از این‌جا به بعد او باید در پای صلیب بچرخد.

۱ همان، ص ۳۸۴-۳۸۳

۲ آرابلا فاش می‌سازد که او یک فرزند از جود داشت و متعاقباً این کودک را نزد پدرش می‌فرستد. او را جود می‌نامند و به دلیل جدیت بسیار و عدم شوخ طبعی کودک به "پدر. زمان کوچولو" ملقب می‌شود.

۳ همان

۴ همان، ص ۳۹۶

۵ علت اول، در فلسفه، موجود خودآفریده (یعنی خدا) است که هر زنجیره علل در نهایت باید به آن بازگردد. این اصطلاح توسط متفکران یونانی استفاده شد و به یک فرض اساسی در سنت یهودی-مسیحی تبدیل شد-م.

۶ همان، ص ۴۱۳

آنچه در ریشه تسلیم شدن او نهفته است، سیستم مازوخیستی باستانی مردسالاری است: جنسیت، زنانه و شیطانی است. "من نمی‌توانم خیلی خودم را تحقیر کنم. من دوست دارم تمام خودم را با میخ بکوبم و بدی‌هایی که در من است را بیرون کنم." جود که هرگز مانند هاردی مطمئن نبوده است که آیا "زنان مقصر هستند" و تمام بدی‌های زندگی در ذات آن‌ها نهفته است یا این که مشکل در "نظام مصنوعی اشیا است که تحت آن رابطه جنسی طبیعی‌انگیزها به تله‌ها و سرچشمه‌های شیطانی خانگی تبدیل می‌شوند تا کسانی را که می‌خواهند پیشرفت کنند، را مانع شود و به دام بیاورد" ^۱ دیوانه‌وارانه سو را تشویق می‌کند تا به بینش‌های قبلی خود وفادار بماند: «آیا یک زن اصلاً یک واحد متفکر است یا کسری که همیشه اعداد صحیح خود را می‌خواهد؟» ^۲

جود اشتباه می‌کند، سو خیلی منطقی است. او دنیا را درک و گزاره‌های آن را جذب کرده، و سرانجام آن احساس گناهی را که موجب تنفر او از خود شده است، به اجرا درآورده است. چیزی برایش باقی نمی‌ماند جز این که خودش را نابود سازد. او تمام امید خویش را برای تضعیف سیستم نادیده می‌گیرد و با تسلیم شدن به شریکی تبدیل می‌شود که می‌تواند به سبک ویکتوریایی، برده-همسر ویکتوریایی را از بین ببرد. او با پیشکش خود به درب اتاق خواب ریچارد، در حال نشان دادن بی‌عدالتی هولناک ازدواج متعارف است که هدف هاردی در رمان می‌باشد. اظهارات او اکنون رنگ معنایی عبادت مذهبی را به خود می‌گیرد. او کلیشه‌ای پرهیزگار در مورد "اشتباه دیدگاه من" به زبان می‌آورد:

ما باید مدام خود را در قربانگاه وظیفه قربانی کنیم! اما من همیشه سعی کرده‌ام کاری را انجام دهم که راضی‌ام سازد. من به خوبی سزاوار تازیان‌هایی بودم که خوردم! ای کاش چیزی شرارت را از من دور می‌کرد و تمام خطاهای وحشتناکم و همه راه‌های گناه آلود من را از بین می‌برد! ^۳

خودزنی نهایی روان‌پریشی او در پیشکش خود به ریچارد نه تنها نتیجه کناره‌گیری از عقاید دوره‌ای، بلکه از ناامیدی جنسی او نیز الهام گرفته شده است، زمانی که متوجه می‌شود جود با بازگشت به آرابلا به او خیانت کرده است. سو هرگز تمام جود را در اختیار نداشت و او آن را می‌دانست. هاردی، با اختراع زنی به این «اثیری» در «سو بریده‌د»، وفادار بودن انسانیت کامل جود را به او غیرممکن کرده است.

درک این که آیا سو قربانی شرایط است، عمدتاً ناشی از تلقینات اجتماعی خود و قویتر از هر حقیقتی که ممکن است به تنهایی به دست آورد و یا قربانی یک عرف ادبی فرهنگی (لیلی و رز) است که در اعطای آن، ذهن او اصرار دارد که جسمی را از او بگیرد

^۱ همان، ص ۱۷

^۲ همان، ص ۲۶۱

^۳ همان، ص ۲۴

^۴ همان، ص ۱۶

یا در نهایت، این پرسش مطرح می‌شود آیا او صرفاً قربانی بدبینی خشمگین هاردی و ابزار غم‌انگیز سنگینی است که با به دار آویختن فرزندانش امیدهای او را بر باد می‌دهد.

خود هاردی نامطمئن به نظر می‌رسد و محصول این عدم اطمینان این است که سو به نوبه خود یک معما، موجودی رقت‌انگیز، یک مهره و یک کوه یخ است. این کتاب از جهات مختلف کمک قابل توجهی به ادبیات انقلاب جنسی است - اول، به دلیل انتقاد وحشیانه‌اش از نهادها - ازدواج و مالکیت جنسی - و درخواست پرشورش برای طلاق آسان. بیشتر رمان‌های هاردی این‌گونه هستند. جود اولین کسی است که در آن زنی موفق به طلاق می‌شود، اما در دنیایی که ازدواج نهادی فاسد است، حتی این هم نمی‌تواند به آن‌ها کمک کند. دوم، هاردی را باید برای ایجاد طغیانی هوشمند در سو علیه سیاست‌های جنسی و درک نیروهایی که چنین شورش را شکست می‌دهند، ستایش کرد. در نهایت، بزرگترین جذابیت رمان در نشان دادن این است که چنین انقلابی تا چه حد می‌تواند مبارزه‌ای بسیار دشوار باشد - نه تنها برای شرکت‌کنندگان آن، بلکه حتی برای نویسنده‌ای که آن را توصیف می‌کند - جود گمنام هنگام حمله به سیستم طبقاتی روی زمین بسیار سفت و مطمئنی قرار دارد، اما وقتی مبارزه او به انقلاب جنسی تبدیل می‌شود، هاردی خودش آشفته و گیج می‌گردد.

چیزی بیشتر از همجنس‌گرایی و شهرنشینی متمدن مردیث در «خودخواه»^۱ از هوای بیهودگی تلخی که هاردی بر جود مبهم دمید، قابل تمایز نیست. با این حال، هر دو رمان به عرف‌های مربوط به ازدواج مردسالارانه حمله می‌کنند. طرح مردیث به اندازه طرح‌های آستن کوچک و دلپذیر است. این که می‌گوییم رمان تقریباً خوبی است، در واقع تحسین فوق‌العاده‌ای است. در مورد این پرسش کوچک که "او با چه کسی ازدواج خواهد کرد"، این اثر یک کم‌دی هنجارهاست اما مردیث آن را وسیله هجو بسیاری نیز قرار داده است. در «خودخواه» نمی‌توان پیچیدگی‌های فروماندگی‌ای که هاردی مسائل مربوط به سیاست جنسی را در جود پنهان کرده بود را یافت، زیرا مردیث عمداً تصمیم گرفت صحنه‌های خود را در میان طبقه بالای جامعه بازی کند، جایی که به احتمال زیاد می‌توان موارد افراطی قرارداد اجتماعی و ساختگی را پیدا کرد. او احساس کرد که در این شرایط رابطه جنسی بیشتر توسط آداب آیینی، زبان مرسوم و احساسات تحریف می‌شود. در این جا، سیستم مبادله جنسی باید بسیار غیرضروری باشد. با این حال، عامل اقتصادی نیز کارایی خود را از دست نمی‌دهد.

قهرمان مردیث، کلارا میدلتون، از خودش پولی ندارد و از کسب آن منع می‌شود. بنابراین او باید به بخش وثیقه فروخته شود. مردیث معتقد است که بسیاری از

^۱ نام رمانی از جرج مردیث George Meredith (۱۸۲۸-۱۹۰۹) نویسنده و شاعر بریتانیایی. این رمان داستان سر ویلوی پترن خود شیفته و تلاش‌های او برای ازدواج را بازگو می‌کند. او که توسط اولین عروس آینده‌اش سرگردان شده است و بین لئیتیا دیل احساساتی و کلارا میدلتون با اراده قوی در نوسان است. مهم‌تر از آن، این رمان تلاش‌های کلارا برای فرار از نامزدی با سر ویلوی را دنبال می‌کند، که می‌خواهد زنان به عنوان آینه‌ای برای او باشند و در نتیجه نمی‌تواند بفهمد که چرا نمی‌خواهد با او ازدواج کند. بنابراین، «خودخواه» دشواری مشروط بر زن بودن در جامعه ویکتوریایی را به نمایش می‌گذارد، زمانی که بدن و ذهن زنان بین پدران و شوهران قاچاق می‌شود تا پیوندهای مردانه محکم شود. -م.

بدی‌های جامعه ناشی از یک دروغ ناخودآگاه و مشروط است، بیماری به قدری "اجتماعی" شده است که حتا از سطح درمان سیاسی هم پایین‌تر است. به عبارت دیگر، او کشف کرده است که سیاست جنسی یک عادت ذهنی است که در اعماق فرهنگ ما مدفون شده که فراتر از سیاست طبقاتی است، هر چند این دو عمیقاً در هم تنیده باشند. شاید مهم‌ترین سهم مردیث، متهم کردن او به جوانمردی به عنوان رسمی خودخواهانه از خودرضایتی باشد که دارای و قدرت را در مرد ایجاد کرده است. کل رمان ممکن است بر اساس مشاهدات میل در مورد تأثیرات شروانه‌ای باشد که موقعیت برتری به مردان اعطا می‌کند و لزوماً آن را متکی بر شخصیت‌های آن‌ها می‌بیند، زیرا موضوع واقعی کتاب، بررسی پرزحمت آن در مورد خودخواه بودن عنوان رمان است. این یک تشریح واقعی از غرور مردانه در شخصیت سر ویلوبی پترن است. برای مثال، در این‌جا، شخص مفتخر است که مرد عاشق را می‌بیند:

کلارا جوان، سالم و خوش تیپ بود. بنابراین او می‌توانست همسرش، مادر فرزندان، سیمای مؤنس (او) باشد. مطمئناً آن‌ها در کنار هم خوب به نظر می‌رسیدند. در راه رفتن با او (زن)، در پایان دادن دوستی با او، مرد کاملاً از تصویر زن از خود به دلیل عدم تجانس بدیع او آگاه شد. او را کامل نمود، خطوط ملایم‌تری را به پرتره او در برابر دنیا اضافه کرد. او (مرد) را بسیار دوست داشت. او مشتاقانه از او (زن) خواستگاری کرد. با خودداری مردانه‌ای که با درایت مراقبه جان می‌گیرد که برای دختران خوشایند است. به نظر می‌رسید که او (مرد) هرگز در ارزش‌گذاری او (زن) خودش را دست کم نمی‌گیرد.^۱

مردیث به مسئله‌ی خود آگاه است. می‌توان آن را مورد مردی نامید که به قلب خود و همنوعانش نگاه کرد و نوشت. این روشی است که بر اساس اش رابرت لوئیس استیونسون^۲ پاسخ داد:

این‌جا کتابی است برای فرستادن خون به صورت مردان... این خود شما هستید که شکار می‌شوید. این‌ها عیب‌های شما هستند که با ذوق طولانی، با حيله‌گری و دقت بی‌رحمانه به روز کشانده و شماره می‌شوند. یکی از دوستان جوان آقای مردیث (همان‌گونه که من داستان خودم را برای گفتن دارم) با عذاب به سراغ او آمد. او فریاد زد: "این از بدی خیلی زیاد شماست، ویلوبی من هستم!" نویسنده گفت: "نه، هموطن عزیزم، او همه ماست..."

^۱ جورج مردیث، "خودخواه" اولین بار در سال ۱۸۷۹ منتشر شد. (کمبریج، ماساچوست؛ انتشارات ریورساید، ۱۹۵۸)، ص ۳۶

^۲ Robert Louis Balfour Stevenson (۱۸۹۴-۱۸۵۰) نویسنده اسکاتلندی قرن نوزدهم-م.

من مانند دوست جوان حکایت هستم - فکر می‌کنم ویلویی یک نمایش غیرمردانه اما بسیار مفید از خودم است.^۱

شباهت‌های شگفت‌انگیز با زندگی خود مردیث، غیرقابل انکار است. کلارا میدلتون همسر اول خودش، مری نیکولز است. والد اپیکوریست غیرمسئول او توماس لائو پیکوک، پدر زن سابق مردیث است. ویلویی جیلند مردیث پس از هفت سال زندگی مشترک تلخ، زمانی که مری او را برای هنری والیس نقاش ترک کرد، ترک شده است. آنچه شگفت‌آور است این است که کتاب طرح انتقامی نیست که به طور اجتناب‌ناپذیر انتظار می‌رود، بلکه در عوض تحلیلی دقیق از ناهمسازی است. غرور ویلویی چیزی است که مردیث در خود و هر کس-بخشی از آموزش و انتظار او- تشخیص می‌دهد. در عین حال گرایش ناخودآگاه به زورگویی است، روشی که مردیث مایل است مسئولیت آن را بپذیرد. چیزی که در مورد دستاورد داستان فوق‌العاده به نظر می‌رسد این است که مردیث چقدر می‌تواند بدون کینه‌توزی غیرضروری آشکار شود. کل هجو در لذت بخش‌ترین روح کمیک ارائه شده است.

حتا بهتر از چنین توصیفی، توضیح مردیث در مورد چگونگی تنظیم شرایط به گونه‌ای است که می‌تواند تنها سازش کمی میان دو جنس وجود داشته باشد. مردیث نه تنها می‌داند که در سیاست جنسی چگونه نظم می‌یابد، بلکه علت آن را نیز می‌داند. فضائل او در درک همدلانهاش از همه شخصیت‌هایش (حتی به شگفتی نادری که او از درک زنان در کتاب نشان می‌دهد، شاهکاری از همدلی شگفت‌انگیز اوست) و در پس‌زمینه‌ی فوق‌العاده‌اش، در اطلاعاتی درباره‌ی قدرت‌های محیط و شرطی‌سازی که این افراد را به آنچه هستند تبدیل کرده، نهفته است.

متنفر بودن از ویلویی غیرممکن است، بنابراین به طور کامل متوجه این دسیسه عاشقانه شده‌ایم که برای ساختن غرور او تلاش کرده است؛ محصول دوست داشتنی یک معاشرت مادام‌العمر با زن فرمانبرداری که ویلویی را متقاعد کرده‌اند که خداست. ویلویی که توسط مادری دلسوز و دو خاله دیوانه بزرگ شده است، الوهیت خود را در کودکی کشف کرده است و با ایستادن روی صندلی که خود را لوئیس، پادشاه خورشید می‌دانست؛ رویدادی که آن را در دربار مینیاتوری‌اش با تکان دادن سر و لبخندهای هیجان‌انگیز در حکایت به یاد می‌آورد.

هنگامی که مردیث شرایط تحصیل خود را توصیف کرد، به همان اندازه سخت است که کلارا میدلتون را سرزنش کنیم که چرا به جای این که او را برای جمع کردن چمدانش روانه کند، به خود اجازه داده با ویلویی نامزد کند. کلارا تحت تأثیر شرایط تحصیلات ناچیز، بی‌گناهی، ناتوانی اقتصادی و شرطی شدنش به مطیع بودن و احترام، قرار گرفته است. آخرین مورد، تکنیک انتظام بخشی قبیله‌ای، بیشترین وحشت را برای یک زن جوان متاهل به همراه داشت و آردهایی بود که انقلاب جنسی ابتدا باید آن را بکشد.

^۱ نقل شده در معرفی لیونل استیونسون در ویرایش ریورساید. منبع مقاله ار.ال. استیونسون «کتاب‌هایی که بر من تأثیر گذاشته‌اند» است.

اگر کلارا نامزدی خود را بر هم زند، یک رسوایی بزرگ خواهد بود. اگر او نتواند این کار را انجام دهد، در نهایت مواجه با یک فاجعه می‌گردد. علاقه‌ی عظیم مردیث به تعارض روانی، پیوند و پیوند دوگانه، جنگ انگیزه در فرد، غوطه‌ور شدن تمایلات مخرب، ترس‌ها و ناامیدی‌های ناشی از کدهای مصنوعی و پذیرش معیارهای غلط ارزش‌هاست.

مردیث فمینیستی مشهور است که در زنان، طبقه ستم‌دیده‌ای را می‌بیند که از راه نفع شخصی مردانه تحت سلطه قرار گرفته است، سیستمی که آن‌ها را در داخل و خارج از ازدواج خودفروشی می‌سازد و عمداً آن‌ها را به تربیت نادرست سوق می‌دهد و از انسان شدن آن‌ها جلوگیری می‌کند. کلارا میدلتون، محصول چنین فرآیند یادگیری، در ابتدا نمی‌تواند درک کند که چه چیزی در نامزد ثروتمند و خوش تیپ‌اش بسیار نفرت‌برانگیز است. حواس او در آغوش‌های محکم او طغیان می‌کنند، اما او نمی‌تواند مستقیماً دلیل آن را بفهمد. بحث در مورد اراده و تمایلات جنسی که هاردی آن را در حالت سردمزاجی سو مطرح می‌کند، در "خودخواه" به مراتب بهتر انجام شده است. مردیث نه تنها به چیزی که می‌توان آن را «زمان‌بندی» نامید، بلکه به این واقعیت نیز حساس است که آزادی جنسی آزادی انتخاب و مناسبت است، و او تشخیص می‌دهد که کلارا احساس می‌کند اراده خودش در پیشرفت‌های قاطعانه ناشیانه ویلویی اسیر شده است. رابطه جنسی یک رابطه تملک با این ارباب جوان است و کلارا در یک لحظه متوجه شده که او باید به عنوان "حق ظاهری او" "ادعا" شود. کلارا مانند هر موجودی که اسارت را حس می‌کند و به عقب برمی‌گردد، واکنش نشان می‌دهد، اما این هرگز اعتماد ویلویی را خدشه‌دار نمی‌کند، زیرا او آن را تنها به این دلیل می‌داند که زنش، فردی سردمزاج است. این نشانه‌ای می‌باشد که زن به درستی "پاک" است. باکرگی نیز بخشی از دادوستد است. وقتی کلارا کیفیتش را گم می‌کند، مردیث با رضایت ویلویی از این که خدمتکار سابقش فلیچ آن را «دست‌نخورده» پس داده است، در دو طرف بازی می‌کند. در همین مناسبت، ارباب از یکی از زنان طرد شده خود به عنوان «کیف پول باستانی» یاد می‌کند.

قرار است کلارا توسط پدری کتابخوان به این کاربلد فروخته شود که به قیمت شاهانه‌ای که ویلویی متعهد به پرداخت آن شده، تسلیم است. در لحظه‌ای که همه چیز به آرامی پیش نمی‌رود و به نظر می‌رسد که غنیمت ممکن است از او فرار کند، ویلویی با پدر و مادرش روبه روی یک شراب شیرین دلپذیر می‌نشیند. "خانم‌ها افتخار خلقت هستند، اما ضدحال هستند، هم مسیر شرابی با قدمت یک قرن^۲. سپس خواستگار رشو‌اش را تقدیم می‌کند - وقتی میدلتون پدرشوهر این سرداب باشکوه می‌شود، پنجاه دوچین بطری از همان شراب شیرین برای وی وجود دارد- پیرمرد باهوش سرخ می‌شود: «فقط یک دختر برای دادن دارم»، معامله انجام شده است^۳. "به برتری شراب نسبت به زنی دلفریب توجه کنید" ادیب پیر هنگام خوانش مشتاقانه‌ی قطعات

۱ همان، ص ۴۹.

۲ همان، ص ۱۶۱.

۳ همان، ص ۱۵۹.

زننده‌ی کاتولوس^۱ می‌خندد و فریاد زدن در مورد نحوه بستن بطری‌های ویلویی می‌گوید، مجموعه‌ای از حصارهای جنسی که مردیث با استعدادای چشمگیری و با موفقیت از آن بیرون می‌آید.

ویلویی، معرفت کلاراست. کلارا پس از درک شهامت جبران ناپذیر ویلویی، می‌تواند به عنوان معلم لیتیتیا دیل خدمت کند، و این احساسات‌گرایی را از طریق ارادت سگ‌وارش به مردی که ده سال با او دست و پنجه نرم کرده بود، درمان می‌کرد و در روزهایی که به نظر می‌رسید هیچ چیز بهتر از این ممکن نیست، همیشه آن را به عنوان یک نیروی محبت ذخیره نگه می‌داشت. مردیث در مورد برخورد ویلویی با لیتیتیا با احساسی ساختگی چنین می‌گوید: «در فصل صد و چهارم از جلد سیزدهم کتاب خودپرستی، آمده است: تملک بدون تعهد به شیء به سعادت نزدیک می‌شود.^۲»

یکی از دل‌چسب‌ترین لحظات کتاب در بازگشت ویلویی از سفری خارج از کشور رخ می‌دهد:

ویلویی پس از سه سال غیبت به انگلیس بازگشت. در یک صبح زیبای آوریل، آخرین ماه، او در امتداد پله‌های پارک خود رانندگی کرد، و از شانس خوب، لیتیتیا اولین نفر از دوستانش بود که او را ملاقات نمود. او با جمعی از بچه‌های مدرسه از مزرعه‌ای به مزرعه دیگر می‌گذشت و برای روز اول ماه مه، گل‌های وحشی جمع می‌کرد. روی زمین پرید و دستش را گرفت و گفت "لیتیتیا دیل!" و نفس نفس زد. «اسم تو موسیقی شیرین انگلیسی است! خوبی؟» پرسشی نگران‌کننده که به او اجازه داد تا عمیقاً در چشمان او (لیتیتیا) بخواند. مردی را که به دنبالش می‌گشت آن‌جا پیدا کرد، مشتاقانه او را فرستد و گذاشت تا برود و گفت: «نمی‌توانستم برای یک صحنه‌ای دوست‌داشتنی‌تر از این برای خانه دعا کنم تا از من استقبال کند.^۳»

مردیث در هجو بخش عظیمی از خودپرستی که احساسات جوانمردانه مردانه به عشق تزریق کرده بود، متخصص است. ویلویی، که جامعه را «توده‌ی انسانی متزلزل» بدون «فضیلت» زنانه می‌بیند، با این خواست جوانمردانه قصد وفاداری ابدی به یک مالک مردانه را دارد:^۴

کلارا! تا زندگیت را وقف عشق ما کنی، هرگز یک لمس! یک فکر، نه یک رویا! آیا می‌توانی؟ تصورش من را آزار می‌دهد. . . غصب نشده؟ مال من بالا (تر از همه)؟ مال من بیش از همه انسان‌ها، هر چند که به خاک خود وفادارم. به من بگو. به من این اطمینان را بده درست به نام من! - اوه! من از آن‌ها می‌شنوم "بیوه او"، غوغا در مورد لیدی پترن. "بیوه." اگر صحبت‌های آن‌ها

۱ Gaius Valerius Catullus سراینده روی و از تأثیرگذارترین چاه‌سرایان تاریخ جهان است. م.

۲ همان، ص ۱۰۸

۳ همان، ص ۲۴-۲۳

۴ همان، ص ۴۴

را در مورد بیوه‌ها می‌دانستید! گوشاتو ببند فرشته من؛ مرا راضی کن؛ قسم بخور بگو: فراتر از مرگ. زمزمه کن من چیزی بیشتر نمی‌خواهم. زنان فکر می‌کنند قبر شوهر، پیوند را می‌شکنند، علاقه را قطع می‌کند، آن‌ها را بی‌بندوبار می‌سازد. آن‌ها با مسیری حیوانی ازدواج کرده‌اند! آن‌چه من از آن فرا می‌خوانم نجابت است. نجابتی وفادارانه فراتر از مرگ. "بیوه او!" بگذار بگویند؛ قدیسی در بیوه‌گی^۱

حرفه‌ی حفاظتی ویلویی در واقع چیزی جز شکل نفرت‌انگیز حمایت نیست: «هرگاه (آن) مغز کوچک شک داشت، گیج و بلا تکلیف بود که کدام مسیر را اتخاذ کند، به سراغ من خواهد آمد، مگر نه؟»^۲

ویلویی آن قدر آشفته نیست که وقتی کلارا به او هشدار می‌دهد: "می‌ترسم، ما اغلب (باهم) موافق نیستیم، ویلویی"، او با اطمینان آزاردهنده پاسخ می‌دهد: "وقتی کمی بزرگتر شدی (می‌فهمی)!"^۳

سرچشمه بزرگ نزاع آن‌ها به چیزی مربوط می‌شود که هر دو از آن به عنوان "جهان" یاد می‌کنند. به نوبه خود، ویلویی "می‌خواست که او فقط در دستانش (حالتی) جسمانی باشد تا بتواند او را قالب‌بندی کند، او فکر دیگری نداشت^۴." گیری در این طرح وجود دارد: "او متوجه شده بود که عقاید آن‌ها در یک یا دو نقطه متفاوت است و اختلاف نظر در تازه عروسش برای آرامش او نفرت‌انگیز است^۵." ویلویی که قصد دارد به پارلمان برود و در روزهای در اوج امپراتوری بریتانیا پیشنهاد می‌کند بر آن موجودیتی که او بر جهان می‌نامد حکومت کند و اصرار دارد که برای عاشقان واقعی باید جهان را از برکت‌های خود محروم ساخت. این بدان معناست که کناره‌گیری دوسویه‌ای که وانمود می‌نماید به هر دو طرف توصیه می‌کند، باید منحصراً در مورد عروسش اعمال شود. او قصد دارد کلارا بقیه روزهایش را در خانه‌اش بگذراند تا راحتی او را تأمین کند. بار دیگر این فرمول مهارناپذیر راسکین از قلمروهای جداگانه است. کلارا آغاز به نگرستن این جنبه به‌عنوان معادلی برای تدفین انسانی زنده می‌کند.

ویلویی یک لرد است. ازدواج با او به معنای وارد شدن به تعهدات سلسله‌مراتبی فئودالیسم است. از بدو تولد به او آموزش داده و تشویق شده است که فرماندهی کند و انتظار دارد زمانی که کلارا به گروهش اضافه می‌شود این روند را ادامه دهد. هنگامی که کلارا در نهایت شهامت پیدا می‌کند تا او را پس زند، ویلویی از رها کردن کلارا از نامزدی امتناع می‌ورزد تا کلارا به شفاف‌ترین وجه به او اطلاع دهد که نامطلوب است. کلارا چگونه جرأت می‌کند که می‌خواهد از دست ویلویی رهایی یابد: "فرار، بی‌لیاقت، آزادی- عزیزترین من! ... شما در چارچوب قانون آزاد هستید، مانند همه زنان خوب.

۱ همان، ص ۴۳-۴۲

۲ همان، ص ۱۸۸-۱۸۷

۳ همان، ص ۸۳

۴ همان، ص ۳۹

۵ همان، ص ۳۸-۳۹

من نوسانات شما را کنترل و هدایت خواهم کرد. و احساس شایستگی شما باید زمانی که صمیمی‌تر هستیم دوباره برقرار شود. این بزودی است. احساس بی‌لیاقتی ضامن شایستگی می‌باشد.^۱

ویلوی تا آن اندازه کندذهن است که کلارا چهارصد صفحه دیگر طول می‌کشد تا او را متقاعد سازد واقعاً قصد ازدواج با او را ندارد. وضعیت مرد بیهوده‌ای که از ازدواج با زن جوان با روحیه امتناع می‌ورزد، موضوع خوبی برای هجو است و مردیث به اندازه ارزشش آن را می‌دوشد. نتیجه بسیار سرگرم کننده است. با این حال، نتیجه‌گیری کتاب، افتادن در کمندی اتاق پذیرایی، مکالمات شنیده‌شده، هویت اشتباه و غیره، با همه شاداش تا حدی ناامیدکننده است. کلارا با ورنون ویتفورد ازدواج کرده است، که به اندازه کافی دوستی خوب است، و انتظار می‌رود خواننده احساس کند که سرنوشت او با شادمانی حل شده است اما این به سختی رضایت‌بخش به نظر می‌رسد. اگر کلیات تلخ سیاست جنسی همه در ازدواج با فرد مناسب حل شود و انقلاب جنسی محدود به ماه عسل در سوئیس گردد، بسیار عالی خواهد بود. «جهان» کمی پیچیده‌تر از این است و نمی‌توان مانند کلارا آرزو کرد که کاش کمی بیشتر از آن در کتاب وجود داشت. کمندی‌ها همیشه در ازدواج به پایان می‌رسند، اما در درک این موضوع که ازدواج کلارا بیشتر شبیه مرگ است، نکته‌ای دردناک وجود دارد. در طول رمان او فردی در حال تبدیل شدن بود، اما در آخرین صفحه او موفق نشد کسی شود جز خانم ورنون ویتفورد، یعنی اصلاً هیچکس. مردیث می‌داند که چگونه او را از دست خودخواهی نجات دهد، اما نمی‌تواند به هیچ چیز دیگری برای او فکر کند. زندگی پرمشغله‌تر و جالب‌تر از جفت‌گیری صرف - خوب یا بد - هرگز در ارتباط با یک زن جوان باهوش به ذهن او خطور نکرده است. این یک نگرش بسیار ناقص و نسبتاً معمولی مردانه است. به نظر می‌رسد مردیث با وجود تمام نیت‌های خویش در مورد ویژگی فلج کننده آموزش زنانه، خصلت فنودالی ازدواج مردسالارانه، و خودخواهی فرضیات مردانه، قادر به فراتر رفتن از آن‌ها نیست و در نتیجه آشفتگی‌های بخش انقلاب جنسی را با فعالیت‌های پیش پا افتاده یک دفتر خواستگاری اشتباه می‌گیرد.

ما تا کنون انقلاب جنسی را به گونه‌ای مشاهده کرده ایم که در ذهن نویسندگان مرد منعکس شده است که با شور و شوق شجاعانه یا ابهامی مشکوک به آن پاسخ می‌دهند. اما این دوره چیزی آموزنده‌تر از این را ارائه داد. اجازه‌ی اولین بیان دیدگاه زنانه را داده شد. میل اشاره کرده بود که بیشترین چیزی که زنان هنگام آغاز به نوشتن تولید کردند، فقط تقابل با نگرش و منیت مردانه بود: این اخطار هم در آن زمان و هم اکنون عمیقاً صادق است. با این حال، از آن جایی که مرحله اول ظهور یک حساسیت واقعاً زنانه را ممکن کرد، می‌توان در برونته‌ها^۲ چیز واقعی را یافت. جورج الیوت در "زندگی در گناه" انقلاب را نیز تجربه کرد، اما او درباره آن چیزی ننوشت. او با اخلاق خدمات

۱ همان، ص ۸۹

۲ خواهران برونته شارلوت برونته، امیلی برونته و آن برونته، سه خواهر از مفاخر ادبی بریتانیا بودند که کتاب‌هایشان در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ قرن نوزدهم میلادی منتشر شد و آثارشان در فهرست ادبیات کلاسیک جهان قرار گرفت-م.

راسکینی و فانتزی فراگیر، میان ویکتوریایی- زن خوبی که به ساماریا می‌رود و پرستار مرد از هم پاشیده، راهنما، مادر و وردست مسابقه را نجات می‌دهد، گیر کرده است. مخمصه دوروتیا در میدلمارچ درخواستی شیوا است که به ذهنی خوب اجازه کار داده شود. اما فراتر از یک عریضه نمی‌رود. او با ویل لادیسلاو ازدواج می‌کند و نمی‌تواند انتظاری بیش از کشف یک همراه خوب داشته باشد تا بتواند به عنوان یک محرم اسرار خدمت کند. ویرجینیا وولف^۱ از دوزن خانه‌دار، خانم دالووی و خانم رمزی تجلیل کرد. بدبختی خودکشی رودا را در "موج‌ها"، بدون توضیح دلایل آن ثبت کرد که بحث برانگیز اما به نوعی ناموفق بود، شاید به این دلیل که در انتقال ناامیدی‌های زن هنرمند در لیلی بریسکو مردد بود. او فقط در «اتاقی از آن خود»، که به جای داستان، تالیف است، می‌توانست آنچه را که می‌دانست توصیف کند.

لوسی اسنو، قهرمان داستان شارلوت برونته ویلت^۲، کتابی که بیش از آن ساختار شکنانه‌تر از آن است که محبوب باشد، موضوع دیگری است. در لوسی می‌توان دریافت که زندگی او در یک جامعه برتری طلبانه مردانه چه تأییدی بر روان زن دارد. او اندوهگین و صادق است. یک انقلابی روان رنجور پر از درگیری، پس‌رونده، خشم، شک و وحشتناک به خود، و عزم شکست ناپذیر برای پیروزی. او جفتی چشم است که جامعه را تماشا می‌کند. می‌سنجد، تمسخر می‌کند، قضاوت می‌کند، یک تکه وسیله که کسی متوجه آن نمی‌شود، لوسی همه چیز را می‌بیند و بدبینانه، دلسوزانه، صادقانه و تحلیلی گزارش می‌دهد. او هیچ کس نیست، زیرا فاقد هر ویژگی است که او را قابل مشاهده سازد: زیبایی، پول، هم‌نوایی. فقط یک ذهن عالی که به طور ناقص رشد کرده و روحی آن‌قدر بزرگ پراشتها که هر شخصیت دیگری را در سایه می‌اندازد، او استثنایی بزرگ است، بقیه تنها، میان‌مایگان هستند.

لوسی زنی است که مردان را تماشا کرده است و می‌تواند به شما بگوید که آن‌ها توسط زنی دیده می‌شود که آن‌ها متوجه او نمی‌شوند. برخی مانند جان گراهام برتون، خودخواهان جذاب هستند. برونته شاید نخستین زنی است که در نوشته‌ای اعتراف کرده است که زنان، مردان را زیبا می‌بینند، او را شگفت زده می‌کنند و او را آزار می‌دهند. برتون دو نفر است: یکی گراهام، مرد-فرزند ارزشمند و ممتازی است که از چشم یک خواهر کوچک دیده می‌شود، یا جانشینته‌ی دور از دست، خواه لوسی باشد یا خانه‌ی میسی. برونته مدام مردم را به دو قسمت تقسیم می‌کند تا بتوانیم احساسات تقسیم شده و متضاد آن‌ها را ببینیم. میسی خواهر قابل احترام، لوسی حسود است. آن‌ها با هم نشان دهنده موقعیت دختر در خانواده هستند. برتون هم پسر لوس گراهام و هم دکتر موفق جان است و در هر دو نقش، لوسی به او حسادت می‌کند، دوستش دارد و

^۱ آدلین ویرجینیا وولف (Adeline Virginia Woolf) (۱۹۴۱-۱۸۸۲)، بانوی رمان‌نویس، مقاله‌نویس، ناشر، منتقد و فمینیست انگلیسی بود که آثار برجسته‌ای چون خانم دالووی (۱۹۲۵)، به سوی فانوس دریایی (۱۹۲۷) و اتاقی از آن خود (۱۹۲۹) را به رشته تحریر درآورده است-م.

^۲ شارلوت برونته، "ویلت"، اولین بار در سال ۱۸۵۳ با نام مستعار کرر بل منتشر شد. تجدید چاپ توسط انتشارات گرشام، لندن، بدون تاریخ. شماره صفحات به این نسخه‌ی کتاب اشاره دارد. در تمام اظهاراتم مدیون یک مقاله منتشر نشده درباره شرلی شارلوت برونته، نوشته لوری استون هستم.

از او متنفر است. این موقعیت هرگز به او اجازه نمی‌دهد که برتون را در آرامش دوست داشته باشد، و او به لوسی توجه نمی‌کند، جز ملایم‌ترین و تحقیرکننده مسخرگی: ملال‌انگیز، بی‌تفاوت. زیبایی و خوبی، برتون را دوست داشتنی می‌کند؛ برتری و خودخواهی او باعث نفرت از او می‌شود. محرومیت عظیم از وجود برتون سبب می‌گردد که لوسی شبیه یک بچه محله یهودی نشین شود که به یک مرد از دانشگاه هاروارد نگاه می‌کند، با حسادت، تحسین، کینه و نفرت، با این حال با میل شدید به عشق - اگر می‌توانست در جای خود کسی را این قدر دور، آن قدر متفکر، ستم‌گر، ثروتمند، تحقیرکننده و به ناحق برتر دوست داشته باشیم - همراه است.

اگر آن مرد دلپذیر، و خودخواهی اعصاب خردکن نیست، پس همان کسی است که برای او، بلوغ به معنای آموختن این است که از "معصوم شدن" خود دست بکشیم، او همان مردی است که کمی بعد وقتی کسی سعی می‌کند راهش را باز کند، با او روبه‌رو می‌شود. او پل امانوئل است، بانگ تقوا، سنتی، برتری مردانه، شوونیسم نارس که از «رقابت» زنانه وحشت دارد. جان تسخیرناپذیر است. او هرگز هیچ زنی که زیبا یا ثروتمند نیست را ستایش نمی‌کند، این‌ها تنها خصیصه‌های او هستند. پل حماقت - فنش او را به اندازه‌ی فضیلت پائولینا مری دوست داشت. زنان برای او وسایل تزئینی هستند. کنار آمدن با پل آسان‌تر است. در تضاد جنسی او چیزی قابل تحمل‌تر وجود دارد. جان گراهام هرگز لوسی را ندید. پل او را می‌بیند و از او متنفر است. در این جا امکان برقراری ارتباط وجود دارد و از آن جایی که داستان تماماً یک فانته‌ی از موفقیت است (نوعی از موفقیت که در دوره برونته کاملاً غیرممکن و حتا خارق‌العاده است) پل مواجه و متقاعد می‌شود. لوسی با تلاش فکری شگرفی به تمسخر او که می‌گوید نادان است و زنان کندذهن‌اند، پاسخ می‌دهد. با وجود فضای غیرممکنی که به عنوان یک معلم آموزش می‌دهد - قلدری، بردگی در اتاق‌های برافروخته شده، جاسوسی بی‌پایان، سانسور اخلاقی نوشته‌هایش - او یاد می‌گیرد. این ریشخند اوست که وی را مجبور به کامیاب شدن می‌کند، او را به سمت رشد سوق می‌دهد، او را از خواب‌آلودگی خانومی، جاه‌طلبی‌های کوچک، ترسو و شک به خود دور می‌سازد.

لوسی دوباره زنان را از موقعیتی دوگانه و حتا پیچیده‌تر تماشای می‌کند. او به ژینورا فنش او لاس زدن می‌آموزد، زیباروی احمقی که بی‌رحمانه از مردان استفاده می‌کند تا آن‌چه را که با دقت به او آموخته‌اند به دست آورد: تحسین، پول، قدرت کوچک تسلط بر توله‌سگ‌های جوان. فنش او نیز زیباست، و لوسی، از هر نظر محصول جامعه و هم‌چنین دشمن و شورشی آن، آموزش دیده است که این زیبایی را دوست داشته باشد و این، او را به جنبش او می‌دارد. کتاب مملو از اشاراتی به آرزویی است که این زیبایی در او برمی‌انگیزد. برای بیان آن، برونته دستگاه یک عصر تئاتر آماتور را اختراع می‌کند. لوسی در آخرین لحظه برای بازی در نقش معشوق فنش او به درون آن‌ها کشیده می‌شود. این یکی دیگر از نماهای قلدرمآبی پل است (لوسی را در گرمای جولای در اتاق زیر شیروانی حبس می‌کند تا مطمئن شود متن او را یاد می‌گیرد) تا او را به شجاعت و موفقیت وادار سازد. لوسی به طور معجزه‌آسایی موفق می‌شود و روی صحنه، در یکی از زشت‌ترین صحنه‌هایی که ممکن است در کل رمان ویکتوریایی دیده شود با فنش او

عشق می‌ورزد. (برونته آن قدر شورش گریست که نمی‌تواند عرفی فراتر از ادبیات را بپذیرد و شگفت‌انگیزترین چیزها پیوسته در داستان‌های او اتفاق می‌افتد.) همان‌گونه که بلوغ و موفقیت در افزایش شیفتگی به خودخواهی مردانه گراهام یا شوونیسیم قلدرانه اما سازنده پل نهفته است. آن‌ها هم‌چنین ماده انکار از شهوت مردانه برای فنشوا است. او احمق‌تر از آن است که دوست داشته باشد و بی‌مختر از آن که بخواهد یا به خود اجازه رنجیده شدن را بدهد. گفت‌وگوی بین دو زن جوان وحشیانه است. فنشوا زیبایی خود را با این هدف مضاعف نشان می‌دهد که لوسی را به تسلیم درآورد و خود را زنی زشت و در نتیجه پست‌تر بداند، یا خود را خواستگار لوسی و در نتیجه او را اسیری به وسیله‌ی دل‌بندی معرفی کند. زیرا ژینورا می‌داند که لوسی بحران زده بهترین دست‌یافت و بزرگترین فتح خواهد بود. لوسی در این جلسات بی‌رحمانه خویش‌داری می‌کند و به هیچ وجه در پی راه دیگری نمی‌رود. در نهایت، لوسی به طور کلی از آن‌ها و فنشوا فراتر می‌رود، کسی که در دمدمی مزاج محض، کم کم محو و از کتاب ناپدید می‌شود.

خانم‌های دیگر لوسی واجتز، خانم بک و خانم برتون هستند. هر سه زن مسن‌اند، یکی مادر، یکی تاجر و دیگری رئیس یک مدرسه. آن‌ها دو تا از کارآمدترین زنانی هستند که می‌توان در هر کجای داستان ملاقات کرد. لوسی که مانند شارلوت برونته فاقد مادر بود، زنان مسن‌تر را مظهر شایستگی می‌داند و چیزی که در آن‌ها می‌پسندد، توانایی درخشان آنان در مدیریت است. در حالی که فانتزی مردانه ویکتوریایی فقط ناتوانی لطیف و لرزان را در چنین زنانی می‌دید، لوسی آن‌ها را کشتی‌های بزرگ و توانا و خود را تنها قایقی کوچک می‌داند. اما کشتی‌های بزرگ شناور هستند، زیرا می‌دانستند چگونه تعادل خود را حفظ کنند. اما لوسی چنین قصدی ندارد چون کشتی‌های بزرگ بر اساس عرف شکل گرفته‌اند. خانم برتون با وجود تمام شوخی‌های بازیگوشانه رابطه با پسرش، از مادری بی‌رمق و از خودگذشته حمایت می‌کند و می‌خواهد از طریق موفقیت پسر ستودنی‌اش زندگی نیابتی داشته باشد. او کدبانوی دل‌انگیزیست که هر دختری را در دنیا قربانی می‌کند تا صبحانه‌ی اشرافی‌اش را راحت میل کند، و لوسی این را می‌داند. مادری مرسوم خانم برتون تنها کمال گرم احساسات شوونیسیتی است. سپس مادام بک، ستون عرف، کارگزار خستگی‌ناپذیر بازداری جنسی اروپایی، که هر حرکت زنان جوان را زیر دید یهوه مانند و بی‌خواب خود زیر نظر دارد؛ شب‌ها برای بررسی لباس‌های زیر لوسی از خواب بیدار می‌شود، نامه‌های او را می‌خواند تا رد مسائل جنسی را در آن‌ها استشمام کند، و مراقب نامه‌هایی است که از پنجره به سوی دانش‌آموزان او پرتاب می‌شود. هر دوی این زنان هنوز جوان و برای تمایلات جنسی رسیده هستند. خانم برتون در لاس زدن با پسرش کارهای خودش را انجام می‌دهد:

«مامان، من در راه خطرناکی هستم.»

خانم برتون گفت: «انگار که برایم جالب بود»

پسرش جواب می‌دهد: «افسوس! ظلم سهم من (است)!» «هیچ وقت (هیچ) انسانی مادری بی‌احساس‌تر از من نداشت. به نظر می‌رسد که او هرگز فکر نمی‌کند که چنین بلایی می‌تواند به عنوان یک عروس به سر او بیاید.»

«اگر این کار را نکنم، به این دلیل نیست که بخواهم همان مصیبت را بر سرم بیاورم. (که) در ده سال گذشته مرا با آن تهدید کردی. «مامان، من قرار است به زودی ازدواج کنم!» این فریادی بود که قبل از این که از دست ژاکت‌ها خلاص شوی.»

«اما مادر، یکی از همین روزها محقق خواهد شد. ناگهان، وقتی فکر می‌کنی از همه چیز در امان هستی، مثل یعقوب یا عیسو یا هر پدرسالار دیگری بیرون می‌روم و برایم زنی بگیر، شاید از این دختران این سرزمین باشد.»

«با مسوولیت خودتان، جان‌گراهام! همش همین بود.»^۱

بک از نظر حسی زنده‌تر است و از این که جان‌گراهام را بگیرد خوشحال می‌شود، اما البته او به اندازه کافی جوان، زیبا و یا از نظر اجتماعی برجسته نیست. همان‌گونه که تمایلات جنسی‌اش واقعی است، او با سپاسگزاری دست رد جان را تصدیق خواهد کرد و با آرامش به تجارت خود ادامه می‌دهد، در حالی که با مشوقانه نفوذ کمترین نشانه‌ای از رابطه جنسی را در هر گوشه‌ای از تشکیلاتش از بین می‌برد. مادام بک به عنوان مرپی دختران جوان، یک پلیس زن همیشگی و یک پیشکار مجازی جامعه مردسالار است. هیچ سیستم انقبادی نمی‌تواند بدون همدستانش برای دو ثانیه دوام آورد و بک نمونه بارز این تبار است.

در نهایت، پائولینا مری، شخص طلایی، زن کامل، پولی^۲ زیبای جان‌گراهام، نور چشم پدرش؛ لوسی نه پدری داشت که از او دلجویی و نه جانی که از او خواستگاری کند، و او به خوبی می‌دانست که پائولینا خوش شانس است. با این حال، وقتی در ابتدای کتاب به عنوان خانم میسی هوم ظاهر می‌شود، یک نقص در این الگوی زن وجود دارد؛ او کودکی هشت ساله است، باهوش، محبت‌آمیز، زودشکوفای، اما وقتی دوباره به عنوان یک زن نوزده ساله و یک نوزاد ذهنی ظاهر می‌شود، تهوع آور است. پائولینا خوش نیت و دوست داشتنی است، حتی لوسی گهگاه او را دوست می‌دارد، اما از این که زن کامل جامعه باید یک پیش‌نوجوان بامزه باشد، وحشت دارد. لوسی پس از بررسی لات، ترجیح می‌دهد شبیه هیچ یک از آن‌ها نباشد. با نگاهی به تمام «الگوهای» که دنیای او ارائه می‌دهد، مادر ستودنی، زن کارآمد زندان، لاس زن بی‌رحم، بچه الهه، لوسی، اصیل‌ترین دشواری‌اش این است که او در دنیایی به دنیا آمده که در آن چهره‌های مناسبی برای تقلید وجود ندارد، به طوری که مجبور می‌شود به تنهایی راهش را ببیماید، پیشگامی بدون سابقه که به دسته‌ای از آن‌گوه‌ها پشت می‌کند. بهتر است

^۱ همان، ص ۱۹۳

^۲ اسم خاص مونث-م.

به موضوعی کاملاً محکم بازگردیم که در آن خود لوسی با ریاضیات، پل امانوئل، و این شغل سر و کار دارد.

لوسی نگاه مردان به زنان را رصد و تصویر زن را در فرهنگ خود بررسی کرده است. احتمالاً در کتاب هیچ چیز براندازگرانه‌تر به اندازه آن عصر در موزه بروکسل وجود ندارد که لوسیدو چهره زنی را که مرد شکل داده است بررسی می‌کند، وجود ندارد. یکی برای سرگرمی او، دیگری برای آموزش‌اش: کلتوپاترای روبنس^۱ و چهار تصویر آکادمیسین از زن با فضیلت. شرح سنجیده لوسی از کلتوپاترا بسیار جذاب است:

من فکر می‌کردم این نشان‌دهنده زنی بود، به طور قابل توجهی بزرگ‌تر از زندگی. من محاسبه کردم که این خانم، با مقیاس بزرگی که برای پذیرایی فله‌ای مناسب است، بی‌گمان از چهارده به شانزده سنگ (واحد وزن) تبدیل می‌شود. او در واقع بسیار خوب تغذیه شده بود. اگر از نان، سبزیجات و مایعات نگوییم، باید برای به دست آوردن آن هیکل و قد، آن حجم ماهیچه، به وفور خوراک و گوشت مصرف کرده باشد. او لم داده روی یک کاناپه دراز کشیده بود. در روز روشن دور او شعله ور (روشن) است. او در سلامت کامل ظاهر شد، آن قدر قوی بود که بتواند کار دو آشپز ساده را انجام دهد. او نمی‌توانست از ضعف ستون فقرات خود دفاع کند. او باید ایستاده می‌بود، یا حداقل صاف می‌نشست. او کاری نداشت که ظهر را روی مبل استراحت کند... سپس، برای بی‌نظمی رقت‌بار اطرافش، هیچ بهانه‌ای وجود نداشت. قابل‌لمه‌ها و تابه‌ها، شاید باید بگویم گلدان‌ها و جام‌ها، در پیش‌زمینه این‌ور و آن‌جا غلت می‌خوردند. زیاله‌های کاملی از گل‌ها در میان آن‌ها مخلوط شده بود، و توده‌ای نامعقول و بی‌نظم از تودوزی‌های خاص کاناپه را خفه و کف را زیر و رو کرده است.^۲

این «بوم درشت و مضحک»، این «تکه عظیم لاطائل»، همان‌گونه که لوسی فانتزی خودارضایی را که در آن درک می‌کند را معرفی می‌نماید، رویای مردانه گشوده و نفس‌گیر از یک زن حرمسرا، جسمی محض که همیشه در پس ذهنش شناور است. و تنها با نقیض آن قابل تطبیق است - تصویر زنی را که او بر روی خود زن می‌نشانند- کلتوپاترا تنها برای لذت مردانه است، و وقتی پل، لوسی را در حال تفکر در نقاشی می‌بیند، عمیقاً شوکه می‌شود: «ای جوان، چطور جرات می‌کنی، با خونسردی، با متانت یک پیشخدمت، بنشین و به آن تصویر نگاه کنی؟»^۳ او یک مستبد است، همان‌گونه که لوسی اغلب او را توصیف می‌کند، پل، از این که که باید ببیند یک زن جوان که او مستقیماً به چه چیزی نگاه می‌کند و به آن خیره می‌شود، به شدت آزرده و حتا مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرد. پل لوسی را از نگاه کردن به کلتوپاترا منع و او را مجبور می‌سازد

۱ اشاره به پرتره کلتوپاترا، اثر روبنس (نقاش مشهور سبک باروک فلمانی در سده ۱۷ میلادی)-م.

۲ همان، ص ۱۸۳

۳ همان، ص ۱۸۴

در گوشه‌ای کسل‌کننده بنشینند و چندین کتبی‌ی کثیف را که ذهن متعارف برای او طراحی کرده است، مطالعه کند:

... مجموعه‌ای از چهار (تصویر)، در کاتالوگ "زندگی یک زن." آن‌ها به سبکی قابل توجه، صاف، مرده، رنگ پریده و رسمی نقاشی شده بودند. اولی نمایانگر یک «زن جوان» بود که از در کلیسا بیرون می‌آمد، دختری که در دست داشت، لباسش بسیار زیبا بود، چشم‌هایش را پایین انداخته بود، دهانش را جمع کرده بود، تصویری از شرورترین، کوچک‌ترین و پیش‌رس‌ترین ریاکار. دومی، «مادری» با یک نقاب بلند سفید، که در اتاقش جلوی چهارپایه‌ی دعاخوانی زانو زده، دست‌هایش را انگشت به انگشت به هم چسبانده و سفیدی چشم‌هایش را به خشم‌آمیزترین حالت نشان می‌دهد. سومی، «مادر جوان» آویزان بر نوزادی چرکین و پف کرده با چهره‌ای مانند ماه کامل تلخ، چهارمی، «ویو»، که یک زن سیاه‌پوست بود، دختر کوچک سیاه‌پوست را در دست گرفته بود [سیاه‌پوست در سوگ] و آن دو با دقت در حال بررسی یک بنای زیبای فرانسوی بودند... همه این چهار "مادگی" مانند سارقان تیره و تار و خاکستری بودند و سرد و پوچ مانند ارواح. با چه زبانی باید زندگی کرد! غبرایمن، بدخلق، بی‌خون و بی‌معز! در راه آن‌ها، به همان اندازه بد است که کلتوپاترا- غول زن کولی تنبل- در راه او.^۱

در این نمونه کمیک دید تابویی، اسکیزوفرنی اجتماعی در فرهنگ مردانه- و نه تنها ریاکاری استاندارد دوگانه، بلکه هدف و مقاصد آن آشکار می‌شود. آن، یک زن را به سمبل جنسی تبدیل کرده است، گوشتی عاری از ذهنیت یا شخصیت، تنها یک «واژن» صرف و این تقصیر خودش است که باید به او خیره شد. اما در مقابل تقوایی خسته‌کننده، نمادهای آکادمیک با تبلیغات صریح پستی قابل استفاده برای خود زن محفوظ است.

تفاوت در تضاد تصاویر ارائه شده توسط دو تصویر، تکنیک‌های ویلت را بهتر از هر لحظه دیگر در زمان توضیح می‌دهد. این یک تقسیم در فرهنگ است که برونته با تقسیم کردن مردمش به دو نیم و تقسیم پاسخ‌های خود لوسی به دو نوسان منفی و مثبت، بدان پاسخ می‌دهد. دوگانگی دیگر بین تازگی او، روحیه انقلابی او و باقیمانده روش‌های قدیمی است که روح‌اش را آلوده می‌کند. این تضاد درونی با یک تضاد بیرونی بین جاه‌طلبی‌ها و خواسته‌های او و تقریباً ناممکن بودن تحقق آن‌ها تکمیل می‌شود. همه جا موانعی وجود دارد، اجتماعی و مالی. واقعیت‌های سخت سیستم کاست جنسی او و همچنین ذهنیت، آن را ناامید می‌کند. به‌اندازه کافی عجیب، موانع او را به جلو می‌رانند. لوسی نه تنها نمایانگر آرزوی برونته، بلکه چیزی است که باید بوده باشد، و احتمالاً هنوز باقی مانده است، جاه‌طلبی هر زن جوان آگاه در جهان. او می‌خواهد آزاد باشد. او دیوانه است که فرار کند، یاد بگیرد، کار کند، به جاهایی برود. او به شغل هر

مردی حسادت می‌کند، به پزشکی جان، به پول بورس تحصیلی اش حسادت می‌کند، همان‌گونه که به تحصیل آن‌ها حسادت می‌کرد. هر دو بهترین مواد را داشتند و به عنوان آمادگی برای زندگی به آن‌ها داده شد. به لوسی هیچ چیز قابل توجهی داده نشد:

...من را برای هشت سال آینده تصور کنید، مثل پوست درختی که در آب و هوای هالسیون خوابیده است، در بندرگاهی به سان شیشه‌ای آرام؛ فرمانبر روی عرشه کوچک دراز شده، صورتش رو به بهشت، چشمانش بسته... عالی است. بسیاری از زنان و دختران قرار است زندگی خود را به این شکل بگذرانند. چرا من با بقیه نباشم؟ ... با این حال، نمی‌توان کتمان کرد که در آن صورت، باید به نحوی از دریا افتاده باشم، یا بالاخره باید غرق شده باشم^۱.

او کاملاً ناآماده برای زندگی، از طبقه متوسط بیرون رانده شده است، زیرا همه دنیا انتظار داشتند که او به طور انگلی وجود داشته باشد. او اکنون فاقد پیش نیازهاست: چهره، ارتباطات اجتماعی قابل احترام، و والدینی که به او جا دهند. او رعیتی بدون مالک است که باید برده‌ی مزدی شود، یعنی یک حاکم-زن یا معلم. تنها راه نجات، در این مسیر ناامیدکننده، یادگیری از جهان و کتاب است. ویلت تحصیلات رسمی و غیررسمی خود را در کسب شایستگی خود از طریق هر دو شرح می‌دهد.

اما او چه کاری می‌تواند انجام دهد. چه مشاغلی برای او گشوده است؟ با حقوقی معادل حقوق پرستار نوزاد، فرماندار و معلم مدرسه. همان‌گونه که این اسامی پشت هم مرتب شده‌اند؛ هر یک، نام دیگر خدمتکاری است. هر کدام شامل دستمزد گشنگی است که تنها یک عمر پس‌انداز می‌تواند آن را به آزادی‌بها تبدیل سازد. تحقیر دیگری در حقیقت خدمتگزاری وجود دارد که با حدت خاصی متوجه زنان طبقه متوسط می‌شود؛ کسانی که در هنگام استخدام یک پله از طبقه‌ای که در آن متولد شده‌اند، پایین می‌آیند. (لوسی در حالی که یک ملازم حقوق بگیر است، هنگامی که به ملاقات خدمتکار دیگری در آشپزخانه رفته بود با یک همکلاسی روبه‌رو می‌شود که اکنون کدبانوی یک خانه است). علاوه بر این، این مشاغل شامل "زندگی در خانه" و نظارت بیست و چهار ساعته معادل حبس است، تنها شرایطی که تحت آن به لوسی اجازه کار داده می‌شود و به گونه‌ای است که استقلال مالی و خودشکوفایی را غیرممکن می‌کند. درک حسادت لوسی نسبت به رضایت و جایگاهی که به طور خودکار به پل و جان در حرفه‌هایشان داده می‌شود، خیلی سخت نیست. ممکن است پرسیده شود، همان‌گونه که لوسی بی‌وقفه به شغلش ادامه می‌دهد، آیا برای شما نیز ارزش آن را دارد که تحت این شرایط کار کنید؟ آیا راحت‌تر نیست که به رویاپردازی در مورد شاهزاده‌های جذابی که فرد را به سلطنت می‌رسانند، ادامه دهیم؟ یا این طور می‌خواهند؟ به هر حال، آن‌ها می‌توانند امنیت در دسترس و موقعیت اجتماعی را با هزینه کم به دست آورند. آن‌ها، اگر هیچ چیز دیگری، اما می‌توانند ارضای جنسی را

فراهم سازند که لذت بردن از آن برای زنانی که مانند لوسی به آن مشغول هستند کاملاً ممنوع است.

ویلت، گاهی، مانند بحث دیگری بین ذهنیت‌های مخالف راسکین و میل تعبیر می‌کند. لوسی برای همیشه در حال تناوب میان آرزوهای شکوفا شده برای نجات جوانمردانه و واقع‌گرایی شدید تحلیل میل است. برونته از این طریق نشان می‌دهد که می‌داند در مورد چه چیزی سخن می‌گوید. در شرایط او، اگر لوسی به طور مداوم تسلیم عرف نمی‌شد و یا به نوبه خود احمق و هم‌چنین معقول نبود، قابل احترام نمی‌بود. بنابراین لحظات زیادی وجود دارد که او آرزو می‌کند ای کاش به اندازه فنشاوزیا و مانند پولی ثروتمند بود، مواقعی که او با خوشحالی از خود زندگی چشم‌پوشی می‌کرد، زیرا گراهام متوجه زنده بودنش می‌شد. لوسی که در شرایطی به دنیا آمده است که در معرض قضاوت‌های مرگ و زندگی بر اساس معیارهای مصنوعی زیبایی است، در معرض یک وسواس آینه‌ای اجباری قرار می‌گیرد، به طوری که هر بار که به شیشه نگاه می‌کند وجود خود را انکار می‌کند - او جلوی آینه ظاهر نمی‌شود - در یکی از جالب‌ترین موارد احساس حقارت در ادبیات، لوسی خود بیرونی خود را تحقیر می‌کند و تنها از طریق نفرت از خود می‌تواند موجودی درونی بسازد. با این حال، زندگی در فرهنگی که مازوخیسم را یک پدیده طبیعی در زنان می‌داند و حتا آن‌ها را برای لذت بردن از آن مقید می‌کند، لوسی با جاذبه‌هایی روبه‌رو می‌شود که ممکن است سادیسم پل آن را به همراه داشته باشد.

شارلوت برونته تشخیص عمومی و خصوصی خود را برای مقابله با آن دارد. این به دلیل حیله‌گری ابزارهای تخیلی او، معاشقه مداوم وی با باتلاق‌های احساساتی است که در دوره‌های حس می‌کند مرد قرار است در آن غرق شود؛ هرچند اگر بخواهد لعنت خواهد شد. انتظار می‌رود هر رمان ویکتوریایی به یک ازدواج شاد ختم گردد. آن‌هایی که توسط زنان نوشته شده است ملزم به انجام این کار هستند. برونته تظاهر به این مدارا می‌کند. این عرف با کارت عروسی پائولینا مری و شاهزاده جان مامشات می‌شود و در فرار لوسی فریب خورد.

رهایی در سراسر کتاب جریان دارد. ویلت مانند یک ژرف‌اندیشی طولانی در فرار از زندان آن را تعبیر می‌کند. لوسی حتا پس از فرو نشانندن ظالم با پل ازدواج نخواهد کرد. پل در تمام طول رمان زندانبان او بوده است، اما به هر حال دلباخته ناقلا و حیله‌گر در لوسی، قصد دارد از او فرار کند. او پی‌روح بازی می‌کند، همه چیزهایی را که او باید به او از اسرار تأسیس آموزش دهد - ریاضیات و لاتین و اعتماد به نفس - می‌آموزد. او نقش شاگرد مردی را بازی می‌کند که از زنان باهوش متنفر است و از آن‌ها می‌ترسد و به خود می‌بالد که باعث شده تنها معلم زنی که یادگیری او تا به حال معلمش را به چالش کشیده شغل خود را از دست بدهد. لوسی طعمه «حقارت طبیعی زنان» را که پل او را در تمام طول درس شکنجه می‌دهد، تحمل می‌کند، و می‌فهمد وقتی او ثابت می‌کند که یک دانش آموز خوب است و از این طریق غرور آموزشی پل را تملق می‌کند، تنها سطح بیرونی تعصب پل ذوب می‌شود. با این حال، در سادگی پل، او برای دادن راه‌حل‌ها به لوسی سرگردان شده است. لحظه‌ای که آن‌ها در دست لوسی هستند، و او، پل را فریب

داد تا پولش را قرض دهد، مدرسه‌ای را برایش اجاره کند، و جرأت او را در در رفتن از جنگال مادام بک - که رفته است- تسهیل کرد. به هر حال باید از نگاهی که مهربان است فرار کرد. پل- عاشق شده، غرق شد.

لوسی رهاست، رها تنهاست. لوسی با انتخاب بین «عشق» در خوشایندترین تجلی معاصرش و آزادی، ترجیح داد انسانیت فردگرایانه‌ای را که حفظ کرده بود، حتا به قیمت جنسیت حفظ کند. خواننده احساساتی هم‌چنین آزاد است که لوسی را «عجیب‌غریب» خطاب کند، اما شارلوت برونته آن‌قدر سخت‌گیر است که بداند هیچ مردی در جامعه لوسی وجود ندارد که او بتواند با او زندگی کند و هم‌چنان رها باشد. در آن مواقعی که برونته با قهرمانانش ازدواج می‌کرد، عاقبت خوش آن‌قدر فریبنده و ازدواج‌ها تا آن اندازه توخالی است که مانند هجونا مه یا تراکت‌های بدبینانه علیه خود عشق خوانده می‌شوند. در موقعیت لوسی، درست مانند برونته‌ها، هیچ راه‌حل دیگری در دسترس نبود.

از آن جایی که هیچ راه‌حلی برای سیاست‌های جنسی در ازدواج وجود ندارد، لوسی، خیلی منطقی ازدواج نمی‌کند. اما هم‌چنین غیرممکن است که یک رمان ویکتوریایی به زن توصیه کند ازدواج نکند. بنابراین پل دچار غرق آرام در دریا می‌شود. اگر قهرمان برونته خود را با جامعه «تطبیق» می‌داد، سازش می‌کرد و زیر بار می‌رفت، هرگز نباید چیزی از او می‌شنیدیم. اگر خود برونته در خانه‌ای با خواهان نیمه دیوانه با یک ظالم خانگی (پدر)، بزرگ نشده بود، «چشم‌اندازی» به عنوان امنیت زناشویی وجود نداشت، و در حالی که تنها محدودیت‌های حکومتداری زنانه و مجرد از آینده به او خیره شده است، رئیس او فانتری گروهی "انگریا"^۱ را آزاد می‌کند، رویای جمعی که این خواهر و برادرهای عجیب و غریب تمام زندگی خود را بازی می‌کردند؛ هرگز و هرگز داستان‌هایی را درباره سرزمین نمی‌ساختند که زنان می‌توانستند در آن حکومت، اعمال قدرت، حکومت بر ایالت، اعلام شب و روز، مرگ و زندگی کنند- در آن صورت ما هرگز از شارلوت هم نمی‌شنیدیم- اگر چنین بود، شاید هرگز نمی‌دانستیم که یک روح زنده شده پس از بیرون آمدن از چندین هزار سال تبعیت، چه چیزی می‌خواهد بگوید. نقد ادبی برونته‌ها یک بازی طولانی تعصب مردانه بوده است که در آن بازیکن یا ثابت می‌کند که نمی‌توانند بنویسند و یا از بدو امر ناامید هستند، پس از آن منتقد خود را مانند یک مدیر مدرسه قرار می‌دهد تا مطالب آن‌ها را ویرایش و به آن‌ها اشاره کند که کجا اشتباه کرده‌اند، یا آن‌ها را به تاریخچه‌های موردی از طبیعت تبدیل می‌سازد، و گهگاه حرکات خود را با چند اظهارات شبه همدردی در مورد خانه بادخیز در لنگرگاه‌ها، یا خدمتکاری کهنه پیش می‌برد، و در پی حمله به تمام حقیقتی که در رمان‌ها وجود دارد؛ دستفروشان مضطرب که می‌ترسند شارلوت آن‌ها را "اخته" یا امیلی آن‌ها را با شور و شوقش «آدم‌زدایی» کند. در ویلت تلخی و خشم وجود دارد - و به درستی- در "پسرسیاه" ریچارد رایت نیز مقدار زیادی از آن را می‌توان یافت. برجسب زدن به آن روان رنجور به معنای اشتباه گرفتن علامت با علت است، به امید این که از خود در

^۱ انگریا کشور خیالی بود که شارلوت برونته و برادرش برامول داستان‌هایی را برای آن نوشتند-م.

برابر چیزی که ممکن است ناراحت کننده باشد محافظت شود. چیزی که باید ما را متعجب کند، آزرده‌گی خشمگین لوسی نیست، بلکه محبت و شفقت - حتی شوخ طبعی - اوست. ویلت یکی از رمان‌های شوخ‌تر انگلیسی و یکی از کم‌نظیرترین کتاب‌های شوخ طبعی در عصری است که در کم‌دی احساساتی تخصص داشت. آن‌چه که از همه راضی‌کننده‌تر است، درجه حیرت‌انگیز هوشیاری است که فرد در کار می‌یابد، عدالت در تحلیل آن، عادلانه بودن مشاهدات آن، درجه بالای خودانتقادی. اگرچه گاهی اوقات با چرندیات بیهوده ایراد می‌گیرد (مقدار قابل قبولی از عصاره ویکتوریایی در ویلت وجود دارد)، با این وجود یکی از جالب‌ترین کتاب‌های آن دوره و به عنوان بیان احساسات انقلابی، اثری با اهمیت است.

میل و انگلس به انقلاب جنسی در سطح نظری و عقلانی پرداختند. هاردی، مردیث و برونته آن را در داستان با عینیت کمتر، اما با افزودن آموزنده درگیری‌هایی که دربر داشت و احساساتی که برانگیخت، توصیف کردند؛ شاعران در سطحی دیگر و اغلب ناخودآگاه پاسخ می‌دهند. چیزی که در شعر دوره ویکتوریا می‌یابیم، اغلب چیدمان پنهانی، از آن‌چه در عصر بازدارنده‌ترین و منفی‌ترین ماده زمانه - دوسوگرایی - عدم قطعیت و گناه آن است. این واکنش کمتر به سیاست عملی جنسی واکنش نشان می‌دهد تا وعده و تهدید آزادی جنسی. به طور کلی شعر ویکتوریایی، محمل تردیدهای عمیق آن دوره در مورد سه موضوع است: مرگ، ناپدید شدن یا تباهی خدا از طریق پیشرفت علوم، هم اجتماعی (تاریخ، مردم‌شناسی، اقتصاد) و هم طبیعی (زیست‌شناسی، زمین‌شناسی، باستان‌شناسی)؛ دموکراسی و امکان جنگ طبقاتی؛ و آن توهین به خداترسی باستانی و محدودیت‌های نفرت‌انگیزی که انقلاب جنسی نشان می‌داد. شعر آن دوره به این طوفان‌های معاصر پاسخ داد در حالی که اصلاً نه مربوط به آن دوره، بلکه از عصری متفاوت بود. شاعران فقط تحت پوشش موقعیت‌های قرون وسطایی یا باستانی احساس امنیت می‌کردند تا بتوانند با آن کنار بیایند. آرنولد^۱ شبانی را احیا کرد تا غم و اندوه یک روحیه مذهبی متزلزل را توصیف کند. عاشقانه تیتسون نیز برای سکونت در یک جان‌پناه فتودالی بود تا در آن بتواند با شکست ازدواج و خطرات خسته‌کننده تمایلات جنسی مقابله کند.

قرون وسطا و طعم دور از عشق سلحشورانه بهترین محیط برای این نوع بحث به نظر می‌رسید. در واقع، این کیتس^۲ بود که همه چیز را با آن زن مهلک در "بانوی زیبا بی‌رحم"^۳ آغاز کرد که شوالیه‌اش را در حالت دل‌سردی و «پرسه‌زنی رنگ و رو رفته»^۴

^۱ Matthew Arnold (۱۸۲۲-۱۸۸۸) شاعر و منتقد فرهنگی اهل انگلیس-م.

^۲ John Keats (۱۷۹۵-۱۸۲۱) یکی از شاعران بزرگ و برجسته مکتب رمانتیسم بود-م.

^۳ La Belle Dame sans Merci تصنیفی است که توسط شاعر انگلیسی جان کیتس در سال ۱۸۱۹ ساخته شده است. این عنوان از عنوان شعری از آلن چارلتیه در قرن پانزدهم گرفته شده است. این شعر که یک کلاسیک انگلیسی در نظر گرفته می‌شود، نمونه‌ای از دل‌مشغولی شاعرانه کیتس به عشق و مرگ است. این شعر در مورد پری است که شوالیه را پس از آن که با چشمان خود و آواز خواندن اغوا، به سرنوشتی ناخوشایند محکوم می‌کند. پری چندین هنرمند را الهام بخشید تا تصاویری را نقاشی کنند که نمونه‌های اولیه شمایل‌نگاری زنانه مهلک در قرن نوزدهم شد-م.

^۴ هر بحثی در مورد زن مهلک، باید مدیون ماریو پراز، "رنج رمانتیک" (آکسفورد، ۱۹۳۳) باشد.

آویزان نگه داشت. چنین حالت سستی برای تنیسون جذاب بود و او آن را در تیتونوس^۱ و نیلوفرخواران^۲ به طور فزاینده‌ای پیش گرفت. این احتمالاً برای او طبیعی‌تر از قرص کردن بند کفش برای تعیین سرنوشت اولیس^۳ است. به نظر می‌رسد تنیسون در طول دوران شاعری خود بین قدردانی آشکار از زن خوب دارای احساسات جوانمردانه (نوجوان باکره یا دختر باکره) و زن مهلک سرگردان است. آن‌ها به‌خوبی تحت تصاویر پیچیده مرسوم گل‌های "نیلوفر و رز" دسته‌بندی می‌شوند. اشعار اولیه تنیسون، خوشبختی شالوت و ماریانا را توصیف می‌کند، دوشیزگان بلندپایه زندانی و پر از حساسیت و ذوب در ناامیدی جنسی - نیلوفرها- اگرچه در صحنه یک کنیز نیلوفر نیز وجود دارد، اما شعر اصلی او، «چکامه‌های شاه»، عنصر رز را در دو جلوه متفاوت از آن وسوسه معرفی کرد: گینویر^۴ و ویویان^۵. تمایلات جنسی ویرانگر اولی کل رویای اتوپایی میزگرد^۱ را به زیر می‌کشد. پادشاهی ایده‌آل تنیسون مبتنی بر ازدواج ایده‌آل، اتحاد روح و حس، مرد و زن، ترکیب ویکتوریایی از اضداد، شکستی‌ست بزرگ. آرتور تماماً روح است، یک روح پاک بی‌جسم، شخصیتی مسیح‌وار. به نظر می‌رسد که گینویر به طور غیرقابل جبرانی انسانی است و بنابراین به عنوان حسی خالص طبقه‌بندی می‌شود. با وجود همه این‌ها، او وقار کمی دارد و احتمالاً بهترین شخصیت زن تنیسون است. اما ویویان، که مرلین را درمانده می‌کند و به این ترتیب ویرانی پادشاهی آرتور و وضعیت ایده‌آل تنیسون را تسریع می‌بخشد، موضوع دیگری است. او شهوتی است که تنها با یک ویژگی دلسوزانه رها نشده است، یک تله واژن، یک واژن دنداندار، یک حضور مار مانند که هر سلولش ذره‌ای مکرری دیگرست. در پایبندی تنیسون به اصول عقیدتی حوزه‌های جداگانه، مرد به عقل، حکومت، جنگ و دیگر پروژه‌های نوع دوستانه‌ای که برای خدمت به بشریت و ارتقای تمدن محاسبه می‌گردد، سپرده می‌شود، اما زن، همان‌گونه که ویویان اجباراً اعتراف می‌کند، فقط سطح حیوانی تمایلات جنسی را می‌داند:

^۱ نام شعری از آلفرد تنیسون-م.

^۲ Lotos-Eaters شعری از آلفرد تنیسون، این شعر الهام از سفر او به اسپانیا با دوست نزدیکش آرتور هالام بود، جایی که آن‌ها از کوه‌های پیرنه بازدید کردند. این شعر گروهی از دریانوردان را توصیف می‌کند که با خوردن نیلوفر در حالی دگرگون شده از دنیای بیرون جدا می‌شوند. عنوان و مفهوم نیلوفرخواران از اساطیر یونان گرفته شده است-م.

^۳ اولیس یا یولسیز (به انگلیسی: Ulysses) نام رمان معروف جیمز جویس نویسنده ایرلندی است که از شاهکارهای ادبیات دوره مدرن به‌شمار می‌رود. تمام وقایع رمان اولیس در یک روز رخ می‌دهند. این کتاب که سومین اثر جیمز جویس است و در سال ۱۹۲۲ در پاریس منتشر شد-م.

^۴ گوئینویر (Gwenhwyfar) یا گوئینویر که اغلب با نام گوئین‌اور یا گینه‌ور در افسانه‌های آرتوری، به عنوان همسر شاه آرتور شناخته می‌شود. وی در ابتدا با نام گوان‌هامورا در تاریخ جفری مونماوت و داستان شبه‌تاریخی تاریخچه پادشاهان بریتانیا معرفی گردید. گوئینویر در جنگ بین کاملوت و ساکسن‌ها در منطقه کملان حضور داشت و به بزیشک دربار کاملوت کمک میکرد تا مجروحین جنگ زنده بمانند-م.

^۵ بانوی دریاچه (Lady of the Lake) عنوان یک شخصیت جادوگر است. او نقش بسیار مهمی در اغلب داستان‌ها دارد که از میان آن‌ها می‌توان به سپردن شمشیر اکس کالیبور به شاه آرتور اشاره داشت. وی هم‌چنین در بالا بردن مقام لانسلوت پس از مرگ پدرش نقش عمده‌ای داشت-م.

^۶ میزگرد شاه آرتور (که برای احتراز از صدرنشینی به صورت دایره بود) -م.

"مرد رویای شهرت دارد در حالی که زن برای عشق بیدار می‌شود."

آری عشق، عشق از بدترین‌ها بود، حکاکی می‌کند

یک سهم از پیش‌کش منجمد، می‌خورد

و استفاده می‌کند، بی‌توجه به بقیه؛ اما شهرت،

شهرتی که به دنبال مرگ می‌آید برای ما چیزی نیست...^۱

گاهی این اشتباهی سیری‌ناپذیر زنانه را می‌توان با مادر بودن تزیین کرد و آن را «گل سرخ زنانگی» نامید، همان‌گونه که در "دو صدا"- شعری بسیار ابتدایی- اما در "چکامه‌ها"، پخته‌ترین ساخته تنیسون، او فرصت دارد تا درون این را با شکاف پیوندهای پرهج و مرج و مهار نشده‌ای که ویویان، زن انتزاعی پیش‌بینی می‌کند، بفهمد، دنیایی که اگر او نقشی مساوی داشته باشد، فقط می‌تواند به «دوباره دیو شدن»^۲ بغلند.

ممکن است همه این چرندیات افراطی، بعید به نظر برسد، زیرا تمایلات جنسی بازدارنده زن واقعی ویکتوریایی را به یاد می‌آوریم. شاعران اما نه به جنبه‌های عملی، بلکه به خیالپردازی می‌پرداختند و خیالاتشان از آن خود و در نتیجه مردانه بود.^۳ مرلین که او را به عنوان موجود پلیدی که تنیسون او را می‌شناساند، زمزمه می‌کند "فاحشه" و مانند هر جادوگری، ویویان با جلوه‌های واقعی مخوف خود به جادوی یک نام^۴ پاسخ می‌دهد:

در دیدار او روی بغلش پرید و ایستاد

سفت مانند افعی یخ زده؛ منظره‌ای نفرت‌انگیز،

چگونه از لب‌های گلگون زندگی و عشق

اسکلت مرگ برهنه پوزخند را شعله‌ور کرد!^۵

تنیسون در مورد نیلوفرها و رزها احساسات بسیار متفاوتی داشت؛ وسوسه و به تناوب پس زده شد. نیلوفرها موجوداتی هستند مانند شالوت، مجبور به زندگی کسل‌کننده و جان‌شینی، یا به طرز ناامیدانه‌ای از سایه‌هایی مانند خدمتکار نیلوفری،

^۱ تنیسون، قصیده‌های پادشاه، «مرلین و ویویان»، ۱۱-۴۶۲-۴۵۸

^۲ اشاره به افسانه‌هایی مانند "دیو و دلبر" که انسانی به دلیل کارهای بد تبدیل به دیو یا هیولا می‌گردد و تنها کاری خوب و سترگ یا عشقی واقعی می‌تواند او را از این کالبد نجات دهد-م.

^۳ برای نگاهی اجمالی به فانتزی‌های جنسی زنانه در دوره ویکتوریا، خواننده را به خواندن "بازار گابلین" کریستینا روسی دعوت می‌کنیم.

^۴ نوعی از جادو در فرهنگ آمریکایی-م.

^۵ قصیده‌های شاه، «مرلین و ویویان»، ۱۱، ص ۸۴۶-۸۴۳

استولات تغذیه می‌شوند، یا مانند ماریانا از حضور توهم آمیز پی‌پایان در تأیید جنسی رنج می‌برند. آن چنان حساسیت‌های ظریف و شاعرانه‌ای دارند که تا هنگام مرگ از گرسنگی، آسایش ناچیزی دارند. باکرگی آن‌ها تنها زندگی آن‌هاست، نفرین و فناپذیری آن‌ها نیز این‌گونه است. گل رز، تضادهای نفسانی آن‌ها (به جزء بروته‌ها، این که هیچ زنی در آن دوره یک انسان کامل نیست، مطمئناً نفرین‌کننده‌ترین چیزی است که می‌توان در مورد فرهنگ جنسی آن گفت) هم‌چنین تهدیدی وحشتناک است، به خصوص برای شاعری به اندازه‌ی تنیسون که نسبت به چشم‌انداز تمایلات جنسی فعال متمایل و سست است، افسرده‌کننده می‌باشد. از آن جایی که مشکل کار او که یک فضیلت است، هرگز حل نمی‌گردد چرا که تنش و علاقه ایجاد می‌کند. با وجود اعتراضات اخلاقی او به آن‌ها، واضح است که تنیسون نه تنها منفی، بلکه در مورد نوع رز تصمیمی نگرفته است. با این حال چیزی دلسردکننده در مورد هر دو الگوی گل وجود دارد: نیلوفر بودن محکوم به فناست و رز بودن برای دیگران کشنده. یافتن راه نامطلوب‌تری برای جمع بندی تمایلات جنسی یا جنس دیگر دشوار خواهد بود.

درگیری با روستی که تلاش شجاعانه‌ای برای التیام اختلاف بین جنسیت و حساسیت در ترکیب خانه زندگی انجام داد، ادامه یافت، تلاشی شجاعانه اما نه چندان موفق برای متحد کردن ایده‌آلیسم مردانه (سلحشوران و افلاطونی) با حسی سرشار، که بیشتر به خاطر نیتش قابل تحسین است تا دستاوردش. در جاهای دیگر روستی نیز در تخیلات جنسی زنانه افراط می‌کند، اما با ملاحظات و محدودیتی کمتر بازدارنده. داموزل متبرک^۱ تلاشی برای شهوانی کردن افلاطونیسیم مسیحی، نه تنها از طریق سینه گرم و برهنه که داموزل سخاوتمندانه در معرض دیوارهای حائل بهشت^۲ قرار می‌دهد، بلکه در این تصور جاه‌طلبانه‌تر که وقتی عاشقان شعر در بهشت دنیوی دانه گبریل گرد هم می‌آیند، آن‌ها تشویق خواهند شد تا در مقابل چشمان مریم مقدس، برهنه و بی‌شرمانه، شور و شوق خود را تمرین کنند. منتقدان معاصر نادرست بودن همه این‌ها را بیشتر در دل خود می‌یابند تا روستی، اما غیرقابل انکار است که او مأموریتی غیرممکن را آغاز کرده است. جنی، بهترین شعر او، مونولوگ دراماتیک مشتری روستی است که از طریق استانداردهای دوگانه و سیاست جنسی، عدالت و شرایط اجتماعی و اقتصادی سرنوشت جنی را می‌بیند یا می‌کوشد ببیند. شعر از نظر تکنیک آن قدر ظریف و پیچیده است، حتی آن اندازه طعنه‌آمیز در کمال هرمتیک تنها گوینده‌اش، که هرگز نمی‌دانیم، یا شاید روستی هرگز مجبور نباشد فاش کند، آیا این شر ذاتی در جهان است، «وزغی در سنگ آ» یا صرفاً نحوه چیدمان چیزها توسط افرادی مانند تک‌گوی ما، که در نهایت مسئول تحقیر جنی است؛ جنی‌ای که در پرداختن به چنین موضوعی تحت تأثیر ملودرام

^۱ شعری معروف از دانه گبریل روستی-م.

^۲ این مانع که بهشت را از همه جا جدا می‌کند دروازه، و زندانی نمادین است. داموزل را داخل و معشوقش را بیرون نگه می‌دارد-م.

^۳ وزغ‌ها اغلب به عنوان نماد باروری شناخته می‌شوند. به این دلیل است که آن‌ها فرزندان زیادی را در طول یک عمر تولید می‌کنند. وزغ‌ها با وجود این که دائماً در خطر هستند، به دلیل بارور بودن بسیار دور از انقراض‌اند. بنابراین، وزغ‌ها اغلب به عنوان نمادی از باروری در بسیاری از فرهنگ‌ها دیده می‌شوند-م.

و هیاهوی معمول ویکتوریایی قرار نگرفته است و در بهترین رگه تحلیلی و منطقی رمان نویسان قرار دارد. اکثر اشعار روستی چنین نیستند و سهم اصلی آن‌ها تبدیل زن مهلک به نمادی مانند کارت‌پخش^۱، یا هلن^۲ برجسته‌پستان شهر تروی، نمادهای انتزاعی مرگ و سرنوشت است. این ابزار فاصله‌گیری برای شاعران بعدی مانند سوئینبرن و وایلد مفید خواهد بود، زیرا ظلم‌های اخلاقی تنیسونی را بی‌ربط می‌سازد و به شاعر اجازه می‌دهد بدون مزاحمت از زن مهلک بهره‌مند شود.

تنیسون همیشه با صدای بلند با سرزنش کردن رز سرکش، نزاکت برای نیلوفر را نگه داشت. روستی با چسبیدن به مفهوم باکره، یا بتاتریس^۳، یا یک نیلوفر دیگر، هر چند سکولار شده، تکه‌ای از آراستگی بود. سوئینبرن تمام راه را رفت و با صدای بلند برای خود شیطان خواند. در جریان ارادت خود به دولورس، "بانوی درد ما"، او به این شاهزاده خانم خدانشناس التماس می‌کند که "فضیلت‌های ما را ببخشید"، "ما" "نیلوفرها و سکون فضیلت را تغییر می‌دهیم/ برای خلسه و رزهای فساد". در چنین لحظاتی است که سوئینبرن بیشتر آدم را به یاد یک پسر بچه مدرسه‌ای حشری می‌اندازد که تند تند خودارضایی می‌کند.

شاعران پیشین ویکتوریایی با روی آوردن دوباره‌ی تاسف‌باری به قرون وسطی مسیحی، با موج شک و ندانم‌گرایی برخورد کردند. سوئینبرن، با شجاعت منطقی و صریح که نمی‌توان آن را تحسین کرد، درست از آن سوی خط به سوی الحاد رفت. از آن‌جایی که این کار حتا برای او و حتا با لباس مدرن بسیار خطرناک بود، وی به طور کلی به دنبال یک محیط کلاسیک مبهم پذیرفتنی بود. در میان قدیمی‌ها، ممکن است برای شخصیت‌های نمایشی قابل تصور باشد که از الوهیت به عنوان «شریرتر، خدا» یاد کنند، حتا اگر سخنرانان گروه کر دوشیزگان آتنی در آتالانتا باشند. کلاسیک‌گرایی^۴ از زمان معرفی آن در رنسانس همیشه یک خطر رقابتی یا اغواکننده برای مسیحیت بوده است، اما در سوئینبرن، استفاده از آن نقش یک خرابکاری عمدی دارد. این عمل یک هرزه‌گرایی خودآگاه بود و احیای کلاسیک را آشکارا مبتنی بر بازگشت به بدوی‌گرایی و یک وحشی‌گری حساب شده خاص، سرشار از رنگ‌های مارکی دو ساد آغاز کرد.

۱ شعری معروف از دانته گابریل روستی -م.

۲ هلن تروایی که با نام هلن اسپارتری نیز شناخته می‌شود، در اساطیر یونانی بنابر حماسه ایلیاد اثر شاعر یونانی هومر، دختر زئوس و لدا و همسر منلائوس پادشاه میسسی که با توطئه آفرودیت خدای یونانی به دست پاریس شاهزاده تروا دزدیده شد و به تروا رفت. این آغازی بود برای یکی از بزرگترین جنگ‌های اساطیر یونان باستان، یعنی جنگ تروا-م.

۳ بتاتریجه "بیجه" دی فولکو پورتیناری (۱۲۹۰-۱۲۶۶ م)، زنی از اهالی شهر فلورانس ایتالیا بود که به باور بیشتر پژوهشگران، همان بتاتریسی است که الهام بخش دانته آلیگیری برای نوشتن کتاب زندگانی نو و کمندی الهی بوده و در کمندی الهی به عنوان راهنمای دانته در بهشت و چهار سرود پایانی برزخ حضور دارد. در کتاب برزخ، از آن‌جایی که ویرژیل (راهنمای دانته در دوزخ و برزخ) پیش از ظهور مسیح درگذشته بود نمی‌توانست به بهشت وارد شود و بتاتریس، به عنوان تجسم عشق سعادت بخش به راهنمایی دانته در بهشت می‌پردازد-م.

۴ اصول و ویژگی‌های هنر و ادب یونان و روم باستان (سبک رسمی و متوازن و ساده و مهار شده که معمولاً با سبک رمانتیک مقایسه می‌شود) -م.

در واقع، تمام وحشت بت‌پرستی که تنیسون در آلبیون ایجاد و سلطنت آرتور را برای مهار آن تنظیم نمود، سوئینبرن در سیل تمایلات جنسی مهارنشده‌ی که تنیسون خود را برای مقابله با آن قرار داده بود رها کرد. قید و بند، همان‌گونه که بود، در روایت تنیسون آغاز به شل شدن کرد و سوئینبرن با خوشحالی و غیرمسئولانه، آن را به سمت انفجار راند. ویژگی‌های جنسی ناخوشایند این شاعر اخیر به خوبی شناخته شده است: ضعف جنسی و سادیسم - آن ولع اصلاح‌ناپذیر برای شلاق خوردن - و مازوخیسم فرهنگی که او در بهترین مدرسه انگلستان بر فراز بلوک توس ایتون تلقین کرده بود. تمام عظمت این انحرافات غم‌انگیز به خوبی در اشعار منتشرنشده یا فراموش شده سوئینبرن ثبت شده است.^۱ ادموند ویلسون به ما اطلاع داد که تعلق خاطر سوئینبرن یکی از سرنخ‌های و فرهنگ جنسی آن عصر است، فرهنگی که نخبگان خود را وادار کرد تا درد و همجنس‌گرایی ناخواسته را با اولین تجربیات جنسی خود بپذیرند. منطقی است پس از یک دوره طولانی سرکوب جنسی، زمانی که انرژی جنسی بالاخره ابزاری برای رهایی و پویایی منقبض آن راهی برای خروج پیدا می‌کند، ممکن است برای مسیرهای نسبتاً انحرافی به سمت روان‌رنجوری، انحراف، و دیگر اشکال ضداجتماعی جنسی انتخاب شود. سوئینبرن چنین موردی است و دوران فرجام قرن^۲ که او با انتشار شعرها و تصنیف‌هایش در سال ۱۸۶۶ آغاز کرد، چیزی شبیه به کلیت جامعه را نشان می‌دهد. مورد سوئینبرن آموزنده است؛ او که یک شورشی شکست خورده بود، راضی به دست کشیدن از مذهب مستقر نبود، بلکه مجبور بود به یک ملحد مبارز تبدیل شود و در نهایت به دینی متضاد بت‌پرستی و آیین مازوخیستی بپردازد. او که یک نماینده آزادی جنسی بود، مجبور شد آن را به مجوز و دیوانگی کودکانه برساند، او که یک جمهوری خواه اشرافی بود، راضی نمی‌شد تا این‌که در دوران پیری خود یک دور کامل چرخید و تبدیل به یک محافظه‌کار پرحرف جینگوئیسم^۳ شود که در دوران پیری غرغر می‌کرد.

چیزی غیرعملی، غیرمنطقی، ناگهانی، نامنسجم در مورد رهایی جنسی فرجام قرن وجود دارد، گویی موجی از انرژی جنسی لعنتی طولانی مدت به سیل تبدیل شده است که به نوعی آغازگر آن را تحت تأثیر قرار داده است، به طوری که آن‌ها به جز ارزش‌هایی که بیان بی‌معنایی دارند - به هر قیمتی که برای خودشان تمام شود - قادر به تشخیص هیچ ارزشی نبودند. و اقاریر آگاهانه و تکان دهنده شرکت‌کنندگان، به‌ویژه سوئینبرن، چیزی شبیه به هراس و مقدار زیادی گناه حل‌نشده داشت. منشأ این گناه بدون تردید

۱ رجوع کنید به ژرژ لافورکاد، سوئینبرن: "بیوگرافی ادبی" (لندن: بل، ۱۹۳۲) و لاژونس سوئینبرن (پاریس: لس بلز لترس، ۱۹۳۲). هم‌چنین بنگرید به جاسترالد، "ملکه مادر"، مقالات و بیینگهام و غیره
 ۲ فرجام قرن (Fin de siècle) اصطلاحی است فرانسوی به معنای پایان یا اختتام سده و قرن. این اصطلاح به‌طور معمول به پایان یک دوره و آغاز دوره دیگری اشاره دارد و برای اشاره به پایان قرن نوزدهم از آن استفاده می‌شود. به‌طور گسترده تصور می‌شد که این دوره، یک دوران انحطاطی است که در عین حال، امیدها را برای آغاز عصر جدیدی زنده نگاه داشته است - م.
 ۳ جینگوئیسم (Jingoism) نوعی ملی‌گرایی افراطی با مشخصه اصلی سیاست خارجی تهاجمی است. جینگوئیسم تمایل یک کشور به استفاده از تهدید یا زور، به جای برقراری روابط مسالمت‌آمیز و صلح‌طلبانه، برای دفاع از منافع ملی‌اش است. جینگوئیست‌ها کشور خود را برتر می‌دانند و در هر موقعیتی جانبدارانه طرف خودی را می‌گیرند - م.

در سال‌های شکل‌گیری او و شرایط ناسالم یک فرهنگ محدود کننده نهفته است. اقدامات تلافی‌جویانه‌ای که عرف، غافلگیرکننده بر وایلد تحمیل کرد نیز باید همدردی ما را برانگیزد. با این حال، خصلت بسیار آشفته تمایل جنسی - فرجام قرن خطری نسبتاً مشخص برای انقلاب جنسی و تهدید اجتناب ناپذیر ارتجاع را در درون خود به همراه دارد. همین انتشار ناگهانی، تزلزل بعدی را پیش می‌کشد. عدم اطمینان از تهاجم بدون برنامه‌ریزی آن، توقف آن را ممنوع می‌سازد.

سالومه وایلد در سال ۱۸۹۳ به زبان فرانسوی منتشر شد. خانه عروسک ایبسن در سال ۱۸۷۹ به زبان نروژی نوشته، اما تا سال ۱۸۸۹ به انگلیسی اجرا نشد. طنزی در این واقعیت که نمایشنامه وایلد تنها چهار سال پس از ایبسن در صحنه انگلیسی دنبال شد، وجود دارد. در مقابل تئاتر جدید و مانیفست ناتورالیستی انقلابی آن در به هم کوفتن واقعی و امروزی دروازه‌ی نور، فانته‌ی عطراگین وایلد بر اساس اسطوره‌ی خاور نزدیک را در تضاد قرار دهید. خانه عروسک نمایانگر واقعیت انقلاب جنسی بود که فرجام قرن با پی‌ریختی خسته کننده یک رویای ناخودآگاه، بر اساس وحشت و هیجان خودساخته پاسخ داد. سالومه کار جالب و نادیده گرفته شده‌ای و کلید کارهای بعد از آن است که همیشه در بحبوحه‌ی انقلاب جنسی، به نحوی مبهم و به دور از اصل موضوع، به‌طور قابل ملاحظه‌ای ممکن به نظر می‌رسد.

این گفت و گوی بین شهوت و زهد است: سالومه و جوکانان - نسخه‌ای عالی اما بسیار ناخوشایند از یحیا - هر دو حریف هنرمند هستند. سالومه زیبایی پرست خدانشناس، شور نبوی جوکانان را انجام می‌دهد. سبک او غزل و رقص است، سبک او لفاظی، تقبیح و پرطمطراق است. اما سبک نمایشنامه، خود سالومه می‌باشد و این سالومه است که در دوئل پیروز می‌شود، هر چند این یک پیروزی پیروزی شکست‌آمیز^۲ است. پس از راهبری سوئینبرن، وایلد رای خود را به زن مهلکی می‌دهد که تنیسون با جدیت در برابر آن مقاومت و حتا در سالومه آن زن «اخته کننده» را که فانته‌ی مردانه ابداع کرده و تا به حال مورد تایید قرار گرفته بود، تحسین می‌کند. تخیل خصمانه زن هرزه‌ی میلر به رب‌النوع تبدیل شد. سالومه به عنوان تجلی کورکننده‌ای از خود جنسیت، بیشتر یک ایده تا یک شخصیت معرفی می‌شود، موفقیت نمایشنامه به بازیگری بستگی دارد که نقش او را بازی می‌کند. با وجود همه هوس‌انگیز بودن و پر قدرت شخصیت و سخنرانی‌ها، این نه تمایلات جنسی، بلکه یک اراده جنسی قدرتمند است که سالومه نماینده آن می‌باشد. هیچ چیز به اندازه یک تله واژن منفعیل نیست، او یک نیروی مقاومت ناپذیر و قرار است یک خواسته سیری ناپذیر کلیتورال را نشان دهد که قبلاً هرگز در برابر هوس‌های خود با مقاومت روبه‌رو نشده است. هر مردی در دربار

^۱ John the Baptist فرزند زکریا، واعظ و تارک دنیای یهودی سده اول میلادی بود که مسیحیان، مسلمانان، صابئین مندایی معتقد به پیامبری او هستند. مسیحیان، یحیی را پیشرو و بشارت دهنده ظهور مسیح می‌دانند-م.

^۲ پیروزی شکست‌آمیز یا پیروزی پیروسی به گونه‌ای از پیروزی گفته می‌شود که هزینه و آثار زیان‌بار آن به اندازه‌ای است که نمی‌توان آن را به‌راستی یک پیروزی به‌شمار آورد. این نوع پیروزی یک پیروزی تمام عیار نیست، چرا که برنده متحمل رنج و هزینه‌های غیرقابل اغماض شده‌است-م.

هیروودیس، از پادشاه گرفته تا پایین‌ترین نگهبان، به طور محسوسی او را می‌خواهد. فقط جوکانان او را تحقیر می‌کند که آن هم با اعتقادات پابرجا بر یک موضوع ثابت، در حال زوال است. سالومه نه یک خون آشام یا اغواگر صرف، مانند ویویان و خانم‌های مرگبار قبلی، او یک مستبد است، چیزی شبیه یک متجاوز. و این مرلین^۱ ناتوان پیر فقیر نیست که سالومه خواسته‌های خودش را مطرح می‌کند، بلکه جوکانان پیامبر مقدس خداست که به وضوح مردانه و پشمالوست. روستی امید داشت که مسیحیت را به آرامی شهبانی سازد. سوئینبرن رساله‌هایی علیه آن نوشت. قصد بی‌شرمانه وایلد این است که آن را با رقص هفت حجاب^۲ و بیان صریح و شگفت‌انگیز سالومه بیان کند؛ مجموعه‌ای از اظهارات صریح که کسی از زمان "همسر باث"^۳ نشنیده بود:

من عاشق تن تو هستم جوکانان. بدنت سفید، مانند نیلوفرهای مزرعه‌ای که علف‌چین‌کننده است. .. بگذار به بدنت دست بزنم^۴

جوکانان با آگاهی غبطه‌انگیز از قداست خود پاسخ می‌دهد:

دختر بازگشت به سدوم!^۵ به من دست زن. معبد یهوه خدا را بی‌حرمت نکنید^۶.

در حالی که یک جوان سوری، با اشتیاق احمقانه به سالومه، نگاه می‌کند و سپس از حسادت و ناامیدی، به خود خنجر می‌زند، سالومه برای یحیا زمزمه می‌کند:

^۱ مشهورترین جادوگر در اساطیر انگلیسی است. در افسانه‌ها، او هم‌عصر پادشاه آرتور بوده است. عبارت «شمشیر در سنگ» نیز در ارتباط با این موضوع می‌باشد. قبل از این که شاه آرتور به عنوان بزرگ‌ترین شاه آن سرزمین شناخته شود، مرلین جادوگر، شمشیری جادویی را درون سنگ قرار می‌دهد که تنها آرتور می‌تواند آن را از سنگ بیرون بکشد و در نهایت این اتفاق می‌افتد و آرتور شاه کمبلوت می‌شود. هم‌چنین در مجموعه کتاب هری پاتر، او به عنوان پیامبر جادوگران شناخته و ستایش می‌شود-م.

^۲ شرحی است بر داستان عهد جدید جشن هیروودیس و اعدام یحیی باپتیست که به رقص سالومه در برابر پادشاه اشاره دارد. سالومه در مجلس جشن هردوس با رقص خود پدرخوانده و اهل مجلس را شاد کرده و به تحریک مادرش، سر یوحنا (یحیی) را درخواست کرد-م.

^۳ «داستان همسر باث» یکی از شناخته‌شده‌ترین داستان‌های کانتری جفری چاسر است. این داستان، بینشی را در مورد نقش زنان در اواخر قرون وسطی ارائه می‌دهد-م.

^۴ اسکار وایلد، "سالومه"، ترجمه شده به انگلیسی توسط وایلد و آلفرد داکلاس، تجدید چاپ در اسکار وایلد (نسخه قابل حمل) ویرایش ریچارد آلدینگتون (نیویورک: انتشارات وایکینگ، ۱۹۴۶)، ص ۰۳-۴

^۵ بر پایه سفر پیدایش در تورات، این شهر به همراه چهار شهر دیگر، در کنار رود اردن (طرف شرق اردن) و در جنوب کنعان و در کرانه دریای مرده جای داشته است. به دلیل گناه مردمان شهر توسط دو فرستاده یهوه نابود می‌شوند. نام این شهرها عبارتند از سدوم، عموره یا عموره، صَبُؤِئیم یا صَبُوعیم، آدمه، بَالع، که بعداً آن را به علت کوچکی صَبُوعَر یا صوغره نامیدند. شهر صوغر از عذاب در امان ماند، و لوط پس از فرار از شهر سدوم به آن‌جا رهسپار شد اما مدت کوتاهی بعد در غاری پناه گرفت. در غار، دختران لوط او را مست کردند و دو شب پیاپی با او رابطه جنسی داشتند-م.

^۶ همان، ص ۰۴-۵

این دهان توست که من آرزو دارم، جوکانان، دهان تو مانند ردی سرخ بر برج عاج^۱ است، مانند اناری است که با چاقوی عاج دو نیم شده ... هیچ چیز در جهان به اندازه دهان تو سرخ نیست ... بگذار آن را ببوسم.

جوکانان: هرگز! دختر بابل! دختر سدوم! هرگز.

سالومه: من دهانت را می‌بوسم، جوکانان، دهانت را خواهم بوسید^۲

جوکانان، که بیش از هر چیزی که در عهد جدید، شبیه داک هاینز (متعصب جنسی متعصب و پیوریتن انجیلی^۳ در در روشنائی ماه اوت^۴ فاکنر) به نظر می‌رسد، این دعوت را با وحشت دفع‌شده یک یهودی ارتدوکس که توسط «زن غریبه» وسوسه شده است، پاسخ می‌دهد. :

برگرد! دختر بابل! (تو) توسط زن بد به جهان آمدی). با من حرف نزن من به شما گوش نمی‌دهم، من فقط به صدای خداوند خدا گوش می‌سپارم^۵.

او هم‌چنین قرار است نشان دهنده زهد دوران اولیه مسیحیت، ضدجنس‌گرایی شیفته نکوهش‌کننده ذهنیت دگراندیش باشد، در حالی که در مواجهه با برهنگی رقصنده سینه برهنه بیردزلی^۱ به عنوان مبلغ برای حیثیتی وحشتناک عمل می‌کند.

سالومه با وجود تمام نمایش‌گرایی و دستورات سلطه‌جویانه‌اش، منحصرأ یا حتا اساساً زن نیست. او نیز اسکار وایلد است. این نمایشنامه درمی از احساس گناه و طرد همجنس‌گرایی است که به دنبال آن یک انتقام مضاعف صورت می‌گیرد. سالومه رد نبی را با درخواست سر او جبران می‌کند، و سپس، در رویای ناآرام وایلد از قصاص، سالومه توسط نگهبانان هیرودیس کشته می‌شود. جنسیت گستاخانه‌ای که سالومه نشان می‌دهد، در آخرین لحظه نمایشنامه، با غلبه‌ی دهشتناکی مجازات می‌شود، زیرا هیرودیس ستمگر نفرت‌انگیز روی پله‌ها می‌چرخد، سالومه را می‌بیند که سر از هم

۱ برج عاجی لفظی است نشأت گرفته از غزل‌های سلیمان (۷:۴) در کتاب مقدس که بعدتر به عنوان لقبی برای مریم مورد استفاده قرار گرفت. از قرن نوزدهم این اصطلاح در اشاره به جهان یا محیطی به کار می‌رود که اندیشمندان در آن مشغول پی‌جویی‌هایی منفک از دغدغه‌های عملی زندگی روزمره می‌شوند. این لفظ معمولاً حامل دلالت‌های تحقیرآمیز در خصوص انفکاک عمدی از جهان روزمره است-م.

۲ همان

۳ خشکه مقدس، فرقه‌ای از پروتستان‌های انگلستان که زمان الیزابت علیه سنن مذهبی قیام نمودند و طرفدار سادگی در نیایش بودند-م.

۴ روشنائی ماه اوت (Light in August) رمانی از ویلیام فاکنر-م.

۵ همان، ص ۳۰۳

۶ اشاره به یکی از آثار Aubrey Beardsley (۱۸۷۲-۱۸۹۸) هنرمند تصویرگر اهل بریتانیا بود. او به همراه اسکار وایلد و جیمز مک‌نیل ویسلر از سردمداران جنبش زیبایی پرستی به‌شمار می‌آید و باوجود عمر کوتاهش تأثیری بسزا بر هنر نو و طراحی پوستر گذاشت-م.

پاشیده جوکانان را می‌بوسد و آخرین خط، اوج داستان را فرامی‌خواند: "آن زن را بکش!"^۱

با وجود زیبایی خیره‌کننده این چهره بی‌نظیر، به نظر می‌رسد که چیزی مستبدانه در مورد آن وجود دارد، مگر این‌که ما تصاویر مبدل و بنابراین گریزان همجنس‌گرایانه نمایشنامه را درک کنیم. این فرمان هیروودیس است که سالومه را می‌کشد، اما هیروودیس یک مقام فاسد در وضعیتی فاسد است. اگر وایلد چنین محکومیتی را متحمل می‌شد، ممکن بود گناه خود را تسکین دهد، اما مانند سالومه هم‌چنان به عنوان قهرمان نمایش ظاهر می‌شد. با این حال دستور قبلا و از زبان پیغمبر مطلوب صادر شده است:

صدای جوکانان:

بگذارید فرماندهان سپاه با شمشیرهای خود، او (سالومه) را سوراخ کنند، بگذار زیر سپرهای خود له کنند.^۲

سالومه بیهوده به سر خون آلودی که اکنون مختار است آن را ببوسد متوسل می‌شود:

خوب، تو خدای خود را، جوکانان، را دیدی، اما من، من را، هرگز ندیدی. اگر مرا می‌دیدید دوستم داشتی من تو را دیدم و دوستت داشتم. آه، چقدر دوستت داشتم! من هنوز تو را دوست دارم، جوکانان، من فقط تو را دوست دارم. . . من تشنه زیبایی تو هستم. من تشنه بدن تو هستم. و نه شراب و نه سیب نمی‌توانند آرزوی من را برآورده سازند. جوکانان اکنون چه کنم؟ نه سیلاب‌ها و نه آب‌های بزرگ نمی‌توانند اشتیاق مرا فروبشانند. من یک شاهزاده خانم بودم و تو مرا تحقیر کردی. من باکره بودم و تو باکره‌گی را از من گرفتی. من پاک بودم و رگ‌هایم را پر از آتش کردی. . . آه! آه! چرا به من نگاه نکردی؟ اگر به من نگاه می‌کردی دوستم داشتی خوب می‌دانم که تو مرا دوست می‌داشتی و راز عشق از راز مرگ عظیم‌تر است.^۳

جوکانان هرگز او را نخواهد بخشید، هرگز او را آرزو نمی‌کند. بوسه‌ای که او خواستار شد، چاقوی عاج که انار را برید، نوار قرمز روی برجی از عاج - همه تصاویری از نفوذ به مقعد یا سکس دهانی هستند- و به بیان سخت ممنوعیت یهودی-مسیحی، درخواست این بوسه، اخته کردن یا قتل معشوق است. اگر از این درخواست تبعیت کند، عرف، او را زنانه می‌خواند. اگر او امتناع کند، غرور آسیب دیده میل او انتقام خود را در قتل روانی می‌گیرد، که در این‌جا در عنوان مناسب اسطوره به عنوان سر بریدن و به دنبال آن خودکشی یا اعدام خیالی ارائه شده است. در دادگاه سختگیرانه‌ی عدالت فاسد هیروودیس، تمام سناریو پس از تکمیل مجازات اعدام سریع و خودسرانه است. با

۱ همان، ص ۲۹۴

۲ همان، ص ۴۱۴

۳ همان، ص ۴۲۸

این حال حتا در این‌جا هم رضایت وجود دارد - مرگ به دستور جوکانان اتفاق می‌افتد- و مرگ در هم شکستن و نفوذ به زیر لشکری از نرها است: آدم به ژنه فکر می‌کند. مانند سوئینبرن، در این‌جا نیز احساس گناه راه‌هایی برای ارضای خود در درد، مجازات و محکومیت پیدا می‌کند. و سالومه یک رویای پنهانی از گناه است تا یک عمل شورش عریان در روشنائی روز عمل.

به نظر می‌رسد که در خلق زنی مهلک که مرد را با چیزی که به نظر می‌رسد رضایت کامل نویسنده را اخته می‌کند، وایلد با شور و شوق بیش از حد به انقلاب جنسی واکنش نشان می‌دهد (زیرا پایان ظهور خدای گون، هر معنایی که ممکن است داشته باشد، سالومه نمایشنامه را به همراه دارد، هر کلمه از بیگانه‌گرایی آراسته خاور نزدیک، جواهرات و طاووس‌هایش، ادای احترامی است به حسی که او برای آن ایستاده است). فمینیست‌ها فقط خواهان برابری بودند و نیاز به رای داشتند، اما آیا نیاز است به قهرمانی که به دنبال قطع سر می‌رود پاسخ داد؟ در واقع، سالومه به هیچ وجه حتا کمی شبیه زن واقعی ویکتوریایی زمان خود نیست. اما به هر حال او یک زن نیست، بلکه محصول احساس گناه و تمایل همجنس‌گرایانه وایلد است. این ملاحظات، همراه با این مانع عملی که او نمی‌توانست حتا به یک نمایشنامه‌ی خواندنی که در آن مردی به مرد دیگری عشق می‌ورزد، فکر کند، مستلزم طفره رفتن از موضوع بود. پورنوگرافی ویکتوریایی و سایر آثار زیرزمینی یا منتشر نشده بسیار فراتر رفتند. اما وایلد می‌خواست منتشر کند و بدرخشد. دوریان‌گری^۱ نیز همجنس‌گرای مبدل است و دلش برای این‌که اولین رمان مهم همجنس‌گرای باشد را از دست می‌دهد، زیرا خیلی بزود است که به ما بگوید «جنایت» دوریان واقعاً چه بوده است، و بنابراین باید به سخن پوچ «فساد» تکیه کرد - آن فاحشه‌خانه‌های پلاستیکی و تریاک‌خانه‌هایی که از ما خواسته می‌شود باور کنیم که علت سقوط او بوده است- این جانشین‌سازی، کتاب را لوث می‌کند، که فصل اول عاشقانه‌اش واقعاً خوب است.

و بنابراین، وایلد که نمی‌توانست بگوید چه چیزی دوست دارد، به دلیل دلایل تاریخی و شخصی ترس و گناه، مجبور شد به اسطوره متوسل شود، نمایش بدون گفتگوی شرقی نمایشنامه‌ای تقلیدی از نو^۲، الهام‌بخش نقاشی‌های دوره و گوستاو مورو^۳، زنی مهلک را به ما نشان می‌دهد که حتا زن هم نیست. انرژی انقلابی اظهارات وایلد در مورد همجنس‌گرای، که سال‌ها بعد او را مجبور به اجرای آن در شهادت

۱ تصویر دوریان‌گری (The Picture of Dorian Gray) یک رمان گوتیک فلسفی از اسکار وایلد است-

۴.

۲ نوعی تئاتر سنتی ژاپنی است. به‌طور سنتی نوازندگان موسیقی و بازیگران آن را مردان تشکیل می‌دادند اما از آغاز قرن بیستم روند ورود زنان به عرصه بازیگری این تئاتر سنتی ژاپنی آغاز و به‌طور پیوسته افزایش یافت. اغلب بازیگران اصلی آن نقابی بر چهره خود می‌نهند که به شیفته مرسوم است. موضوع‌های اصلی نمایش‌ها را معمولاً داستان‌های اساطیر ژاپنی یا چینی یا ادبیات ژاپنی تشکیل می‌دهند ولی امروزه موضوع‌های روز نیز در نو به نمایش کشیده می‌شوند-م.

۳ گوستاو مورو (Gustave Moreau) (۱۸۲۶-۱۸۹۸) نقاش فرانسوی جنبش نمادگرایی بود. بیشتر آثار او تصویرگر کتاب مقدس و شخصیت‌های اسطوره‌ای هستند-م.

محاکمه و حبس خود کرد، در خود نوشته‌اش، به فانتزی ارتجاعی^۱ منحرف شده است که هنوز زن مهلک اسطوره زن‌ستیز، شر زنانه را به نمایش می‌گذارد. نورا هلمر ایپسن، شورش واقعی انقلاب جنسی است. سالومه به اتهام تهمت‌آمیز باستانی عقب‌نشینی کرد، آن پوچی نمادینی که ضدانقلاب را پیش‌بینی می‌کند. این یک ضرورت شخصی بود که وایلد را به سمت ردوبدل ساختن نمادها سوق داد و از رویارویی با زن واقعی که به شرایط او واکنش نشان می‌داد، سر باز زد؛ محصولی از تاریخ و شرطی‌سازی که برای رهایی خود از هر دو تلاش می‌کرد. در نویسندگانی که از او پیروی کردند، توسل به تصویر کشیدن زن به عنوان یک ایده، یک انتزاع، انگیزه‌های دیگری داشت. با این حال مجموعه‌ای کامل از تجسم^۲ نمادین و غیر واقعی زنانه جانشین سالومه شدند: تصور بی‌تس از ظرافت ملایم، ترس الیوت از زندگی، زن ابدی همه^۳، مادر زمین، خواجه یا هر چیز دیگری.

خانه عروسک و سالومه هر دو درام تقابلی هستند، جایی که عمل غیرضروری است و یک گستاخی را طرح می‌کنند، زیرا همه اشتیاق‌ها در انتظار انفجار، مسحور می‌شوند. نورا با هر قراردادی و تعصب مردانه جوانمردانه‌ای که او را در قفس اسباب بازی کودکی محبوس می‌کرد، مقابله کرد، به این امید که مطمئن شود برای همیشه در آن‌جا یک حیوان خانگی و نوزاد خواهد بود. سالومه که به جای وایلد ایستاده بود، با مردم بریتانیایی اخم‌زده روبه‌رو شد که «اعمال غیرطبیعی» را با سال‌ها زندان مجازات می‌کردند و هم‌چنان قانون اسکاتلند را در مورد کتاب‌ها حفظ می‌کردند که لواط را با اعدام مجازات می‌کرد. او هم‌چنین با مردود شدن مردانی که قرار بود دادگاهی کند، مواجه شد. و با این کار قدرت جذابیت جنسی وایلد به چالش کشیده نمی‌شود. دو ترس ناتوان‌کننده همجنس‌گرا - هر دو محصول مستقیم خصومت جامعه - ترس از قرار گرفتن در معرض عموم و ترس از طرد شدن است. اولین ترس، منظره «روی زمین کشیدن» سالومه را ایجاد کرد - آن سینه‌های برهنه‌ای که خود تغییر یافته او را پشت سر پنهان می‌کند. دومی باعث امتناع جوکانان شد که تنها انگیزه نمایشنامه است. جنسیت «قهرمان» هر چه باشد، سالومه تداعی نفس‌گیر میل روی صحنه است. تمام طنین تنش آن تابعی از نمایش عمومی آن است. عظمت انتقام سالومه هر چه باشد، درد و رنج واقعی او در به ارمغان آوردن وجود دارد. وایلد آن‌قدر خوب این کار را مدیریت کرد که ما نه فقط به جسمانی بودن او و نه حتا به تلاش‌های او برای اجبار واکنش نشان می‌دهیم و مخالفت شدید جوکانان چیزی از غرور و بسیاری از خشکه مقدسی پیچیده در خود دارد.

^۱ به‌جای نوشته‌های کامل و بدون سانسور "از اعماق" که سرانجام در سال ۱۹۵۹ منتشر شد، این کار در زمان حیات او نشر گردید.

^۲ Avatar

^۳ Eternal feminine یا زنانه‌ی ابدی، مفهومی که برای اولین بار توسط یوهان ولفگانگ فون گوته در نمایشنامه فاوست (۱۸۳۲) معرفی شد، ایده‌آلی متعالی از امر زنانه که از صفات و رفتار تعداد زیادی از زنان و چهره‌های زن انتزاع شده است. در فاوست، این‌ها شامل زنان تاریخی، داستانی و اسطوره‌ای، الهه‌ها و حتا شخصیت‌های زنانه از ویژگی‌های انتزاعی مانند خرد می‌شود-م.

شاید سخت‌تر از همه برای وایلد، حتا این رد کردن هم نبود، بلکه اتهام هولناک و سرگیجه‌آور بدترین نوع گناه بود، گناه همه‌ی گناهانی که هم قرارداد و هم «مردانگی» چهره‌شان را در برابر آن قرار داده بود که تمام اعصاب یهودی-مسیحی فریاد می‌زدند "سدوم!" نورا آشکارا و منطقی با سیاست جنسی مبارزه می‌کرد اما وایلد نتوانست. او فقط می‌توانست جرأت یک تظاهرات کوتاه را داشته باشد. سپس حکم محکومیت و سکوت فرا رسید. هنگامی که وایلد در سال ۱۸۹۵ سقوط کرد، نورا و گروه انقلابیونش چند سال دیگر را از شورش باقی مانده بودند. شاو و وولف و رای‌گیری هنوز در راه بود. وایلد حتا تابوهای مردسالارانه قوی‌تری را شکسته که مجازات آن سریع و وحشتناک بود. کمی بیشتر طول کشید تا پدرسالاری به تهدید بزرگتر واکنش نشان داد که نورا نماینده آن بود و در ابتدا می‌توانست با امتیاز اصلاحات ملایم به آن پاسخ دهد، اما این‌جا نیز واکنش نشان داد. به آرامی و با قدرت، انگیزه بزرگ انقلاب جنسی متوقف شد.

چهارم: ضدانقلاب (۱۹۶۰-۱۹۳۰)

سیاست ارتجاعی

الگوهای آلمان نازی و اتحاد جماهیر شوروی

مرحله اول به جای انقلاب به اصلاحات ختم شد. اما برای ادامه‌ی بیشتر یک انقلاب جنسی، به یک دگرگونی اجتماعی واقعاً بنیادی نیاز داشت، یعنی تغییر ازدواج و خانواده، همان‌گونه که در طول تاریخ شناخته شده بود. بدون چنین تغییرات بنیادی، ریشه‌کن کردن شرارت‌های ناشی از این نهادها که اصلاح‌طلبان آن را بیشتر توهین‌آمیز می‌دانستند، غیرممکن می‌نمود. ناتوانی‌های اقتصادی زنان، استانداردهای دوگانه، فحشا، بیماری‌های مقاربتی، پیوندهای زناشویی اجباری، و والدین ناخواسته. یک انقلاب جنسی کامل می‌توانست مستلزم پایان نظم پدرسالارانه، حتی ضرورتاً از طریق الغای ایدئولوژی آن باشد، زیرا از طریق اجتماعی‌سازی متفاوت جنسیت‌ها در حوزه‌های موقعیت، خلق و خو و نقش عمل می‌کند. در حالی که ایدئولوژی پدرسالاری فرسوده و پدرسالاری اصلاح شد، نظم اجتماعی اساسی مردسالارانه باقی ماند. از آنجایی که بیشتر مردم نمی‌توانستند شکل دیگری از سازمان اجتماعی را تصور کنند، به نظر می‌رسید که تنها جایگزین برای تداوم آن، هرج و مرج باشد. به گفته یکی از تحلیل‌های اخیر، «نظم اجتماعی مستلزم انقیاد زنان نیست، بلکه برای محافظه‌کاران مستلزم ساختار خانواده‌ای است که شامل انقیاد زنان باشد»^۱.

بالاخره به نظر می‌رسید که مردسالاری برای نظام خانواده ضروری است. به نظر می‌رسید در اقتصادهای محافظه‌کار با خلق رقابت تهاجمی، «خانه» آخرین بقایای احساس انسانی و تنها پناهگاه احساسات جمعی را ارائه می‌دهد. برای جامعه‌ای که نمی‌خواهد چنین فعالیت‌هایی را فراتر از خانواده هسته‌ای بسط دهد (هم به دلیل شخصیت خودمحور و هم به عنوان بدنه‌ای اسراف‌گر و ناکارآمد در معرض انتقاد)^۲ چیزی جز نجات از کانون خصوصی باقی نمی‌ماند. خانواده پدرسالار به عنوان یک بازوی آموزشی دولت، چیزهای زیادی برای توصیه دارد. رؤسای خانواده‌ها ممکن است تابع دولت باشند، حتی شاید چیزی شبیه به رعیت، در حالی که اعضای چنین خانواده‌هایی

۱ آیلین کراپتور، برتربینی، نوشته‌های برگزیده در تاریخ فمینیسم آمریکایی (شیکاگو، انتشارات کتاب‌های چهارگوش، ۱۹۶۸) ص ۱۳. در تحلیل ما، بر تداوم خانواده به عنوان نیروی ناامیدکننده در تغییرات انقلابی تأکید شده است. بدون شک عوامل کمتر اساسی دیگری در این امر دخیل بودند: فروپاشی فمینیسم سازمان یافته در سال ۱۹۲۰، رکود اقتصادی و مرگ رادیکالیسم در دهه ۳۰، ارتجاع پس از جنگ پس از ۱۹۴۵ - وضعیت کارگری همراه آن - و سرآنجام، محافظه‌کاری عمومی دهه ۵۰. این فرضیه که ضدانقلاب پس از سال ۱۹۶۰ نشانه‌هایی از کاهش را نشان داد، با احیای اخیر جنبش فمینیسمی تأیید می‌شود.

۲ نه تنها مشارکت زن در جامعه بزرگتر به طور کلی توسط خانواده هسته‌ای منع می‌شود، بلکه اشتغال تمام وقت او در مشاغل خانگی هم برای او و هم برای جامعه بهبود، و روش سنتی مراقبت از کودک نیز (که به طور مداوم توجه او را به وسیله‌ی کارهای خانگی منحرف می‌سازد) که به صورت غیر سیستماتیک و فردی انجام می‌شود ناکارآمد است.

تابع یا رعیت سرپرست خود (مرد) هستند. به نظر می‌رسد که به ویژه دولت‌های استبدادی از پدرسالاری حمایت می‌کنند. فضای دولت‌های فاشیستی و دیکتاتوری‌ها به شدت به شخصیت پدرسالارانه آن‌ها بستگی دارد^۱. شکل دیگری از توتالیتراریسم، مانند آن‌چه در اتحاد جماهیر شوروی رخ داد، تقریباً همزمان با رها شدن انقلاب جنسی که در آن‌جا در مقیاس وسیع آغاز شد، شروع به شکوفایی کرد^۲. از آن‌جایی که خانواده پدرسالار به دلیل انسجام خود عمدتاً به وابستگی اقتصادی زنان و کودکان متکی است، برابری مالی در درون آن تقریباً غیرممکن است و وحدت آن به جای پیوندهای عاطفی منحصرأ عاطفی آن، ریشه در ماهیت اقتصادی و حقوقی اش دارد. در نهایت، و آن‌چه که بسیار متمایز می‌باشد، این است که حتی خانواده هسته‌ای مدرن، با تقسیم‌بندی سنتی و تغییرناپذیر نقش‌ها، برتری مرد را با حفظ تلاش‌های انسانی به تنهایی برای مرد ضروری می‌سازد، در حالی که زن را به کار پست و مراقبت از کودکان اجباری محدود می‌کند. تفاوت در وضعیت بر اساس جنسیت، اجتناب‌ناپذیر است.

در دو جامعه بسیار متفاوت، آلمان نازی و روسیه شوروی، تجربیات رسمی دولتی با خانواده چیزی شبیه الگویی را ارائه می‌دهد که ممکن است مشکلاتی را که جوامع دیگر در انقلاب جنسی با آن مواجه هستند، را روشن سازد. حزب ناسیونال سوسیالیست در آلمان اولین و مستمرترین حمایت خود را از سوی گروهی از کهنه‌سربازان ناراضی جنگ دریافت کرد. خلق و خوی آن، شوونیسم ملی، جنسی و نژادی بود که از چنین پایگاه سیاسی انتظار می‌رفت. مورخان و جامعه‌شناسان دولت نازی را به عنوان بازگشت به همبستگی قبیله‌ای توصیف کرده‌اند، که در گروه‌های ملزم شده علیه گروه‌های بیرونی بازی می‌کرد^۳. فراتر، این احتمالاً عمدی‌ترین تلاشی بود که تا به حال برای احیای و تحکیم شرایط شدید مردسالارانه انجام شده است. خود اعضای قبیله

^۱ مارکوزه، هورکهایمر و دیگر متفکران به این نکته اشاره کرده‌اند. رایش به خوبی بیان می‌کند: «دولت استبدادی در هر خانواده نماینده‌ای دارد، پدر، به این ترتیب او به ارزش‌ترین ابزار دولت تبدیل می‌شود». «از آن‌جایی که جامعه اقتدارگرا با استفاده از خانواده استبدادی، خود را در ساختار فرد توده‌ای بازتولید می‌کند، نتیجه این است که ارتجاع سیاسی باید از خانواده استبدادی به عنوان پایه دولت، فرهنگ و تمدن دفاع کند». ویلهلم رایش، "روانشناسی توده فاشیسم" (۱۹۳۳) ترجمه تودور ولف (نیویورک: موسسه ارگون، ۱۹۶۶)، ص ۴۴ و ۸۸

^۲ مشکل رابطه خانواده با کنترل دولتی مشکل دیگری است. نظریه مولر-لیر، که برتراند راسل آن را به طور خلاصه بیان می‌کند: «در جایی که دولت قوی است، خانواده ضعیف است و موقعیت زنان خوب است، در حالی که در جایی که دولت ضعیف است، خانواده قوی است و موقعیت زنان بد است». به نظر نمی‌رسد (این فرمول) در دولت‌های قدرتمندی مانند آلمان فاشیست، اسپانیا، و ایتالیا یا حتی ژاپن نظامی، که در آن یک دولت قوی یا با استعمار، پرورش یا حتی برقراری مجدد ساختار خانواده پدرسالارانه افراطی، عمل می‌کند، کارآیی داشته باشد. در این صورت، همکاری مردان با دولت ممکن است با تأیید یا حتی بازگرداندن اختیار آن‌ها بر زنان حاصل شود. نگاه کنید به برتراند راسل، "روش در اخلاق"، ملت ۱۱۸: ۱۹۷-۹۹ (۱۹۲۴).

^۳ جوزف کی فولسوم، "خانواده و جامعه دموکراتیک" (نیویورک، جان وایلی، ۱۹۳۴، ۱۹۴۳). فولسوم دولت نازی را اینگونه توصیف می‌کند: "گرایش قوی به سمت عقب‌گرد به سوی جامعه کاستی و اقتدارگرایی" (ص ۱۹۳). کلیفورد کرک پاتریک، "آلمان نازی، زنان و زندگی خانوادگی آن" (ایندیاناپولیس: بایز مریل، ۱۹۳۸). کرک پاتریک از «آمادگی کلی برای تفکر بدوی، انکا به زور و اقتدار، سیر قهقراپی، و در صورت امکان، به صمیمیت محدود در زندگی، ریشه‌کردن در خاک بومی، تأکید بر پیوندهای خونی، وحدت نظر، عشق به دوست و نفرت از دشمن» سخن می‌گوید. ص ۲۸

به رهبری پیشوایان خود با اعضای سلول‌های قبیله، زنان و کودکان، در نقش سرور قرار می‌گرفتند.

ناسیونال سوسیالیسم از ابتدا انقلاب جنسی و فمینیسم را نیروهایی می‌دید که باید به طور جدی با آنها برخورد کرد. جنبش زن در آلمان دیر شروع شده بود. تا دهه اول قرن بیستم به آن‌جا نفوذ نکرده بود. اما پنج سال قبل از به قدرت رسیدن حزب نازی، فمینیسم میلیون‌ها زن آلمانی را در یک فدراسیون بزرگ از سازمان‌های زنان در چهار بخش بزرگ سازماندهی کرده بود. در سال ۱۹۲۸، زمانی که فدراسیون بزرگ زنان تشکیل شد، فمینیسم در واقع یک دژ بود.^۱ نازیسم به روشی بسیار روشمند به آن حمله کرد: با جناح بندی، با نفوذ، با تحمیل انتخابات، فرماندهی مناصب رهبری، پاکسازی رهبران فمینیست هم از جنبش و هم از زندگی عمومی، و سپس پیش انداختن سازمان‌های فمینیستی به دامان نازی‌ها. تحت دستورات حزب در ارگان‌هایی مانند Frauenorden،^۲ Frauenschaft، و بعداً Frauenfront که سال بعد به Frauenwerk تغییر نام داد، و ظاهراً توسط یک رهبر زن^۳ و همکاران زن ضد زن رهبری، اما توسط مردان نزدیک به حزب مانند کروماخر و هیلگنفلد کنترل می‌شد. اگرچه تنها ۳ درصد از اعضای حزب را زنان تشکیل می‌دادند، اما تسلط بر گروه‌های زنان چنان ماهرانه پیش رفته بود که در سال ۱۹۳۳ سازمان‌های زنان ناسیونال سوسیالیست درون گروه و فمینیست‌ها خارج از گروه بودند.^۴

۱ در سال ۱۹۰۸ فمینیسم با تلاش‌های پیشگام هلن لانگ برای اصلاحات مدرسه آغاز شد. دیگر فمینیست‌های اولیه آلمان آلیس سالومون، ماری باوم و ماری الیزابت لودرز بودند. زنان بر اساس قانون اساسی وایمار از حق رای برخوردار بودند و کرسی‌هایی را در رایشتاگ به دست آوردند. گرتروید بومر، رهبر فمینیسم آلمان، عضو رایشتاگ (مجلس قانون‌گذاری) و از مقامات عالی وزارت کشور بود. او با به قدرت رسیدن نازی‌ها از زندگی عمومی حذف شد. با این حال، اصلاحات وایمار حتی در سطح قانونی پدرسالاری آلمان واقعاً تغییری ایجاد نکرده، یا دستکم به اندازه کافی اساسی نبود. شواهد فراوانی از جنبه‌ی بسیار ضعیف آزادی جدید زنان را در این واقعیت می‌یابیم که Bürgerliches Gesetzbuch یا قانون مدنی هم‌چنان اختیار مرد را در رابطه با محل سکونت، قدرت تصمیم‌گیری و کنترل در بیشتر زمینه‌های اقتصادی و فرزندان ادامه داد. (این اختیار تا سال ۱۹۵۷ لغو نشد).

۲ اتحادیه زنان ناسیونال سوسیالیست (آلمانی: Nationalsozialistische Frauenschaft) شاخه زنان حزب نازی بود. این سازمان در اکتبر ۱۹۳۱ با تلفیقی از سازمان‌های ناسیونالیست و ناسیونال سوسیالیست زنان ایجاد شد-م.

^۳ Führerin

۴ دستورالعمل‌های حزبی برای تصرف سازمان‌های فمینیستی تصریح می‌کند: «همانگ سازی» [Gleichhaltung] سازمان‌های زنان به معنای انحراف از خط روشن ناسیونال سوسیالیسم نیست... سازمان‌های دیگر زنان را با روح ناسیونال سوسیالیسم پر کنید... در خدمات اجتماعی، مهم‌ترین مکان‌های کشور و هم‌چنین شهر باید اشغال شود... قرار است به آرامی در نهادهای اجرایی سایر انجمن‌های زنان نیز نفوذ شود. با گروه‌های مذهبی باید با احتیاط رفتار شود. آن‌ها را نمی‌توان مانند سایر انجمن‌های زنان در یک ردیف قرار داد. دستورالعمل‌های دقیق به زودی اعلام می‌شود.» دستورات بعدی در مورد تاکتیک‌ها مشخص بود: «در هر استان یک کمیسی زن که باید ناسیونال سوسیالیست باشد (که) توسط رهبر استان منصوب می‌شود... کمیسی باید باعث شود که خود سازمان‌های زنان رهبری جدید انتخاب شده را بپذیرند. تنها زمانی که سازمان از پذیرش کارکنان جدید سرباز می‌زند، کمیسی (مسئولیت) این دفتر را بر عهده می‌گیرد. در این رابطه در صورت امکان از سخت‌گیری اجتناب شود.» نظم و انضباط در نظم جدید سختگیرانه بود: «رهبران ناسیونال سوسیالیست Frauenschaft هشدار می‌دهند که نباید هیچ رفتار غیراجتماعی ممکن است در سایر انجمن‌ها رخ دهد. در صورتی که چنین

هنگامی که فرآیند «به خط کردن» (Gleichshaltung) انجام شد؛ سازمان‌های قدیمی‌تر زنان، اغلب نه تنها فمینیست، بلکه صلح‌طلب، انترناسیونالیست و سوسیالیست، اغلب با هزینه‌های هنگفتی از آنچه که نازی‌ها به ارث برده بودند، انتخاب شدند. مورد دوم قدرتمند از چهار گروه، فدراسیون باشگاه‌های زنان آلمان و لیگ زنان دانشگاه، فقط یک نام بود. گروه اول و شاخه معلمان به جای جذب شدن، خود رای به انحلال در سال ۱۹۳۳ داده بودند. با این وجود، حدود شش تا هشت میلیون زن برای اهداف حزبی در ۱ Frauenwerk بسیج شدند و آماده بودند تا در خدمت دولت نازی قرار گیرند.

نقش زنان در آلمان هیتلری این بود که به شدت محدود به فداکاری کامل به مادری و خانواده باشند^۲، و با این حال (در این‌جا شاید تضاد ذاتی کمتر از آن چیزی که بتوان تصور کرد وجود دارد) حداقل در ابتدا، و تا زمانی که تعداد آن‌ها با کار برده از اروپای شرقی افزایش یافت، زنان باید جمعیت کارخانه‌ای را تشکیل می‌دادند که ماشین‌های جنگی آلمان را تولید می‌کردند. در سال ۱۹۳۵، قانون خدمات ملی کار در ۲۶ ژوئیه، اعضای هر دو جنس را ملزم به شرکت در کار دولتی کرد. تا سال ۱۹۴۰، تعداد کمی از زنان توانستند از آن فرار کنند. علی‌رغم همه تبلیغات توفانی در مورد ازدواج، مادری مقدس و خانه، تعداد زنان شاغل، حتا مادران شاغل، تحت حکومت نازی‌ها از سال

اتفاقی بیفتد، باید حقایق را به کمیسر زن Frauenschaft آلمان اطلاع داده شود. کمیساریای استان باید در همکاری با Frauenfront آلمان برای جلوگیری از فعالیت‌های ممنوعه اقدام کند».

Amtswalterinnenblatt der N. S. Frauenschaft (Deutscher Frauenorden) München, Gässler Nos 14. ۴۳ (۲۱ مه ۱۹۳۳)، ۱۵، ص ۵۱ (۷ ژوئن ۱۹۳۳) و ۲۳، صفحات ۱۸۲-۱۸۱ (۱ اکتبر ۱۹۳۳). در اینجا، مانند تمام نقل‌قول‌ها از منابع نازی (به استثنای آن‌هایی که از کتاب نبرد من هیتلر، که به راحتی در ترجمه در دسترس است) که در این بخش آمده را مدیون پژوهش ارزشمند کلیفورد کرک پاتریک هستم که ترجمه‌هایی را در صفحات ۶۰، ۶۱، ۶۴، ۵۰، ۲۴۶، ۵۲، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲-۱۱۱، ۱۱۳-۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۷-۱۱۶، ۱۱۸ ارائه کرد. اظهارات من در مورد آلمان بیشتر مرهون "روانشناسی توده‌ای فاشیسم" رایش، مقایسه آلمان، روسیه و سوئد توسط فولسوم در "خانواده در جامعه دموکراتیک"، و "آلمان جوان" اثر والتر لاکر، "روح و ساختار فاشیسم آلمانی" اثر رابرت برادی، و "زندگی مدنی در آلمان زمان جنگ" اثر ماکس سیدویتر است.

۱ Deutsches Frauenwerk یک انجمن نازی برای زنان که در اکتبر ۱۹۳۳ ایجاد شد-م.

۲ تاکید بر مادری وفادار بر این فرض استوار بود که عواطف ناسیونالیستی تا حد زیادی در اوایل دوران کودکی از طریق تأثیر والدین ایجاد می‌شود. مادری به عنوان اهرمی برای سازماندهی زنان در انجمن‌های زنان تحت کنترل نازی‌ها استفاده شد. یک عضو حزب که به اعضای آینده می‌نگرد، آن‌ها را دسته بندی می‌کند: «مارکسیست‌ها، امروز هنوز پرتنش، ملت‌هپ، تلخ [مانند فمینیست‌های مبارز] هستند. اما این که از نقطه نظر طبقه بندی جلو برویم، نادرست است... طبق تجربه من، تنها یک راه وجود دارد، (آن هم) صحبت کردن به عنوان زن با زن، مادر به مادر. ما از طریق مسیحیت به دیدگاه خود می‌رسیم. ستایش خدا!... درک ناسیونال سوسیالیسم دشوارتر است، زیرا هر زنی کمی صلح طلبی در خود دارد. اراده ملی در زنان از طریق مردان رشد می‌کند. یک کاری که می‌توانیم انجام دهیم (این است که) به زنان پیامزید فرزندان خود را با عشق وطن تربیت کنند. بنابراین اگر اراده فداکاری را در هر زن آلمانی پرورش دهیم، آن‌ها آماده خواهند بود، هر چند با قلبی اندوهگین، آن‌چه را که برای وطن عزیزتر است را ببخشند.»

Amtswalterinnenblatt der N. S. Frauenschaft (Deutscher Frauenorden) München, Gässler, No 15., p. ۶۲ (۷ ژوئن ۱۹۳۳).

۱۹۳۳ به بعد افزایش یافت.^۱ این به خودی خود تعجب‌آور نیست، زیرا جمعیت زنان کارمند در سراسر جهان در این دوره افزایش یافته و می‌شد انتظار چنین افزایشی را پس از باز شدن آموزش عالی برای زنان داشت. اما در آلمان نازی، فرمانی دولتی^۲ مقرر می‌داشت که زنان به میزان یک تن از هر ۱۰ دانشجوی دانشگاه نگه داشته شوند. زنان تنها یک سوم دانش آموزان دبیرستانی را تشکیل می‌دادند. با توجه به گام‌های سریع فمینیسم در آلمان، این نسبت بسیار کمتر از آن چیزی است که انتظار می‌رفت، بسیار کمتر از انگلستان و آمریکا. چیزی که آلمان را در میان کشورهای غربی در این دوره منحصربه‌فرد می‌سازد، معکوس کردن فشار فمینیستی به سمت حرفه‌ها و موقعیت‌های بالاتر اقتصادی و اجتماعی بود. هدف واقعی ایدئولوژی نازی، همان‌طور که گفته شد، بازگرداندن زنان به خانه نبود، بلکه «درآوردن زنان از حرفه و قرار دادن آن‌ها در مشاغل کم دستمزد بود».^۳ دکتر واگنر، رهبر انتصابی پزشکان، در جلسه هیات پزشکی نازی‌ها در دسامبر ۱۹۳۴، در برابر حضار مختلط فریاد زد: "ما آموزش عالی را برای زنان خفه خواهیم کرد."^۴ صداهای مخالف فمینیستی که هنوز در نظم جدید شنیده می‌شد، یکی یکی خاموش شدند مانند دکتر تیم، آنا پاپریتز و سوفی روگ-بورنر. هنگامی که رژیم جدید به قدرت رسید، زنان آلمانی از قضاوت و در سال ۱۹۳۶ از داشتن منصب در دادگاه‌ها منع شدند. زمانی که نازی‌ها به قدرت رسیدند، سی زن در رایشتاگ بودند. آن‌ها ظاهراً «نوع مناسب» نبودند، زیرا تا سال ۱۹۳۸ هیچ کدام وجود نداشتند. مداحی‌های جوانمردانه مادرانه در طعنه‌ای که یکی از اعضای ناسیونال سوسیالیست خطاب به یک سوسیال دموکرات که از مرگ پسرش در جنگ جهانی اول افسوس خورده بود، می‌زند، بینشی درباره احساسات نازی‌ها به دست می‌آید:

"شما بزه‌ها برای این ساخته شدید."^۵

۱ هنگامی که هیتلر به قدرت رسید (ژانویه ۱۹۳۳) زنان ۳۷٫۳٪ از کل کارگران شاغل در صنعت بودند. تا سال ۱۹۳۶ سهم آن‌ها به ۳۱٫۸ درصد کاهش یافت. اما در سال ۱۹۴۰ به ۳۷٫۱ درصد بازگشت. و در قدر مطلق، نیروی کار زن از ۴٫۷۰۰٫۰۰۰ در سال ۱۹۳۳ به ۶٫۳۰۰٫۰۰۰ در سال ۱۹۳۸ و ۸٫۴۲۰٫۰۰۰ در ژانویه ۱۹۴۱ افزایش یافت. سپس تعداد تخمینی کل زنان مناسب برای کار بین ۱۲-۱۰ میلیون نفر تعیین شد و بحث مداوم در مورد چگونگی بسیج زنان بیکار وجود داشت: ارقام از فرانتس نیومن، بههموت، "ساختار و عملکرد ناسیونال سوسیالیسم" ۴۴-۱۹۳۳ (نیویورک: آکسفورد، ۱۹۴۲، ص ۴۴). تا پایان سال ۱۹۴۳ حدود ۱۳٫۵ تا ۱۴ میلیون زن مامور به کار اجباری شده بودند. هلگه پرس خاطرنشان می‌کند در طول جنگ جهانی اول تعداد زنانی که در موقعیت‌های با پرداخت دستمزد حضور داشتند بیشتر از زنان در طول جنگ جهانی دوم در آلمان بود. چاپ هلگه "آلمان غربی" در پاتای، زن در دنیای مدرن (نیویورک، فری پرس، ۱۹۶۷) فولسوم در همان منبع پیشین ص ۲۵۹ گزارش می‌دهد درصد زنان شاغل در سال‌های ۱۹۳۶-۱۹۳۳ کاهش یافت (مردان بیشتری پس از رکود شاغل شدند) و حتا تعداد واقعی زنان شاغل در این مدت ۱۲۰۰۰۰ تن افزایش یافته است. یعنی همان سه سالی که نازی‌ها بیشترین تلاش را می‌کردند تا زنان را از بازار کار خارج کنند تا شغل‌شان به مردان داده شود.

۲ این فرمان در سال ۱۹۳۳ به اجرا درآمد و در سال ۱۹۳۵ لغو شد. اما به نظر می‌رسد که تأثیر خود را داشته است، زیرا سهمیه زنان دانشگاه در سال ۱۹۳۸ همچنان تنها ۱۰ درصد بود.

۳ فولسوم، همان منبع پیشین، ص ۱۹۵

۴ دکتر آل. تیم، «Die Ärztin Vol.10, Leistungsprinzip oder «Neider mit den Frauen»» شماره ۱، صص ۳-۴ (ژانویه ۱۹۳۴)

۵ گرکه، مارتا ماری، "Fraenwahl"، و سیشه سایتونگ، ۲۶ ژوئیه ۱۹۳۲

همان‌گونه که در مورد یهودیان (چرا به بهترین استعدادهای خود جفا می‌کنید؟) روش نازی‌ها با زنان بسیار کاربردی بود. برای ملتی در شرف استثمار نظامی، امپراتوری و استعمار، اعلام برابری جنسی و ایجاد مراکز مراقبت روزانه برای افزایش نرخ زاد و ولد بود، بسیار مطلوب‌تر بود تا مستعمرات را پر کند و نژاد باشکوه خود را تداوم بخشد. سپس، حتی با وجود ثبت نام جمعیت زنان در ارتش قدرتمند هزار ساله رایش (هیتلر از همان ابتدا به صراحت گفته بود که نازی‌ها مایل به استخدام «هیچ زنی برای پرتاب نارنجک» نیستند، اما این سخن به اندازه کافی عمل‌گرایانه نبود) باز هم مطمئن بود که جامعه‌ای مشابه در خانه برای اداره دولت در غیاب جنگجویانش وجود دارد. ملتی که قصد داشت تقریباً تمام جمعیت مرد خود را در ارتش بسیج کند، مطمئناً به مجموعه‌ای از پزشکان، وکلا، قضات و سایر کارمندان زن نیاز دارد.

می‌توان دلایل اقتصادی حذف زنان از مشارکت در کارهای سطوح بالاتر را در این فرضیه یافت که نازی‌ها ممکن است نیاز به نیروی کار ارزانی داشته باشند که سایر دولت‌های قرن بیستم از اشتغال زنان برخوردار بوده‌اند ولی تا زمانی که خدمت سربازی را فقط برای مردان اختصاص می‌داد، به سختی می‌توانست نیروگاه‌های مهمات را با مردان پر کند. با این حال، این نمی‌تواند دلیل انبوهی از تبلیغات برای مادری و خانه باشد، که باید به عنوان تلاشی برای پاکسازی زنان از سطوح بالای نیروی کار توضیح داده شود (که در واقع در مقیاس وسیع، از طریق قانون گذاری علیه «خانواده‌های دودرآمد» و اخراج زنان متاهل و مجرد به طور یکسان انجام شد) به طوری که که آن‌ها زمانی که به بازار کار فراخوانده شدند، موقعیت حقیر خدمتکار و یاور را که برای آن‌ها به عنوان کمک بزرگان مقرر شده بود، بپذیرند. پروژه مردانه دولت علی‌رغم تمام اعترافات که در مورد «کار زنانه» و «کار خانمانه» (کار اجتماعی، پرستاری، تدریس) وجود داشت، کار طاقت فرسای زنان آلمانی در کارخانه‌ها و مزارع دولت نازی بود.

سیاست دکتر ویلهلم فریک^۱، وزیر کشور، هم از نظر ایدئولوژی و هم از نظر اقتصادی بسیار مختصر بود:

مادر باید بتواند خود را تماماً وقف فرزندان و خانواده و زن به شوهر کند. دختر مجرد فقط باید به مشاغلی وابسته باشد که با نوع وجودی زنانه مطابقت دارد. در مورد بقیه، کار باید به مردان واگذار شود.

در حالی که مرد آلمانی می‌توانست با دریافت سمت‌هایی که زنان به‌طور گسترده در سال‌های اول نازی‌ها از آن‌ها اخراج می‌شدند وفادار و راضی نگه داشته شود، و هر وقت که مایل بود و زمانی که «تلاش‌های جنگی» گسترش می‌یابد، وارد ارتش شود، در حالی که زن، با توجه به ارزش و جایگاه خود، برای انجام کار رو به رشد رایش ساخته شده بود.

با این حال، اساسی‌ترین انگیزه‌های پشت دست‌کاری سوژه‌های زن نازی‌ها نه اقتصادی (مربوط به بیکاری مردان) و نه دیکته‌شده توسط سیاست‌های جمعیتی

¹ Wilhelm Frick, "Die Deutsche Frau im nationalsozialistischen Staate," Volkischer Beobachter, June 12, 1934.

(مربوط به گسترش امپریالیستی) بود؛ دلایل نهایی خلق و خوی برتری طلبانه مردانه دولت نازی روانی و عاطفی است، خط مشی‌ای که توسط اظهارات خود مقامات حزب روشن شده است. گوتفرد فدر، یکی از «متفکران» پایه‌گذار حزب، فمینیسم را این چنین برای توده‌ها تعریف کرد:

یهودی از طریق اشکال دموکراسی جنسی، زن را از ما دزدیده است. ما جوانان باید برای کشتن ابلیس راهپیمایی کنیم تا بتوانیم دوباره به مقدس‌ترین چیز در جهان دست یابیم، زن به عنوان کنیز و خدمتکار^۱.

در یک ادای احترام ناخواسته به راسکین، یک رهبر زن نازی، گویدا دیچل، پیشنهاد کرد که عنوان "ملکه" به لیست اضافه شود^۲. در سخنرانی نورنبرگ در ۸ سپتامبر ۱۹۳۴، هیتلر خود این نظریه را تأیید کرد که کمونیسم یهودی، یک خشم بیگانه و سامی، منبع انقلاب جنسی منفور بود:

پیام رهایی زن پیامی است که صرفاً توسط عقل یهود کشف شده و مضمون آن نیز با همین روحیه است^۳.

دیدگاه این شخصیت برجسته در مورد جایگاه زن بسیار صریح است. جدایی متعارف فضاهای مرد و زن مانند سایر مرتجعین، برای هیتلر به‌طور طبیعی اتفاق می‌افتد:

زیرا دنیای او شوهر، خانواده، فرزندان و خانه اوست. اما اگر کسی به دنیا کوچکتر رسیدگی نمی‌کرد، جهان بزرگتر کجاست؟ ... وقتی زن به دنیای مرد فشار می‌آورد (این را) درست نمی‌دانیم. بلکه طبیعی است که این دو جهان از هم جدا بمانند... قدرت احساس، قدرت روح است... از آن دیگری (مرد) است قوت بینایی، قوت سختی... مرد از ملت حمایت می‌کند همان‌گونه که زن از خانواده حمایت می‌کند. حقوق برابر زنان بدین معناست که در عرصه زندگی که طبیعتاً برای او تعیین شده است، احترام بالایی را که بر عهده اوست، تجربه می‌کند. زن و مرد دو نوع وجودی کاملاً متفاوت را نشان می‌دهند. عقل در مرد غالب است. او جستجو می‌کند، تجزیه و تحلیل می‌کند و اغلب قلمروهای بی‌اندازه جدیدی را باز می‌کند. اما همه چیزهایی که او صرفاً از روی عقل به آن‌ها نزدیک می‌شود، در معرض تغییر هستند. احساس در تقابل بسیار پایدارتر از عقل است و زن (تماماً) احساس و در نتیجه عنصری ثابت است^۴.

^۱ گوتفرد فدر، به نقل از «Die Deutsche Frau Dritten Reich» (responzenz Reichstagskor، der Bayrischen Volkspartei، ۴ آوریل ۱۹۳۲).

^۲ گویدا دیهل، Die Deutsche Frau und der Nationalsozialismus، دومین بازیابی و ویرایش شده، Eisenach، Neuland، ۱۹۳۳، صص ۱۱۴-۱۲۰.

^۳ آدولف هیتلر، به نقل از N. S. Frauenbuch، München، J. F. Lehmann، ۱۹۳۴، صص ۱۱-۱۰.

^۴ همان

هیتلر در کتاب نبرد من گفته بود که "دختر آلمانی تابع دولت است و تنها زمانی که ازدواج کند شهروند ایالت می‌شود".^۱ برنامه اولیه نازی‌ها خواستار لغو حق رای زنان بود و زمانی که رژیم به قدرت رسید، حق امتیازی که در اوایل سال ۱۹۱۸ توسط وایمار اعطا شد، محدود شد، زیرا حذف زنان از زندگی عمومی و مناصب، سیاست نازی‌ها بود. یک تئوری مادرزادی در مورد زنان وجود دارد که در تمام اظهارات نازی‌ها مستتر است و بیانیه هیتلر در کتاب نبرد من مبنی بر اینکه "هدف آموزش زنانه همیشه این است که (زن) مادر آینده باشد" آرا وقتی به یاد بیاوریم که رشد جمعیت چقدر با جاهطلبی‌های یک کشور نظامی مبنی بر این که باید فرزندان بیشتری به دنیا بیایند تا برای کشور بمیرند، مرتبط است و همان‌گونه که رایش در روان‌شناسی توده‌های فاشیسم اشاره می‌کند، و "نبرد من" بارها و بارها نشان می‌دهد، ایده‌آل‌سازی عرفانی مادری عقیف، نه تنها برای یکسان کردن مطلق تمایلات جنسی با تولید مثل (که با ممنوعیت نازی‌ها در جلوگیری از بارداری و سقط جنین تسهیل می‌شود)، بلکه سرکوب و مهار کلی تمایلات جنسی زنانه و تبدیل آن به یک فرآیند تولید مثل انسان جهت دار برای اهدافی که اغلب کشنده بودند وسیله‌ای بسیار کارآمد است.

از آن‌جایی که آلمان به خاطر رفتارش با زنان مورد حمله جنبش بین‌المللی فمینیستی و غرب لیبرال قرار گرفته بود، هیتلر از دولت جدید در برابر این اتهام دفاع کرد که «ما یک گروه گوش به فرمان از زنان ایجاد کرده ایم».

دنایای بیرون می‌گوید: «بله، مردان! اما زنان نمی‌توانند با شما خوش بین باشند. آن‌ها مظلوم، تحت ستم و بردگی هستند. شما نمی‌خواهید به آن‌ها آزادی و برابری حقوق بدهید.» اما ما پاسخ می‌دهیم آن‌چه را که شما یوغی می‌دانید که دیگران آن را نعمت می‌دانند. چیزی که برای یکی بهشت به نظر می‌رسد، برای دیگری جهنم... اغلب به من می‌گویند، "تو می‌خواهی زنان را مجبور به ترک شغل کنی." نه، من فقط می‌خواهم تا حد زیادی امکان تشکیل خانواده و بچه دار شدن را ایجاد کنم زیرا مردم ما بیش از هر چیز به آن‌ها نیاز دارند.^۲

گرتروود شولتس^۳ رهبر زن^۴، با یک تعریف مطیعانه از زن موافق بود، براین اساس که تنها کار زن آلمانی خدمت به مرد آلمانی است «خدمت در خانه» و مراقبت مداوم از "مراقبت از مرد، روح، بدن و ذهن" از اولین تا آخرین لحظه وجود مرد. «هرگز در میان سرشناسان هیچ شکی وجود نداشت که ایده نازی‌ها امری کاملاً مردانه است که زنان باید به آن خدمت، اما هرگز در آن سهیم نباشند. به عنوان وزیر تبلیغات، گوبلز این را به وضوح بیان کرد:

۱ آدولف هیتلر، "نبرد من"، ترجمه چمبرلین و همکاران. (نیویورک، رینال و هیچکاک، ۱۹۴۰)، ص ۷۵۹.
۲ همان، ص ۶۲۱

۳ آدولف هیتلر، به نقل از Die Frau, Vol44، ص ۴۸، ff. (اکتبر ۱۹۳۶).

۴ گرتروود شولتس کلینک (۱۹۰۲-۱۹۹۹) سیاستمدار آلمانی و از اعضای حزب نازی در آلمان و رئیس اتحادیه زنان ناسیونال سوسیالیست بود-م.

جنبش ناسیونال سوسیالیست در ماهیت خود یک جنبش مردانه است. یافتن قلمروهای کارگردانی و شکل‌دهی در زندگی عمومی کار سختی نیست. حوزه فوق العاده بزرگ سیاست به چنین قلمروهایی تعلق دارد. این حوزه بدون هیچ شرایطی باید توسط مرد مطالبه شود... وقتی ما زنان را از زندگی عمومی حذف می‌کنیم، به این دلیل نیست که می‌خواهیم از آن‌ها چشم پوشی کنیم، بلکه به این دلیل است که می‌خواهیم افتخار اساسی آن‌ها را به آن‌ها برگردانیم... دعوت برجسته و عالی زن همیشه زن و مادر است و بدبختی غیرقابل تصویری است اگر به خود اجازه دهیم از این منظر روی برگردانیم^۱.

"تجربه" نازی‌ها به‌ویژه از این جهت قابل توجه است که بر خلاف سایر دولت‌های غربی، حوزه زنان را قانون‌گذاری کرد، نه اینکه آن را صرفاً در قالب یک فرمان بیولوژیکی ارائه کند، یا صرفاً از طریق یک ترغیب اغلب با لحن شجاعانه تبلیغ کند، بلکه دولت نازی تعدادی از اقدامات واقعی را برای بیمه کردن خانواده انجام داد، بنابراین اغلب در جاهای دیگر صرفاً موضوع تبلیغات، شک یا نده‌ای رسولانه بود، ولی رژیم نازی از مجردها و پیردخترها مالیات می‌گرفت و در ۱ ژوئن ۱۹۳۳، وام‌های ازدواج ننگین خود را تصویب کرد که بر اساس آن یک سوم ازدواج‌های آلمان پس از آن با تخفیف مالیات و بهره برای هر فرزند متولد شده در این ازدواج انجام شد. در سال‌های اولیه رژیم، هدف از این کار حذف زنان از نیروی کار (در سطوح بالاتر) بود، اما عمدتاً برای جبران کاهش نرخ زاد و ولد که با شکست آلمان در جنگ جهانی اول و رکودی که به دنبال آن همراه بود و هم‌چنین مبارزه با گرایش به طلاق، ازدواج سپید، پیشگیری از بارداری و سقط جنین، که هم تحت شرایط لیبرال جمهوری وایمار و هم تحت شرایط فمینیستی رشد کرد، طراحی شده بود.

زنان این وام را گرفتند اما به مردان پرداخت شد. همسران ایجاد شده توسط وام اجازه کار نداشتند مگر اینکه شوهر بتواند دلیلی برای شرایط رفاهی و نیاز شدید نشان دهد. این قانون در سال‌های ۱۹۳۵-۱۹۳۳، ۸۰۰۰۰۰ زن را از بازار کار خارج کرد، اما در سال ۱۹۳۶، ۱۲۰۰۰۰۰ زن بیشتر از زمانی که هیتلر در ژانویه ۱۹۳۳ به قدرت رسید و تعداد آن‌ها مدام در حال افزایش بود، شاغل بودند. با افزایش تکاپوهای تسلیحاتی، تعداد زنان شاغل به دو برابر بیشتر از در آغاز رژیم رسید.

کمپین افزایش نرخ زاد و ولد به مراتب بهتر بود. تعداد تولدهای زنده از ۱۷۴،۹۷۱ در سال ۱۹۳۳ به ۱،۲۶۱،۲۷۳ در سال ۱۹۳۵ رسید^۲. برنامه نازی‌ها بر اساس اجبار و تطمیع و هم‌چنین تبلیغات انجام می‌شد: فولسوم این را با روش دموکراتیک‌تر سوئد با بهبود مسکن، تضمین مرخصی زایمان دولتی در تضاد قرار می‌دهد. دولت‌هایی که رشد جمعیت را دستکاری می‌کنند دو انتخاب دارند: زایمان را خوشایند یا اجتناب‌ناپذیر کنند.

^۱ یوزف گوبلز، به نقل از Der Nationalsozialistische Staat (ویرایش شده توسط والتر گهل، همان منبع پیشین).

^۲ ارقام وام‌های ازدواج از کرک پاتریک، همان منبع پیشین، ص ۱۷۳-۱۴۹ و فولسوم، همان منبع پیشین، ص ۱۹۵

علاوه بر این، زمانی که نازی‌ها در سال ۱۹۳۳ به قدرت رسیدند، دو میلیون زن بیش از جمعیت مردان بودند، که علی‌رغم اجبار تجویز الهام‌گرفته از دولت برای ازدواج، به وضوح نمی‌توانستند ازدواج کنند، و به همین ترتیب هم‌چنان قربانی غم و اندوه بی‌پایان در مورد خانه و مادری بودند.

ارائه اطلاعات ضد بارداری در آلمان نازی حتا برای پزشکان مخاطره‌آمیز و قابل مجازات بود. تمام کلینیک‌های ازدواج و ایماز که وسایل پیشگیری از بارداری توزیع می‌کردند، پس از سال ۱۹۳۳ بسته شدند. ابزارهای پیشگیری از بارداری دیگر نمی‌توانستند آگهی شوند یا به فروش برسند، مگر با مجوز ویژه. با این حال کاندوم‌ها به طور آشکار در دستگاه‌های فروش خودکار در برلین فروخته می‌شد. این ممکن است کاملاً ناسازگار به نظر برسد، اما در واقع اینطور نیست، زیرا کاندوم نه به عنوان پیشگیری از بارداری، بلکه به عنوان اقدامات بهداشتی برای محافظت از مردم و به ویژه سربازان در برابر عفونت توسط بیماری‌های مقاربتی مورد حمایت قرار گرفت.^۱ پس از سال ۱۹۳۴، دولت نازی کنترل تولد بسیار متفاوت خود را در کلینیک‌های بدنام اصلاح نژاد از طریق عقیم‌سازی‌های پی‌شمار و عمدتاً غیرقابل دفاع انجام داد. آموزش جنسی در آلمان نازی -البته در اصلاح نژاد آریایی- کاملاً نژادپرستانه بود. سقط جنین به یک امر بسیار پرخطر تبدیل شد که با اقدامات شدید مجازات می‌شد، قانون جزایی مه ۱۹۳۳ حتا کمک به سقط جنین را جرم کیفری قرار داد. مگر اینکه مشکوک به نقص مادرزادی باشد که عموماً به عنوان نسب غیرآریایی شناخته می‌شد، همه حاملگی‌ها باید به پایان طبیعی خود می‌رسد. اصلاح طلبان لیبرال جنسی در دوره وایماز پاکسازی شدند. کتاب‌های ویلهلم رایش^۲ ممنوع شد. نازی‌ها کمونیسم و یهودیان را مسئول «مجوز جنسی» می‌دانستند که ادعا می‌کردند قبل از رژیمشان موجود بوده است و اخلاقیات مخصوص به خود -عموماً نئوپوریتینانه^۳- را همان‌گونه که در مورد زنان اطلاق می‌شود، و سلوکی اغلب نئوپگان^۴ مانند مردان ایجاد کردند.

^۱ سیفلیس چیزی شبیه به یک عقده روحی شخصی برای هیتلر بود و در "نبرد من" ارجاعات بیشماری به آن شده است، جایی که از نظر هیتلر مکرراً با آزادی جنسی یا هرزگی بلشویکی برابر می‌شود.

^۲ Wilhelm Reich (۱۸۹۷-۱۹۵۷) فعالیت شغلی وی در رشته‌های پزشکی، روانشناسی، روانکاوی، محقق در زمینه بیماری‌های جنسی و جامعه‌شناسی بود. به عنوان یک شهروند اتریشی آمریکایی تحقیقات گسترده‌ای در زمینه‌های فوق داشته و به یافته‌های نسبتاً ارزشمندی رسید. رایش در آلمان می‌زیست و در سال ۱۹۳۴ پس از روی کار آمدن هیتلر ناچار به مهاجرت به اسکندریه و بعد در سال ۱۹۳۹ به آمریکا شد. دولت نازی او را یهودی کمونیست می‌خواند.

^۳ پیوریتین‌ها (Puritans) یا پاک‌دینان گروهی از پروتستان‌های اصلاح شده انگلیسی در سده‌های شانزدهم و هفدهم میلادی بود که پشتیبان پالودن کلیسای انگلستان از هر گونه رسم کاتولیک رومی بودند و اعتقاد داشتند که کلیسای انگلستان تنها به‌طور جزئی اصلاح شده است.

^۴ neo-pagan بت پرستی مدرن که به عنوان «معاصر» یا «نویگان» نیز شناخته می‌شود، طیف وسیعی از گروه‌ها و افراد مذهبی را در بر می‌گیرد. اینها ممکن است شامل گروه‌های غیبی قدیمی، آن‌هایی که از رویکرد عصر جدید پیروی می‌کنند، کسانی که سعی در بازسازی ادیان قومی قدیمی دارند و پیروان دین بت پرستی یا ویکا باشد.

همجنس‌گرایی به شدت محکوم و با وجود ادامه حضور کاپیتان روهم^۱، یک همجنس‌گرا معروف، به عنوان رهبر نیروهای طوفان، پاکسازی‌های مکرر همجنس‌گرایان در ارتش انجام شد. فرقه مردانگی فرهنگ مردانه نازی، تأکید آن بر «رهبران» و جامعه مردانه، به کل دوران نازی لحنی نابه‌هنجار از همجنس‌گرایی سرکوب‌شده، با شخصیتی عصبی ضداجتماعی و سادیستی بخشید. فرهنگ مکان مردانه نازی‌ها چیزی شبیه به انحرافی نهادینه شده توسط دولت بود. فحشا و هرزه‌نگاری هر دو به‌طور بی‌اثر و به دلایل خالصانه کاملاً دور از ملاحظات اقتصادی یا بشردوستانه ممنوع و هر دو به امتیازات اس.اس و دیگر کارگزاران مورد علاقه نازی تبدیل شدند. در برخی مناطق، پلیس به شدت زنان را از کشیدن سیگار منع کرد. دکتر کروماخر احکامی علیه لوازم آرایشی صادر کرد. در همین حال استانداردهای دوگانه شکوفا شد و روسپی‌گری که توسط پلیس تنظیم و محافظت می‌شد، تا زمانی که «نمای خیابان» برای جوانان بیگانه آلمانی خیلی توهین‌آمیز نباشد، به عنوان یک تسهیلات ضروری در یک دولت نظامی تلقی می‌شد. باروری به قدری ارزشمند تلقی می‌گشت که وقتی هوسبازی شوهر منجر به تولد نامشروع می‌گردید، او را مرتکب زنا به معنای قانونی نمی‌دانستند. تصور می‌شد که گناه زنان مجردی که در ارائه فرزند جدید (نامشروع) به دولت تخطی کرده‌اند، ناچیز است، اما نامشروع بودن فرزند به عنوان افزوده‌ای قابل بخشش به جمعیت در زنان متاهل قابل قبول نبود. هر جنبه‌ای از مقررات جنسی نازی‌ها، از جمله اثر خفیف مردانه آن از نئوپگانیسم، دارای شخصیتی بود که به خوبی می‌توان آن را به عنوان یک ضدانقلاب جنسی تحت حمایت دولت و قانوناً اعمال کرد.

در بررسی دولت نازی، تنها می‌توان نتیجه گرفت که انگیزه‌های اقتصادی نه تنها برانگیزه‌های «مادری مقدس» (اسم رمز مورد علاقه‌اش) بلکه حتا انگیزه‌های تقویت خانواده و خانه جایگزین شده است^۲. زنان آلمانی نه تنها از مشارکت حرفه‌ای یا سیاسی محروم بودند تا در طاقت‌فرساترین کاری که دولت نیاز داشت، یعنی کار کارخانه‌ای و کشاورزی‌اش استثمار شوند، بلکه خانه نیز به عنوان یک واحد قبیله‌ای در رقابت

۱ ارنست یولیوس روهم (Ernst Julius Röhm) (۱۸۸۷-۱۹۳۴) وی به عنوان افسر در جریان جنگ جهانی اول برای ارتش آلمان فعالیت کرد و پس از جنگ به حزب نازی پیوست. وی بنیانگذار گردان طوفان و فرمانده نیروهای شبه نظامی حزب نازی بود. ارنست روهم در جریان شب دشنه‌های بلند به دستور هیتلر به قتل رسید.

۲ فولسوم تأثیر آن را بر کانون خانواده مضر توصیف می‌کند: «نازی‌ها می‌خواستند خانواده را به عنوان ابزار دولت تقویت کنند. منافع دولت همیشه در اولویت است. آلمان از اینکه شوهر علیه زن یا فرزندان علیه والدین درگیر خیانت سیاسی شوند، امتناع نمی‌کند. بیشتر وقت کودکان و نوجوانان و هم‌چنین بزرگسالان از خانواده برای استفاده در فعالیت‌های گروهی گرفته می‌شود. اگر والدین از آموزش ایدئولوژی نازی به آن‌ها (کودکان) سرباز زنند، ممکن است دادگاه‌ها حضانت کودکان را بر عهده بگیرند». فولسوم، همان منبع پیشین، ص ۱۹۶. کرک پاتریک تلاش نازی‌ها را برای حل آن‌چه که تصور می‌کرد «مشکل زنان» است را این‌گونه خلاصه می‌کند: «... نازی‌ها حاضر به پرداخت هزینه نبودند. برنامه آن‌ها نصفه‌نیمه بود. آن‌ها چند زن را از شغل خود بیرون کردند، پول اندکی برای تشویق به فرزندآوری پرداختند، تبلیغات گسترده‌ای راه انداختند و درست با آمادگی‌های نظامی پیش رفتند. تقاضای فرصت‌طلبانه برای نیروها و ظرفیت‌های زنان در خدمت تدارکات جنگ، با تعیین نقش زن در ازدواج در تضاد بود.» کرک پاتریک، همان منبع پیشین، ص ۲۸۴.

مستمر با دولت بود که سازمان‌های وقت گیر و اجباری را برای هر یک از اعضای خانواده ایجاد می‌کرد

با این حال، به نظر می‌رسد دلیل اصلی برای شخصیت آشکارا مردسالارانه و برتری طلبانه مردانه دولت نازی، ناشی از منش باشد تا سیاسی یا اقتصادی. در خلق و خوی قهقراپی قبیله ای، ساختاری که بر سرکوب زنان بنا شده بود، محملی عالی برای احساسات اقتدارگرا، میهن پرستانه (جنگویسم) و نظامی‌گرایانه بود^۱. باز هم، ناگزیر به این نتیجه می‌شویم که سیاست جنسی، در حالی که به اقتصاد و سایر موضوعات ملموس سازمان اجتماعی مرتبط است، مانند نژادپرستی، یا جنبه‌های خاصی از طبقه، اساساً یک ایدئولوژی، شیوه‌ای از زندگی، با تأثیر بر سایر جنبه‌های روانی و عاطفی وجود تأثیر می‌گذارد. بنابراین، ساختاری روانی ایجاد کرده است که عمیقاً در گذشته ما تعبیه شده است که می‌تواند تشدید یا تضعیف شود، اما هنوز هیچ فردی موفق به حذف آن نشده است.

اتحاد جماهیر شوروی تلاش آگاهانه‌ای برای پایان دادن به پدرسالاری و بازسازی اساسی‌ترین نهاد خود - خانواده - انجام داد. پس از انقلاب، هر قانون ممکن برای رهایی افراد از زیاده‌خواهی خانواده تصویب شد: ازدواج و طلاق رایگان، پیشگیری از بارداری و سقط جنین داوطلبانه. مهم‌تر از همه، زنان و کودکان باید از قدرت اقتصادی کنترل‌کننده شوهر آزاد می‌شدند. تحت نظام جمعی، خانواده در همان خطوطی که بر اساس آن ساخته شده بود، شروع به متلاشی شدن نمود. پدرسالاری شروع به معکوس کردن فرآیندهای خود کرد، در حالی که جامعه به جامعه کاری دموکراتیک بازگشت که مقامات سوسیالیستی آن را مادرسالاری توصیف می‌کنند.

در ۱۹ دسامبر ۱۹۱۷ و ۱۷ اکتبر ۱۹۱۸، لنین دو فرمان صادر کرد که اختیارات مردان را نسبت به افراد تحت تکفل آن‌ها باطل و حق کامل تعیین سرنوشت اقتصادی، اجتماعی و جنسی زنان را تأیید و آن را امری طبیعی اعلام کرد تا آن‌ها آزادانه اقامتگاه، نام و شهروندی خود را انتخاب کنند^۲. تمام مقررات قانونی برای برابری سیاسی و اقتصادی پیش بینی شده بود. با این حال، همان‌گونه که لنین می‌دانست، نمی‌توان انقلاب جنسی را با حکم قانونگذاری کرد، بنابراین تلاش‌هایی برای تحقق استقلال مالی

۱ آبراهامسن (احتمالاً با تکیه بر روایت نسبتاً برتر رایش در "روانشناسی توده‌های فاشیسم") استدلال می‌کند که بسیاری از موفقیت‌های نازی‌ها، به دلیل سطح بالای «پدرسالاری» موجود در فرهنگ آلمان بود. رابرت لوی در کتابی جدیدتر علیه این تز استدلال می‌کند. اما آبراهامسن و حتی بیش از آن رایش، رسمی شدن پدرسالاری استبدادی در دولت نازی را در ارتباط نزدیکی با روانشناسی توده ملی و کاهش ارزش مردسالاری آلمانی از طریق لوئی می‌فهمند، دلیل آن‌ها برای این موضوع، مبنی بر این که در فرهنگ آلمان به مادری احترام گذاشته می‌شود یا اینکه تک تک زنان خانه‌دار شخصیت‌های قوی‌اند، تا حدودی ساده لوحانه است. رجوع کنید به دیوید آبراهامسن، "مردان، ذهن و قدرت" (نیویورک، انتشارات دانشگاه کلمبیا، ۱۹۴۵) و رابرت لویی، "به سوی درک آلمان" (شیکاگو، انتشارات دانشگاه شیکاگو، ۱۹۵۴).

۲ رودلف شلزینگر، "خانواده در شوروی" اسناد و قرائت‌ها (لندن، راتلج و کگان پل، ۱۹۴۹) را ببینید. فرزند نامشروع دیگر محلی از اعراب نداشت. مجازات زنا با محارم، زنا با محصن یا محصنه و همجنس‌گرایی از قانون کیفری حذف شد. در ۲۰ نوامبر ۱۹۲۰ سقط جنین در شرایط بیمارستانی قانونی گردید. قانون جدید از ژانویه ۱۹۲۷ ازدواج‌های عرفی را به رسمیت شناخت.

زنان و کودکان انجام شد: مهدکودک‌ها تأسیس می‌شد، خانه‌داری باید جمعی می‌گردید تا زنان از مشقت‌های آن در امان بمانند، مرخصی زایمان اعطا می‌شد و زنان به طور برابر در نیروی کار پذیرفته می‌شدند که همراه با آموزش و پرورش و خانواده به صورت جمعی در می‌آمدند.

با همه این‌ها، آزمایش شوروی شکست خورد و رها شد. در طول دهه‌های سی و چهل، جامعه شوروی شبیه پدرسالاری اصلاح شده سایر کشورهای غربی گشت. گاه شور و شوق تبلیغاتی آن برای خانواده سنتی از دیگر کشورهای غربی، از جمله آلمان نازی، قابل تشخیص نبود. دلایل ضدانقلاب بسیار و پیچیده است، با این حال، تعداد زیادی از ناظران محافظه‌کار از این که مایلند آن را به طبیعت، «تراژدی بیولوژیکی زنان»، زندگی ابدی و اعتبار خانواده مردسالار و غیره نسبت دهند، راضی شده‌اند.^۱

به نظر می‌رسد که علت اصلی، دشواری برپایی یک انقلاب اجتماعی کامل است، زمانی که مانند روس‌ها، هم مشکلات سیاسی (جنگ‌های روس‌های سفید علیه انقلاب) و هم مشکلات اقتصادی (زنان از نظر اقتصادی مستقل اعلام شدند، اما در عمل این امر به ندرت به ویژه در سال‌های بیکاری سیاست اقتصادی جدید انجام شد) وجود دارد، با این حال، دلیل عمیق‌تر این واقعیت است که نظریه مارکسیستی فراتر از اعلام این که نهاد خانواده اجباری باید زدوده شود، نتوانست پایه ایدئولوژیک کافی برای انقلاب جنسی فراهم کند، و در مورد قدرت تاریخی و روانی پدرسالاری به طرز چشمگیری ساده لوحانه بود. انگلس چیزی جز تاریخ و اقتصاد خانواده‌ی پدرسالار ارائه نکرد و از تحقیق در مورد عادات ذهنی این خانواده غافل شده بود. لنین اعتراف کرد که انقلاب جنسی، مانند فرآیندهای اجتماعی و جنسی به طور کلی و به اندازه کافی درک نشده است. او هم‌چنین در چند مورد اظهار داشت که آن‌ها را آن قدر مهم

^۱ محققان آزادانه به این سوگیری گسترده اعتراف می‌کنند: "مقوله خوبی در این زمینه نوشته شده است و بسیاری از نویسندگان به این نتیجه رسیده‌اند که تجربه شوروی ثابت می‌کند که نمی‌توان خانواده را کنار گذاشت." اچ کنت گایگر، "خانواده در روسیه شوروی" (کمبریج، انتشارات دانشگاه هاروارد، ۱۹۶۸)، ص ۹۶. در مقاله‌ای در مورد «خانواده در حال تغییر شوروی» نوشته یوری برونفنبرنر در نقش و جایگاه زنان در اتحاد جماهیر شوروی، ویرایش. توسط دونالد آر. براون (نیویورک، کالج معلمان، انتشارات دانشگاه کلمبیا، ۱۹۶۸) از «تعدادی از محققان غربی» صحبت می‌کند که «تغییر چشمگیر سیاست شوروی در مورد خانواده» را به عنوان «بازگشت به الگوهای سنتی خانواده غربی و تأیید آن‌ها» تفسیر کرده‌اند. (ص ۱۰۳-۱۰۲) و این نگرش را به معتبرترین گوینده آن، الکس اینکلز، نسبت می‌دهد، که در سال ۱۹۴۹ از کنار گذاشتن سیاست‌های انقلابی توسط شوروی به عنوان «تأیید چشمگیر اهمیت» خانواده در «تمدن غرب» ابراز رضایت کرد. الکس اینکلز، "خانواده و کلیسا در اتحاد جماهیر شوروی پس از جنگ"، سالنامه آکادمی علوم سیاسی و اجتماعی آمریکا، ۲۶۳ (مه ۱۹۴۹)، ص ۴۴-۳۳. تیماشف، که مطالبش در مورد خانواده شوروی در بل و ووگل-معتبرترین متن آمریکایی در مورد خانواده-روشن می‌سازد که سیاست جنسی رادیکال باید کنار گذاشته می‌شد، زیرا تأثیرات آن «ثبات جامعه جدید و ظرفیت آن برای ایستادگی در آزمون جنگ را به خطر می‌اندازد». (این عبارت آخر طرز ناخواسته خاصی دارد.) نیکلاس تیماشف، "عقب نشینی بزرگ" (نیویورک، داتون، ۱۹۴۶). در افکار عمومی آمریکایی در طول دهه‌های چهل و پنجاه (سال‌های جنگ سرد) صراحتاً اعتقاد بر این بود که «از آن جایی که روس‌ها تلاش کرده بودند و نتوانستند خانواده را تغییر دهند، بنابراین و از اساس) این کار نمی‌توانست انجام شود».

نمی‌دانست که بتوان در موردش صحبت کرد^۱. تروتسکی که در کتاب ظاهراً عملی خود «پرسش‌های روزمره» تمایلی به برخورد با رابطه جنسی نداشت، در کتاب «انقلاب خیانت‌شده»^۲ به شدت درباره خلاء ایدئولوژیک، شکست شوروی و پس‌رفت استالینیستی سخن می‌گوید، اما این نگاه گذشته در سال ۱۹۳۶ است. اتهام رایش مبنی بر اینکه خود جنسیت به نحوی در انقیاد متفکران بزرگ اجتماعی بوده، درست است^۳. بنابراین، با فروپاشی نظام قدیم پدرسالاری، هیچ نظریه مثبت و منسجمی برای استقبال از سردرگمی اجتناب‌ناپذیر وجود نداشت.

علاوه بر این، هیچ درک درستی وجود نداشت که در حالی که هر تلاش عملی باید برای اجرای یک انقلاب جنسی صورت پذیرد، آزمون واقعی در تغییر نگرش خواهد بود. زیرا رهبری اتحاد جماهیر شوروی اعلام کرده بود که خانواده در جامعه‌ای متشکل از اعضای خانواده که تمام فرآیندهای روانی آن در خانواده پدرسالار روسیه تزاری شکل گرفته بود، منقرض شده است؛ زنان در چنین جامعه‌ای از دست کشیدن از وابستگی و امنیت خانواده و تسلط بر فرزندان بیزار بودند. مردان نیز به همان اندازه تمایلی به چشم پوشی از حق ویژه و امتیازات سنتی خود نداشتند. همه به طور بی‌پایان در مورد برابری جنسی صحبت می‌کردند، اما هیچ یک با فقط تعداد کمی از آن‌ها قادر به عمل به آن بودند. تقریباً همه از استقلال و آزادی جنسی می‌ترسیدند. به علاوه، ایجاد این جمع، اگر نگوئیم غیرممکن، در تناسب مستقیم با استحکام احساس و سازمان خانواده دشوار بود. افزون بر این، چندین خطای باستانی در ذهنیت انقلابی گنجانده شده بود: اعتقاد به اینکه تمایلات جنسی با تلاش و فداکاری اجتماعی ناسازگار است، فرضی که جنسیت مخالف، دستاورد جمعی یا فرهنگی است (این را در فریود نیز می‌یابیم^۴)، نگرش در حاملگی و زایمان پیوسته به عنوان «ناتوانی‌های بیولوژیکی» نامیده می‌شد و این فرض مشکوک و حتا سطحی و خطرناک که خانواده و ازدواج صرفاً پدیده‌های اقتصادی یا مادی هستند که تنها با روش‌های اقتصادی و نهادی قابل حل هستند.

حتا در این‌جا نیز شوروی به طرز بدی شکست خورد. همان‌گونه که تروتسکی به طرز عجیبی می‌گوید: «شما نمی‌توانید خانواده را «بزدايید»، باید آن را جایگزین کنید»^۵. خانه داری و مهدکودک‌های مشترک به سادگی محقق نشد. گایگر که احساس می‌کند عدم ارائه این دو خدمت «نقص مهلک» در تلاش‌های انقلاب برای رهایی زنان بود، گزارش می‌دهد که در سال ۱۹۲۵ از هر صد کودک تنها سه کودک بیرون از خانه اسکان

۱ کلارا زتکین، "خاطرات لنین"، لندن، ۱۹۲۹. لنین به کلارا زتکین: «شاید روزی درباره این سؤالات صحبت کنم یا بنویسم - اما نه حالا- اکنون باید تمام وقتان را به امور دیگر اختصاص دهیم.» ص ۶۱.
 ۲ لئون تروتسکی، "انقلاب خیانت‌شده" (۱۹۳۶)، ترجمه ماکس ایستمن (نیویورک، مریت، ۱۹۶۵).
 ۳ ویلهلم رایش، "انقلاب جنسی" (۱۹۴۵) (نیویورک، نوندی، ۱۹۶۷)
 ۴ در اوایل سال ۱۹۲۶ سولتز، یکی از مقامات حزب، بر این موضوع تأکید کرده بود، و زالکیند، افسر حزبی که برای اولین بار خط ایدئولوژیک عقب نشینی از آزادی جنسی را در توسعه نظریه "تعالی انقلابی" ترسیم کرد، به دین خود به فریود اعتراف نمود. زالکیند به‌عنوان رهبر جنبش محافظه‌کارانه بین سال‌های ۱۹۲۳ و ۱۹۳۶، تئوری «بایداری نیرو» را با شباهت بسیار به نظریه غریزه جنسی فریود ارائه کرد. بر اساس آن نیروی گرفته شده از تلاش سوسیالیستی از طریق تمایلات جنسی، انرژی ریزه شده از انقلاب و پرولتاریا است.
 ۵ تروتسکی، همان منبع پیشین، ص ۱۴۵

داده شدند^۱. تمام بار مراقبت از کودکان و کارهای خانه اغلب به تنهایی بر دوش زنان گذاشته می‌شد، زیرا در بیشتر مواقع مسئولیت پدری نادیده گرفته می‌شد. با اصرار به اشتغال، چنین زنانی در واقع تنها مسئولیت سه شغل را به طور همزمان به عهده می‌گرفتند. در غیاب مهدکودک‌ها و خانه داری عمومی، کودکان اغلب بی‌خانمان و مورد بی‌توجهی قرار می‌گرفتند و بزهکاری نوجوانان به یک تهدید قابل توجه تبدیل شد.

بیشتر مشکل، اقتصادی بود. دولت تازه بهبود یافته از فقر وحشتناک سال‌های اولیه شوروی، اولویت خود را به صنایع سنگین و تسلیحات داد^۲. اجازه دادن به ارتجاع برای جایگزینی انقلاب در موقعیت‌های آشفته ساده‌تر است، و تا سال ۱۹۳۶، سوتلوف، مقام حزبی می‌توانست اعلام کند که از آن‌جایی که دولت «به طور موقت قادر به انجام کارکردهای خانواده نیست»، مجبور است «(چارچوب) خانواده را حفظ کند»^۳.

با نزدیک شدن به چنین تغییرات بزرگ اجتماعی با تصورات غلط و ناتوانی آشکار در تامین مفاد وعده داده شده، سردرگمی اجتناب ناپذیر پس از چنین تحول اجتماعی رادیکالی و بدون همراهی با جایگزینی نهادی کافی توسط کارگزاران حزب، به عنوان هرج و مرج تفسیر شد. جمعیت تازه رها شده نمی‌دانستند چگونه از آزادی خود استفاده کنند، و (به ویژه در شرایط فقر پس از جنگ‌های داخلی ۱۹۲۲-۱۹۱۸) مسئله‌ی جنسیت وحشیانه رها شد. به نظر می‌رسد که میزان زیادی از تمایلات جنسی استثمارگرانه یا غیرمسئولانه نیز وجود داشته است که بخشی از آن ناشی از جهل یا احساس گناه (شکست یا ناتوانی مردم در استفاده از روش‌های پیشگیری از بارداری)^۴ و تا حدودی ناشی از بی‌رحمی نگرش‌های موروثی، به ویژه نگرش‌های برتری طلبانه مرد بود. مطالعات پروژه بیشوف و هاروارد که موارد فردی را مستند می‌کند، نشان می‌دهد که چگونه مرد شوروی، که دیگر مستحق موقعیت ظالمانه‌ی پدرسالاری اعطای نژادی به او نبود، هنوز برداشت خود از برتری جنسی را در هرج و مرج عینی و عدم مسوولیت در خانه ارضا می‌کرد^۵. در عمل آزادی جنسی جدید تا حد زیادی به عنوان آزادی برای مردان اعمال می‌شود. شواهد قابل توجهی وجود دارد که از بسیاری جهات شرایط زنان در دهه‌های اول انقلاب بدتر شد و آن‌ها در مقیاس وسیع مورد استثمار جنسی قرار گرفتند. توده عظیمی از زنان، بی‌سواد، مطیع پس از قرن‌ها انقیاد، با اندک احقاق حقوق خود، به سختی می‌توانستند از آزادی‌های جدید در حدی که مردان می‌توانستند

۱ نقل قول شده توسط گایگر در بحث با براون، "نقش و جایگاه زنان در اتحاد جماهیر شوروی"، همان منبع پیشین، ص ۵۱ و گایگر، "خانواده در شوروی"، همان منبع پیشین، ص ۵۸.

۲ جایی که مهدکودک‌ها در مقیاسی بعد از سال‌های ۱۹۳۶ و ۱۹۴۴ ساخته شدند، کارشان افزایش جمعیت و آزادی زنان برای کار در کارخانه‌های استالین بود. در این زمان ایده‌آل آزادی جنسی و رهایی زنان که انقلاب با آن آغاز شده بود - و هنوز هم شنونده داشت - دیگر بی‌اهمیت شده بود.

۳ شلتزینگر، همان منبع پیشین، ص ۳۴۶

۴ حساب‌های استفاده از روش‌های پیشگیری از بارداری در دهه بیست و سی متفاوت است. در "سفر اتحاد جماهیر شوروی" (۱۹۳۵) لوئیس فیشر استفاده گسترده‌ای را گزارش کرد، اما گایگر این موضوع را انکار و بر ترس دولت از حمایت از یک برنامه جدی برای پیشگیری از بارداری تأکید می‌کند. که با توجه به بدبختی موجود، فقدان آن باعث شده بود، این امر کمی مجرمانه به نظر برسد.

۵ بررسی شده در گایگر، همان منبع پیشین، و جاهای دیگر

بهره ببرند. گزارش تروتسکی از اینکه چگونه مرد عضو حزب پیشروی کرد (تنها ۱۰ درصد از اعضای حزب در دهه بیست زن بودند) ولی همسر هلاک شده از کارش را «تبا» می‌دانست، و به سادگی او را آدم حساب نمی‌کرد، جالب توجه است و این که در ادبیات آن دوره، این موضوع به امری عادی تبدیل شده بود.

سوء استفاده‌های ناشی از ناکامی‌ها و کوتاهی‌های خود دولت، راه را برای کارشناسان و اخلاق‌گرایان، صاحب‌نظران حزب و فرسایش تدریجی آزادی‌های جدید تحت لوای توجیه انسان‌گرایانه سخت‌گیری‌های سنتی باز کرد. تجدیدنظرطلبان وارد صحنه شده بودند و دیدگاه‌های رادیکال فمینیست‌ها و انقلابیون کولونتی^۱ و ولفسون علناً به عنوان امری نادرست مورد انتقاد قرار گرفت.

در کنگره کیف در سال ۱۹۳۲، سقط جنین به دلایل بی‌شماری مورد انتقاد قرار گرفت، که همه آن‌ها به علاقه دولت استبدادی به اجبار زنان به بچه‌آوری برمی‌گردد، که به عنوان سیاستی جمعیتی توجیه شد (نرخ زاد و ولد که پس از انقلاب رونق گرفته بود، حالا کاهش جزئی آن به فاجعه تعبیر می‌شد). در مورد «حفظ نژاد»، «انقراض بشریت»، «فروپاشی اخلاق» و غیره چیز زیادی وجود نداشت. منطق غالب دیگر مبتنی بر بی‌زاری اقتدارگرایانه نسبت به این واقعیت بود که زنان اکنون از کنترل بدن خود لذت می‌برند. کارگزاران می‌گفتند که زنان دیگر از سقط جنین خجالت نمی‌کشند و اکنون «آن را حق قانونی خود می‌دانند».^۲ دکتر کورولیوف از همکارانش خواست که «سقط جنایی نشانه‌ی بی‌اخلاقی است که در قانونی شدن سقط جنین حمایت می‌شود و از مادر شدن جلوگیری می‌کند... هدف آن کمک به مادر یا جامعه نیست و ربطی به حفظ سلامت مادر ندارد».^۳ نتیجه در این‌جا این است که مادری که به عنوان یک تعهد اجتماعی، ناخواسته بر افراد تحمیل می‌شود، انکار می‌کند که جنسیت ممکن است از تولید مثل حذف شود، و این ایجاد نگرش منفی نسبت به خود جنسیت تحت پوشش نگرانی خدایسندانه نسبت به زنان و نوزادان بیان می‌شود. آخرین مورد به سختی ضروری بود، آن قدر شرم و بی‌زاری از تمایلات جنسی در زنان شوروی به عنوان میراثی از نگرش‌های قبل از انقلاب وجود داشت که همان کنگره می‌توانست تأیید کند که ۷۰-۶۰ درصد زنان قادر به تجربه لذت جنسی نیستند. علی‌رغم قانونی شدن، ده سال طول کشید تا تجارت زیرزمینی سقط جنین متوقف شود. توسل بیش از حد یا توهین‌آمیز به سقط جنین نتیجه نگرش منفی نسبت به تمایلات جنسی بود که زنان در استفاده از پیشگیری از بارداری احساس گناه می‌کردند.^۴ علی‌رغم مخالفت شدید عمومی، برنامه پنج ساله دوم استالین در سال ۱۹۳۶ سقط جنین در اولین بارداری را غیرقانونی اعلام کرد. اغلب

۱ الکساندرا میخایلوونا کولونتی (1872-1952) انقلابی بلشویک، مبارز حقوق زنان و سیاست‌مدار

شوروی و عضو کابینه دولتی بود که بعدها به اولین سفیر زن در جهان بدل گشت. او با کنترل اتحادیه‌های کارگری توسط حزب مخالف بود و به سندیکاگری اعتقاد داشت. او از طرفداران عشق آزاد بود و از او، مطالب بسیاری در مورد مسائل زنان و دیگر مسائل اجتماعی به جا مانده است. م.

۲ به نقل از رایش، "انقلاب جنسی"، همان منبع پیشین، ص ۲۰۶. سختران، استروگانف است.

۳ به نقل از رایش، همان منبع پیشین، ص ۱۹۹

۴ این پدیده را می‌توان امروزه در آمریکا مشاهده کرد، جایی که دانش‌آموزان و سایر زنان جوان از پیشگیری از بارداری غفلت می‌کنند، ناخودآگاه می‌خواهند حاملگی اتفاق بیفتد، «مجازات» برای «گناه» سرکوب شده.

گفته می‌شود که این آخرین موقعیتی بود که استالین در آن با افکار عمومی مشورت کرد. در سال ۱۹۴۴ تمام سقط جنین‌های قانونی لغو شد و برای افرادی که به یک زن در انجام آن کمک می‌کردند، دو سال زندان حکم می‌شد. ناظران تیزبین دریافته‌اند که منطقی‌سازی لغو حق سقط جنین قانونی به بهانه‌ی محافظت از سلامت مادر، ربایاری است که "استتار آشکاری"^۱ برای افزایش نرخ زاد و ولد در نتیجه تدارکات جنگ است. سولتز با بی‌توجهی به تعداد کودکان بی‌خانمان، کمبود مسکن و مادران ناخواسته ملول اعلام کرد: «ما به مردم نیاز داریم». درست مانند آلمان نازی، خلق و خوی به حالتی تغییر کرده بود که در جامعه‌ای به طور فزاینده‌ای نظامی شده رشد جمعیت دیکته می‌شد.

سقط جنین اولین چپاندن به مردم بود، اما سایر نگرش‌های ارتجاعی که هم‌چنان پابرجا بود و به زودی دوباره شروع به تثبیت کردند. قانون انقلاب، ماده قانونی قدیمی تزاری را که همجنس‌گرایی را مجازات می‌کرد، کنار گذاشته بود، در مارس ۱۹۳۴، پس از پانزده سال، با مجازات‌های از سه تا هشت سال مجدداً احیاء کرد. مشاهده این نکته که در روسیه، مانند جاهای دیگر، همجنس‌گرایی فقط در بین مردان به رسمیت شناخته شده و مجازات می‌شود، بینش جالبی از احساسات مردسالارانه بیدار شده است. فرض بر این است که همجنس‌گرایی بین زنان غیرقابل تصور یا وجود ندارد.^۲ دستگیری‌های دسته جمعی همجنس‌گرایان و آزار و شکنجه‌های گسترده همراه با کمپین‌های تبلیغاتی به این مضمون که همجنس‌گرایی "منحط"، "شرقی"، "بورژوازی" و حتی "فاشیستی" (به دلیل ارتباط با نازی‌ها) بود.

یک مشکل بسیار واقعی اتحاد جماهیر شوروی این بود که آیا می‌توانست از طریق آموزش انقلابی، ساختار روانی جدیدی را در اعضای خود ایجاد کند تا جایگزین ساختار پدرسالاری شود؟ که آشکارا شکست خورد. شوروی پس از یک دوره آزمایش، به تدریج ایدئولوژی اخلاقی و بازدارنده خود را ایجاد کرد، یک ساختار اقتدارگرایانه جدید، با تأکید بر نوع نگرش خود نسبت به جنسیت و تمایلات جنسی، و معیارهای مردانه خود به عنوان آرمان و هنجار، با تحسین مستمر از دستاوردهای نظامی و استثماری انقلابیون ارائه داد. آموزش، دوباره ضدجنسی بود. تمام تلاش‌ها برای ممانعت، انحراف، و خنثی کردن تمایلات جنسی جوانان انجام شد. زهد در مدارس و در میان پیشگامان (گروه‌های جوانان) مجدداً خود را به عنوان ایده‌آل نشان داد. مدارس مترقی مانند مهدکودک ورا اشمیت، آزمایشی در تربیت کودکان بدون احساس گناه یا بازداری جنسی، به دستور «مقامات» در تئوری آموزشی تعطیل شد. کمون‌های جوانان (کومسومول) که به دلایل اقتصادی و روانی دست و پا زدند، اقتدارگرا شدند و در نهایت شکست خوردند و پس از سال ۱۹۳۲ متوقف شدند.^۳ تلاش‌های آن‌ها برای

۱ عبارت گایگر، همان منبع پیشین، ص ۱۰۰

۲ قوانین فقط در سوئد برابر شده است و اعمال همجنس‌گرایانه میان بزرگسالان، چه مرد و چه زن، غیرقانونی نیست. تجاوز به همجنس و اغوای خردسالان در هر دو جنس جرم است.

۳ جالب است که ماکارنکو، نویسنده تدوین‌گر اصلی خانواده اقتدارگرای جدید دولت‌گرا، ابتدا خود را به عنوان رهبر یک کومسومول (اتحادیه جوانان کمونیست متحد پیرو لنینیسم) مخصوصاً زاهدانه و نظامی‌گرایانه که تحت نظارت پلیس سیاسی مخفی اتحاد جماهیر شوروی برای پسران خلافکار تأسیس

ایجاد یک زندگی جمعی نمونه، مطالعاتی در زمینه ناتوانی روانی جوانان تولید خانواده برای ایجاد یک سبک زندگی جمعی بود. آن‌ها فاقد مسکن مناسب برای حفظ حریم خصوصی یا نظم، و با سرگیجه میان فضای جنسی حرمسرا و صومعه در نوسان بودند. قدرت‌های یک اخلاق جنسی ظالمانه در این بیانیه کمیسر بهداشت عمومی به دانش آموزان، خود را پیروزمندانه نشان داد:

رفقا (شما) برای تحصیل به دانشگاه‌ها و موسسات فنی آمده اید. این هدف اصلی زندگی شماست. و از آن‌جا که تمام انگیزه‌ها و نگرش‌های شما تابع این هدف است، همان‌گونه که باید بسیاری از لذت‌ها را از خود دریغ کنید زیرا ممکن است در هدف اصلی شما، یعنی مطالعه و شریک شدن در بازسازی دولت تداخل ایجاد کند، بنابراین باید تابع همه جنبه‌های دیگر باشید. دولت هنوز فقیرتر از آن است که حمایت شما و آموزش کودکان را به عهده بگیرد. بنابراین توصیه ما به شما این است: پرهیز کنید!^۱

با وجود جایگزین آشکار پیشگیری از بارداری، این توصیه به توصیه رسمی استاندارد در اتحاد جماهیر شوروی تبدیل شد، همان‌گونه که در جاهای دیگر دوره "واکنش" این طور بود.

عقب نشینی روسیه از یک انقلاب جنسی با بحث‌های نگران کننده دهه بیست آغاز شد، اما تا اواسط دهه سی آغاز نگردید و تا سال ۱۹۴۴ تکمیل نشد.^۲ همه چیز برای تحکیم مجدد خانواده انجام شد. در قانون جدید سال ۱۹۳۵ والدین بار دیگر مسئول تربیت و رفتار فرزندان‌شان شناخته شدند. ایدئولوژی اتحاد جماهیر شوروی اعلام کرد که اتحادیه جنسی باید "در اصل یک اتحادیه مادام العمر با کودکان باشد." رابطه جنسی و خانواده، جنسیت و تولید مثل دوباره با هم جوش داده شد. روسیه استالین که از تحقق وعده خود مبنی بر مهدکودک‌ها و خانه داری جمعی سرباز زد و با توجه به تجربه بدون آن‌ها و هم‌چنین با توجه به اولویی که به پروژه‌های صنعتی به ویژه تسلیحات می‌داد، ترجیح داد خانواده را تقویت کند تا بتواند عملکرد خود را انجام دهد. کارکردهایی که دولت وعده داده بود اما از عهده پرداخت آن برنیامد. در همان زمان، دولت احساس امنیت می‌کرد که «خانواده جدید شوروی» (خانواده قدیمی،

شده بود، نشان داد. ماکارنکو نسبت به نظریه‌های آزادیخواهانه کودک محور دهه بیست دیگه بسیار تحقیرآمیزی داشت. با اوج گیری او، ترقی خواهان شکست خورده بودند و خط جدید حزبی از روش‌ها و انضباط آموزشی سنتی حمایت می‌کرد. گاهی سخت است که بفهمیم ضدانقلاب جنسی به زنان روسیه خیانت کرده است یا به جوانان. رجوع کنید به ماکارنکو، "کتابی برای والدین" (۱۹۳۷)، منتشر شده در (۱۹۴۰)

۱ به نقل از رایش، "انقلاب جنسی"، ص ۱۸۹-۱۹۰.

۲ با "ذوب شدن رویط سرد" وضعیت شروع به بهبود کرد. در ۱۹۵۴-۱۹۵۵ حق سقط جنین اعاده شد و در ۱۹۶۴-۱۹۶۵ ثبت تولد با عنوان فرزند نامشروع متوقف شد. در سال ۱۹۶۴، استرومیلین، فیلسوف اجتماعی برجسته، بحث جدیدی را با پیشنهاد آموزش جمعی کیبوتص مانند که یادآور امیدهای اولیه شوروی بود، مطرح کرد. بازگشت به اصول مارکسیستی در این زمینه ممکن است در آینده نزدیک، ممکن باشد.

متشکل از نسل قبلی، تهدیداتی را ایجاد کرده بود) که ماکارنکو^۱ با حمایت استالین اعلام نمود، وسیله‌ای تحسین برانگیز برای جامعه‌پذیری دولتی خواهد بود. اقتدار پدری قرار بود دوباره حفظ شود، که جای تعجب نیست وقتی کسی بفهمد که دولت اختیار خود را به والدین تفویض می‌کند و به نوبه خود از آن‌ها می‌خواهد که جوانان را به شیوه‌ای صحیح تربیت کنند^۲.

قانون جدید طلاق در سال ۱۹۳۶ خطای "اشتباه شیفتگی با عشق" را در جریمه‌های ۳۰ تا ۵۰ روبلی برای طلاق مجازات کرد. در سال ۱۹۴۴، یک قانون سخت‌تر، جریمه را به ۵۰۰ تا ۲۰۰۰ روبل افزایش داد و درخواست دادخواستی را به یک دادگاه پایین‌تر و بالاتر، که هر دو در زمینه سازش تخصص داشتند، الزامی کرد. طلاق رایگان زمانی «هدیه انقلاب» بود. اکنون موانع بزرگ مالی، قضایی و عقیدتی در برابر آن ایجاد شده است. ازدواج عرفی که از سال ۱۹۲۷ به رسمیت شناخته شده بود، لغو شد. دفاتر (ZAG دفاتر ثبت احوال) هوشمند شدند و ازدواج و طلاق دیگر در یک پیشخوان انجام نشد. تشویق شد تا مراسم عروسی دوباره تشریفاتی شود. نامشروع بودن به عنوان یک مفهوم دوباره برقرار و هم در مادر و هم در کودک به شدت مجازات و انگ شد. پدر در چنین مواردی دیگر مسئول شناخته نمی‌شد. این البته باعث شد که تمایلات جنسی نسبت به دهه ۱۹۲۰ استوارتر شود. طعنه‌آمیز است که واکنشی که به نام حمایت از زنان و کودکان («ضعیفان») انجام شد، در واقع وضعیت آن‌ها را بدتر ساخت. اکنون زنان از بار کلی خانه داری و مراقبت از کودکان رهایی یا فرار بسیار کمی داشتند، زیرا آرمان قدیمی برابری جنسی به طور فزاینده‌ای برای ملتی که از طریق تحمیل فضای نظامی‌گرایانه و اقتدارگرا که به ندرت از مردسالاری سنتی قابل تمایز بود، برای جنگ بی‌ربط می‌شد. چهره‌های کهن الگوی مادر و سرباز، جایگزین رفقا و عاشقان انقلابی شدند. سوتلوف ابراز خوشحالی کرد که "مادر شدن به یک شادی تبدیل شده است." کمپین‌های گسترده‌ای برای تکریم مادران خانواده‌های پرجمعیت راه اندازی شد، قانون ۱۹۳۶ به زنان دارای شش فرزند یا بیشتر پاداش اعطا کرد. قانون سال ۱۹۴۴ به مادران هفت فرزند یا بیشتر با عناوین و نشان‌های افتخاری پاداش می‌داد.

نوع جدیدی از تبلیغات در اواسط دهه سی از طریق ملودرام‌های داخلی، فیلم‌های احساساتی و سرمقاله‌ها در پروادا^۳ ظاهر شده بود، که با لحنی رسمی‌تر به جهان اطمینان می‌داد که شوروی به "خانواده به عنوان یک چیز بزرگ و جدی نگاه می‌کند." فقط یک

۱ آنتون سیمینوویچ ماکارنکو (Semyonovich Makarenko ۱۸۸۸-۱۹۳۹) مری، نظریه‌پرداز، مددکار اجتماعی و نویسنده با نفوذ اتحادیه جماهیر شوروی سابق بود که به ترویج ایده‌های دموکراتیک و اصول آموزشی تئوری همراه با عمل مشهور است. او به عنوان یکی از بنیانگذاران تعلیم و تربیت اتحاد جماهیر شوروی به شرح و بسط نظریه و روش تربیت خودسازمانی گروه‌های کودکان و معرفی مفهوم کار مولد به سیستم آموزشی پرداخت. از ماکارنکو اغلب به عنوان یکی از مربیان تعلیم و تربیت بزرگ دنیا یاد می‌شود و کتاب او (داستان‌های پداگوژی) در بسیاری از کشورها منتشر شده است-م.

۲ «دولت شوروی با تفویض مقدار معینی از اقتدار اجتماعی به شما، از شما می‌خواهد که شهروندان آینده خود را به درستی تربیت کنید.» آنتون اس. ماکارنکو.

۳ روزنامه روسی قطع بزرگ است که در سال‌های ۱۹۱۲ تا ۱۹۹۱ روزنامه رسمی حزب کمونیست اتحاد شوروی بود.

مرد خانواده خوب می‌تواند یک شهروند خوب شوروی باشد" و "ازدواج جدی‌ترین موضوع زندگی است." استالین با مادر پیر خود در قفقاز ملاقات کرد که بسیار تبلیغ شد. اعتقاد انگلس به عشق جنسی فردی و حقوقی که زندگی جنسی فراتر از قلمرو حکومت است، اکنون «بورژواپی» و «غیرمسئولانه» خوانده می‌شد، در حالی که اظهارات غیر مارکسیستی مطرح می‌شد: «دولت بدون خانواده نمی‌تواند وجود داشته باشد». مارکسیسم روی سرش ایستاده بود: «کسانی هستند که جرأت می‌کنند ادعا کنند که انقلاب خانواده را نابود می‌کند. این کاملاً اشتباه است: خانواده مرحله مهمی از روابط اجتماعی در جامعه سوسیالیستی است. . . یکی از قوانین اساسی اخلاق کمونیستی، تحکیم خانواده است.^۱»

کمونیسم بین‌الملل نیز از این کار پیروی کرد و نشریه "اومانیته"^۲ فرانسه فریاد نگران‌کننده‌ای را سر داد:

خانواده را نجات دهید! ما را در کندوکاو بزرگ مان به نفع حق عشق یاری کنید. . . کمونیست‌ها با وضعیت بسیار سختی روبرو هستند. کشوری که قرار است انقلاب کنند، جهان فرانسوی، در خطر فلج شدن و خالی شدن از جمعیت است. بدخواهی یک سرمایه داری در حال مرگ، بداخلاقی آن، خودخواهی که ایجاد می‌کند، بدبختی، سقط جنین مخفیانه‌ای که آن را تحریک می‌کند، خانواده را نابود می‌سازد. کمونیست‌ها می‌خواهند برای دفاع از خانواده فرانسوی بجنگند. . . آن‌ها می‌خواهند یک کشور قدرتمند و یک نژاد بارور را برعهده بگیرند. اتحاد جماهیر شوروی راه را نشان می‌دهد. اما لازم است اقدامات فعالی برای نجات این تبار انجام شود.^۳

البته این نه تنها در تضاد مستقیم با اصول مارکسیستی است، بلکه در اصل همان چیزی است که در اظهارات نازی‌ها می‌خوانیم. حتا مجله "خانه‌ی بانوان"^۴ که به هیچ وجه در مورد دیدگاه خانواده اختلاف نظری ندارد، از نظر سبک متقاعدسازی این اظهارات قابل مقایسه است. این یک واقعیت قابل توجه است و همان‌گونه که جان استوارت میل مدت‌ها قبل اشاره کرده بود، ذهن استبدادی و مردسالار نمی‌تواند رهایی زن را از انقراض نژادی و مرگ عشق، معادل عاطفه و بازتولید انسانی با فرودستی برده وار، اولاد بیش از حد یا تصادفی، و عاطفه نوکرانه‌ای که هرگز گوینده را محکوم نمی‌کند، جدا سازد.

^۱ "کتابی برای والدین"، ترجمه رابرت داگلیش با عنوان "خانواده جمعی، کتابچه راهنمای والدین روسی" (نیویورک، دابل دی و کامپانی، ۱۹۶۷)، صفحات ۲۸-۲۷-۴۸ این شعارهای بسیار غیر مارکسیستی در تیماشف، همان منبع پیشین، ص ۱۹۸-۱۹۷ تجدید چاپ شده است.

^۲ L'Humanité یک روزنامه فرانسوی است. قبلاً ارگان حزب کمونیست فرانسه بود و با این حزب ارتباط دارد-م.

^۳ پ. والنت-کرتوریر، "انسانیت"، ۳۱ اکتبر ۱۹۳۵

^۴ Ladies' Home Journal این اولین بار در ۱۶ فوریه ۱۸۸۳ منتشر و در نهایت به یکی از مجلات برجسته زنان در قرن بیستم در ایالات متحده تبدیل شد-م.

بیست و هفت سال پس از انقلاب، موضع شوروی کاملاً معکوس شده بود. آزادی‌های رادیکال اولیه در ازدواج، طلاق، سقط جنین، مراقبت از کودکان و خانواده تا حد زیادی خلاصه شد و واکنش‌ها به گونه‌ای افزایش یافت که تا سال ۱۹۴۳، حتی تحصیل مختلط در اتحاد جماهیر شوروی لغو گردید. انقلاب جنسی تمام شد، ضدانقلاب پیروز شد. در دهه‌های بعد، افکار محافظه‌کار در جاهای دیگر خوشحال می‌شدند که به شوروی به عنوان یک موضوع درس در حماقت تغییر اشاره کنند.

ارتجاع در ایدئولوژی

فریود و تأثیر اندیشه روانکاو

فشارهای سرکوب رسمی نمی‌تواند دلیل ضدانقلاب باشد. زیرا در بیشتر جاها، انقلاب جنسی از درون فروپاشید و بیشتر به دلیل نقص‌های خود تضعیف شد، تا تأثیر نیروهای متخاصمی که برای سرکوب آن ترکیب شدند. به نظر می‌رسد که علل واقعی ضدانقلاب در این واقعیت نهفته است که انقلاب جنسی، شاید لزوماً، حتی ناگزیر، بر روبنای سیاست پدرسالارانه متمرکز شده بود، اشکال قانونی آن را تغییر داد، سوء استفاده‌های آشکارتر آن را دگرگون ساخت، حتی الگوهای آموزشی رسمی خودش را تغییر داد، اما فرآیندهای اجتماعی شدن تمایز خلقی و نقش را دست نخورده باقی می‌گذارد. نگرش‌ها، ارزش‌ها، عواطف اساسی - همه‌ی آن‌هایی که ساختار روانی چندین هزار ساله جامعه مردسالار را تشکیل می‌دادند - اگر نگوییم کاملاً دست نخورده باقی ماندند، به اندازه کافی متأثر نشدند. علاوه بر این، نهادهای اصلی سنت قدیمی، ازدواج پدرسالارانه و خانواده، هرگز یا به ندرت مورد چالش قرار نگرفتند. فقط سطح بیرونی جامعه تغییر کرد و در زیر سیستم اصلی، بدون مزاحمت حفظ شد. اگر منابع جدید، حمایت، تصویب جدید، توجیهات ایدئولوژیک جدید دریافت کند، می‌تواند دوباره بسیج شود. پدرسالاری می‌توانست، صرفاً به این دلیل که در ذهن و قلبش زندگی می‌کرد، جایی که ابتدا خود را در شرطی‌سازی سوژه‌هایش ریشه دوانده بود به سختی می‌توانست که اصلاحات کمی آن را بیرون کند. همان‌گونه که واقعاً عمل کرد و به‌عنوان یک نظام سیاسی کاملاً کارآمد، یک روش حکومت‌داری اجتماعی، بدون هیچ روبنای قابل مشاهده‌ای فراتر از خانواده، به قوت خود باقی بماند.

اخیراً، تعدادی از مطالعات برای بررسی روندهای محافظه‌کارانه‌ی سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۰ آغاز و باعث وخامت و وضعیت اقتصادی و تحصیلی زنان آمریکایی شده اند.^۱

^۱ رجوع کنید به گزارش رئیس جمهور درباره وضعیت زنان، ویلیام ال اونیل، "همه شجاع بودند، ظهور و سقوط فمینیسم در آمریکا" (شیکاگو، کوادرنگل، ۱۹۶۹)، "رازورزی زنانه" بتی فریدان (نیویورک، نورتون، ۱۹۶۳)، و مارلن دیکسون "چرا آزادی زنان؟" ریمارتز، نوامبر ۱۹۶۹. شکاف بین درآمد مردان و زنان از دهه سی رو به افزایش بوده است. در سال ۱۹۴۰ زنان هنوز ۴۵ درصد از مشاغل حرفه‌ای و فنی را در اختیار داشتند، اما در سال ۱۹۶۷ آن‌ها فقط ۳۷ درصد. در دهه ۱۹۳۰، زنان از هر پنج مدرک کارشناسی ارشد، دو و از هر هفت مدرک دکترا، یکی را دریافت کردند. با این حال، در سال ۱۹۶۲، تنها

این پژوهش‌ها آن وخامت را به واکنش پس از جنگ، خصومت محافظه کارانه یا ضد کمونیستی نسبت به شوروی یا سایر تجربیات سوسیالیستی نسبت می‌دهند، وضعیت اقتصادی که در آن زنان به عنوان نیروی کار ذخیره مورد استثمار قرار می‌گیرند، به طور دوره‌ای و به‌طور گسترده از شغل حذف می‌شوند، و وقتی دوباره معرفی می‌شوند، محدود به دست پایین آن می‌شوند. و در نهایت، به ایدئولوژی «خانه‌گرایی عالی»^۱ تبدیل می‌گردند. از آنجایی که چنین پدیده‌هایی تا حدی قبلاً مستند شده‌اند، آن‌چه در این‌جا ما را نگران می‌کند، جریان‌های پراکنده‌تر افکار در ادبیات و پژوهش، خاستگاه‌های فکری و فضای دوران ضدانقلاب است.

اگر قرار بود حمایت ایدئولوژیک جدیدی از نظم اجتماعی مردسالار، نقش‌های جنسی و خلق و خوی متفاوت مردانه و زنانه‌اش حاصل شود، نمی‌توانست از مذهب سرچشمه بگیرد، اگرچه دهه‌های مورد بحث شاهد احیای دینی، به‌ویژه در حوزه‌های معتبر و حوزه‌های تاثیرگذار ادبیات و دانشگاه بوده ایم. تقوای تی. اس. الیوت و تقدس نئوآرتدوکسی مد روز در آکسفورد و در نقد جدید به سختی می‌تواند بیش از انحراف کلی ذهن‌های ادبی و انتقادی از عقلانیت به غارهای اسطوره به عنوان قایق نجات برای کل جامعه استفاده کند. صورت‌بندی جدید نگرش‌های قدیمی باید از علم و به‌ویژه از علوم اجتماعی نوظهور روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی - مفیدترین و معتبرترین شاخه‌های کنترل و دستکاری اجتماعی - می‌آمد. برای غیرقابل انکار بودن باید ارتباطی، هرچند مشکوک، با علوم زیست‌شناسی، ریاضیات و پزشکی که به سهولت تایید شده‌اند وجود داشته باشد. برای رفع نیازهای جوامع محافظه کار و جمعیتی که برای انجام تغییرات انقلابی در زندگی اجتماعی بیش از حد بی‌میل یا بیش از حد سردرگم هستند، حتا با تغییر شدید واحدهای اساسی مانند خانواده، تعدادی از پیامبران جدید به صحنه آمدند تا آموزه قدیمی حوزه‌های جداگانه را به زبان مد روز علم بپوشانند.

تأثیرگذارترین آن‌ها بدون تردید قوی‌ترین نیروی ضدانقلاب فردی در ایدئولوژی سیاست جنسی در آن دوره زیگموند فروید بود. اگرچه در زمان لارنس در انگلستان و در آمریکا محبوبیت داشت، اما اعتبار تئوری‌های جنسی فروید در آن‌جا به برتری کاملی که در ایالات متحده دست یافتند، نرسید، و حتا کمتر حفظ شد. در آمریکا، تأثیر فروید تقریباً غیرقابل محاسبه است و به نظر می‌رسد که آمریکا، از بسیاری جهات به عنوان اولین مرکز انقلاب جنسی، به او نیاز دارد. گرچه عموماً به عنوان نمونه اولیه میل لیبرال به آزادی جنسی، و کمک کننده نشان‌دار در جهت نرم کردن بازدارهای سنتی بت پرستانه بر جنسیت پذیرفته شده است؛ تأثیر کار فروید و کار پیروان او، و حتا بیشتر از آن، کار مشهورکنندگان، منطقی سازی رابطه کینه‌آمیز بین جنسیت‌ها، تأیید نقش‌های سنتی و تأیید تفاوت‌های خلقی بود.

با طنزی تقریباً غم‌انگیز، اکتشافات یک پیشگام بزرگ، که نظریه‌های ناخودآگاه و تمایلات جنسی نوزاد کمک بزرگی به درک بشر بود، به مرور زمان برای حمایت از یک

یک تن از هر سه تنی که مدرک کارشناسی یا کارشناسی ارشد دریافت کرده بودند، زن بودند، از هر ده تن از کسانی که مدرک دکترای گرفتند، یک تن زن بود. (ارقام از دیکسون)
^۱ اصطلاح از اونیل است.

دیدگاه اساساً محافظه کارانه مورد استناد قرار گرفت. و با توجه به هدف انقلاب جنسی برای رهایی زن از انقیاد سنتی اش، موضع فرویدی در خدمت یک نگرش شدیداً ضدانقلابی قرار گرفت. اگرچه تاسف بارترین تأثیرات فرویدیسم مبتدل بسیار فراتر از مقاصد خود فروید بود، اما زن ستیزی در کار خود فروید بی‌بنیان نبود.

فروید در یک لحظه سردرگمی فروتنانه یک بار به شاگردانش اعتراف کرد: «اگر می‌خواهید درباره زنانگی بیشتر بدانید، باید تجربه خود را مورد بازجویی قرار دهید، یا به شاعران مراجعه کنید، وگرنه صبر کنید تا علم بتواند اطلاعات منسجم‌تری به شما بدهد.^۱» او در فرصتی دیگر به ماری بونا پارتۀ اعتراف کرد: «پرسش بزرگی که هرگز پاسخی به آن داده نشده و من با وجود سی سال تحقیق در مورد روح زنانه نتوانسته‌ام به آن پاسخ دهم این است که «یک زن چه می‌خواهد؟»^۲ در مواجهه با چنین عدم قطعیت اساسی، مایه تاسف است که فروید بر ساختن روانشناسی زنان تا این حد اصرار داشت.

احتمالاً تراژدی واقعی روانشناسی فرویدی این است که تفاسیر غلط آن از شخصیت زنانه بر اساس مشاهدات بالینی با اعتبار زیاد استوار بود. زنانی که به دنبال روانکاو بودند (و در بسیاری از موارد هنوز هم هستند) «زنان ناسازگار» زمان خود بودند، همه کسانی که در توصیف شیوای ویولا کلاین^۳، نشانه‌ی «نارضایتی گسترده، در واقع، از نقش جنسی خود» بودند:

این در احساس حقارت، در تحقیر جنسیت خود، در شورش علیه نقش منفعل آن‌ها، در حسادت به آزادی بیشتر انسان، در جاه‌طلبی برای برابری با انسان در دستاوردهای فکری یا هنری، در تلاش برای استقلال و در انواع وسایل برای جبران مضرات اجتماعی مرد نبودن، بیان شد.^۴

فروید از طریق کار بالینی خود توانست زنانی را مشاهده کند که از دو علت رنج می‌برند: بازدارندگی جنسی (گاهی به اندازه‌ای زیاد که باعث بروز علائم شدید، حتی هیستری می‌شود)^۵ و نارضایتی شدید از شرایط اجتماعی. به طور کلی، گرایش او این بود که دومی

۱ فروید، «زنانگی»، "سخنرانی‌های مقدماتی جدید در مورد روانکاو" (۱۹۳۳)، ترجمه جیمز استراچی (نیویورک، نورتون، ۱۹۶۴)، ص ۱۳۵

۲ فروید در نامه‌ای به بناپارت به نقل از ارنست جونز، "زندگی و کار زیگموند فروید" (نیویورک، کتاب‌های پایه، ۱۹۵۳)، جلد ۲، ص ۴۲۱

۳ Viola Klein (۱۹۰۸-۱۹۷۳) جامعه‌شناس بریتانیایی. کار او نشان داد که ایده‌های عینی در مورد ویژگی‌های زنان به صورت اجتماعی ساخته می‌شوند. او یکی از اولین محققانی بود که شواهد کمی را در مورد این موضوع اجتماعی-اقتصادی ارائه کرد. تحقیقات او نه تنها نقش‌های در حال تغییر زنان در جامعه را روشن کرد، بلکه درباره تغییرات اجتماعی و سیاسی مشخصی که به تسهیل این نقش‌های جدید کمک می‌کرد، نوشت و سخنرانی کرد-م.

۴ ویولا کلاین، "شخصیت زنانه، تاریخچه یک ایدئولوژی" (لندن، کیگان پل، ۱۹۴۶)، ص ۷۳-۷۲.

۵ اولین موارد فروید هیستریک بود. رجوع کنید به جلد یک از مجموعه مقالات او (۱۹۰۵-۱۸۹۳) ص ۲۷۹-۲۷۲، و دورا. "تجزیه و تحلیل یک مورد هیستری" (۱۹۰۹-۱۹۰۵) ویرایش شده توسط فیلیپ ریف (نیویورک، کالیر، ۱۹۶۶)

را بیش از حد وابسته به اولی بدانند، و در ارضای جنسی زنان، نوشدارویی را برای آن‌چه نشانه‌های اساسی ناآرامی اجتماعی در فرهنگ سرکوبگر بود، توصیه کند.

نخست

در بازنگری نظریه‌های فروید در مورد زنان، نه تنها باید از خود پیرسیم که او از شواهد موجود چه نتیجه‌ای گرفته، بلکه باید از خودمان پیرسیم که او از چه مفروضاتی آن‌ها را اخذ کرده است. فروید علائم بیمار خود را به عنوان شاهدهی بر نارضایتی موجه از شرایط محدودکننده تحمیل شده توسط جامعه نپذیرفت، اما به عنوان نشانه‌گرایش زنانه مستقل و جهانی، او این گرایش را "حسادت آلت تناسلی" نامید و منشأ آن را در تجربه کودکی ردیابی کرد^۱. نظریه خود را در مورد روانشناسی زنان بر این اساس استوار کرد، و آن‌چه را که او سه نتیجه روانشناسی زنانه، انفعال، مازوخسیم و خودشیفتگی می‌دانست، همسو نمود، به طوری که هر یک به حسادت آلت تناسلی وابسته یا مرتبط بودند.

از آن‌جایی که درک فرویدی از شخصیت زن بر اساس ایده حسادت آلت تناسلی است، نیاز به توضیحی مفصل و اغلب تکراری دارد^۲. با شروع تئوری حسادت آلت تناسلی، تعریف زن دارای بار منفی است - چیزی که نتیجه این واقعیت است که او مرد نیست و صرفاً "فقدان" آلت تناسلی است - فروید تصور می‌کرد که کشف جنسیت زن، به خودی خود، فاجعه‌ای با چنان ابعاد گسترده‌ای است که زن را در تمام طول زندگی آزار و بیشتر جنبه‌های خلق و خوی او را نشان می‌دهد. کل روانشناسی او در مورد زنان، که تمام روانشناسی و روانکاوای مدرن به شدت از آن نشأت می‌گیرد، بر پایه یک زن متولد شده در تجربه‌ای غم‌انگیز ساخته شده است. ظاهراً، فروید در این‌جا فقط اطلاعات ارائه شده توسط خود زنان، بیمارانی که داده‌های بالینی او را ارائه کرده‌اند، و اساس کلیات بعدی‌اش در مورد همه زنان را منتقل می‌کند. فروید بر این باور بود که از این طریق بود که به او اجازه داده شد ببیند که چگونه زنان این ایده را می‌پذیرند که زن به دنیا آمدن به معنای «اخته» به دنیا آمدن است:

همان‌گونه که از کار روانکاوای می‌آموزیم، زنان از همان دوران کودکی خود را مظلوم می‌دانند، به گونه‌ای که به ناحق کوتاه آمده و عقب می‌نشینند. و

۱ در اینجا روش فروید بسیار متفاوت از نگرش لیبرال و انسانی او نسبت به بیماران مبتلا به بازداری جنسی بود.

۲ به خصوص «زنانگی» را ببینید. پس از استفاده از اصطلاحات آشکاراً توهین آمیزی مانند «تجهیزات بسیار برتر پسر» (ص ۱۲۶)، «کلیتوریس به درد نخور زن» (ص ۱۲۷)، «کاستی دستگاه تناسلی» (ص ۱۳۲)، و «حقارت جنسی اصلی» (ص ۱۳۲)، فروید با مخاطبان خود این موضوع را طرح می‌کند که حسادت به آلت تناسلی مردانه، پایه و اساس کل نظریه او در مورد روانشناسی زنان است، و به آن‌ها هشدار می‌دهد که اگر قبل از فرضیه او تردید کنند، کل ساختار را خراب خواهند کرد: «اگر شما این ایده را رد می‌کنید و اعتقاد من به تأثیر نداشتن آلت تناسلی بر پیکربندی زنانگی را به عنوان یک ایده تعصب‌آمیز در نظر می‌گیرید، مطمئناً بی‌دفاع هستم.» (ص ۱۳۲). نقد من از تصورات فروید از زنان مرهون خلاصه‌ای منتشر نشده از فرانسیس کام است.

خشم بسیاری از دختران از مادرانشان، در آخرین تحلیل، از سرزنش او ناشی می‌شود که آن‌ها را به‌عنوان زن به جای مرد به دنیا آورده است.^۱

با فرض اینکه این درست بود، پرسش مهم، آشکارا، این است که پیرسیم چرا ممکن است چنین باشد. یا مرد بودن واقعاً یک پدیده ذاتاً برتر است؟ و در این صورت می‌توان «بهتر بودن» آن را به‌طور تجربی اثبات کرد و نشان داد، یا زن به اشتباه درک می‌کند و به اشتباه استدلال می‌کند که پست‌تر است؟ و باز هم باید پرسید چرا؟ چه نیروهایی در تجربه، جامعه و اجتماعی شدن او باعث شده است که خود را موجودی پست ببیند؟ به نظر می‌رسد پاسخ در شرایط جامعه مردسالار و موقعیت فرودست زنان در این جامعه نهفته باشد. اما فروید چنین خط استدلالی را دنبال نکرد و به جای آن علت‌شناسی تجربه دوران کودکی را بر اساس واقعیت بیولوژیکی تفاوت‌های آناتومیکی ترجیح داد.

در حالی که بسیار مایه تاسف است که فروید ترجیح می‌دهد فرضیه اجتماعی محتمل‌تر را دور بزند تا بر تحریفات ذهنیت کودک تمرکز کند، اما اگر به اندازه کافی عینی باشد که زن در یک محیط تحت سلطه مردانه زن متولد می‌شود، ممکن است تحلیل او منطقی گردد. فرهنگی که تمایل دارد ارزش‌های خود را حتا تا آناتومی نیز بسط دهد و بنابراین می‌تواند پدیده‌های بیولوژیکی را با نیروی نمادین سرمایه‌گذاری کند. به همان شکلی که ما درک می‌کنیم که شرایط آسیب‌زای سیاه‌پوست به دنیا آمدن در یک جامعه نژادپرست سفیدپوست، رنگ پوست را با ارزش نمادین در نظر می‌گیرد در حالی که چیزی در مورد ویژگی‌های نژادی به ما نمی‌گوید.

فروید با نادیده گرفتن بافت فرهنگی گسترده‌تر نارضایتی زنانه و جدا کردن آن در تجربه اولیه کودکی، مجدداً با قرار دادن عقده «اختگی» زنانه در کشف تمایز آناتومیک بین جنس‌ها توسط کودک، متن اجتماعی دوران کودکی را نادیده گرفت. فروید معتقد بود که کلید تجربه زنانه را پیدا کرده است - در آن لحظه‌ای که دختران متوجه می‌شوند "اخته شده اند" - "کشف مهمی که دختران کوچک قرار است انجام دهند:

آن‌ها متوجه آلت تناسلی برادر یا همبازی خود می‌شوند که به طرز چشمگیری قابل مشاهده و با ابعاد بزرگ است، بلافاصله آن را به عنوان هم‌تای برتر اندام کوچک و نامشخص خود می‌شناسند و از آن زمان به بعد قربانی حسادت آلت می‌شوند.^۲

در این‌جا چندین فرض غیرقابل توضیح وجود دارد: چرا دختر فوراً تحت تأثیر این گزاره قرار می‌گیرد که آلت بزرگ‌تر بهتر است؟ آیا او می‌تواند به همین راحت، با استدلال از ساده لوحی خودشیفتگی کودکانه، آلت تناسلی را یک ناهنجاری تصور کند و بدن خود را به عنوان یک هنجار در نظر بگیرد؟ همان‌گونه که فروید آشکارا بیان می‌کند،

^۱ فروید، "برخی از انواع شخصیت‌ها در کار روانکاو" (۱۹۱۵) مجموعه مقالات زیگموند فروید، ویرایش شده توسط جوان رویور (نیویورک، کتاب‌های پایه، ۱۹۵۹)، جلد ۴، ص ۳۲۳.

^۲ فروید، "برخی پیامدهای روانشناختی تمایزات تشریحی بین دو جنس" (۱۹۲۵) مجموعه مقالات، جلد ۵، ص ۱۹۰.

پسرها به وضوح این کار را می‌کنند، و در انجام این کار به روشننگری جنسی نه با این تفکر که بدنشان عجیب است، بلکه با «وحشت موجود مثله شده یا تحقیر پیروزمندانه نسبت به دختران» پاسخ می‌دهند.^۱ ثانیاً فرض می‌شود، برتری این «همتای برتر»، که گفته می‌شود دختر «به یکباره» در آلت تناسلی، خود را «تشخیص می‌دهد»، مربوط به رضایت‌های خودانگیزی جنسی^۲ دوران کودکی است. اما در این‌جا دوباره تجربه کودک چنین فرضی را پشتیبانی نمی‌کند.

بخش اعظم نظریه فرویدی بر این لحظه‌ی کشف استوار است و انسان متحیر می‌شود که چگونه در مورد زن، خلاصه کردن سناریوی عجیب حسادت آلت تناسلی، تکرار دوباره افسانه هبوط است، هبوطی که حوا در آن تنهاست.^۳ در کودکی، زن و مرد ابتدا در یک زمین بازی بهشتی ساکن می‌شوند که در آن نقش‌ها قابل تعویض، فعال و منفعل، مردانه و زنانه است. تا لحظه هیجان‌انگیزی که زن حقارت و اخته شدن خود را کشف می‌کند، از ما خواسته می‌شود باور کنیم که او کلیتوریس خود را آلت تناسلی (مردانه) در نظر گرفته است. آدم تعجب می‌کند که چرا؟ فروید معتقد است به این دلیل است که حوا با آن خودارضایی کرده است، و فروید فرض می‌کند که زن به این نتیجه خواهد رسید که بهترین چیزی که برای چنین اهدافی است باید آلت تناسلی باشد.^۴ فروید اصرار دارد که دوره خودانگیزی جنسی کلیتورال را در دختران «فالیک» بخواند.^۵

علاوه بر این، مکاشفه‌ای که فروید تصور می‌کرد زندگی زنانه را مسموم می‌کند، احتمالاً در بیشتر موارد، نگاه اتفاقی به مرد در حال ادرار یا حمام کردن است. هرگز توضیح داده نمی‌شود که چگونه دختر بچه از دیدن حمام یا ادرار کردن به دانشی که پسر با این پژوهش داستانی خودارضایی می‌کند، پرش منطقی می‌کند. حتا اگر اولین نگاه زن به آلت تناسلی مردانه در خودارضایی‌بازی اتفاق بیفتد، فرض فروید مبنی بر اینکه زن می‌تواند این مورد خارجی را بیشتر از کلیتوریس خود برای لذت خودانگیزی جنسی

۱ همان، ص ۱۹۱

² autoerotic

^۳ نه تنها آدم در قدرت جنسی شکوهی دارد که او اطمینان می‌دهد به گونه‌ای برتر تعلق دارد، بلکه حتی ترس‌های بعدی او از اخته شدن که پس از نگاه اجمالی به "موجود مثله شده" به سراغش می‌آید باعث می‌شود امیال ادیبی خود را سرکوب کند (از ترس انتقام یک پدر اخته‌کننده) و در این فرآیند فراخودی قوی ایجاد می‌کند که فروید معتقد است آن‌چه را که او به عنوان برتری اخلاقی و فرهنگی اجتناب‌ناپذیر و متعالی مرد توصیف می‌کند، توضیح می‌دهد.

^۴ از آن‌جایی که فروید در آن زمان احساس آزادی، برابری و فعال بودن می‌کند، می‌گوید: «دختر کوچک، یک مرد کوچک است». «زنانگی» ص ۱۱۸. تعصب مردانه فروید در اینجا آنقدر قوی است که یکپارچگی زبانی را از بین برده است: حالت اتوروتیک (خودانگیزی جنسی) نیز ممکن است در هر دو مورد، با تمام روشن‌سازی‌ای که انجام می‌دهد، «کلیتورال» نامیده شود. استفاده فروید بر این باور استوار است که خودارضایی جستجوی فعال لذت و فعالیت فی نفسه مردانه است. ما حق داریم به دیدگاه خود پایبند باشیم که در مرحله فالیک دختران، کلیتوریس منطقه اصلی شهوانی است. همان
^۵ ارنست جونز به درستی نگرش فروید را در اینجا "فالومرکزی" (نراندام مدار) توصیف کرد. چیزی در پس مفروضات فروید وجود دارد که یادآور فرضیه زن ستیز باستانی است که زنان فقط نهای ناکامل یا ناقص هستند، مثلاً آئسان‌های بدشکل. در دیدگاهی که آگوستین، آکویناس و غیره هم اشتراک دارند، مرد به عنوان هنجار غالب پذیرفته می‌شود.

بگیرد (زن تجربه احتمالی از خودانگیزی جنسی آلت تناسلی مردانه ندارد، زیرا مردان هیچ تجربه کلیتوری ندارند) مانند یک گمان، بی‌اساس است. با این حال، فروید معتقد بود که خودانگیزی جنسی زنان در نتیجه‌ی روشنگری رو به زوال می‌رود و در این «اثر شکفت‌انگیز دیگری از حسادت آلت تناسلی، یا کشف فرودستی کلیتوریس»^۱ را می‌توان یافت. در این‌جا، همان‌گونه که اغلب اتفاق می‌افتد، نمی‌توان روایت فروید را از چگونگی استدلال کودک از نحوه استدلال خود فروید جدا کرد، و زبان خودش، که همیشه تحقیرآمیز است، تمایل دارد این موضوع را به طور غیرقابل جبرانی مغشوش کند.^۲ در واقع، از آن‌جایی که او هیچ مدرک عینی برای هیچ نتیجه‌ای برای حمایت از تصور خود از حسادت آلت تناسلی یا عقده اختگی زنانه ندارد، از این‌جا که چگونه ذهنیتی که همه این رویدادها در آن ریخته می‌شوند کاملاً به خود فروید گرایش دارد، متعجب می‌شویم. یک سوگیری قوی مردانه، حتی یک سوگیری نسبتاً فاحش برتری طلب مردانه.

این تعصب معمولی مردانه از اصطلاحات و عبارات خود فروید، و نگرش متضمن آن، توسط پیروان او افزایش یافته و تأکید بیشتر شده است: دویچ به کلیتوریس به عنوان «جایگزین ناکافی» آلت تناسلی مردانه اشاره می‌کند. کارل آبراهام به «فقر در اندام تناسلی خارجی زنانه» در زنان اشاره و همه به این نتیجه می‌رسند که حتی بچه‌دار شدن هم می‌تواند جایگزین ضعیفی برای نارسایی ساختاری باشد.^۳ همان‌گونه که کلاین در نقد خود از فروید می‌گوید، این یک فرضیه عجیب است که «نیمی از بشریت باید دلایل بیولوژیکی داشته باشند تا به دلیل نداشتن چیزی که نصف دیگر دارند، احساس ضعف کنند» (اما نه برعکس).^۴ به خصوص عجیب است که تصور کنیم نیمی از نژاد باید فرودستی واضح و آشکار وضعیت اجتماعی خود را به دلایل بیولوژیکی خشن نسبت دهند، در حالی که بسیاری از عوامل اجتماعی امیدوارکننده در آن دخالت دارند.

به نظر می‌رسد که فروید با این فرضیه‌ی بسیار بعید، توانسته است بپندارد که زنان جوان اعتبار و حتی تا حدی وجود ویژگی‌های جنسی زنانه را به کلی نفی می‌کنند. مطمئناً اولین چیزی که همه بچه‌ها باید متوجه شوند این است که مادر پستان دارد در حالی که پدر هیچ پستانی ندارد. آن‌چه که احتمالاً تأثیر نسبتاً چشمگیر زایمان بر ذهن کودک است، همراه با آگاهی دختر، نه تنها از کلیتوریس، بلکه از واژن نیز است که در این‌جا نادیده گرفته می‌شود.

^۱ برخی از پیامدهای روانشناختی تمایزات تشریحی بین دو جنس، ص ۱۹۳

^۲ تمام داده‌های بالینی فروید همیشه شامل تجزیه و تحلیل او از بیماران و خود تحلیلی اوست. در مورد حسادت به آلت تناسلی، او شواهد بسیار کمی از بیماران دارد و توصیف او از تحقیر مردانه و سوگ زنانه پس از کشف تفاوت‌های جنسی، فوق‌العاده وصف‌الحالی است. هانس کوچولو (نوه خود فروید) یک پسر پنج ساله با نگرانی و سواسی برای "تاتی تاتی کردن" خود، بقیه داده‌های مردانه را ارائه می‌دهد. اگرچه این مورد، موضوعی تحسین برانگیز از تحقیقات بالینی دقیق بود، اما برای فروید یا هر کس دیگری به طور قابل توجهی دشوار بود و هست، زیرا اینکه چگونه کودکان برای اولین بار به دانش جنسی می‌رسند، الگوهای خانواده و فرهنگی بسیار متنوع هستند و توسط مجموعه متغیرها و عواملی در تجربه فردی، مانند تعداد، سن و جنسیت خواهر و برادر، قدرت و قوام تابو برهنگی و غیره پیچیده‌تر می‌شود.

^۳ کارل آبراهام، "تجلیات عقده اختگی زن"، مجله بین‌المللی روانکاوی، جلد ۳، مارس ۱۹۲۲.

^۴ کلاین، همان منبع پیشین، ص ۸۴-۸۳ و ۶۹

فروید در فرمول‌بندی نظریه حسادت آلت تناسلی، نه تنها امکان توضیح اجتماعی برای نارضایاتی زنانه را نادیده گرفت، بلکه با فرض حسادت واقعی به اندامی که از طریق آن مرد متمایز می‌شود، از آن جلوگیری کرد. از آنجایی که اتهام زدن به زنان بالغ با این ارزش‌ها، بیهوده به نظر می‌رسد، کودک و تجربه‌ای شدید که در دوران کودکی قرار دارد، مورد استناد قرار می‌گیرد. تقریباً تمام رشد زنانه، تعدیل شده یا ناسازگار، اکنون بر حسب لحظه فاجعه‌آمیز اختگی کشف شده، قابل مشاهده است.

تا کنون، فروید صرفاً یک خط استدلالی را دنبال کرده است که به درستی یا نادرست، به ذهنیت زن‌های جوان نسبت می‌دهد. درست یا غلط، گزارش او ظاهراً چیزی بیشتر از توصیف چیزی است که دختران به اشتباه به آن اعتقاد دارند. اما نسخه‌ی دیگری نیز در روایت فرویدی وجود دارد. زیرا در حالی که ظاهراً کشف اختگی او یک تجربه جهانی در زن است، پاسخ او به این سرنوشت معیاری است که با آن سلامت، بلوغ و آینده زن از طریق یک سری مراحل نسبتاً دقیق تعیین می‌شود: «پس از اینکه زنی از زخم خودشیفتگی خود آگاه شد، مانند یک جراح، احساس حقارت در او ایجاد می‌شود. هنگامی که او از اولین تلاش خود برای توضیح نداشتن آلت تناسلی به عنوان تنبیهی شخصی برای خودش گذشت و متوجه شد که این شخصیت جنسی یک شخصیت جهانی است، شروع به شریک کردن تحقیر مردان نسبت به جنسیتی می‌کند که از یک جهت بسیار مهم، پست‌تر است»^۱ «زن ابتدا مادرش را سرزنش می‌کند، «که او را با تجهیزات ناکافی به دنیا فرستاده است» و «تقریباً همیشه مسئول نداشتن آلت تناسلی (مردانه برای) او شناخته می‌شود»^۲. باز هم زیان خود فروید در این جا هیچ تمایزی بین واقعیت و فانتزی زنانه قائل نیست. این کافی نیست که دختر جنسیت خود را رد کند. اگر می‌خواهد بالغ شود، باید خودش را به سمت یک شیء مردانه هدایت کند. این به عنوان آغاز مرحله ادیپی در جنس ماده تعیین می‌شود. به ما گفته می‌شود که دختر اکنون امید باردار کردن مادرش را از دست می‌دهد، جاه طلبی که فروید به او نسبت می‌دهد. (آدمی شگفت زده می‌شود که چگونه کودک، حاملگی را کشف کرده است، فرآیندی پیچیده و ظریف که کودکان به تنهایی آن را کشف نمی‌کنند، و حتا همه تازه بالغان نمی‌توانند آن را درک کنند.) گفته می‌شود که این دختر تصور می‌کند که مادرش او را به عنوان قضاوت در مورد بی‌لیاقتی گسترده او یا احتمالاً به دلیل جرم خودارضایی مثله کرده و اکنون توجه مضطرب خود را به پدرش معطوف کرده است»^۳.

در این مرحله از کودکی، دختر کوچک ابتدا انتظار دارد پدرش بزرگواری کند و به او یک آلت تناسلی مردانه اعطا نماید. بعداً ناامید از این امید، می‌آموزد که به آرزوی به دنیا آوردن فرزندش رضایت دهد. کودک به عنوان موردی عجیب اطلاق می‌شود. او در واقع آلتی تناسلی است، نه یک نوزاد: «میل جنسی دختر به وسیله‌ی اسباب به موقعیت خود می‌لغزد. واقعاً هیچ راه دیگری برای بیان معادله «آلت تناسلی-کودک»^۴

۱ "برخی پیامدهای روانشناختی تمایز تشریحی بین دو جنس" ص ۱۹۲

۲ همان، ص ۱۹۳

۳ توصیف رشد روانشناختی زنان از سه دستاورد فروید در نظریه جنسی، "زنانگی"، "برخی پیامدهای روانشناختی تمایز تشریحی بین دو جنس" و "جنسیت زنانه" است.

۴ "برخی پیامدهای روانشناختی تمایزات تشریحی بین دو جنس" ص ۱۹۵

وجود ندارد. اگرچه او هرگز امیدی به دستیابی به آلت تناسلی مردانه را از دست نخواهد داد ("ما باید این آرزو را برای داشتن آلت تناسلی به عنوان یک آرزوی زنانه بشناسیم")، یک نوزاد به اندازه یک دختر به آلت تناسلی مردانه نزدیک است. آرزوی آلت تناسلی جدید به یک نوزاد دگرگون شده است، آلت تناسلی با روکش زنانه عجیب و غریب، که مزیتی بیشتری نسبت به یک جاه‌طلبی قابل احترام را دارد. (جالب است که فروید باید تصور کند که ترس دختر جوان به جای تجاوز، در مورد اخته شدن است، پدیده‌ای که دختران به راستی و با دلیل از آن می‌ترسند، زیرا تجاوز برای آن‌ها اتفاق می‌افتد ولی در خصوص اختگی چنین نیست)^۱ فروید به ما می‌گوید دختران مقداری از اضطراب خود را در مورد اخته کردنشان رها می‌کنند، اما هرگز دست از حسادت و کینه توزی نسبت به آلت تناسلی خود^۲ بر نمی‌دارند و بنابراین در حالی که «ناتوان» هستند، به‌عنوان یک خطر دائمی برای مردی که به خوبی تأمین می‌شود، در دنیا باقی می‌مانند. در این‌جا مضامینی از تضاد کم‌رنگ سرمایه داری بین دارندگان و نداشته‌ها وجود دارد. به نظر می‌رسد که این دلیل ترس قابل توجهی از زنان است که در ایدئولوژی فرویدی ذاتی است و نیروی اتهام حسادت آلت تناسلی هنگامی که به زنان بالغ وارد می‌شود.

«عاشقانه خانوادگی» فرویدی، روان‌درام خانگی وحشتناک‌تر از یک سریال، همچنان ادامه دارد. دختر کهن الگو اکنون به مرحله ادیپی میل به پدرش پرتاب شده است، زیرا نسبت به نارسایی کلی کلیتوریس و در نتیجه جنسیت و خود مجاب شده است. در همین حال، پسر به قدری از پیامدهای روشن‌گری جنسی وحشت زده است که در ابتدا اطلاعات را دوباره می‌چلاند و بعداً فقط با همراهی کشف تمایز جنسی با تحقیر شدید زن می‌تواند آن را جذب کند. درک این موضوع دشوار است که با کنار گذاشتن زمینه اجتماعی، همان‌گونه که نظریه فروید قاطعانه این کار را انجام می‌دهد، یک پسر می‌تواند تا این حد به برتری آلت تناسلی خود متقاعد شود. با این حال فروید به ما اطمینان می‌دهد که «در نتیجه کشف فقدان آلت تناسلی زنان، ارزش آن‌ها [زنان] برای دختران، همان‌گونه که برای پسران و شاید بعداً برای مردان کاهش می‌یابد، برای دختران (نیز) پایین می‌آید.^۳»

درگیری با پدر به پسر هشدار می‌دهد که ممکن است فاجعه اختگی برای او نیز پیش بیاید. او نسبت به علامت رجولیت خود محتاط می‌شود و از ترس، تمایلات جنسی خود را برای مادرش تسلیم می‌کند^۴. تفسیر فروید از هیجان‌ات روان رنجور زندگی خانوادگی هسته‌ای ممکن است به خودی خود شواهد قابل توجهی از تأثیرات مخرب این نهاد باشد، زیرا از طریق والدین، مجموعه‌ای از ابژه‌های جنسی اولیه را که یک

۱ «زنانگی» ص ۱۲۸

۲ رجوع کنید به "جنسیت زن" (۱۹۳۱)، مجموعه آثار، جلد پنجم، صص ۲۷۲-۲۵۲

۳ "زنانگی" ص ۱۲۷

۴ "برخی پیامدهای روانشناختی تمایز تشریحی بین دو جنس" و جاهای دیگر در پیوند با عقده ادیپی در مردان.

جفت بزرگسال هستند به خردسالان ارائه می‌دهد. اگر حتی از نظر جسمی ممکن است، آمیزش آن‌ها با محارم باشد.

در حالی که فروید قویاً توصیه می‌کند که تمام امیدهای ماندگار برای دستیابی به آلت تناسلی مردانه در دوران بارداری رها و تصعید شود، آن‌چه او تأکید می‌نماید صرفاً یک جابجایی است، زیرا حتی تمایلات مادری نیز بر آخرین بقایای آرزوی آلت تناسلی مردانه استوار است. به ما گفته می‌شود، همان‌گونه که دختر به رشد خود ادامه می‌دهد، هرگز امید داشتن آلت تناسلی را که اکنون به درستی با یک نوزاد برابری می‌کند، از دست نمی‌دهد. بنابراین مردان به زنان عشق می‌ورزند، یا بهتر است بگوییم به تصورشان از زنان، در حالی که زنان رشد می‌کنند تا نوزادان را دوست داشته باشند^۱. گفته می‌شود که این زن با جدیت به جست‌وجوی غم‌انگیز فالیک خود در زایمان ادامه می‌دهد، و هرگز از شرایط ادیبی خود که خواستار داشتن آلت تناسلی با بچه‌دار شدن بود، پیشی نمی‌گیرد. "خوشبختی او بسیار زیاد است اگر بعداً این آرزو برای یک نوزاد در واقعیت برآورده شود، و به ویژه اگر کودک پسر کوچکی باشد که آلت تناسلی که آرزویش را کرده بود با خود بیاورد^۲". منطق فرویدی موفق شده است زایمان، یک دستاورد چشمگیر زن، و تنها کارکردی که منطق آن به او اجازه می‌دهد، به چیزی جز شکار اندام مردانه تبدیل سازد. حتی زایمان به نوعی حق مردانه می‌شود، زیرا نوزادان آلت تناسلی جایگزین هستند. زن در تنها کارکردی که نظریه فروید برای او توصیه می‌کند، یعنی تولید مثل، بهترین است. علاوه بر این، گفته می‌شود که گزینه جنسی او در واقع بسیار کوچک‌تر از آن است تا بتوان او را به عنوان یک عامل سازنده در این‌جا واجد شرایط دانست، زیرا فروید بارها بیان می‌کند که زن گزینه جنسی کمتری نسبت به مرد دارد. بنابراین به زن حتی در وجود محدود و تجهیزات بیولوژیکی درجه دومش اعتبار بسیار کمی اعطا می‌شود: اگر زن یک یتیم خانه کامل از فرزندان خود را تحویل دهد، آن‌ها (فرزندان) فقط تعداد زیادی آلت مصنوعی خواهند بود.

تا زمانی که خودانگیزی جنسی فعال «فالیک» متوقف نشود، با پذیرش حقارت کلیتورال، بلوغ صحیح نمی‌تواند ادامه یابد. در این‌جا فروید به طور خاص تجویز می‌کند: «خودارضایی، در همه رویدادهای کلیتوریس، یک فعالیت مردانه است و حذف تمایلات جنسی کلیتورال پیش شرط لازم برای رشد زنانگی است^۳». (زنانگی هم به عنوان طبیعی و هم سالم تجویز می‌شود که بعداً به طور دقیق تری به بررسی آن خواهیم پرداخت.) خودانگیزی جنسی نوجوانان غیرقانونی و پرهیز برای اصلاح رشد زنان ضروری است. در دختری که رشدش تا این‌جا خوش شانس بوده است، هنوز موافقی وجود دارد: «او حقیقت اختگی خود، برتری در نتیجه مرد و حقارت خود را تصدیق می‌کند، اما در مقابل این واقعیت‌های ناخوشایند نیز عصیان می‌کند^۴». فروید این را یک امر طبیعی می‌داند که «ساختار، بدون مبارزه خودش را با عملکردش وفق

^۱ "زنانگی"، ص ۱۳۴

^۲ همان، ص ۱۲۸

^۳ "برخی پیامدهای روانشناختی تمایزات تشریحی بین دو جنس" ص ۱۹۴

^۴ "جنسیت زنانه" ص ۲۵۷.

نمی‌دهد^۱». و به این ترتیب است که در حالی که زن بازسازی شده به دنبال تحقق در زندگی اختصاص داده شده به تولید مثل است، دیگران در خطای آرزوی وجودی فراتر از سطح بیولوژیکی حبس به زایمان و تولید مثل در اشتباهی که فروید آن را «عقد مردانگی»^۲ می‌نامد، ادامه می‌دهند. اینگونه می‌توان بسیاری از زنان منحرف را توضیح داد، چه آن‌هایی که تمایلات جنسی را کنار می‌گذارند یا آن را به سمت اعضای جنس خود منحرف می‌کنند، و هم آن‌هایی که «هدف مردانه» را دنبال می‌کنند. گروه دوم در بارداری آشکارا و صادقانه به دنبال آلت تناسلی نمی‌گردند، بلکه می‌خواهند وارد دانشگاه شوند، مسیری خودمختار یا مستقل در زندگی دنبال کنند، فمینیسم را پی بگیرند، یا پی‌قرار شوند و به درمان «اعصابی» نیاز داشته باشند. روش فروید این بود که چنین زنان «نابالغ» را به عنوان افراد «واپس‌گرا» یا ناقص، موارد بالینی «پرورش شکست‌خورده» مورد سرزنش قرار دهد^۳.

چگونه حسادت آلت تناسلی، سرکوب شده اما هرگز غالب نمی‌شود، اما به منبع اصلی سلامت یا آسیب‌شناسی تبدیل می‌شود. این حسادت، خوب یا بد در زندگی زنانه به یک نیروی تصمیم‌گیری مرموز به نام «عامل سرشتی»^۴ واگذار می‌شود. در نتیجه، اگر زنی سرنوشت خود را با ظرافت انجام دهد- اگرچه هنوز عضوی از گونه آشکارا پست است- حداقل ممکن است وضعیت اسفناک خود را بپذیرد و خود را به زایمان محدود کند. اما اگر او سرکشی کند، به دنیای بزرگتری حمله خواهد کرد که فروید به طور ناخودآگاه باور دارد که به خودی خود «قلمرو» مردانه است و به دنبال «رقابت» و در نتیجه تهدید مردان است. سپس ممکن است او به «عقد مردانگی» یا «تعرض مردانه» محکوم شود.

در چنین مواردی فروید و مکتب‌اش پس از او، تمام توان خود را به کار می‌گیرند تا او را به خطای روش‌هایش متقاعد کنند: با اقناع ملایم، تمسخر خشن، و هنگامی که فروید بیسم مبتدل به قدرت رسید، با پاسبانی ذهنی واقعی «روانشناسی عامه‌پسند»، مرتد باید سازگار یا تسلیم شود. هیچ‌گاه نمی‌دانیم که چه مدرکی وجود دارد که نشان دهد همه فعالیت‌های انسان (متمایز از بیولوژیکی یا باروری)، جالب یا غیر جالب، «قلمرو» تعیین‌شده مردانه، در واقع ذاتاً چنین هستند، یا بر اساس چه دلایل بیولوژیکی می‌توان ثابت کرد که سواد، دانشگاه یا حرفه‌ها ذاتاً مردانه اند. به راحتی می‌توان گفت که فروید عرف را با ذات اشتباه می‌گیرد، یعنی همان تسلط مرد بر شیوه‌های فرهنگی برای طبیعت، اما فرضیه او آن قدر با علاقه مصلحت‌آمیز سنگین شده که انجام این کار به معنای ساده لوح خواندن اوست.

^۱ «زنانگی» ص ۱۱۷

^۲ the masculinity complex

^۳ «و اگر دفاع در برابر زنانگی بسیار شدید است، از چه منبع دیگری می‌تواند قدرت خود را به جز تلاش برای مردانگی که بیان قبلی خود را در حسادت آلت تناسلی کودک یافت و ممکن است نام خود را از همین جا گرفته باشد، به دست آورد.» «جنسیت زنانه» ص ۲۷۲

^۴ رجوع کنید به «زنانگی»، ص ۱۳۰، و جاهای دیگر، هم‌چنین «تجزیه و تحلیل پایان‌پذیر و پایان‌ناپذیر» مجموعه آثار، جلد ۵.

^۵ «زنانگی» ص ۱۳۰.

فلسفه‌ای که فرض می‌کند «تقاضای عدالت، تعدیل حسادت است»^۱ و به محرومان اطلاع می‌دهد که شرایط محرومیت‌شان ارگانیک، بنابراین غیرقابل تغییر است، می‌تواند از بی‌عدالتی بسیاری چشم‌پوشی کند. می‌توان توصیه‌های چنین فلسفه‌ای را برای سایر گروه‌های محروم که از وضعیت موجود ناراضی هستند، پیش‌بینی کرد، و از آن‌جایی که تأثیرات اجتماعی و سیاسی چنین خطوط استدلالی کاملاً واضح است، دشوار نیست که بفهمیم چرا فروید سرانجام به عنوان متفکری در جوامع محافظه کار تا این حد محبوب شد.

فروید فرصتی عالی را برای گشودن دری به روی صدها مطالعه روشنگرانه در مورد تأثیر فرهنگ برتری‌طلبی مردانه بر رشد خود^۲ زن جوان رد کرده بود و ترجیح می‌داد در عوض ستمش را بر اساس قانون اجتناب‌ناپذیر «زیست‌شناسی» تقدیس کند. تئوری حسادت آلت تناسلی آن‌قدر درک را مبهم کرده است که تمام روانشناسی از آن زمان تاکنون این موضوع علیت اجتماعی را کشف نکرده است. اگر حسادت آلت تناسلی-همان طور که بعید به نظر می‌رسد- می‌تواند معنایی داشته باشد، تنها در بافت فرهنگی کلی جنسیت مولد است. و در این‌جا به نظر می‌رسد که دختران خیلی قبل از اینکه آلت تناسلی برادرشان را ببینند، به طور کامل از برتری مرد آگاه هستند. این بخشی از فرهنگ آن‌هاست، آن‌قدر در تبعیض‌گذاری مدرسه و خانواده، در تصویری که از هر جنس توسط همه رسانه‌ها، مذهب، و در هر مدلی از دنیای بزرگسالان که آن‌ها درک می‌کنند به آن‌ها ارائه می‌شود، وجود دارد که با هم ارتباط برقرار کنند. و از آن‌جایی که آن‌ها تا به حال هزاران نشانه جنسی دیگر را یاد گرفته‌اند، نسبت به اندام تناسلی متمایز پسر، زائد یا بی‌ربط خواهد بود. دختران در مواجهه با شواهد عینی زیادی از موقعیت برتر مرد، که از هر طرف احساس استهلاکی را که در آن نگاه‌داری می‌شوند، حس می‌کنند، نه به آلت تناسلی، بلکه فقط به آن‌چه که آلت تناسلی به آن تظاهر اجتماعی می‌دهد حسادت می‌کنند. به نظر می‌رسد فروید یک سردرگمی بزرگ و نسبتاً احمقانه بین زیست‌شناسی و فرهنگ، آناتومی و وضعیت، ایجاد کرده است. آشکارتر است که مخاطبان او چنین سردرگمی را سودمندی دانند.

هر چقدر هم که فروید راضی به نظر برسد، ظاهراً جنبش فمینیستی تهدیدی قابل توجه برای او بوده است. اظهارات وی در مورد زنان اغلب با سخنانی نیش‌دار در برابر دیدگاه فمینیستی مشخص می‌شود. اتهام حسادت آلت تناسلی علیه همه شورشیان بارها و بارها تکرار می‌شود، افسوسنی برای خلع سلاح شیخ زنان رهایی یافته یا روشنفکر، چیزهای عجیب و غریبی که در تلاشی بیهوده خود را به دردسر بیهوده می‌اندازند تا حقارت ارگانیک خود را که فروید داشتن آلت تناسلی را یک امر ضروری فرض می‌کند با ضربه زدن به دستاوردهای فرهنگی جبران کنند. او حتا از زنانی که در روانکاوای او مشورت می‌کنند شکایت دارد تا آلت تناسلی به دست آورند^۳. از آن‌جایی که این عبارت

۱ همان، ص ۱۳۴

² ego

^۳ "علی‌رغم همه چیز، در نهایت آرزوی به دست آوردن آلت مردانه مناسب، ممکن است به‌اندکیز ههایی کمک کند که یک زن بالغ را به سمت تجزیه و تحلیل سوق می‌دهد... یک ظرفیت، به عنوان مثال، انجام یک حرفه روشنفکری که اغلب ممکن است به عنوان یک تغییر والایش شده این آرزوی

مبهم است، لازم است ترجمه شود: بیماران زن با او مشورت کردند به این امید که در کار خود سازنده‌تر شوند. فروید در ازای دستمزد هر کاری که می‌توانست انجام داد تا آن‌ها را به عنوان انحرافات غیرطبیعی حقه‌کنند^۱. فروید که متقاعد شده است که ارتباط بین آلت تناسلی و توانایی فکری بی‌تردید ارگانیک است، با یک شانه بالا انداختن صمیمانه اعتراض می‌کند: «در زمینه روانی عامل بیولوژیکی حقیقتاً کف قضیه است^۲». برتری فکری مرد، که بر اساس سرشت با آلت تناسلی مرتبط است، برای فروید نزدیک به یک واقعیت قابل تشخیص و کمینه‌ای از تسلائی قابل توجه است.

فروید معتقد بود که دو جنبه از شخصیت زن به طور مستقیم با حسادت آلت تناسلی مرتبط است: فروتنی و حسادت. به ما گفته می‌شود که این خود نامیدی زن به دلیل «نقص» «اختگی» اش است که باعث شرمساری شناخته شده‌ی زنان می‌شود. آدم شگفت زده می‌شود که جوانمردی ویکتوریایی چقدر می‌تواند با جفنگ‌های خود در مورد «عفت» رفتار کند. فروید شرم را به عنوان یک ویژگی زنانه «در حد عالی» معرفی کرد. به نظر او هدف آن صرفاً پنهان کردن نقص ناگوار زن است. همان‌گونه که در میان بدوی‌ها، امروز نیز زن اعضای خود را نهان می‌سازند تا زخم خود را پنهان کند. وقتی فروید پیشنهاد می‌کند که تواضع در زنان در اصل «برای پنهان کردن کمبود دستگاہ تناسلی» طراحی شده است، او حتا حاضر است موهای ناحیه تناسلی را به عنوان پاسخ «خود طبیعت» برای پوشاندن عیب زن توصیف کند^۳.

اگرچه این یکی از عقاید مورد علاقه فروید است که زنان به تمدن کمک نکرده‌اند و به دلایل سرشتی نمی‌توانند کمک کنند (اتو واینینگر، متفکر زن ستیز که فروید اغلب مدیون او بود، نابغه خود را مردانه و نابغه زن را در تضاد می‌دانست) فروید می‌پذیرد که

سرکوب شده شناخته شود^۴. ("زنانگی" ص ۱۲۵). اما آنچه باید اتفاق بیفتد این است: "آرزوی برآورده نشده برای آلت تناسلی باید به آرزوی کودک و مردی که آلت تناسلی مردانه دارد تبدیل شود." ("تحلیل پایان پذیر و پایان ناپذیر"، ص ۳۵۵). تلاش فکری یا تمایل برای تحقق انسانی فراتر از این دستور محدود کننده، به عنوان دوجنس‌گرایی سرکوب نشده یا "تلاش مردانه" که در آن "آرزوی مردانگی در ناخودآگاه ادامه دارد، و... تأثیر آزاردهنده‌ای اعمال می‌کند مورد انتقاد قرار می‌گیرد." (همان) کار دشواری است و فروید اعتراف می‌کند که «در هیچ نقطه‌ای از کار تحلیلی، فرد بیشتر از زمانی که می‌خواهد یک بیمار مونث را متقاعد کند که آرزوی آلت تناسلی مردانه را به دلیل غیرقابل تحقق بودن آن رها سازد، از این احساس ظالمانه که «با بادهای سخن می‌گوید» رنج نمی‌برد.» "تحلیل پایان پذیر و پایان ناپذیر"، ص ۳۵۶

۲ "ما اغلب احساس می‌کنیم که وقتی به آرزوی آلت تناسلی مردانه و تعرض مردانه (masculine protest) ادلر قدرت را جنس مذکر و ضعف را با جنس مونث همانند می‌دانست به این دلیل عقده تعرض مردانه یا اعتراض مردانه را مطرح کرد و آن را شکلی از جبران افراطی دانست که هم مردان و هم زنان در موقع احساس عدم کفایت و یا حقارت به آن متوسل می‌شوند. به عبارتی دیگر، ادلر مهتری و کهنتری و ناچیزی را با مردانه نبودن و یا زنانگی معادل می‌دانست و عمل جبرانی آن را تعرض مردانه نامید-م). رسیدیم، در تمام لایه‌های روانی رخنه کرده و به بستر رسیده ایم و وظیفه ما انجام شده است. و این احتمالاً درست است، زیرا در زمینه روانی عامل بیولوژیکی واقعاً کف لایه است. انکار زنانگی قطعاً باید یک واقعیت بیولوژیکی و بخشی از معماری بزرگ جنسیت باشد." همان، ص ۳۵۷-۳۵۶

۳ "زنانگی" ص ۱۳۲

۴ همان

زنان ممکن است بافندگی و بافتنی را اختراع کرده باشند، اکتشافاتی که از انگیزه های یکسان، نیاز به پنهان کردن بدشکلی خود سرچشمه می‌گیرد.^۱

اتهامی عامیانه به حسادت زنانه نیز بخشی از برنامه فروید است و او به ما اطمینان می‌دهد که این رذیله از حسادت آلت تناسلی نیز سرچشمه می‌گیرد.^۲ او بر این عقیده است که مردان کمتر مستعد حسادت جنسی هستند (در بسیاری از مواقع فروید استاندارد دوگانه را به خوبی بیان می‌کند که زندگی، مردان را از نظر فرصت‌های جنسی غنی‌تر می‌سازد) و فقط هوشیاری شوهران، پدران و برادران را تنها مراقبت هوشیارانه صاحبان اموال را می‌بیند. ازدواج تک همسری نهادی است که او در آن ایراد زیادی پیدا کرد، اما عمدتاً به این دلیل که آزادی مردانه را مختل می‌کند. نسبت دادن حسادت اخلاقی و حس اخلاقی پایین به زنان، فروید را به اظهاراتی از این دست الهام می‌بخشد: «این واقعیت که زنان را باید دارای حس عدالت کمی دانست، بدون شک به غلبه حسادت در زندگی ذهنی آن‌ها مربوط می‌شود.^۳» با توجه به موقعیت اجتماعی زنان، این اتهام بسیار زیانباری است، زیرا متهم کردن گروهی محروم به کینه توزی و عدم احساس انصاف، به منزله بی‌اعتباری یا محروم کردن اعضای آن از موقعیت اخلاقی است که تنها ادعای آن‌ها برای رفتار عادلانه است.

در اوج انقلاب جنسی، دکترین فروید در مورد حسادت آلت تناسلی، در واقع یک اتهام فوق العاده زمان بندی شده است، که احساسات مردانه را قادر می‌سازد تا تهاجمی دوباره ترتیب دهند، همان‌گونه از زمانی که ژست جوانمردی مد شد، زن ستیزی آشکار ناپدید شد. تمام بار مسئولیت و حتا گناه، اکنون بر دوش هر زنی است که مایل به ماندن در جای خود نیست. تئوری حسادت آلت تناسلی، سرزنش رنج چنین زنی را به جنس زنی منتقل می‌کند که جرأت آرزوی رسیدن به وضعیت غیرممکن بیولوژیکی را دارد. هرگونه اشتیاق به وجودی کمتر تحقیق‌آمیز و محدود، بلافاصله به انحراف غیرطبیعی و غیرواقعی از هویت ژنتیکی و در نتیجه سرنوشت او نسبت داده می‌شود. تصور می‌شود زنی که به عنوان مثال در خلق و خو، موقعیت و نقش زنانه، در برابر «زنانگی» مقاومت می‌کند، دچار روان رنجوری می‌شود، زیرا زنانگی سرنوشت او به عنوان «اناتومی سرنوشت است». او با طفره رفتن از تنها سرنوشتی که طبیعت به او اعطا کرده است، به هیچ چیز دست نمی‌زند.

روش دایره‌ای فروید در فرمول‌بندی حسادت آلت تناسلی با گزارش برداشت‌های تحریف شده کودکان شروع می‌شود و به تدریج آن‌ها را به عنوان واکنش صحیح می‌پذیرد، نسخه غیرمسئولانه خود را از زمینه اجتماعی-جنسی ارائه می‌کند و سپس، از طریق یک سری تغییرات تقریباً نامحسوس، از توصیف به شکلی از نسخه‌ای می‌رود که تداوم وضعیت موجود مردسالارانه را تحت پوشش سلامت و عادی بودن تضمین می‌کند. جدای از تمسخر، دوره ضدانقلاب هرگز از سلاح پژمرده یا مخرب‌تر از اتهام فرویدی به حسادت آلت تناسلی علیه شورش فمینیستی استفاده نکرد.

^۱ همان

^۲ همان، ص ۱۳۴. این اتهام در "جنسیت زنانه" و تعدادی از جاهای دیگر نیز آن‌جام می‌شود.

^۳ همان

دوم

از آن جایی که تصور فروید از شخصیت زن به همان اندازه که به انگیزه روانشناختی حسادت آلت تناسلی بستگی دارد، به درک او از زیست‌شناسی وابسته است، لازم است قبل از ادامه، اولی را ترسیم کنیم. زیرا بزرگ‌ترین تحریف در نظریه روان‌شناسی زنانه فروید از ناتوانی زن، ناخودآگاه یا عمدی، در جدا کردن دو پدیده کاملاً متفاوت، یعنی زیست‌شناسی مرد و وضعیت زنانه ناشی می‌شود. با استنباط اینکه دومی نه محصول یک موقعیت اجتماعی بلکه به نوعی اجتناب ناپذیر، تقریباً به همان اندازه محصول طبیعت است، به نظر می‌رسد فروید مشتاق است ما را متقاعد سازد که آنچه دنیای مرد از زن ساخته است، فقط همان چیزی است که طبیعت ابتدا از او ساخته بود.

به طور کلی، فروید مردانه را با فعالیت، مؤنث را با انفعال تعریف و شناسایی می‌کند.^۱ او این موضوع را استوار بر دو دلیل منطقی می‌داند: رفتار جنسی معاصرانش، چه در تظاهرات اجتماعی و چه در تظاهرات جنسی، و ویژگی‌های مواد و فرآیندهای زیست‌جنسی: گفته می‌شود که اسپرم و دخول فعال و دریافت واژینال و تخمک‌ها غیرفعال هستند.^۲ داده‌های بیولوژیکی اغراق‌آمیز هستند؛ نه تنها تخمک از لوله‌های فالوپ عبور می‌کند بلکه به این ترتیب در فعالیت شرکت می‌کند، بلکه اسپرم‌ها را گرفته، نگه می‌دارند و با حرکت غوطه‌ورانه دهانه رحم بلند می‌شوند و بنابراین در حالت انفعال نیز شرکت دارند. با این حال، به سختی منطقی است که تلاش کنیم تا عملکرد کل جامعه را بر اساس تمایزات جزئی در خواص سلول‌های میکروسکوپی انسانی فرموله کنیم. فروید هم هرگز تا این حد دور نمی‌شود. با این حال، به نظر می‌رسد که او از سلول‌های جنسی به‌عنوان منابعی برای تشبیه خلق و خو و نقش و در جنبه‌های روان‌شناختی مردانه و زنانه استفاده می‌کند.

فروید با ناتوانی در مکث و در نظر گرفتن کامل اینکه چگونه «مردانه» و «مؤنث» ساختارهای رفتاری پیچیده‌ای برای هر جنس در جامعه هستند، آشکارا فرهنگی و در معرض تنوع بی‌پایان بین فرهنگی هستند، فروید تا حدودی به سرعت چنین رفتاری را با

^۱ فروید در موارد متعددی به خواننده یادآوری می‌کند که قاعده مرتبط کردن مردانه با فعالیت، زنانه با انفعال همیشه با مشاهده دنیای حیوانات اثبات نمی‌شود و برخلاف حیوان، در زایمان انسان، ماده تا حدی فعال است (مکیدن پستان برای شیر و غیره) با این حال، احتیاط او در مورد این عمومیت بخشی فقط این است که این موضوع تا حدودی بسیار گسترده و مبهم است. اما به نظر می‌رسد که او در اعتبار اساسی آن تردیدی واقعی ندارد، زیرا فروید تعداد زیادی از استدلال‌های خود را بر بنیان آن بنا کرده است: به برجسب «فالیک» برای مرحله خودانگیزی جنسی در زنان، انفعال بنیادی زنان، خصلت مردانه غریزه جنسی و غیره رجوع کنید به "زنانگی"، ص ۱۱۵-۱۱۴، فصل ۴ "تمدن و نارضایاتی‌های آن" (۱۹۳۰) و "تحول بلوغ". عبارت زیر توصیف خوبی از عملکرد فروید در کار با این تعاریف است:

"روانکاو نمی‌تواند ماهیت ذاتی آن چیزی را که در اصطلاحات متعارف یا زیست‌شناختی «مردانه» و «مؤنث» نامیده می‌شود را روشن کند: این روانکاو به سادگی دو مفهوم را در اختیار می‌گیرد و آن‌ها را اساس کار خود قرار می‌دهد". مجموعه مقالات زیگموند فروید (لندن؛ هوگارت، ۱۹۲۰)، "روان زایی موردی از همجنسگرایی در یک زن"، ص ۲۰۳-۲۰۲

^۲ "سلول جنسی نر فعالانه متحرک است و سلول ماده را جستجو می‌کند و دومی، تخمکی بی‌حرکت است و منفعلانه منتظر می‌ماند. رفتار ارگانسیم‌های جنسی ابتدایی در واقع الگویی برای رفتار افراد جنسی در حین مقاربت است. "زنانگی" ص ۱۱۴

ذاتی بودن، با امر بیولوژیکی اجتناب ناپذیر یکی می‌داند. و در نهایت به انطباق تجویزی با یک هنجار اجتماعی می‌رسد که بر اساس آنچه که او معتقد است یک بنیان کالبدشناختی است.

فروید برای انطباق با بسیاری از استثناهای آزردهنده هنجارهای خلقی جنسی، از مقیاس لغزشی درجه بندی و تنوع مردانه و زنانه استفاده کرد، آمیخته با آرمان‌های افلاطونی در هر دو طرف، که احتمالاً از واینینگر وام گرفته شده بود. او نظریه دوجنس‌گرایی را به این موضوع اضافه کرد. همان‌گونه که فروید توضیح داد، می‌توان به دوجنس‌گرایی اشاره کرد، وقتی با «خانم‌هایی» سروکار داشتیم که «هر زمان که مشخص شد مقایسه‌ای برای جنسیت آن‌ها نامطلوب است، می‌تواند این ظن را ایجاد کند که ما، تحلیل‌گران مرد، قادر به غلبه بر برخی تعصبات عمیقاً ریشه دار نسبت به آنچه که زنانه است، نبوده ایم و این به دلیل جزئی بودن تحقیقات ماست» فروید سپس به خواننده اطلاع می‌دهد که چگونه پاسخ داده است: «با ایستادن بر زمینه دوجنس‌گرایی، هیچ مشکلی در اجتناب از گستاخی نداشتیم. فقط باید بگوییم: این در مورد شما صدق نمی‌کند. شما استثنا هستید در این مورد، شما بیشتر مردانه هستید تا زنانه^۱». زنی که با منطق مخالفت می‌کنند، برای دردهایشان مرد خوانده می‌شوند. و از آن‌جا که تمایز جنسی-خلقی-اگرچه توسط تفاوت‌های رفتاری که هنجارهای اجتماعی را تشکیل می‌دهند-پشتیبانی می‌شود، اما فرویدی‌ها هنوز فکر می‌کنند که منشأ فیزیولوژیک دارد، گفتن اینکه یک زن مؤنث نیست، صرفاً گیج‌کننده است، هم‌چنین تئوری دوجنس‌گرایی تسکین زیادی برای فرد ایجاد نمی‌کند زیرا زنانگی به اجبار به عنوان راه حل بزرگسالی معضل دوجنسیتی کودک تجویز و تمجید می‌شود.

فروید در موارد متعددی مجاز می‌داند که مذکر و مؤنث در شکل ناب خود، ساختارهایی نظری با شخصیت نامطمئن هستند؛^۲ همان‌گونه که بیشتر علوم اجتماعی از آن زمان تا به حال اثر موزایانه‌ای برای الگوهای همبوشانی و درجه بندی شده انجام داده است. با این حال، تأثیر کلی تفکر فرویدی، علی‌رغم نظریه دوجنس‌گرایی، معادل دانستن و حتا تجویز آن چیزی بود که به‌عنوان مذکر با مرد زیست‌شناختی، زنانه با زن بیولوژیک تعریف می‌کند. در سال ۱۹۳۳، هنگامی که او به نوشتن کار قطعی خود در مورد این موضوع رسید، فروید "زنانگی" را به عنوان "ترجیح" برای اهداف منفعل یا آن را در عبارت تا حدی متناقض خود "تعقیب فعال یک عملکرد منفعل" تعریف کرد.^۳ فروید به تدریج فرضیه قبلی خود را که خلق و خوی زنانه ممکن است عمدتاً با تأثیر فرآیندهای یادگیری و فشار اجتماعی شکل گرفته باشد را رد کرده بود و اگرچه گاهی اوقات به گذر از یک مؤلفه اجتماعی اذعان می‌داشت اما در شناسایی ویژگی‌های «زنانه» با گرایش‌های «غریزی» یا ژنتیکی «سرشتی» فراتر و فراتر رفت.^۴

۱ زنانگی، ص ۱۱۷-۱۱۶.

۲ "جنسیت زنانه" ص ۱۹۷ و جاهای دیگر.

۳ "زنانگی" ص ۱۱۵

۴ حتی تا سال ۱۹۳۳: "سربوب پرخاش جویی زنان که ذاتاً برای آن‌ها مقرر و از نظر اجتماعی بر آن‌ها تحمیل شده است، از توسعه‌انگیزه‌های مازوخیستی قدرتمند حمایت می‌کند." "زنانگی" ص ۱۱۶. این جمله به هیچ وجه روشن نیست که چگونه هر نیرو - اجتماعی یا ذاتی- تا چه اندازه عمل می‌کند؟ اما از

در کار فروید، و حتی بیشتر در کار شاگردانش، عموماً فرض بر این است که مذکر و مؤنث با مذکر و مؤنث مشابه هستند و انحراف از هر یک از هنجارها بر حسب درجه، نشانه بیماری روانی تلقی می‌شود. با این حال، اگر فرض اول در واقع درست بود، باید کمتر نیازی به تجویز مردانه و زنانه وجود داشت، زیرا این ایده در دوره ضدانقلابی که واگرایی نه تنها ناسالم، بلکه حتی شرورانه تلقی می‌شد، با چنین نیروی قدرتمندی به وجود آمدند. حتی ممکن است استدلال شود که اگر مذکر و مؤنث با محصولات طبیعی یا اساسی مرتبط باشند، همه رفتارهای یک مرد مردانه و از طرف یک زن زنانه است. واژه‌های «مردانه» و «زنانه» که از زمینه‌های رفتار اجتماعی خود حذف شده‌اند، جایی که برای حفظ نظم نه تنها تمایز، بلکه برای تسلط و فرودستی عمل می‌کنند، اصلاً معنایی ندارند و به خوبی می‌توانند با چیزی که به‌طور بیولوژیکی یا طبیعی قابل تأیید است - مرد و زن - جایگزین شوند.

فروید خیلی زود، در سال ۱۹۰۵، گزینه جنسی^۱ را (اصطلاحی که بیش از گزینه جنسی را نشان می‌دهد و برای اهداف عملی تقریباً معادل نیروی حیات یا هر نوع انرژی انسانی است) را مردانه تعریف کرد: «به طور منظم و قانونی دارای ماهیت مردانه است. چه در مرد و چه در زن^۲». به نظر می‌رسد این نه تنها نظریه دوجنس‌گرایی را باطل می‌کند، بلکه به شخصه بینشی از شخصیت ویکتوریایی نگرش‌های جنسی خود فروید، از طریق این فرض که فعالیت جنسی «برای مردان» است، را به دست می‌دهد. در سال ۱۹۲۳ او کمی تغییر موضع داد و پذیرفت که گزینه جنسی، جنسیت ندارد^۳. با این حال به نظر می‌رسد که او آن را به عنوان یک کارکرد مردانه با امکانات فرهنگی و خلاقانه عظیم، گونه‌ای از نیروی حیات و دارایی مردانه تقریباً منحصراً می‌بیند. مکمل این احساس فروید بود که فرهنگ به طور کلی با جنسیت دشمنی دارد. اگر کسی بخواهد خود را وقف کارهای «بالتر» کند، باید از تمایلات جنسی چشم‌پوشی کند، یا در هر حال، آن را تعالی بخشد^۴. از آنجایی که طبق تعریف او، زنان گزینه جنسی بسیار پایینی دارند ("زن دارای گزینه جنسی ضعیف‌تری است")^۵ و بنابراین نمی‌توانند تمدن را دنبال کنند، تعالی در عمل به این معناست که مرد، که میل جنسی - بالاتر او را برای آن تجهیز می‌کند، باید از وسوسه‌های زن دوری کند و به اهداف عالی‌تر برود^۶.

این فرض عمومی فرویدی حمایت می‌کند که در رابطه با زن، تحمیل اجتماعی فقط شرایط ارگانیک را پشتیبانی یا تقویت می‌نماید.

¹ libido

^۲ فروید، "سه دستور در نظریه جنسیت" (۱۹۰۸)، "نوشته‌های بنیادین زیگموند فروید"، ویرایش شده توسط ای.ای بریل (نیویورک، رندوم هاوس، کتابخانه مدرن، ۱۹۳۸)، صفحات ۶۱۳-۶۱۲
^۳ فروید، "سازمان تناسلی نوزادان در گزینه جنسی" (۱۹۲۳)، مجموعه مقالات، جلد. ۲
^۴ sublimation یا والاایش جنسی از نظریات معروف فروید است، بر این مبنا که انسان نظر به تابو بودن مسائل جنسی، آن را به اشکال خلاقانه‌ی دیگر مانند هنر تبدیل می‌نماید.
^۵ "اخلاق جنسی متمدن و بیماری عصبی مدرن" (۱۹۰۸)، مجموعه مقالات، جلد. ۲، ص ۸۷
^۶ اعتقاد به گزینه جنسی قوی‌تر در مردان به طور سنتی برای توجیه استاندارد دوگانه مطرح شده است. برای ویکتوریایی‌ها این دلیلی بر ماهیت "والا تر" زن بود. در فروید این دلیلی بر ماهیت پست زن می‌شود، زیرا میزان گزینه جنسی والاایش شده میزان توانایی فرهنگی را پیش بینی می‌کند. او امتیازات بیان جنسی آزادتر را که همیشه به مردان اعطا می‌شود با اظهار سنتی برتری مرد در حوزه فکری و فرهنگی ترکیب کرده است.

در زمانی که نیروهای «غریزی» بسیار مورد توجه بودند، فروید نه تنها فرهنگ انسانی، بلکه حفظ نسل بشر را به مرد سپرد:

طبیعت به خواسته‌های عملکرد زنانه کمتر از مردانگی توجه کرده است. . . دستیابی به هدف بیولوژیکی به پرخاشگری نر اعتماد دارد و تا حدی مستقل از همکاری زن است.^۱

مترجم بعدی صریح‌تر است و عبارت آخر را «مستقل از رضایت زن» بیان می‌کند. گزینه جنسی مردانه اکنون باید به عنوان یک قدرت در خدمت زندگی مورد احترام قرار گیرد و باید به او اجازه داده شود که اراده خود را بر زن تحمیل کند، خواه او هوش-همکاری داشته باشد یا نداشته باشد. زن سرد مزاج (و فروید تعداد زیادی از آن‌ها را مورد مطالعه قرار داد) به عنوان نمونه‌ای از توجه برتر مرد به نسل معرفی می‌شود. فروید نتیجه می‌گیرد که طبیعت صرفاً از ارائه گزینه جنسی نیرومند به زن غفلت کرده است. این که چه اتفاقی می‌افتد تقصیر اوست کل توازن پرخاشگری جنسی مردانه نسبت به ماده در این‌جا تحت نیروی انتزاعی عظیمی قرار می‌گیرد که فقط به ادامه گونه مربوط می‌شود. این نگرش باعث به وجود آمدن مجموعه‌ای از دستورات نظامی شد که روانشناسی از آن زمان برای توصیف تمایلات جنسی به کار گرفته است: تسلیم، تسلط، برتری.

نر برای مقاصد پیوند جنسی، زن را تعقیب می‌کند، او را می‌گیرد و به درون او نفوذ می‌کند... با این کار دقیقاً ویژگی مردانگی را به عامل پرخاشگری تقلیل داده‌اید.^۲

هنگامی که این نوع زبان برای نویسندگانی که تحت تأثیر دیدگاه فرویدی قرار گرفته‌اند، قابل احترام است که جفت‌گیری کمتر ستیزه‌جویانه را به عنوانی ولرم، خنثی یا تروتمیز جلوه دهند.

تأکید بر گزینه زایشی به طرز عجیبی با اظهارات فروید در موارد دیگر در تضاد است، زمانی که او روشن می‌کند که تولید مثل تنها یا حتی نزدیک‌ترین دلیل برای گزینه جنسی نیست: «... گزینه جنسی در انسان در اصل در خدمت اهداف تولید مثل نیست، بلکه هدف آن کسب نوع خاصی از لذت است.^۳» فروید در عصری زندگی می‌کرد که سردمزاجی یا کم‌فعالی جنسی زنان به طور گسترده‌ای به پیامدهای اجتماعی آن، نه صرفاً احساس گناه یا نگرش منفی نسبت به تمایلات جنسی، بلکه توسط مفاهیم مقاومت زنانه نیز درک نمی‌شد. به نظر می‌رسد که او سردمزاجی را به‌عنوان مدرکی دیگر

^۱ این برگرفته از اولین ترجمه انگلیسی "زنانگی" با عنوان "روانشناسی زنان" در ترجمه دبلیو جی اچ اسپرت (۱۹۳۳)، عبارت دوم از ترجمه "زنانگی" استراچی (ص ۱۳۱) است که با استناد در سراسر متن، استفاده می‌شود.

^۲ "زنانگی"، ص ۱۱۵-۱۱۴. پس از ترسیم این کاریکاتور، خود فروید اعتراف می‌کند که با استفاده از اصطلاحات مردانگی و زنانگی به همان دلایلی که قبلاً در پاورقی ذکر شد، «هیچ مزیتی به دست نمی‌آید». پیروان او به ندرت یا هرگز چنین اجتنابی‌نداشتند.

^۳ "اخلاق جنسی متمدن و بیماری عصبی مدرن"، ص ۸۳

حداقل تا حدی، در مورد انرژی کمتر غریزه جنسی پذیرفته است و بروز آن را در بسیاری از موارد «سرشتی»^۱ می‌دانند. او با این فرمول ساده نتیجه‌گیری کرد که زن به اندازه‌ی مرد گرسنه رابطه جنسی نیست و غریزه جنسی پایین‌تر او باید «ارگانیک» باشد. تحقیقات اخیر مسترز و جانسون کارهای زیادی برای رد این نتیجه اولیه انجام داده است، اما این موضع با سایر مفاهیم «ویکتوریایی» که فروید هرگز از آن دست برنداشت، در پیوند است.

سوم

سه ویژگی متمایز کننده شخصیت زن، از نظر فروید، انفعال، مازوخیسم و خودشیفتگی بود. حتا در این‌جا، می‌توان امتیاز خاصی در پارادایم فرویدی که به عنوان توصیفی ناب در نظر گرفته شده است را مشاهده کرد.^۲ موقعیت زن در مردسالاری به گونه‌ای است که از آن‌ها انتظار می‌رود منفعل باشند، رنج بکشند و ابژه جنسی باشند. غیر قابل تردید است که آن‌ها با درجات مختلف موفقیت در چنین نقش‌هایی اجتماعی شده‌اند. اما این چیزی نیست که فروید در ذهن داشت. او هیچ قصدی برای توصیف شرایط اجتماعی نداشته است. در عوض، او معتقد بود که ساختار فرهنگی مفصلی که ما آن را «زنانگی» می‌نامیم، عمدتاً ارگانیک است، به عنوان مثال، با زنانگی یکسان یا به وضوح با آن مرتبط است.^۳ بنابراین او زنانگی را به عنوان انفعال مشروط، مازوخیسم و خودشیفتگی تعریف کرد. او هم‌چنین آن را نه تنها به عنوان هنجار رشد عمومی، بلکه برای رشد سالم تجویز کرد. ویژگی اصلی زنانه، انفعال، به عنوان مثال «با کنار گذاشتن خودارضایی کلیتوریدال» و شروع میل مادرانه در مرحله ادیپی به دست می‌آید، و این خیزش زنانگی «اصولاً با کمک تکانه‌های غریزی منفعل همراه است»^۴.

با مازوخیسم و انفعال، فروید می‌خواهد که ما بفهمیم، نه تنها هر دوی این‌ها زنانه، بلکه به شکلی پویا به هم مرتبط‌اند: مازوخیسم شامل همه نگرش‌های منفعلانه به زندگی جنسی و ابژه و بنابراین در زنان طبیعی و در مردان غیر طبیعی است. او هم‌چنین با بیان این که در مازوخیسم «سوژه در موقعیتی قرار می‌گیرد که مشخصه زنانگی است، توصیف کلی دیگری ارائه می‌کند، یعنی به این معناست که او در حال اخته شدن است، نقش منفعل را در رابطه جنسی بازی می‌کند یا در حال زایمان است»^۵. مازوخیسم زنانه است. زنانگی مازوخیستی است. این مبتکرانه است که مازوخیسم و رنج را ذاتاً زنانه توصیف کنیم. نه تنها نگرش مردانه را نسبت به کارکردهای زنانه (دردناک، تحقیرآمیز و غیره) بیان می‌کند، بلکه هرگونه تسلط یا تحقیر قابل تصویری را که بر زن تحمیل می‌شود به عنوان خوراک صرف برای طبیعت او توجیه می‌سازد. برای رساندن چنین تصویری به نتیجه منطقی اش، آزار و اذیت نه تنها برای زن خوب است، بلکه همان

^۱ گاهی اوقات این [سردمزاجی] روان‌زاد و در این صورت قابل دسترسی است. اما در موارد دیگر این فرضیه را مطرح می‌کند که موضوعی ذاتی و حتی یک عامل تشریحی (آنانومیال) کمک‌کننده وجود دارد. "زنانگی" ص ۱۳۲

^۲ فروید، "مشکلات اقتصادی مازوخیسم" (۱۹۲۴)، مجموعه مقالات، جلد ۲.

^۳ هم‌چنین به پاورقی‌های قبل مراجعه کنید، جایی که تصور می‌شود حتی سردمزاجی هم ذاتی است.

^۴ "زنانگی" ص ۱۲۸

^۵ همان، ص ۲۵۸

چیزی است که او هوس کرده است. داستان O^۱ بیانیه‌ای افراطی، که بر اساس چنین فرضیاتی بیان شده است. هیچ توجیه منطقی بهتری برای ادامه مجازات قربانی یافت نشد. به عنوان یک جذابیت اضافی، ظلم، عشقی شهوانی است زیرا طبیعت هر دو طرف را برآورده می‌کند. تقریباً هر جنایتی که علیه زن انجام شود ممکن است در نهایت بر اساس نظریه مازوخیسم ذاتی او تقلیل داده شود. اگر فروید در مورد احتمالات کامل چنین انتسابی به این گروه یا هر گروه دیگر فکر می‌کرد، احتمالاً وحشت زده می‌شد.

از میان سه نوع مازوخیسمی که فروید به آن‌ها اشاره کرد: «شهوت زا»، «اخلاقی» و «زنانه»، او دو نوع زنانه را با «شهوت درد» شهوت‌انگیز ادغام کرد، او اعتراف کرد که توضیح آن، حتا در زنان به خودی خود دشوار است. فروید با اشاره به چیزهای غیرقابل درک، غیرقابل توضیح - تکنیک مورد علاقه در هنگام بحث درباره زن - به طرز تحریک‌آمیزی بر روی ایده‌هایی مانند "برخی رابطه پنهانی با مازوخیسم" می‌چرخد و و ما را با گزارش‌هایی از میل به درد یاد می‌کند که «غیرقابل درک باقی می‌ماند مگر اینکه فرد بتواند خود را به پیش‌فرض‌های معینی در مورد موضوعاتی که در ابهام پنهان شده‌اند بیاورد»^۲.

فروید از خود مطمئن است، با این حال، درد، برای مازوخیست لذت بخش است، و به نظر می‌رسد او به همان اندازه هم اطمینان دارد که رابطه جنسی باید برای زن دردناک باشد^۳. به ظاهراً این تنها مدرک اوست که در آن زنان از رابطه جنسی دگرجنس‌گرا لذت می‌برند. برای بقیه، فروید با اکتون، پزشک قرن نوزدهمی که گفته معروفش اغلب در شواهدی از نگرش ویکتوریایی نقل می‌شود - که هر گونه نسبت دادن به لذت جنسی به زنان یک «ظلم زشت» است - فاصله زیادی ندارد. فروید حتا امیدوار بود که با طرح «یک گرایش کلی زنانه برای جلوگیری از تمایلات جنسی^۴»، این موضوع را با عبارات علمی بیان کند. بعید است که این تصور درست باشد که نقش زن در رابطه جنسی منفعل و در نتیجه مازوخیستیک و تنها لذت آن در درد است؛ در حالی نامحتمل است که یک طرح بسیار آشکار از نگرش مردانه نسبت به موقعیت زن در مقاربت، سرچشمه‌ی خردمندی بیشتری باشد.

به نظر می‌رسد فروید معتقد است که نه تنها مازوخیسم «زنانه» است، بلکه با موقعیت زن در ازدواج که او آن را «بندگی»^۵ نامیده است، مطابقت دارد، صفتی که با

۱ داستان او (Story of O) رمایی از آنه دسکلوس در ژانر درام، اروتیک می‌باشد که در سال ۱۹۵۴ به رشته تحریر درآمده است-م.

۲ همان، ص ۲۵۷

۳ فروید «شهوت درد» را به عنوان بیان زنانگی توصیف می‌کند، مفهومی که «می‌تواند بر اساس دلایل بیولوژیکی و ذاتی مورد حمایت قرار گیرد». (همان.) هم‌چنین این درد دارای ماهیت تجربه جنسی زنانه است: «تحریک جنسی به‌محض اینکه شدت این فرآیندها از محدودیت‌های کمی فراتر رفت، به‌عنوان اثر جانبی مجموعه‌ای از فرآیندهای درونی به وجود می‌آید. . . برانگیختگی درد و احساسات جسمی مطمئناً این تأثیر را خواهد داشت.» حتی زمانی که مازوخیسم در مردان رخ می‌دهد، "شکل مازوخیسم زنانه" است همان، ص ۲۵۹ و ص ۲۵۸

۴ فروید، "تابوی باکرگی" (۱۹۱۸)، مجموعه مقالات، جلد ۴، ص ۲۱۸

توجه به موقعیت حقوقی زنان بدون توجیحات طعنه‌آمیز نیست. با این حال، علی‌رغم توصیف تکان‌دهنده‌اش از آداب و رسوم شکوفه‌زدایی که عروس باکره آسیب‌پذیر را در موقعیت «بردگی جنسی»، «وابسته و درمانده» قرار می‌دهد، به نظر می‌رسد که او چیزی برای اعتراض در سیستم یا در روند آن نمی‌بیند. در این موقعیت، زن همان‌گونه که فروید انتظار دارد، با «شکر و قدردانی» پاسخ می‌دهد، هر چند ناامید و دردمند، علاوه بر غم و اندوه اخته اولش، زخم دومی را نیز متحمل شده است، و هم‌چنین می‌داند که از ارزش او کاسته شده است، زیرا دیگر باکره نیست.^۱ همه اینها مرسوم و به اندازه کافی خوب است، مگر اینکه او موقعیت خود را برای پاسخ خصمانه فراموش کند، یا تلاش کند از نقش خود فراتر رود، پاسخی که فروید به عنوان میل به «اخته کردن» مرد برای انتقام تعبیر می‌کند. درست مانند زنانی که نشانه‌هایی از «عقده مردانگی» یا «اعتراض مردانه» نشان می‌دهند، نظریه فرویدی خود را علیه تهدید زنان نافرمان بسیج می‌کند، که به طور خاص به عنوان «رهایی یافته» یا روشنفکری بیان می‌شود، که حسادت آلت تناسلی‌شان فراتر از دانش نالایق بودن و جدید بودنشان رفته است. امتیازات آموزشی، آن‌ها را از طبیعت «گریزی» خود بیگانه کرده است. تمام نیروهای روانکاوای گرد آمدند تا زن را وادار کنند که با موقعیت خود یعنی پذیرش و تسلیم «تطبیق» یابد، زیرا امنیت جامعه و استحکام ازدواج سنتی به پذیرش سرنوشت او بستگی دارد.

فروید با اطمینان از اینکه مازوخیسم، ژنتیکی زنانه و هم بر اساس پیوستگی سرشتی و هم طبیعت روانشناختی غیرقابل تغییر استوار است، به شاگردانش توصیه می‌کند: «اگر اغلب اوقات با مازوخیسم در مرد مواجه می‌شوید، چه چیزی برای شما باقی می‌ماند جز اینکه بگویید این مردان ویژگی‌های بسیار آشکار زنانه را از خود نشان می‌دهند»^۲ به این ترتیب، آن‌ها دچار شکلی از اختلال عصبی هستند. علی‌رغم این فرضیه که همه ما تا حدی دوجنس‌گرا هستیم، وقتی مردان ویژگی‌های زنانه را از خود نشان می‌دهند، مضطرب می‌شوند، همان‌گونه که ویژگی‌های مردانه برای زنان ناخوشایند است، که نشانه‌ای از حسادت آلت تناسلی است. قابل توجه است که نسخه فرویدی چگونه تمایل دارد که مفهوم خود از دوجنس‌گرایی را نادیده بگیرد یا نشانه‌های آن را عقب نشینی بداند.

فروید با تثبیت انفعال و مازوخیسم به سومین خودشیفتگی سه‌گانه «زنانه» خود می‌رود که مانند مقوله‌های مکتب قرون وسطی به دو عنوان تقسیم می‌شود. اولین مورد، شکل زنانه است، که اگرچه برای زنان طبیعی، اما با این وجود به عنوان «انحراف»^۳ شناخته می‌گردد. این شامل سرمایه‌گذاری زن از عشقش بر روی بدن یا خودش است، و با آن به همان شیوه‌ای رفتار می‌کند که مرد به آن پاسخ می‌دهد. خودشیفتگی مردانه که متکی بخود^۴ نامیده می‌شود، از نوع بالاتری است و بیشتر شبیه

^۱ همان، کل توضیحات از مقاله خلاصه شده است. ص ۲۲۸-۲۲۷

^۲ «زنانگی» ص ۱۳۲

^۳ فروید، «درباره خودشیفتگی، یک مقدمه» (۱۹۱۴)، مجموعه مقالات، جلد ۴. ص ۳۰ و ص ۴۶.
فروید خاطر نشان می‌کند که همین تمایل در همجنس‌گرایان و افراد خودشیفته مشاهده می‌شود. اما فرد در زنان انتظار آن را دارد.

تحسین دیگران است تا خودستایی. خودشیفتگی در مرد فقط فرآیند برآورد بیش از حد یک زن ایده‌آل شده با فرافکنی بهترین ویژگی‌های مرد به او است. مردان خودشیفته به هدف عشقی خود بهبود می‌بخشند، زنان خودشیفته در شکل فرودستی از محبت پافشاری می‌کنند، نه اینکه به نوع دوستی «عشق ابژه»^۱ برسند. بخش قابل توجهی از این، بازنگری سخنان واینیگر در مورد عشق و ایده‌آل‌سازی زنان در ادبیات، به ویژه بئاتریس دانته است. علی‌رغم ارزش کمتر ذاتی زن، مردی که بتواند با تبدیل کردن زن به ایده، شعری زیبا خلق کند، وضعیت همه ما را بسیار بهتر می‌سازد. فروید متوجه می‌شود در مورد اکثریت قریب به اتفاق زنانی که روی اصول زندگی نمی‌کنند، برای مردان از نظر روان‌شناختی ضروری است که آن‌ها را در فحشا و روابط جنسی وحشیانه تحقیر کنند، و بنابراین به «شایع‌ترین شکل تحقیر در زندگی اروتیک» می‌رسیم.

خودشیفتگی نه تنها از نظر سرشتی، زنانه است، بلکه توسط حسادت آلت تناسلی نیز ایجاد می‌شود: «تأثیر حسادت آلت تناسلی، علاوه بر این، در غرور فیزیکی زنان نیز نقش دارد، زیرا آن‌ها مجبورند جذابیت خود را بیشتر به عنوان جبران دیرهنگام حقارت جنسی اولیه خود ارزش قائل شوند»^۲. «حتا زیبایی زن نیز نشانه دیگری از نیاز به تولد با آلت تناسلی نیست. آدم دلش به حال فروید می‌سوزد. اگر آن را دور ببرند، ممکن است زن بیش از حد در خودشیفتگی خود غرق شود و نرها را به کلی از محبت خود دور کند. نگرش فروید در مورد این موضوع هم تسلیم شده است (این طبیعت اوست) و هم تجویزی (زنان باید غرور خود را کنترل کنند) می‌باشد.

فروید با متقاعد کردن خود به اینکه سه خصلت زنانگی در واقع از نظر سرشتی و بیولوژیکی تعیین شده‌اند، این امکان را فراهم کرده بود که آن‌ها را تجویز کند و پیروانش تلاش کنند تا آن‌ها را اجرا نمایند و شرایطی را تداوم بخشد که از شرایط ظالمانه اجتماعی سرچشمه می‌گیرد. برای مشاهده گروهی که منفعل شده‌اند، در رنج خود بی‌رمق شده‌اند، برای خشنود کردن مافوق خود مجبور به غروری بی‌ارزش شده‌اند، و پس از خلاصه کردن این اثرات تبعیت طولانی، تصمیم بگیرند که به این نتیجه برسند که این واکنش‌ها اجتناب‌ناپذیر هستند، و سپس شروع به تجویز آن‌ها به عنوان سلامت، واقع‌گرای، و بلوغ، در واقع نوعی نسبتاً آشکار داروینیسیم اجتماعی نمایند. به

۱ نوع آنالکتیک (افسردگی اتکلی یا انگل واره: نوعی افسردگی که نوباوگان شش تا هجده ماهه که برای مدت طولانی از مادر خود جدا شده‌اند به آن مبتلا می‌گردند. این اختلال با بی‌تفاوتی، بی‌حالی، کاهش وزن، آسیب پذیری در برابر بیماری و گاهی مرگ همراه است-م.) به بیان درست‌تر، ویژگی مرد است. این نشان‌دهنده پیش برآورد کردن جنسی مشخص است که از خودشیفتگی اولیه کودک ناشی و اکنون به موضوعی جنسی منتقل شده است. همان، ص ۴۵. «یک مسیر متفاوت اگر در نوعی که اغلب در زنان دیده می‌شود دنبال شود، که خالص‌ترین و واقعی‌ترین نوع زنانه است... این برای رشد یک عشق واقعی موضوعی نامطلوب است... در زن خودکفایی خاصی پدید می‌آید (مخصوصاً زمانی که زیبایی به وجود می‌آید) به بیان دقیق، چنین زنانی فقط خودشان را با شدتی قابل مقایسه با عشق مرد به آن‌ها دوست دارند. و همچنین نیاز آن‌ها در جهت دوست داشتن نیست، بلکه در جهت دوست داشته شدن است.» همان، ص ۴۶. زنان با ایجاد موضوعات عشقی در کودکان از این نوع خودشیفتگی دست می‌کشند. به ویژه جالب است که چگونه کل این فرمول از مسئله خودبینی شخصی یا خودپرستی در مردان جلوگیری کرده است.

۲ "زنانگی" ص ۱۳۲

عنوان شیوه‌ای از برخورد با گروه‌های محروم، به ندرت جدید، اما به ندرت به اندازه فرویدیسیم در برخورد با زنان موفق بوده است.

چهارم

ادامه توصیف زن به عنوان یک نر ناقص بدون توجه به کیفیت عقل موجود در سرشت زن که تا این حد محدود شده است دشوار است. تفسیر اولیه فروید از آنچه که او به عنوان عقل رشد نیافته زنانه می‌دانست به دلیل بازدارنده‌های اجتماعی در جنسیت او بود که به نوبه خود مانع از همه تلاش‌های ذهنی دیگر می‌شد.^۱ از آنجایی که بیشترین علاقه این زن رابطه جنسی بود، فروید استدلال کرد که هیچ تناقضی با تأکید پیاپی‌اش بر این موضوع نداشت که زن میل جنسی یا لذت کمی دارد. و از آنجایی که این تنها موضوعی بود که زن از آموختن آن منع شده بود، از همه طرف می‌ترسید که "بزرگترین تشنگی او برای دانش" ممکن است به این «تبلیغ که چنین کنجکاو در باطن نشانه گرایش غیراخلاقی است» ختم شود، بنابراین فقط می‌تواند مهار و سرکوب کند و به ندرت تعالی و فراتر رود. زن جوان که از دنبال کردن قوی‌ترین علاقه‌ای که می‌تواند سرگرم کند، هراسان شده است، به زودی از هر مطالعه‌ای دور می‌شود و به زودی «تمام تلاش ذهنی و دانش به طور کلی در نظر آن‌ها مستهلک می‌گردد»^۲. و بنابراین، واقعیت صرف سرکوب جنسی در ابتدا دلیل کافی برای آنچه فروید آن را ذهنیت آشکارا پست زنانه می‌دانست، به نظر می‌رسید: «... حقیقت، بی‌تردید حقارت فکری بسیاری از زنان را می‌توان در بازدارنده فکری که به دلیل سرکوب جنسی ضروری است ردیابی کرد»^۳. که نه تنها با عبارت سوپاپ ایمنی «خیلی زن»، بلکه با تقدیرگرایی گیج‌کننده «ضروری» تقویت می‌شود.

این اظهارات در سال ۱۹۰۸ بیان شد، زمانی که فروید، هنوز مرد جوانی بود، مایل بود با ادعای موبیوس مبنی بر اینکه زن ذاتاً از نظر توانایی ذهنی پایین‌تر است، مخالفت کند، و هم‌چنان مایل بود هر چند به عنوان "تعارض" و غیره به عنوان عوامل اجتماعی و آموزشی - فرهنگی به جای عناصر زیستی یا روانشناختی ذاتی شناخته شود، مقدار معینی از مقاومت زن را به موقعیت خود نسبت دهد. با گذشت سالها، فروید تغییر قابل توجهی در نگرش نسبت به این سؤال کرد و نیاز بیشتر و بیشتر به فرمول‌های قوی‌تر داشت تا ما را متقاعد کند که شخصیت زن یک چیز ثابت است که توسط طبیعت و قوانین تغییرناپذیر آناتومی او مقرر شده است، پست، بدکاره، نیمه وحشی. زن صرفاً به دلیل فیزیولوژی تغییر شکل یافته و اخته شده‌اش به عنوان دارنده‌ی همه‌ی اینها دیده می‌شود.

از آنجایی که احتمال عوامل اجتماعی در رابطه زن با فرهنگ انسانی و دستاوردهای فکری او را برای مدت طولانی راضی نکرد، فروید شواهد مطمئن‌تری خواست که زن در کمک به تمدن شکست خورده باشد، نه به این دلیل که مانع از او شده است، بلکه

۱ "اخلاق جنسی متمدن و بیماری عصبی مدرن" ص ۹۴.

۲ همان

۳ همان

به این دلیل که از نظر سرشتی ناتوان است. از انجام این کار اثبات چنین چیزی توسط توصیف فروید از رشد روانی-ارگانیک زنان در مراحل نوزادی و نوجوانی ارائه شد.

فروید ممکن است اعتبار زیادی برای مناقشه پرسود بین کلیتوریس و واژن داشته باشد که در سه دهه گذشته مشاغلی را برای ارتشی از شاگردان بر سر سفره قرار داده است.^۱ خود فروید فکر می‌کرد که عضو اصلی زن کلیتوریس است نه واژن. اما او به همان اندازه مطمئن است که زن فقط می‌تواند از طریق واژن به جنسیت "عادی" و "بالغ" دست یابد و از کلیتوریس چشم پوشی کند.^۲ این معضلی نهفته است. واضح است که وظیفه زن این است که تمایلات جنسی خود را از کلیتوریس به واژن منتقل کند، مسیری دشوار که در آن فروید پیش بینی کرده بود که بسیاری از زنان ممکن است به بیراهه بروند. حتی در میان افراد موفق، این پروژه آن قدر از جوانان مولد آن‌ها مصرف کرده است که ذهن آن‌ها را کم می‌شود. و بنابراین، حقارت فکری زنان که فروید به راحتا در مورد آن متقاعد شده بود، در نهایت، بر اساس دلایل بیولوژیکی توضیح داده می‌شود. در بین خودارضایی کلیتوروتیدی اولیه کودک، که فروید از ما می‌خواهد باور کنیم که با کشف اخته شدن او و شروع حسادت آلت تناسلی او متوقف می‌شود و او را وادار می‌کند تا از این پس تمام فعالیت‌های جنسی را تا زمان ازاله‌ی بکارت و نفوذ اولین تجربه خود در رابطه جنسی مهار کند، بخش عمده‌ای از جوانی زن نرمال، همان‌گونه که فروید پیشنهاد می‌کند، در برزخ جنسی سپری می‌شود. نتیجه آن چیزی است که یک مردسالاری مستحکم همیشه آن را بسیار مطلوب می‌دانست، دوشیزه‌ای باکره‌ی کاملاً غیرجنسی. فروید در حالی که گهگاه آثار سوء اخلاق رسمی را فهرست‌بندی می‌کرد، اساس زندگی خانوادگی مردسالارانه و ضرورت، گاه تاسف‌آور (اما همیشه جذاب) برای حفظ یک زن جوان پاکدامن و غیرفعال جنسی را به طور جدی زیر پرسش نمی‌برد.^۳ فروید که قهرمان نوع کاملاً منفعلانه رضایت جنسی زنانه است، هم‌چنین می‌تواند از جذابیت‌های یک زنانگی نسبتاً سرد یا خودشیفته در رگه‌ای مبهم باستانی غافل شود.

۱ به تاریخچه ارگاسم واژینال توسط دانیل براون، "ارگاسم زنانه و نارسایی جنسی"، تجدید چاپ شده در "واکنش جنسی انسانی" ادوارد و روث برجر (نیویورک: کتابخانه آمریکایی جدید، ۱۹۶۶)، صفحات ۱۷۵-۱۲۵ مراجعه کنید.

۲ فروید، "سه دستاورد در نظریه جنسی، دگرگونی‌های بلوغ" نوشته‌های اساسی زیگموند فروید، صفحات ۶۱۴-۶۱۳ و جاهای دیگر. "... عملکرد جنسی بسیاری از زنان به دلیل چسبیدن (در روانشناسی به همراه توجه طبعی به عنوان نشانه‌ای از اختلال شخصیت مرزی توصیف میشود-م.) سرسختانه آن‌ها به این تحریک پذیری کلیتوریس فلج می‌شود. "درباره نظریه‌های جنسی کودکان" (۱۹۰۸)، مقالات گردآوری شده، جلد ۲، ص ۶۷. نظریه فروید مبنی بر اینکه کلیتوریس یک آلت تناسلی بازمانده (در زیست‌شناسی: اندامی اولیه یا بخشی از بدن که در طول خردفرگشت دیگر نیازی به آن نیست و در واقع اضافی است-م.) است، نه تنها دقیق نیست، بلکه به نظر می‌رسد که مستقیماً با واقعیت مغایرت دارد. تحقیقات جنین‌شناسی اخیر به این نتیجه می‌رسد که جنین از نوع نژاد ماده است، به عنوان مثال، همه جنین‌ها به عنوان دختر شروع می‌شوند تا زمانی که تعدادی از آن‌ها از طریق عملکرد آندروژن در ساختار کروموزومی خود، خود را به مردان متمایز و شروع به رشد آلت تناسلی خود می‌کنند.

۳ "اخلاق جنسی متمدن" و جاهای دیگر. در این مقاله فروید صریحاً بیان می‌کند که مهار بیش از حد نیاز جنسی (یعنی احتمالاً فراتر از آن چیزی که برای حفظ پاکدامنی آن‌ها لازم است) ممکن است باعث سردی یا بی‌حسی واژینال در عروس‌ها شود. توصیه ایشان رابطه قبل از ازدواج برای زنان نیست، بلکه ازدواج دوم است.

اشتها و نگرش مرد به وضوح مرجع و توجه اصلی اوست. حکایت رایش از تویبخ منزجرآمین نجیب زاده قرن نوزدهم به عروس مشتاقش را به یاد می‌آید: «خانم‌ها جنب نمی‌خورند».

در اصطلاح فرویدی، سه مانع برای رشد زنان وجود دارد: انتقال از یک ناحیه به ناحیه دیگر (کلیتوروتید به واژینال)، جایگزینی شیء جنسی اول (مادر) با دومی (پدر)، و عامل طاقت فرسای گریزناپذیر حسادت آلت تناسلی. اگر زن وارد «سیرقهقرایی آسیب شناختی» شود (میل به تحریک کلیتورال)^۱، به سختی می‌توان با این همه پیچیدگی در مورد او متعجب شد. برنامه مردانه انتقال عشق از مادر به زن دیگر به عنوان یک تداوم شاد و بی‌عارضه دیده می‌شود. فروید سیستم نسبتاً کاملی از پاسخ‌ها برای همه «ناسازگاری‌های» زنانه با جامعه مردانه‌ای دارد که در آن ساکن و جایی که مجرم مانعی را از دست داده، دارد. همه اعتراضات، مبارزه‌ای بیهوده علیه طبیعت و هویت او، عقده مردانگی، اعتراض مردانه، حسادت آلت تناسلی یا عدم بلوغ است. از آنجایی که فعالیت جنسی در زنان (یا بهتر است بگوییم باروری و مادری) دلیلی بر حسادت آلت تناسلی یا اعتراض مردانه است، پیشاپیش مشکوک است. و از آنجایی که «طبیعت زنانه» تنها از طریق چشم پوشی از فعالیت‌های «مردانه» یا فکری تحقق می‌یابد، تلاش زنان، حتا به عنوان نشانه‌ای از ناسازگاری روان‌رنجور، شایسته نیست.

با این حال، هدف فروید تنها محدود کردن زندگی زنانه به بخش جنسی-باروری نیست، بلکه متقاعد کردن ما به این است که زنان در سطح فرهنگی پایینی زندگی می‌کنند، زیرا این تنها چیزی است که آن‌ها توانایی آن را دارند. بنابراین، باید اطمینان بهتری از ناتوانی فرهنگی زن نسبت به سرزنش صرف به خاطر «اعتراض مردانه» وجود داشته باشد. فروید می‌اندیشید که ممکن است به این دلیل که آن‌قدر زنان آن‌قدر مسئولیت بزرگی در قبال نژاد دارند که انرژی اضافی برای چیزهای «بالتر» ندارند. این خوشبختانه فکری محافظه‌کارانه است، زیرا به نظر می‌رسد به مادر بودن احترام می‌گذارد، در حالی که زن را به یک وجود بیولوژیکی صرف گره می‌زند.^۲

این موقعیت چیزهای زیادی برای توصیه در خود دارد، اما شاید به اندازه کافی ناپسند نباشد. فروید سرانجام با رضایت آشکار به این نتیجه رسید که در این‌جا نیز پاسخ باید در وظیفه‌ی سراسر است و فرسوده اما به ظاهر غیرقابل انکار ساختار ارگانیک باشد. زنان کمک اندکی به تمدن کرده‌اند؛ نتیجه آن می‌شود که آن‌ها اصلاً قادر به مشارکت نیستند. زیرا تمدن از طریق والایش^۳ ایجاد می‌گردد و «زنان به عنوان نگهبانان واقعی نژاد، تنها از درجه‌ای محدود از قدرت تعالی برخوردارند».^۴ علاوه بر این، همان‌گونه که فروید تأکید کرد، زن از آنجایی که مانند مرد لازم نیست از ترس اخته

^۱ "جنسیت زنانه"، صص ۲۵۷-۲۵۵

^۲ نگاه کنید به "تمدن فروید و ناراضی‌های آن" (لندن، انتشارات هوگارت، ۱۹۳۰)

^۳ sublimation

^۴ "اخلاق جنسی متمدن"، ص ۷۸. ابهام در مورد ناتوانی "نگهبانان نژاد" در والایش گزینه جنسی، با توجه به اعتقاد فروید مبنی بر اینکه زنان به هر حال گزینه جنسی بسیار کمی برای والایش دارند عجیب است... روشی که او برای حداقل نیازهای آن‌ها توصیه می‌کند، به طور قابل پیش بینی، روش زایمان است.

کردن عقده ادیبی خود را پنهان کند و از آن فراتر رود (زن یک بار این جراحی را انجام داده است و هیچ چیز بدتر از آن نمی‌تواند برای او اتفاق بیفتد) قادر به ایجاد یک فراخود کافی نیست. انسان سهم خود را در تمدن از طریق والایش و ایجاد یک فراخود قوی که با ترس از اخته شدن تحریک و - در نتیجه داشتن آلت تناسلی و ترس از دست دادن- آن انجام می‌دهد. زن که هرگز آلت تناسلی نداشته و بنابراین، بدون ترس از دست دادن آن، فراخود^۱ بسیار کمتری نسبت به مرد دارد^۲. به همین دلیل است که فروید توضیح می‌دهد که زن که عمدتاً فاقد احساس اخلاقی است و متمایل است از لحاظ اخلاقی سختگیرانه‌تر باشد، درک کمی از عدالت دارد، به راحتی تسلیم ضروریات زندگی می‌شود، بیشتر در معرض تعصبات عاطفی در قضاوت قرار می‌گیرد، ولی هیچ کمکی به فرهنگی عالی نمی‌کند. بار دیگر حقارت زن - واقعی و نه کودکانه- تصور شده او نتیجه فقدان آلت تناسلی او است. با آلت تناسلی، ممکن است فرد به درک اخلاقی دست یابد و به پیشرفت، هنر و تمدن انسان یاری رساند. در واقع، به نظر می‌رسد دخترانی که به برتری آلت تناسلی معتقدند، با وجود "اثبات" فروید، بی‌نقص هستند.

ما می‌دانیم که تمدن از طریق والایش یا به تعبیری مبهم‌تر فرویدی «انصراف غریزی» به وجود می‌آید و باز هم این نتیجه رشدی است که زن به دلیل سابقه روانی و ساختار فیزیولوژیکی خود به دلیل نداشتن آلت تناسلی قادر به دستیابی به آن نیست. یکی از شادترین افکار فروید در این راستا، نمونه سرگرم‌کننده‌ای از فرآیندهای منطقی او، و نمونه‌ای خاص از اشتیاق بی‌نظیرش برای تجلیل از اندام غیرقابل ارزیابی مردانه است. فروید با گمانه زنی در مورد چگونگی کشف آتش توسط انسان، نتیجه می‌گیرد که این آتش نتیجه «انکار غریزی» انگیزه خاموش کردن آتش با ادرار کردن روی آن بوده است. برای همه باید کاملاً روشن باشد که زن نمی‌تواند آتش را کشف کند، زیرا نمی‌توانست از تکانه ادرار بر روی آن چشم‌پوشی کند، زیرا اندام کافی برای دفع ادرار از راه دور را نداشت. در این‌جا یک مورد افراطی و بکر وجود دارد که چگونه از لحاظ بدنی، زن از مشارکت در پیشرفت دانش محروم می‌شود^۳.

در حالی که فروید هم‌چنان با این تصور ور می‌رفت که مسئولیت بیولوژیکی زن در قبال نژاد، مانع رشد عقلی اوست، به موقعیت منفی تری رسید. همراه با ناتوانی‌های ذاتی و روان‌شناختی او، «نقش جنسی» زن، کارکردی که او را در زندگی و خانواده تعریف می‌کند (فروید ظهور خانواده مردسالار را از انبوهی اولیه به عنوان یکی از دستاوردهای تمدن می‌دانست) او را نه تنها بی‌کفایت کرده، بلکه بی‌گمان دشمن عقل و فرهنگ فاخر است، یک نوع فاسد طبیعی:

¹ super ego

^۲ "زنانگی" صفحات ۱۱۹، ۱۲۵، و ۱۲۹ هم‌چنین "جنسیت زنان" را ببینید. «شکل‌گیری فراخود باید رنج بکشد. نمی‌تواند به قدرت و استقلال دست یابد که به آن اهمیت فرهنگی می‌دهد، و فمینیست‌ها وقتی به تأثیرات این عامل بر شخصیت متوسط زنانه اشاره می‌کنیم خشنود نیستند.» "زنانگی"، ص ۱۲۹. «خصیلت‌هایی که منتقدان هر دوره‌ای علیه زنان آورده‌اند» ناشی از شکست شخصیت فراخود با وجود "انکار فمینیست‌ها" است. "جنسیت زنانه" ص ۱۹۷

^۳ "تمدن و ناراضی‌های آن"، ص ۵۱-۵۰، پورقی اول. هم‌چنین به "کسب قدرت بر آتش" (۱۹۳۲) مراجعه کنید. مقالات گردآوری شده، جلد. ۵

زنان نماینده منافع خانواده و زندگی جنسی هستند. کار تمدن بیش از پیش به وظایف مردانه تبدیل شده است. آن‌ها را با کارهای سخت تری مواجه می‌کند، آن‌ها را به والایش غریزه‌ای وادار می‌کند که زنان به راحتا قادر به دستیابی به آن نیستند. از آنجایی که انسان انرژی ذهنی نامحدودی در اختیار ندارد، باید وظایف خود را با توزیع غریزه جنسی خود به بهترین نحو انجام دهد. آنچه را که مرد برای مقاصد فرهنگی به کار می‌گیرد تا حد زیادی او را از زنان و زندگی جنسی خود کنار می‌زند. معاشرت همیشگی مرد با مردان و وابستگی به روابطش با آن‌ها، مرد را حتا از وظایف شوهر و پدرش دور می‌سازد. زن خود را به دلیل ادعاهای فرهنگ مجبور به عقب‌نشینی می‌بیند و نسبت به آن نگرش خصمانه اتخاذ می‌کند.^۱

فروید از طریق خرد هوشیارانه تمدن و نارضایتی‌های آن نسبت به تأثیر قهقرایی زن که از نظر غریزه اجتماعی پست‌تر از مرد است و آغشته به خودخواهی رابطه همه جانبه او با معشوق و خانواده است هشدار می‌دهد که زن در پیرامون آن مجبور است (به منظور تحقق ماهیت خود) زندگی خود را بسازد. مرد، زمان و غریزه جنسی خود را صرف کارهای متمدنانه می‌کند و زن به طور فزاینده‌ای تمدن را رقیب خود می‌بیند. علی‌رغم این واقعیت که او غریزه جنسی کمی برای سرکوب دارد، توانایی او برای والایش و چشم پوشی حداقل یا ناچیز است، و از آنجایی که تمدن بیش از پیش نیاز به این کار دارد، ممکن است گفته شود که زن از نظر سرشتی برای زندگی متمدن مناسب نیست و بنابراین پیشرفت یا احتمالاً حتا همگام شدن با جامعه بشری و ماندن در آن برایش سخت است. این دیدگاه در مورد زن به عنوان گونه‌ای بدوی غیرقابل تغییر در قرن ما و به عنوان عنصر اصلی در تلاش‌های ادبی‌مدرن برای ابداع فانتزی‌های عاشقانه از حقایق اولیه بسیار رایج است. اما می‌توان با فروید، زن را به‌عنوان یک ناهنجار رام نشدنی، مانع هر گونه بهبود اجتماعی و یک زن قبیله‌ای به درد نخور دید.

در فرصتی دیگر، هنگامی که از موفقیت روان‌درمانی در مورد مردی بالای سی سال صحبت می‌کرد که از طریق درمان «خلاق» شد، فروید متأسف بود که زنان هم سن و سال، سفت و سخت و ناتوان از رشد هستند، شخصیت‌های آن‌ها مدت‌ها قبل، فقط به الگوهای طبیعی محدود آن‌ها پاسخ داده است، اگرچه «یک زن ممکن است از جنبه‌های دیگر نیز انسان باشد». باید به خاطر داشت که فروید هشدار می‌دهد که «ماهیت آن‌ها توسط عملکرد جنسی آن‌ها تعیین می‌شود» و «این تأثیر بسیار گسترده است»^۲ و در مورد زن تا آن اندازه گسترش می‌یابد که او را در دسته‌ای قرار می‌دهد که به طور کلی می‌توان آن را مادون‌انسان^۳ نامید. تأثیر فرمول «آناطومی، سرنوشت است» چنین می‌باشد. این نیروی غیرقابل انکار محدودیت‌های جانوران نخستین را به همراه دارد.

^۱ همان، ص ۷۳

^۲ «زنانگی» ص ۱۳۵

^۳ infra-human

در عصری دیگر، شاید به راحتی بتوان فروید را به دلیل تربیت شدید مردسالارانه توجیه کرد، اما تأثیرگذارترین کار او بیشتر آن در بحبوحه انقلاب جنسی و در سه دهه اول قرن بیستم انجام گرفت. بنابراین، اطلاعات تاریخی فراوانی وجود داشت، و فضای عقیدتی کامل در دست بود تا به او کمک کند تا از تعصب مردی خود برتر پندار نجات یابد. فروید در پاسخ به منتقدان فمینیست (در آن سال‌ها مدام تحت فشار آن‌ها بود) هیچ چیزی را نپذیرفت، یا با شوخی‌های بی‌ربط پاسخ داد، و با سرگرمی اذعان کرد که همه مردان نمونه‌های مردانگی نیستند و برخی از زنان هر چند ناشایست و گمراه باشند تقریباً می‌توانند به فضایل مشخصه مردانگی دست یابند.^۱ تا حدودی مشابه، سایر اشکال تعصب نیز که مشتاق‌اند که یک دهقان یا سیاهپوست استثنایی یا بومی را بپذیرند، این قاعده را تایید می‌کند. فروید با خودداری از بحث جدی در مورد این موضوع، به یک مکرر گویی دوار پناه برد: زمانی که به دلیل تعصبات مردانه مورد حمله قرار گرفت، او با متهم کردن مخالفان خود با حالت تدافعی پاسخ داد و ادعا کرد که آن‌ها در آرزوی عینیت مرد محور هستند. به نظر می‌رسید که او قادر به تصور عینیت به‌عنوان یک ویژگی غیرمردانه نیست. فروید نه تنها مطمئن است که مخالفانش در غیر این باور اشتباه می‌کردند، بلکه مدل نظری او از فراخود ضعیف زنانه، نشان داد که آن‌ها اشتباه می‌کردند.^۲

خطوط تأثیری که روانکاو بر سیاست جنسی اعمال خواهد کرد، تعیین شده و توسط نسل‌هایی از متخصصان، معتبر یا مضحک، دنبال خواهند شد. با این حال، حتا مؤثرتر از حسادت آلت تناسلی، گرایش مکتب به یکپارچگی شبه علمی تعریف فرهنگی مردانگی و زنانگی با واقعیت ژنتیکی زن و مرد است. پوشاندن این چیز به اصطلاح - «انفعال»، «غریزه جنسی کم»، «مازوخیسم»، «خودشیفتگی»، «فراخود» توسعه نیافته» - به اسطوره قدیمی «طبیعت» زنانه احترام جدیدی می‌بخشد. اکنون می‌توان از نظر علمی گفت که زنان ذاتاً تابع هستند و مردان مسلط و دارای جنسیت قوی‌تر و بنابراین حق دارند زنی را که از ظلم و ستم او لذت می‌برد و سزاوار آن است، از نظر جنسی تحت سلطه خود درآورند، زیرا او طبیعتاً بیهوده، احمق و اگر اصلاً انسان باشد به سختی بهتر از یک بربر است. هنگامی که این تعصب گنجینه علم را به دست آورد، ضدانقلاب ممکن است به آرامی پیش برود. جنسیت، مانند نژاد، چیزی است که واقعا نمی‌توان آن را تغییر داد. این نشانه یک زن نسبتاً برتر است که با دیدن و آرزوی فضایل گروه حاکم، از چنین موردی رهایی یابد، اما امید به فرار از کاست مادرزادی بیهوده است. آرزو از جانب ناتوانان واقعاً فقط جلوی دلشوره را می‌گیرد. و به هر حال، روانکاو نوید تحقق در انفعال و مازوخیسم و تحقق بیشتر را می‌داد، در واقع، معنای زندگی زن را تنها در تولید مثل می‌یابد. پس از آن نیز روانکاو در داستانی بدخواه نه تنها

^۱ "برخی پیامدهای روانشناختی تمایزات تشریحی بین دو جنس"، ص ۱۹۷

^۲ به "برخی پیامدهای روانشناختی تمایزات تشریحی بین دو جنس" (ص ۱۹۷) و "جنسیت زنانه" (ص ۲۸۲-۲۸۱) مراجعه کنید.

توانست انقلاب را بدنام کند و آن را به عقب برگرداند، بلکه توانست کار کند، پول دریابورد، خودش را بفروشد و مصرف‌گرایی را رواج دهد^۱.

برخی از پسا فرویدی‌ها

به طور کلی، روانشناسی فرویدی یک ماهیت انسانی تقلیل‌ناپذیر، یک روانشناسی انسانی اساسی و جهانی را مطرح می‌کند. عقده ادیب باید در جامعه مدرسالار یا جمعی و هم‌چنین در جامعه مردسالار و حسادت آلت تناسلی در یک فرهنگ برابری جنسی و هم‌چنین در یک فرهنگ برتری‌گرایی مردانه توسعه یابد. گرایش این مکتب بر آن است که هر شخصیت را نتیجه انتخاب‌های فردی یا شرایط اجتماعی، و نه به‌عنوان اثر متقابل این دو، بلکه محصول زندگی‌نامه دوران کودکی بدانیم که توسط رفتار والدین بر ساختار ذاتی تکمیل شده است. در نهایت، با درک نادرست داده‌های فیزیولوژیکی که ادعا می‌کند مبتنی بر آن است، خلق و خوی جنسی را تابع زیست‌شناسی (مرد فعال، مؤنث منفعل است) و ژنتیک (فعالیت و انفعال اسپرم و تخمک) تصور می‌کند. پس از انجام همه اینها، نتیجه می‌گیرد که وضعیت جنسی، نقش، و خلق و خوی موجودیت‌های ثابتی هستند - در فرهنگی مبتنی بر آناتومی - و بنابراین، باید سرنوشت باشد.

از آن جایی که این دیدگاه نه تنها روانکاوی بعدی را فرا گرفت، بلکه خود را به سایر علوم اجتماعی القا کرد، بسیاری از پیروان خود فروید شروع به توجه به عوامل اجتماعی کردند. برخی، مانند کارن هورنای و کلارا تامپسون، تلاش کردند نظریه فرویدی را برای شناخت شرایط اجتماعی جنس‌ها اصلاح کنند. اما خط اساسی جهت‌گیری نظری، از قبل تعیین شده بود. در حالی که برخی ممکن است روانشناسی زنان فروید را تحقیر یا استثنا کنند، برخی دیگر آن را پذیرفتند و آن را فراتر بردند. در هر دو مورد، در اثر ارتجاعی بودن، روند نفوذ مشخصی به راه افتاده بود، زیرا حتی مخالفان نیز نمی‌توانستند فراتر از بازنگری تعدیلی بروند.

دو نفر از سخنگویان نخستین و برجسته نظریه فروید، ماری بناپارت و هلن دویچ بودند. بناپارت در فصلی با عنوان «مازوخیزم اساسی زنانه» جنبه بالقوه بدخواهانه دیدگاه فرویدی از آمیزش جنسی را به نتیجه منطقی خود می‌رساند:

در سراسر طیف موجودات زنده، اعم از حیوانی یا گیاهی، انفعال مشخصه سلول ماده است، تخمک که مأموریت آن منتظر ماندن (برای) سلول نر است، (تا) اسپرماتوزوئید متحرک فعال که بیاید و به آن نفوذ کند. با این حال، چنین نفوذی مستلزم نقض بافت آن است، اما نقض بافت موجود زنده ممکن است به نابودی منجر شود: مرگ به همان اندازه که زندگی (امکان

^۱ رازوری زنانه اثر بتی فریدن شواهد قانع‌کننده‌ای ارائه می‌کند که نشان می‌دهد افکار روانکاوانه توسط دستکاری‌های حریصانه «مطالعات بازار» برای بدبینانه‌ترین اهداف اقتصادی مورد سوء استفاده قرار گرفته است. به بخش "فروش جنسی" مراجعه کنید.

دارد). بنابراین، لقاح سلول ماده با نوعی زخم آغاز می‌شود. در راه خود، سلول زن در ابتدا «مازوخیست» است.^۱

مطابق با این تصور از تمایلات جنسی به عنوان تجاوزی مرگبار، نوزاد پسر با وحشیگری تاریخی نشان داده می‌شود:

چیزی که پسر کوچک ظاهراً مشتاق انجام آن است نفوذ مقعدی، کلوآکال^۲ و روده‌ای به مادر است. حتی یک روده گشایی خونی فرزند دو، سه یا چهار ساله، علی‌رغم، یا بهتر بگوییم، به خاطر دوران کودکی اش، واقعاً یک نر-چاک دهنده بالقوه است.^۳

در حالی که مرد جوان به چنین ابراز خشونتی تسلیم می‌شود، به ما گفته می‌شود که دختر فقط می‌تواند ادعا کند که آلت تناسلی مردانه او، که اندازه آن "پرخاشگری او را محکوم می‌کند" به اندازه کلیتوریس اش، مثله شده شده است^۴:

بر اساس سرشت بدون شک، پرخاشگری زنانه، مانند غریزه جنسی او، عموماً ضعیف‌تر از مردان است... پرخاشگری قوی‌تر پسران از نظر سرشتی... تا حدی برتری مرد را تعیین می‌کند.^۵

در حالی که مرد "باید" به "نگرش منفعلانه" اعتراض کند، زیرا "از نظر بیولوژیکی به او تحمیل نشده است"، انفعال و مازوخیسم هر دو "باید توسط زن پذیرفته شود"^۶ که آن‌ها از نظر بیولوژیکی بر او تحمیل شده اند و زندگی آن‌ها لزوماً ناخوشایند است:

همه اشکال مازوخیسم، و در اصل، کم و بیش زن، از تمایل به خوردن توسط پدر در مرحله دهانی آدمخوار، تا شلاق خوردن یا ضرب و شتم شدن توسط او در مرحله سادیستی-مقعدی و اخته شدن در مرحله فالیک، به آرزو، در مرحله زنانه بزرگسالی، (به) سوراخ (رسوخ) شدن (می رسد)^۷.

خانم بناپارت، که در استنباط تمایلات خود از کار فروید مشکل چندانی ندارد، در رابطه با مازوخیسم زنانه خطی به شدت تجویزی اتخاذ می‌کند. او با برگرفتن از مقاله فروید «کودکی در حال کتک خوردن است»، «یا یک زن» را اضافه می‌کند و نشان می‌دهد که تاژک زدن^۸ چیزی جز آمیزشی سالم نیست:

۱ ماری بناپارت، "جنسیت زنانه" (نیویورک، چاپ گروو، ۱۹۶۵)، صص ۷۹-۸۰. اولین بار توسط انتشارات بین‌المللی دانشگاه‌ها، ۱۹۵۳ منتشر شد.

۲ در روان‌شناسی فروید به دورانی از زندگی کودک Cloacal epoch به معنی دوران مقعدی می‌گویند-م.

۳ همان، ص ۸۰.

۴ همان، ص ۸۲.

۵ همان، ص ۸۱.

۶ همان، ص ۸۲.

۷ همان، ص ۸۳.

۸ آسیب زدن به بدن به عنوان جزئی از رسوم دینی/مذهبی، یا برای ایجاد لذت جنسی-م.

بنابراین، به نظر من، حساسیت واژینال در مقاربت جنسی برای یک زن بالغ، تا حد زیادی مبتنی بر وجود، و کم و بیش ناخودآگاه، پذیرش فانتزی‌های مازوخیستیک شدید کودک است. در مقاربت، زن در واقع مورد ضرب و شتم آلت مرد قرار می‌گیرد. او ضربات آن را دریافت می‌کند و اغلب، حتا، خشونت آن‌ها را دوست دارد. این حساسیت واقعا باید یک حساسیت عمیق واژن به ضربات آلت تناسلی باشد.^۱

در برابر زنانی که ممکن است علیه این تبدیل جنسیت «بزرگسالان» به یک فعالیت تنبیهی اعتراض کنند، تحلیلگر با استدلال‌های شکست ناپذیر مسلح شده است: «زنانی که (اینگونه) نشان می‌دهند . . . بیزاری از بازی‌های وحشیانه مردان ممکن است مشکوک به اعتراض مردانه و دوجنس‌گرایی بیش از حد باشد. چنین زنانی ممکن است دچار گوشت زائد درواژن نیز باشند»^۲

وقتی زنی با شدت به مازوخیسم، انفعال و زنانگی‌اش اعتراض می‌کند، به این دلیل است که ماهیتی که او به آن اعتراض می‌کند، به دلیل دوجنس‌گرایی غالب در سرشت‌اش، پیشاپیش مشخص شده است. اما برای آن، او کاملاً و بدون هیچ درگیری بزرگی مازوخیسم زنانه ضروری برای جنس خود را می‌پذیرفت.^۳

به دقت مقرر شده است که آلت تناسلی در هنگام مقاربت مناسب با کلیتوریس تماس نگیرد،^۴ زیرا چنین رویدادی فقط نابالغی و بی‌اعتنایی نامناسب به تسلیم فداکارانه را تشویق می‌کند که به عنوان پاسخ واقعی زنانه به تشریفات سنگین و تا حدودی پرشکوه درد تجویز می‌شود. در متن با این ماهیت به سه گانه فرویدی انفعال، خودشیفتگی و مازوخیسم توضیح و کاربرد مفصل داده شده است. شباهت شگفت‌انگیزی بین این دیدگاه از تمایلات جنسی و آنچه برای همسر ویکتوریایی تجویز شده است وجود دارد - هر یک می‌داند که باید تسلیم شود و تحمل کند، اما به زنی که از روانکاو سود برده است آموزش داده شده است که باید این کار را بدون دریغ از اراده خود انجام دهد:-

همان‌گونه که می‌دانیم در آمیزش جنسی، مانند زندگی، مرد بازیگر، زن منفعل، گیرنده، عمل‌کننده است. در خود تسلیم شدن، در احساس منفعل بودن ابزار شخص دیگری، دراز کشیده شدن به حالت خمیده در زیر او، و بدون اراده توسط شور و شوق او در حالی که برگ‌ها در برابر باد جاروب می‌شوند، نشئه‌ی فیزیکی فزاینده‌ای وجود دارد.^۵

۱ همان، ص ۸۷

۲ همان

۳ همان، ص ۸۸

۴ همان، ص ۱۰۵

۵ ماری ان. رابینسون، "قدرت تسلیم جنسی" (نیویورک، دابلدی و کامپانی، ۱۹۵۹)، ص ۱۵۸

هلن دویچ شهرت خود را در دنیای روانکاوانه از طریق مطالعات مازوخسیم تثبیت کرد و اثری دو جلدی در مورد جنسیت زنانه نوشته است که عموماً به عنوان بیانیه قطعی «زنانگی واقعی» پذیرفته شده است:

در پرتو روانکاوی، کنش جنسی برای زن اهمیتی عظیم، دراماتیک و عمیقاً تسکین‌دهنده پیدا می‌کند. اما این فقط در شرایطی (است) که به شیوه‌ای زنانه و پویا تجربه شود و به یک بازی اروتیک یا «برابری جنسی» تبدیل نشود.^۱

سیاست جنسی در دوران ضدانقلاب، با اجتناب از خطرات دوگانه برابری طلبی و لذت، از بستر شروع شد و با تثبیت دکترین خود در مورد انقیاد زنان، با اطمینان، آن را در بقیه زندگی به کار بست.

در سال ۱۹۴۷، یک روانپزشک نیویورکی به نام فارنهام و یک جامعه‌شناس به نام لوندبرگ، با عنوانی دراماتیک "زن مدرن، جنسیت گمشده"^۲ عمومیت بسیار مؤثری از نظریه فرویدی ارائه کردند. از آن جایی که این کتاب بیانیه نگرش ضدانقلابی بسیار قطعی است و تأثیر فراوانی هم بر عموم مردم و هم به عنوان یک کتاب درسی در برنامه درسی دانشگاهی تحت عنوان «ازدواج و خانواده»، «سازگاری زندگی» و سایر ابداعات آموزشی داشته است؛ لازم است تا حدودی بیش از آنچه شایسته است بدان توجه شود. کتاب با نسخه‌ای «روان‌کاوانه» از تاریخ ارائه کرد، قرون وسطی را به عنوان دوره طلایی سلامتی تبلیغ کرد و انقلاب صنعتی و کوپرنیک را به گردن همه بدی‌های جهان انداخت. فمینیسم را با نیهیلیسم، آنارشیزم، یهودستیزی، کمونیسم و نژادپرستی، با این ادعا که همگی موعظه نفرت و خشونت هستند و با حمله گسترده‌ای به جنبش‌های انقلابی انجام داد که آن‌ها را با نازیسم و کولوکس کلان همراه کرد. کینه خاص آن انقلاب جنسی بود، که زن را به یک «جنس گمشده» تبدیل کرده بود که «بسیاری از ناراحتاهای روز ما، مانند سیاره‌ای اسپر، دور او می‌چرخد».^۳

در حالی که تاسف می‌خورد که زنان نیز با این "جنبش‌های ناشاد و نفرین شده"^۴ روبه رو شده اند، به ویژه از تبعیت آن‌ها از جنبش زن که "بر بستری از نفرت ایستاده بود"^۵ به نحوی مشابه با نازیسم، ابراز تأسف می‌کند. در بازی روان رنجوری بیوگرافیک، اغراقی بی‌قید و بند وجود دارد: مارکس به دلیل «نفرت ناخودآگاه از اقتدار سیاسی» آدم به حساب می‌آید. میل که با برجسب تحقیرآمیز «مرد منفعل-زنانه» کنار گذاشته می‌شود، به عنوان مردی توصیف می‌شود که به دلیل نفرت از پدرش (ناخودآگاه) هدایت می‌شود، اما دشمن واقعی، مری ولستون کرافت است که جنون نویسندگان را به نام انقلاب جنسی آغاز کرد. ولستون کرافت نه تنها به عنوان یک

۱ هلن دویچ، "جنسیت زنان، روانشناسی زنان"، ۲ جلد. (نیویورک، ۱۹۴۵)، جلد ۲، ص ۱۰۳.
۲ فردیناند لاندبرگ و مرینیا اف. فارنهام، "زن مدرن، جنسیت گمشده" (نیویورک: کتابخانه جهانی،

۱۹۴۷)

۳ همان، ص ۲۴

۴ همان، ص ۳۳

۵ همان

پرونده روانپزشکی مشکوک است^۱، و به دلیل ارتباط با "آتش سوزی‌های انقلاب فرانسه"^۲ مجرم شناخته می‌شود، بلکه به این دلیل که از آن‌جایی که او و حماقتی که نویسندگان آن را فمینیسم می‌نامند، جوانان را چنان فاسد کرده بود که حالتی از "افراط جنسی" را به وجود آورد که از "باغ وحش میمون‌ها"^۳ قابل تشخیص نبود، باعث کاهش غم‌انگیز نرخ زاد و ولد و افزایش سقط جنین و طلاق شد.

با این حال، بد دانستن فمینیسم کافی نیست و باید آن را به عنوان یک بیماری، یک آسیب‌شناسی، یک «عقده»، یک توهم توده‌ای و بلای جای خانه و خانواده معرفی کرد: «خانه یکپارچه و منسجم، ویران شده است و زنان سرگردان هستند.»^۴ نویسندگان به آرامی وضعیت زنان در قرن گذشته را محکوم می‌کنند و سرزنش آن به گردن انقلاب صنعتی و حتا ابراز تأیید معتدل از اهداف فمینیستی که آن‌ها آن را «تلاشی برای بازگرداندن حقوق و امتیازات قبلی»^۵ می‌اندازند. با وجود این، اهداف آن‌ها هر چه اعتبار ناچیز داشته باشد، هم فمینیسم و هم فمینیست‌ها «بیان بیماری عاطفی، روان رنجوری... در هسته آن، یک بیماری عمیق بودند»^۶. آن‌ها با نسخه‌برداری از این تز که اگر جنسیت‌ها برابر بودند باید یکسان باشند (یک غیرممکن - بیولوژیکی)، برابری را یک «فتیش» می‌نامند و به ما می‌گویند که فمینیست‌ها می‌خواستند مرد باشند و از حسادت آلت تناسلی رنج می‌بردند. لاندبرگ و فارنهام بدون تردید وضعیت و موقعیت اجتماعی را با اندام تناسلی مردانه در معادلات نادری مانند «مرد-قدرت مردانگی»^۷ و «معنای برابری همین است: هویت»^۸ یکی می‌دانند. ولستون کرافت و بقیه «برای پذیرش زنان در جمع مردان با این فرض اشتباه که آن‌ها با مردان یکسان هستند، (خواست‌های خود را) مطالبه می‌کردند»^۹. «باید آشکار شود که به دور از اینکه جنبشی برای خودسازی بیشتر زنان باشد... فمینیسم همان نفی زنانگی بود. . این باعث شد که زنان به عنوان یک زن دست به خودکشی بزنند و سعی کنند مانند مردان زندگی کنند»^{۱۰}. «در مطالبه حقوق برابر، فمینیست‌ها می‌خواستند مرد باشند، آشفتگی روانی به همان اندازه که مردی که تلاش می‌کند به زنانگی دست یابد، تاسف‌انگیز است. وقتی کسی درک می‌کند که هر جاهطلبی فراتر از مادری یک جاه طلبی پس از "غیرممکن" است - یک جاه‌طلبی برای مرد بودن - آن‌گاه "همه چیز سر جای خودش قرار می‌گیرد»^{۱۱}. " واقعا این کار را انجام می‌دهد.

۱ همان، ص ۱۴۹

۲ همان، ص ۳۳

۳ همان، ص ۳۵

۴ همان، ص ۱۴۲

۵ همان، ص ۱۴۳

۶ همان

۷ همان، ص ۱۵۰

۸ همان، ص ۱۴۷

۹ همان، ص ۱۵۰

۱۰ همان، ص ۱۶۶

۱۱ همان، ص ۱۶۲

«جنسیت گمشده» صراحتاً در مورد آنچه تهدید واقعی فمینیستی برای، پایان دادن به خانه، خانواده و مادری لازم است، سخن می‌گوید. پس از برמיד که گفت: «ازدواج یک نهاد تکامل یافته است. . . برای حمایت از زنان»^۱ اعتراف می‌شود که فمینیسم به خود ازدواج و خانواده حمله نکرده است، و سپس این اتهام که «انقلابیون صرفاً با انکار زن بودنشان... با بیان اینکه نیازی به حمایت مردانه ندارند»، «با فریاد زدن» برای استقلال اقتصادی، «انحرافات اقتصادی سودمندی که زنان را به سمت ازدواج سوق می‌دهد»^۲ را حذف کردند. این چیزی است که به شدت مورد انزجار قرار می‌گیرد، این می‌تواند «جلوگیری از زن بودن»^۳ را ممکن کند، که نویسندگان به طرز ناخوشایندی آن را به عنوان فرآیند ایجاد یک «پیوند عاطفی» با «فرهنگ اقتصادی»^۴ تعریف می‌کنند.

از طریق طلاق، از طریق سقط جنین، از طریق پیشگیری از بارداری، انقلاب جنسی ازدواج را تضعیف کرده بود. فمینیست‌ها حتا استاندارد دوگانه را با یک انگیزه روشن مورد حمله قرار داده بودند: «میل عمیق خودشان برای شرکت در فعالیت‌های شهوانی»^۵. این خطای غم‌انگیز، مانند بقیه خطاهای دیگر، ناشی از یک میل بیهوده برای «تقلید از مرد»^۶ بود. در حمایت از یک معیار غیر زاهدانه، فمینیست‌ها در واقع برای "شرط بی‌بند و باری جنسی" برنامه‌ریزی می‌کردند. نویسندگان ما بر روی عفت قبل از ازدواج را تأیید می‌کنند، اما فقط برای زنان، زیرا آن‌ها استاندارد دوگانه را «نه تنها اجتناب‌ناپذیر بلکه مطلوب» و یک استاندارد واحد را «آسیب‌شناسانه روانی درونی» و «بیشتر مسخره‌آمیز» می‌دانند.^۷

لوندبرگ و فارنهام پس از حمله به اصلاحات جنسی و قرار دادن مخالفت خود در حالت تدافعی با اتهام حسادت آلت تناسلی و تفسیری مبتکرانه از تاریخ، «خط نرم» موزیانه‌تر خود را مطرح می‌کنند. این تجلیل از «زنانگی»، خانواده، تسلیم زنان، و بالاتر از همه، مادری است. برای انجام این کار به چیزی دقیق‌تر از تجهیزات پزشکی قانونی که در خدمت راسکین بود، نیاز نیست، اما گاهی اوقات لحن عجیبی از "شوونیسم زنانه" در مورد بسیاری از اظهارات آن‌ها وجود دارد. با این حال، «جنسیت گمشده» در لحظات مثبت خود، فقط دکترین «باغ‌های ملکه» را از حوزه‌های جداگانه بازنویسی می‌کند. آدم از اینکه چقدر در این زمینه بحث‌های یکنواخت می‌تواند وجود داشته باشد، وحشت زده می‌شود.

نویسندگان با استفاده از تاکتیکی که قرار بود به یک کلاسیک ارتجاعی تبدیل شود، اصرار می‌ورزند که انقلاب جنسی باید برای بسیاری از زنان اشتباه بوده باشد زیرا که زنان هنوز به طور کامل راضی نیستند. حال شاهد باشید که چگونه آن‌ها از "تعارض"،

۱ همان، ص ۱۹۱

۲ همان، ص ۱۹۲

۳ همان

۴ همان، ص ۱۶۳

۵ همان، ص ۱۹۶

۶ همان

۷ همان، ص ۲۷۵-۲۷۴

از «مشکلات» رنج می‌برند. این‌گونه آرامش‌دهنده‌ها تحت عنوان دلجویی، با مجازات بیشتر، مبتلا به این علائم را مبهم و بی‌دردسر پایان می‌دهند. اگر زن «ناسازگار» باشد، تقصیر در خود اوست نه در موقعیت اجتماعی که با فرض انفعال غیرقابل تغییر سرشتی به او توصیه می‌کند که با آن سازگار شود؛^۱ اتهام به عنوان تشخیص و تجویز به عنوان توصیف. بخش‌های بسیاری از کتاب ممکن است به تقلید از دی اچ لارنس نیز بگذرد (اگر آن‌قدر شنیع نوشته نشده باشد) زیرا کل آن چنان غرق در نگرش‌های لورنتی است که فضای تقلیدنمایی را دارد. کتاب پیوسته به ما توصیه می‌کند که به ماشین و «نمای جدید شجاع مدرنیته»^۲ پشت کنیم و به روش‌های غریزی قدیمی که هرگز واقعاً تعریف نشده‌اند، اما همیشه ادعا می‌کردند که بهتر هستند، بازگردیم.

تقریباً در اواسط راه این کتاب عظیم و پوچ، متوجه می‌شویم که نویسندگان شروع به تراوش کردن اعتماد به نفس کرده‌اند که خطر در حال عبور است، انقلاب خنثی شده است، و ممکن است «همسازی» با لحن‌های کمتر زهرآلود پیش برود. هنوز هم حملات و محکومیت‌های مکرر «اخته‌کنندگان» وجود دارد که از اطاعت از اقتدار مردانه پیروی یا به آن اعتراض نمی‌کنند^۳، اما در کل، نویسندگان روش امر و نهی‌های سازنده را ترجیح می‌دهند. تبعیت زنانه در «آرزوهای سلطه‌گری»^۴ به عنوان «حمایت از مردانگی» بیان می‌شود. گاهی اوقات شخص حتی یک دادخواست را نمایان می‌سازد. تمام فعالیت‌های مردانه، مردانگی، شاید خود مردسالاری، به نعوظ آلت تناسلی بستگی دارد: «در این‌جا (مسئله) این است که تسلط و انقیاد، ظرفیت مرکزی ماهیت جنسی مرد باید با پذیرش مواجه شود یا شکست بخورد»^۵. برای رسیدن به نعوظ، مرد باید مسلط باشد. اخیراً، طرفداران این مفهوم از فیزیولوژی این را «اثر سیکلید» نامیده‌اند، نظریه‌ای در مورد تمایلات جنسی انسان که بر اساس واکنش‌های یک ماهی-ماقبل تاریخ است که کنراد لورنز با بررسی آن به این نتیجه رسید که سیکلیدهای نر جرات جفت‌گیری را پیدا نمی‌کنند مگر اینکه گونه ماده با «ترس توام با احترام» به آن‌ها پاسخ دهد. این که چگونه «ترس توام با احترام» را در ماهی می‌سنجیم، شاید بهتر است پرسشی بی‌پاسخ بماند، اما پیامدهای این تصور که ترس ماده از نر برای مقاربت جنسی ضروری است، مطمئناً اگر در مورد مردان و زنان اعمال شود، به اندازه کافی شفاف خواهد بود.

شاید چیزی که بیشتر در مورد «جنسیت گمشده» ناراحت‌کننده باشد بوی فراگیر تجاری سازی آن است. روانکاوی در این‌جا به عنوان یک شرکت تجاری که بر روی گور فمینیسم بنا شده و ادعا می‌کند که تنها درمان زن سرکش و «ناراضی» است که

^۱ کتاب «قدرت تسلیم جنسی» اثر ماری رابینسون تز لوندبرگ و فرانهام را در بیست پذیرفت و در نسبت دادن سرمزاجی به فمینیسم، روشی را تبلیغ می‌کند که یادگیری اطاعت و لذت بردن از سلطه مرد را به همراه دارد.

^۲ لوندبرگ و فرانهام، همان منبع پیشین، ص ۲۰۱.

^۳ همان، ص ۲۳۶.

^۴ همان، ص ۲۴۱.

^۵ همان.

نویسندگان در همه جا درباره آن‌ها می‌بینند، ارائه می‌شود، موضوعی که درگیر تضاد بین سبک زندگی جدید و نیازهای سنتی یا سرشتی است.^۱

«فضای درونی»

اخیراً دو جمله جدید در مورد تفاوت‌های جنسی ظاهر شده است. هر دو با پیش‌فرض‌گذاری خلق و خوی مادرزادی برای دو جنس، از «طبیعت» بحث می‌کنند. لیونل تایگر پدرسالاری و تسلط مرد را به عنوان کارکرد غریزه "پیوند" ذاتی در مرد تعریف کرده است. «غریزه» روشی برای تبدیل تاریخ به زیست‌شناسی است و این آشکارا موردی از تأیید، از طریق عقلانی کردن می‌باشد. فرمول اریکسون مبنی بر اینکه رابطه با فضای درونی و بیرونی، جنسیت‌ها را متمایز می‌کند، خوش‌خیم‌تر و احتمالاً تأثیرگذارتر است. اریکسون با حفظ یک نظریه فرویدی یا روانکاوانه شخصیت زن و این تصور که این امر ذاتی است، چیز جدیدی از نظر اجتماعی و سیاسی به نظریه‌ی «زنانگی» مفید می‌افزاید.

اریکسون مقاله‌ی معروف خود را با نام «زن بودن و فضای درونی»^۲ با تحقیر بخشی از دستاوردهای مردانه که نژاد را به آستانه نابودی کشانده است، آغاز می‌کند و از زنان می‌خواهد که آن را نجات دهند:

شاید اگر زنان فقط می‌توانستند تصمیم بگیرند که آن‌چه را که همیشه در تکامل و تاریخ به طور خصوصی برای آن دفاع کرده‌اند (واقع‌گرایی تربیت، تدبیر در حفظ صلح و از خود گذشتگی برای بهروزی) به‌عنوان نماینده عمومی به دست آورند، به خوبی می‌توانند از نظر اخلاقی بازدارنده باشند، زیرا (این موضوع) واقعاً فراملی و قدرت به سیاست به معنای وسیع (است).^۳

نمی‌توان گذراً متذکر شد که نیروی این توصیه تشویق به مشارکت زنان در قدرت سیاسی است نه به این دلیل که این حق انسانی آن‌هاست، بلکه به این دلیل که گسترش حوزه زنانه مناسب آن‌ها در حوزه عمومی یک خیر اجتماعی خواهد بود و این استدلالی از جنس مصلحت است تا عدالت. با این حال، اجازه دهید با اریکسون را در زمین انتخابی‌خودش دیدار کنیم. به سختی می‌توان قبول کرد که انجام امور انسانی تحت تسلط مرد باعث ایجاد مخمصه کنونی ما (جنگ جهانی دوم) شده است (مقاله زیر سایه بمب‌ها نوشته شده است) و اینکه ویژگی‌های خلقی که اریکسون به زنان نسبت می‌دهد در این رفتار بسیار مفید خواهد بود. چیزی که اریکسون از جامعه به رسمیت

^۱ "بازی جنسی" جسی برنارد را ببینید. (انگلوود کلیف، نیوجرسی، پرنتبیس هال، ۱۹۶۸). نظر لورنز در مورد سیکلید به شرح زیر است: "یک نر فقط می‌تواند با یک نر پر ابهت و در نتیجه مسلط جفت شود." کنراد لورنز، "درباره تجاوز"، نیویورک: هارکورت، ۱۹۶۶، ص ۹۹. ناگفته نماند که خود لورنز این نمونه از رفتار مادون انسانی (که با رفتار متفاوت یا حتی متضاد در گونه‌های دیگر جبران می‌شود) را در مورد انسان‌ها اعمال نکرده است.

^۲ اریک اریکسون "زنانگی و فضای درون" (۱۹۶۴)، "هویت، جوانی و بحران" (نیویورک، دبلیو دبلیو نورتون، ۱۹۶۸). بهار ۱۹۶۴ اولین بار در دایداالوس، مجله آکادمی هنر و علوم آمریکا، چاپ شد.

^۳ همان، ص ۲۶۲

نمی‌شناسد این است که ویژگی‌های هر گروه از نظر فرهنگی مشروط است و به روابط سیاسی آن‌ها بستگی دارد که در طول تاریخ بدون توجه به بحران‌های معاصر نسبتاً ثابت بوده است. در عوض، تمام تأکید مقاله او و تمام نیروی آزمایشی که نظریه او بر آن استوار است، این است که ما را متقاعد کند که صفات مکمل مردانه و زنانه ذاتاً مرد و زن هستند. اریکسون دریافته است که بسیاری از چیزهایی که ما در فرهنگ خود به عنوان مردانه می‌دانیم، به‌طور تدریجی ضداجتماعی و حتا برای حفظ گونه‌ها خطرناک است و باید به رسمیت شناخته شود، در حالی که بسیاری از چیزهایی که ما به عنوان زنانه می‌شناسیم مستقیماً با رفاه آن ارتباط دارد. به نظر می‌رسد توصیه منطقی که از این موضوع می‌شود ترکیبی از دو خلق و خوی جنسی باشد. حتا با اذعان به اینکه در شرایط کنونی دو فرهنگ جنسی به شدت تقسیم شده، واقعا باید از این که ما می‌توانیم تنها از طریق همکاری این دو گروه با شخصیت‌های جمعی پراکنده‌شان به تعادل انسانی دست یابیم و به انتشار آن در بین اعضای هر جنس تأکید کرد. از آن صفات مطلوب اجتماعی که قبلاً به یکی یا دیگری محدود می‌شد، در حالی که جنگ طلبی یا انفعال بیش از حد بی‌فایده در هیچ کدام از بین می‌رفت، فراتر رفت اما انجام این کار به طور قابل توجهی فراتر از محدوده اریکسون است، زیرا او به وجود خلق و خوی جنسی فطری اعتقاد دارد و تصور می‌کند آزمایشی که بیان می‌کند اثبات آن است.

توجه اریکسون به امید حفظ تضاد جنسی، "تنش حیاتی" آن، که ممکن است در "یکسانی، برابری و هم‌ارزی بیش از حد" از بین برود، اختصاص داده شده است، اما در عین حال او می‌خواهد جامعه را انسانی کند:

توازن جدید مرد و زن، پدری و مادری آشکارا نه تنها در تغییرات معاصر در رابطه جنسیت‌ها با یکدیگر، بلکه در آگاهی گسترده‌تر که هر جا علم، فناوری و خودکامی واقعی گسترش می‌یابد، پیش‌بینی می‌شود.^۲

اگرچه معمولاً کسی نمی‌داند که تمدن مردانه از طریق انگیزه‌های پدرانیه پیشرفت می‌کند، اما در ذهن اریکسون تردیدی وجود ندارد که سهمی که او در زنان تشویق می‌کند باید بر اساس اقتدار مادری ارائه شود: «این سؤال مطرح می‌شود که آیا چنین پتانسیل نابودی که اکنون در جهان وجود دارد، باید بدون حضور مادران گونه‌ها در شوراهای تصویرسازی و تصمیم‌گیری هم‌چنان وجود داشته باشد؟»^۳

اریکسون اظهار می‌کند که او عمیقاً تحت تأثیر "معجزه روزمره، بارداری و زایمان" قرار گرفته است (مادر بودن چیزی شبیه به او است) و آزمایشی که او می‌خواهد بیان کند به عنوان دلیلی ارائه می‌شود که غریزه مادری از طریق برخی فعالیت‌های آگاهی‌های "بدنی"^۴ ذاتی در زن وجود دارد و تشکیل دهنده «هویت» اوست. در این جا اریکسون، که هیچ دیدگاه محدودکننده‌ای را در مطالعات خود درباره هویت مردان تحمیل

۱ همان، ص ۲۶۴

۲ همان

۳ همان، ص ۲۶۵

⁴ Somatic

نمی‌کند، به نظر می‌رسد هویت فردی زنان را به مبنای تقریباً منحصراً جنسی محدود سازد، و معتقد است که "بسیاری از هویت یک زن جوان از قبل در نوع جذابیت او تعریف شده است". کارکرد، تا حد زیادی به انتخاب همسر در «جستجوی مرد (یا مردان) که می‌خواهد توسط او جستجو شود»^۱ محدود می‌شود. دوره آموزش رسمی که به او اجازه داده می‌شود علاقه‌اش را به فعالیت‌های «حذف شده از عملکرد آینده فرزندآوری» بسط دهد، به نظر اریکسون، صرفاً یک «مهلت قانونی»^۲ است. اما «یک تعلیق واقعی باید یک اصطلاح و یک نتیجه داشته باشد: زنانگی زمانی به دست می‌آید که جذابیت و تجربه موفق به انتخاب آن چه را که باید پذیرفته‌ی فضای برای نگه‌داری است، شده باشد»^۳ مراحل رشد زنانه همه به لحظه‌ای که او "خود را به عشق غریبه و مراقبت از مرد و فرزندانش متعهد می‌کند"^۴:

در این جا، تفاوت‌ها و گرایش‌های جنسی که در زندگی قبلی ایجاد شده‌اند، با قطعیت، قطعی می‌شوند، زیرا باید بخشی از کل فرآیند تولید و تولید مثل شوند که نشان‌دهنده بزرگسالی است. اما چگونه شکل‌گیری هویت زنان با توجه به این واقعیت که طراحی بدنی آن‌ها دارای «فضای درونی» که مقدر شده است فرزندان مردان برگزیده را به دنیا بیاورد، و همراه با یک تعهد زیستی، روانی و اخلاقی برای مراقبت از کودکی انسان (تعریف می‌شود)^۵.

لحن ناآرام و حتماً متناقض مقاله ناشی از این واقعیت است که اریکسون بین دو روایت از زن در نوسان است، شوونیسم فروید و جوانمردی خودش. او مایل است هم اصرار داشته باشد که آناتومی زن تقدیر است (و هم چنین شخصیت اوست) اما در عین حال می‌خواهد که تبعیت تاریخی از پیش تعیین شده زنان با امتیازی شجاعانه به منافع مادری خلاصه شود.

واگذاری به منافع مادری او «قسمت‌های بسیار برجسته آناتومی زن را تحسین می‌کند که نشان‌دهنده غنا، گرمی و سخاوت است»^۶. اما تعریف مقدس فرویدی زن را به‌عنوان موجودی با «زخمی مانند روزنه» و «فقدان» آلت تناسلی حفظ می‌کند^۷. او به هیچ وجه حاضر نیست مفهوم فرویدی مازوخیسم زنانه را کنار بگذارد، و حتی آن را به قاعدگی بسط می‌دهد، «دوره‌های درونی علاوه بر درد زایمان، که در کتاب مقدس به عنوان مجازات ابدی رفتار بزهکارانه حوا توضیح داده شده است». همه اینها

۱ همان، ص ۲۸۳

۲ همان

۳ همان

۴ همان، ص ۲۶۵

۵ همان، ص ۲۶۵-۲۶۶

۶ همان، ص ۲۶۷

۷ همان، اریکسون در کتاب "کودکی و جامعه" (۱۹۵۰)، حسادت آلت تناسلی زنانه را با خیال‌پردازی سیاهپوستان درباره سفیدی مقایسه کرد و این تصور را ایجاد کرد که کاملاً ریشه فرهنگی دارد. با این حال، در این زمینه، و هم‌چنین در این مورد، او هم‌چنان با عباراتی مانند «از دست دادن ناحیه تناسلی»، «شکاف تناسلی» و «فقدان آلت تناسلی» سخاوتمندانه برخورد می‌کند. رجوع به ص ۲۴۴ و ۲۳۱ و

۲۲۸ شود

اریکسون را وادار می‌کند تا از لقب شاعرانه «دولوروسا»^۱ استفاده کند. در زیر سطح دلسوزانه مقاله، رضایت نسبتاً نگران‌کننده‌ای وجود دارد. اریکسون تا زمانی که «نوع جدیدی از تاریخ زیست فرهنگی» را اختراع، تا ستم طولانی مدت بر زن را به دلیل مازوخیزم ذاتی او تفسیر کنیم، که توضیح می‌دهد چگونه زن به این وضعیت رسیده و راضی شده تا خود را به نقش‌های مختلفی که منجر به بهره‌برداری از پتانسیل‌های مازوخیزی می‌شود، اختصاص دهد، خوشنود است.

زن به خود اجازه داده است که محبوس و بی‌حرکت شود، به بردگی و شیرخوارگی بپیفتد، فاحشه شود و مورد استثمار قرار گیرد، و در بهترین حالت از آن چیزی نشأت می‌گیرد که در روانشناسی آن را «دستاوردهای ثانویه» سلطه‌ی فریبنده می‌نامیم.^۲

اریکسون، تا حدی، نظریه فرویدی حسادت آلت تناسلی را با یکی از نظریه‌های خود متعادل می‌کند که دختران رضایت و ساختار شخصیتی را از دانش شهودی «وجود فضای درونی بدن سازنده‌ای که به‌طور امن در مرکز شکل و حمل زنانه قرار گرفته است» به دست می‌آورند. با این ادعا که این "هرگونه احساس بی‌کفایتی را غیرممکن می‌کند".^۳ فرمول حسادت آلت تناسلی فروید تأثیر این حکم را دارد که زنان باید از «قلمرو» مردانه دور بمانند، زیرا از نظر بدنی قادر به شرکت در آن نیستند. ستایش رجم اریکسون شکل ملایم‌تری از متقاعدسازی و ظاهراً بر اساس یافته‌های یک آزمایش آزمایشگاهی بزرگ است.

در طی دو سال، ۱۵۰ پسر و ۱۵۰ دختر را سه بار دیدم و هر بار به آن‌ها وظیفه ساختن "صحنه" با اسباب بازی‌های روی میز را ارائه کردم. اسباب‌بازی‌ها نسبتاً معمولی بودند - یک خانواده، برخی از چهره‌های یونیفرم پوش (پلیس، هوانورد، سرخپوست، راهب، و غیره)، حیوانات وحشی و اهلی، مبلمان، اتومبیل‌ها - اما من تعداد زیادی بلوک نیز تهیه کردم. از بچه‌ها خواسته شد تصور کنند که اسباب بازی‌ها، بازیگران و وسایل میز یک استودیوی متحرک است و خودشان، کارگردانان متحرک. آن‌ها قرار بود "یک صحنه هیجان‌انگیز از یک تصویر متحرک تخیلی" را روی میز ترتیب دهند و سپس طرح داستان را بگویند. این صحنه ضبط شد، از صحنه عکس گرفته و از کودک تعریف و تمجید شد. ممکن است لازم باشد اضافه شود که "تفسیری" داده نشده. . . بنابراین، تفاوت‌های جنسی، در کانون توجه اولیه من نبود. توجهم را بر این متمرکز کردم که چگونه ساخت و ساز در حال پیشرفت به سمت لبه میز یا پشت به دیوار پشت آن حرکت می‌کند. چگونه آن‌ها به ارتفاعات لرزان صعود کردند یا نزدیک سطح میز ماندند. . . این که

^۱ Dolorosa: مادر غمگین (مخصوصاً برای نمایش مریم باکره) که برای پسر مرده اش غمگین است استفاده می‌شود-م.

^۲ "زنانگی و فضای درونی" ص ۲۸۴

^۳ همان

^۴ همان، ص ۲۶۷

همه اینها چیزی در مورد سازنده «می گوید» همه راز آشکار «تکنیک‌های فرافکنی» است. در این‌جا نیز نمی‌توان به این موضوع پرداخت. اما به زودی متوجه شدم که در ارزیابی ساخت بازی یک کودک، باید این واقعیت را در نظر بگیرم که دختران و پسران از فضا به طور متفاوتی استفاده می‌کنند، و اینکه پیکربندی‌های خاصی اغلب در ساخت یک جنس و به ندرت در جنس دیگر به‌طور شگفت‌انگیزی رخ می‌دهد. خود تفاوت‌ها به قدری ساده بود که در ابتدا امری طبیعی به نظر می‌رسید. تاریخ در این میان شعاری برای آن ارائه کرده است: دختران بر فضای درونی و پسران بر فضای بیرونی تأکید داشتند. . . سپس، نمادین است که: صحنه دختر یک فضای داخلی خانه است که یا به عنوان پیکربندی مبلمان بدون هیچ دیوار اطراف یا با یک محوطه ساده ساخته با بلوک نشان داده شده است. در صحنه‌ی دختر، مردم و حیوانات بیشتر در چنین فضای داخلی یا محفظه‌ای قرار دارند و در درجه اول افراد یا حیواناتی هستند که در وضعیت ایستا (نشسته یا ایستاده) هستند. محوطه دختران از دیوارهای کم ارتفاع تشکیل شده است، یعنی فقط یک بلوک ارتفاع دارد، به جز یک درگاه پیچیده. این فضای داخلی خانه‌های با دیوار یا بدون دیوار، در بیشتر موارد، صریحاً صلح‌آمیز بود. اغلب دختر بچه‌ای پیانو می‌زد. در تعدادی از موارد، به فضای داخلی توسط حیوانات یا مردان خطرناک نفوذ می‌شد... صحنه‌های پسران یا خانه‌هایی با دیوارهای استادانه یا نماهایی با برآمدگی‌هایی مانند مخروط‌ها یا استوانه‌هایی هستند که نشان‌دهنده تزئینات دیواری یا استوانه‌ها هستند. برج‌های بلندی وجود دارد و صحنه‌های کاملاً بیرونی وجود دارد. در ساخت و سازهای پسرانه تعداد بیشتری از افراد و حیوانات در خارج از محوطه یا ساختمان‌ها قرار دارند و اشیاء خودرو و حیوانات بیشتری در خیابان‌ها و حیوانات در خیابان‌ها و تقاطع‌ها حرکت می‌کنند. تصادفات خودرویی مفصل وجود دارد.... در حالی که ساختارهای بلند در پیکربندی پسران رایج است، هم‌چنین بازی زیادی با خطر سقوط یا واژگونی وجود دارد. ویرانه‌ها منحصراً ساخت و سازهای پسرانه بودند.

پس فضاهای مردانه و زنانه به ترتیب تحت تسلط ارتفاع و سقوط و حرکت قوی و کانال کشی یا توقف آن بودند. و توسط فضای داخلی ساکن که باز یا به سادگی محصور شده و (یا) صلح‌آمیز یا مورد نفوذ بودند. ممکن است برای برخی تعجب آور باشد و برای برخی دیگر امری بدیهی به نظر برسد که در این‌جا تفاوت‌های جنسی در سازماندهی صحنه نمایش با ریخت‌شناسی خود تمایز دستگاه تناسلی مشابهت دارد. در مرد، یک اندام خارجی، قادر به نعوظ و فرورونده، که در خدمت کانال سازی سلول‌های اسپرم متحرک است. در زنان، اندام‌های داخلی، با دسترسی دهلیزی، که منجر به تخمک‌های انتظاری استاتیک می‌شود. پرسش این است: واقعاً چه چیزی در

این مورد تعجب آور است، چه چیزی بیش از حد آشکار است، و در هر صورت، چه چیزی در مورد دو جنس به ما می‌گوید؟^۱

واقعا چی؟ از آن جایی که اریکسون، بدون اشاره بیشتر به سن و تحصیلات، اعتراف می‌کند که این انسان‌های جوان در «نوجوانی» خود بوده اند، احتمالاً ثابت می‌کند که اجتماعی شدن تحمیل شده توسط پلیس فرهنگشان، سرخپوست‌ها، حیوانات کتاب داستان و همه آن‌ها را جذب کرده‌اند. او اعتراف می‌کند که جوانی در این سن، آزمایش خود را پیش پا افتاده و خسته‌کننده می‌دانست و آن را اجباراً انجام می‌داد. اریکسون از ما دعوت می‌کند تا با او در دیدگاه‌اش از نواختن پیانو به‌عنوان «ایستا» و «صلح‌آمیز» و نه خسته‌کننده^۲، و یک خودروی متحرک که معادل «سلول‌های اسپرم متحرک» است، همکاری کنیم. هم‌چنین از ما خواسته می‌شود که این تمایزات را به‌عنوان «طراحی جسمانی»، -یک اصطلاح مفصل برای اعضای بدن- بپذیریم و در لوازم اتاق بازی اریکسون، توضیح طبیعت را برای قطبیت جنسی که فرهنگ ما بین نقش‌ها، خلق و خو و موقعیت جنسیت‌ها ایجاد کرده است، بیابیم.

به نظر می‌رسد با وضوح قابل‌توجهی آن‌چه آزمایش نشان می‌دهد این است که هر گروه با حساسیت شدید، به شرطی‌سازی خود پاسخ دادند. یکی برای اهلی بودن منفعل، دیگری به دستاوردهای خودخواهانه، بخشی سازنده (برج‌ها، ماشین‌ها، تزیینات) و بخشی مخرب (استوانه، تصادف، خرابه). با این حال، علی‌رغم همه کارآمدی جامعه‌پذیری (شاید تا حدودی توسط تجهیزات استاندارد فیلم‌های هالیوودی اریکسون تسهیل شده است)، هر جوانی آن‌طور که برنامه‌ریزی شده بود واکنش نشان نداد. تعداد ناشناخته‌ای به‌دست نیامدند: دختری که صحنه‌های بیرونی را بازی می‌کرد به‌عنوان «دختر پسروار^۳» کنار گذاشته می‌شد، پسری که به اندازه کافی پرخاشگر بود نیز به‌عنوان منحرف (زن صفتی) ثبت می‌شد که عموماً به‌عنوان یک خطر جدی تلقی می‌شود. هم‌چنین باید نگرش هنجاری را که در آن به هویت جنسی نگرسته می‌شود، یادآور شد. در سال ۱۹۶۴، زمانی که این مطالعه برای اولین بار منتشر شد، واکنش جنسی فضایی را ایجاد کرده بود که در آن عدم انطباق با مقوله جنسی، ناسالم یا آزاردهنده تلقی می‌شد.

اریکسون در تجزیه و تحلیل رفتار هر جنس، تمام کلمات سرخ را در تفسیر شفاهی تا حدی عمده خود از رویدادهایی که مشاهده می‌کرد، به شکلی کج به نوعی جبر بدنی تبدیل کرده است. شرحی که برای رعایت انصاف تقریباً به طور کامل تجدید چاپ شد، لحظات سرگرم‌کننده‌ای دارد. واژن، که کمتر مورد توجه نویسنده است تا رحم، از عبارت «درگاه‌های تودرتو» مشتق شده است. تعجب می‌کنید که آیا کلیتوریس ممکن است به برخی عناصر دکور ورودی تعبیر شود. ابزار برابری قدیمی معادل سازی

۱ همان، ص ۲۷۲-۲۶۸

۲ با توجه به: «صحنه‌ای هیجان‌انگیز از یک تصویر متحرک تخیلی» - رضایت اریکسون از کیفیت ثابت صحنه دختران بسیار شگفت‌انگیز است. در هر صورت باید برای دختران آمریکایی «تصور» «کارگردان فیلم‌های سینمایی» بودن سخت باشد، زیرا جامعه آن‌ها را کاملاً از داشتن چنین الگوهای محروم می‌کند.

³ Tomboy

«زنانگی» با امر منفعل («ایستا») به طوری که بتوان آن را تجویز و اجرا کرد، با معادله آلت تناسلی با برج‌های بزرگ، اتومبیل‌های تندرو و تصادفی، استوانه‌ها و خرابه‌ها متعادل می‌شود. "آیا ما به دلیل زوال عقل جنگ داریم؟" انتظار می‌رود یکی این پرسش را بپرسد. «انفعال» زنانه همیشه از آناتومی بدن زن، اما فعالیت مردانه عموماً از تاریخ و فناوری استدلال می‌شود. ناهماهنگی منطقی که باعث می‌شود موازی با عدم تقارن از نظر زیبایی شناختی رضایت بخش باشد.^۱

به عنوان یک آزمایش، در گزارش اریکسون و مفاهیمی که او از آن به دست می‌آورد، چیزهای زیادی وجود دارد که قابل بررسی نیستند، که در واقع امکان پذیرش ادعای آن به عنوان شواهد علمی ناچیز است. با این حال، چیزهای خوبی در مورد اریکسون به ما می‌گوید، مردی که واقعاً به صلح و فضایل «زنانه» علاقه مند است، اگرچه ظاهراً کاملاً نمی‌تواند تصور کند که از آن جایی که آن‌ها از نظر انسانی ارزشمند هستند، منطقاً باید برای هر دو جنس به یک اندازه ارزشمند باشند. در آزمایش هیچ متغیری و هیچ تلاشی برای معکوس کردن روند آزمایش، که هر دوی آن‌ها برای اثبات ذات ضروری هستند به کار نرفت، زیرا آن‌چه دلخواه، تحمیلی، نامربوط، اکتسابی یا آموخته نشده است، علی‌رغم دستورالعمل‌های دیگر آشکار می‌شود یا تغییراتی در وضعیت کل نظریه اریکسون مبتنی بر خطای مداوم روانکاو در اشتباه گرفتن رفتار آموخته شده با زیست‌شناسی است. عبارت دقیق «طراحی جسمانی» برای جلب نظر خواننده معمولی و متقاعد کردن دانشمندان علوم اجتماعی ساخته شده، که اغلب در رابطه با شواهد فیزیولوژیکی بسیار ساده باورانه‌اند. فرضیه‌هایی که اغلب شهودی و حتا ادبی هستند هنگام توصیف رفتار، بیش از حد مستعدند که به علوم طبیعی برای حمایت از شواهد قابل‌قبولی که برای تأیید اسطوره با داده‌های غیرقابل انکار به کار می‌روند، متوسل شوند.

اریکسون معتقد است که او با افشای این موضوع که عکس‌های ساختار سوزه‌هایش، برای همکارانش قابل شناسایی جنسی هستند، به مخالفت‌ها پاسخ داده است. اما این خیلی قطعی نیست، زیرا خود نوجوانان او در دست گرفتن چنین سرنخ‌های فرهنگی برجسته‌ای بسیار ماهر بودند (!) در حالی که به جای آن، بر رفتار خود آزمودنی‌ها تأکید می‌شود: «اگر پسرها اساساً به نقش‌های فعلی یا مورد انتظارشان فکر می‌کردند، مثلاً چرا پلیس اسباب بازی مورد علاقه‌شان است؟»^۲ چرا واقعاً اغلب افراد از عدم تجانس اسباب‌بازی‌های پلیس و آتش‌نشان به کودکان طبقه متوسط مبهوت می‌شوند که به وسیله آن‌ها به عنوان کارمندان شناخته می‌شوند که دیدن بزرگ شدن آن‌ها، والدینشان را آزار می‌دهد. با این حال، احتمالاً انگیزه در سؤال اریکسون آشکار می‌شود: یک پلیس، شخصیت اقتدار است که با زور فیزیکی عمل می‌کند، و فقط این تصور پسرچه از خودش است که مربیان رسمی مانند مدارس دولتی و تولیدکنندگان کتاب‌های درسی می‌خواهند در مرد کوچک القا کنند. اینکه چرا پسرها

^۱ مفهوم اسپرماتوزوئید (Spermatozoon) (یاخته متحرک نطفه بالغ جنس نر) که در نهایت نظریه فرویدی فعالیت مردانه بر آن متکی‌ست به شواهد میکروسکوپ بستگی دارد. آیا کودکان پسر آن را با "درکی شهودی" می‌فهمند؟

^۲ اریکسون، "زنانگی و فضای درون"

پلیس را برای همسویی انتخاب می‌کنند و دختران نه، پرسشی دشوار است. جدا از این واقعیت که به آن‌ها یاد داده می‌شود که دسته بندی جنسیت را به رسمیت بشناسند که در آن پلیس‌ها زن نیستند. همه بچه‌ها، یا بهتر است بگوییم بیشتر کسانی که در آزمون اریکسون هستند، کاملاً آگاه‌اند که پسرها قرارست با پلیس بازی کنند و دخترها نه. آنچه ممکن است برای مطالعه مفیدتر باشد، کودکی است که دایره جادویی یادگیری برنامه‌ریزی شده را شکسته است تا بتوان عناصری را جدا کند که به فراتر از قالب فرهنگی کمک نماید. به عنوان مثال، چگونه یک پسر بچه به «پرخاشگری» قطعی یک صحنه در فضای باز می‌رسد، یا یک پسر بچه به یک صحنه صلح‌آمیز؟ یکی در حال فرار از خانه عروسکی که با موفقیت به همسالانش تحمیل شده است، دیگری بدخواهی‌ای که به او تحمیل شده است.

مقاله آموزنده النور مککویی در مورد هوش زنان^۱، با اشاره به این که استقلال و قدرت نفسی لازم برای موفقیت درجه یک در زمینه‌های تحلیلی خاص، در تجربه فرهنگی تقریباً هر دختری کاملاً غایب است، سرخ‌هایی را برای این نوع سؤال ارائه می‌دهد. آزمایشات دیگر^۲ ثابت کرده است که میدان‌گرایی و وابستگی، اتکا به تایید و توجه مخرب که سیر کلی تربیت زنانه است، در پسران شرایط انفعال و شیرخوارگی را به وجود می‌آورد که برای موفقیت و حتی بلوغ بسیار مضر تلقی می‌شود. استاندارد دوگانه آموزش رسمی و حتی غیررسمی حکم می‌کند که آنچه برای یک گروه مضر است برای گروه دیگر مفید باشد. و بنابراین، این است که اگر کسی توسعه متوقف شده را برای نیمی از مسابقه در سطح "خانه بازی" تایید می‌کند؛ در حالی که غیرقابل انکار است که بازی‌های هر دو جنس-به‌ویژه در نتیجه انتخاب مواد توسط اریکسون-پیش پاافتاده، اما بازی‌های دختران-با وجود تمام فضیلت زنانه آرامی که محقق در آن‌ها یافت-پیش‌بینی زندگی‌های خانگی کلیشه‌ای برای دختران بود. اما در مقابل پسران بذر چیزی را داشتند که ممکن بود به دستاورد واقعی، معماری، فناوری و اکتشافی و هم‌چنین خشونت و جنگ احمقانه تبدیل شود.

شخصیت آرام و نه صرفاً منفعل که اریکسون به بازی دخترک نسبت می‌دهد، بسیار ناامیدکننده است، زیرا تا زمانی که "قلمرو" زن نه به فضای داخلی خانه عروسک که اریکسون تایید می‌کند، بلکه به جهان تبدیل شود، هیچ امکانی برای اجرای اجتماعی ندارد. چیزی که شاید ناامیدکننده‌تر از همه باشد، نه تنها تعمق مردانه به خشونت، بلکه بیهوده بودن رویای بی‌تحرك دختران، حتی بی‌ثباتی آن است، زیرا آن‌ها در انتظار «تهاجم مردان و حیوانات» (ترکیب قابل توجه) هستند و هیچ کاری انجام نمی‌دهند و حتی "نوع دوستی" از آن‌ها انتظار نمی‌رود.

آیا واقعاً می‌توان نقش نواختن پیانو در آغوش خانواده‌های‌شان را نماینده کاری دانست که این دختران (بعضی از آن‌ها سوارکاران پرشور و همه

^۱ النور مککویی، "عقل زن"، پتانسیل زن (نیویورک، مک‌گراو هیل، ۱۹۶۳)، ویرایش شده توسط فاریر و ویلسون

^۲ مککویی مطالعات زیر را ذکر می‌کند:

رانندگان اتومبیل آینده) می‌خواستند انجام دهند یا در واقع فکر می‌کردند باید وانمود کنند که می‌خواهند انجام دهند؟^۱

مگر اینکه مانند اریکسون فرض کنیم که پیاوفا به روشی مبهم به طبیعت ذاتی زنانه به عنوان «دلایل طبیعی که باید منافع ما را نمایندگی کنند»، یعنی همان «نظم کیهانی» جنسیت آن‌ها مربوط می‌شود، تا تنها نتیجه گرفت که زن کاملاً و با شرایط معکوس از مرد تعریف می‌شود. به نظر می‌رسد که او باید برای تحقق موجودیت بسیار محدودتر یا، در اصطلاح، برای «نقشی» که اریکسون و همکارانش هم‌چنان برای او تجویز می‌کنند، عمل کند. خود اریکسون به «دایره محدود فعالیت‌هایی» که دختران در جامعه مجاز هستند و «مقاومت کمتر در برابر کنترل» آن‌ها نسبت به مردان رضایت دارد. عبارت اخیر ممکن است در یک کلمه-اطاعت- بیان شود.^۲

با این حال، کل پروژه اریکسون در این مقاله این بود که این موضوع را دلپذیرتر کند و تغییر دهد.

تأکید نظری از دست دادن یک عضو خارجی به احساس پتانسیل حیاتی درونی؛ از تحقیر نفرت‌انگیز نسبت به مادر تا همبستگی با او و سایر زنان؛ از کنار گذاشتن «منفعل» از فعالیت مردانه تا پیگیری شایسته هدفمند فعالیت‌هایی که با داشتن تخمدان‌ها، رحم و واژن همخوانی دارند. و از لذت مازوخیستی در درد به توانایی ایستادن (و درک) درد به عنوان جنبه‌ای معنادار از تجربه انسانی به طور کلی و نقش زنانه به طور خاص (چنین است) و در مورد زن «کاملاً زنانه» نیز چنین است، چنانکه نویسندگان برجسته‌ای مانند هلن دویج تشخیص داده اند.^۳

در این واقعیت که اریکسون صرف نظر از اینکه چگونه سعی می‌کند تصویر را روشن کند، نمی‌تواند در لحظه مناسب بایستد، ناهنجار خاصی وجود دارد اما همیشه باید به نشان دادن تنفر یا بدگمانی خود نسبت به موقعیتی که می‌خواهد با چنین عبارات مثبتی بازتفسیر کند، ادامه دهد. حتا داشتن رحم هم مضر است و زن را در هر لحظه که باردار نمی‌شود، «نافرمان» می‌گذارد:

هم‌چنین بدون شک وجود فضای مولد درونی، زنان را زودتر در معرض احساس تنهایی خاص، ترس از خالی ماندن یا محروم ماندن از گنجینه، ناتمام ماندن و خشک شدن قرار می‌دهد. . . زیرا، همان‌گونه که اشاره شد، مشاهدات بالینی نشان می‌دهد که در تجربه زنانه «فضای درونی» در مرکز ناامیدی قرار دارد، حتا همان‌گونه که مرکز تحقق بالقوه است. بوجی، شکل زنانه‌ی هلاکت است که گاه برای مردان، زندگی درونی شناخته شده است... اما تجربه استاندارد برای همه زنان (است). رها شدن برای او به معنای خالی

^۱ اریکسون، همان منبع پیشین، ص ۲۷۲

^۲ همان، ص ۲۸۷

^۳ همان، ص ۲۷۵

ماندن است... چنین آسیبی را می‌توان در هر قاعدگی دوباره تجربه کرد. این گریه‌ای است به سوی آسمان در سوگ فرزند. و در دوران یائسگی تبدیل به یک داغ دائمی می‌شود.^۱

تلاش برای یکسان دانستن بارداری با آفرینش هنری (که از آن به عنوان انحصار مردانه «زندگی درونی» یاد می‌شود) به یکباره توجه را به خود جلب می‌کند، اما به زودی در تصویر منشور غنی از قاعدگی به عنوان سوگواری گم می‌شود. نمی‌توان این دومی را یک غرور شاعرانه دل‌انگیز دانست، اما اساساً به عنوان توصیفی از احساسات زن، پوچ و بی‌معنی است. ممکن است دنبال کردن خیالات اریکسون سرگرم‌کننده باشد: با محاسبات تقریبی، یک زن حدود ۴۵۰ بار در طول زندگی خود پرپود می‌شود. آدمی شروع به درک غم و اندوه چندگانه این سوگواری‌های فراوان می‌کند، فرزندان زیادی که او به دنیا نیاورد، تبدیل به کابوس یک جمعیت شناس می‌شود.^۲

اریکسون که نسبت به علاقه معاصر به جوامع حیوانی حساس است، بوزینه را معرفی می‌کند. نویسنده ما، بابون‌هایی که در تحقیق معروف واشبرن و دور از آن‌ها عکس گرفته شده، جوانمرد به نظر می‌رسند: «بزرگ‌ترین جنگجویان جوانمردی نشان می‌دهند» که با «تجهیزات جنگی کمتر»^۳ از ماده ضعیف محافظت می‌کند. در این‌جا اریکسون عبارت فریود را در مورد «کف-تمایز جنسی»^۴ را استناد و استنباط می‌کند که شواهدی از گونه‌های زیربشری، مفاهیم سنتی نقش‌های متمایز جنسی را تأیید می‌کند. نویسنده با تعمیم شواهد پستانداران و طول مدت بارداری پستانداران ادامه می‌دهد تا گوشه نشینی زنان (دایره محدود فعالیت‌ها) و موقعیت زیردست آن‌ها ("مقاومت کمتر در برابر کنترل")^۵ را توجیه کند، اما اریکسون به‌عنوان یک صلح‌طلب، به‌تازگی مرتکب خطای مهلکی شده است: او معتقد است که جامعه وزینه‌ها بر پایه جنگ بنا شده است، و گفته می‌شود که جامعه بشری ویژگی‌های خاصی را در تبار تکاملی خود از زندگی نخستین‌ها ثابت نگه می‌دارد. پس به همان اندازه محتمل است که جنگ به اندازه رفتار روانی-جنسی که او بر آن اصرار دارد ذاتی و اجتناب‌ناپذیر باشد. بنابراین، همکاری زنان به امید صلح نمی‌تواند بیش از تلاش‌های بوزینه‌های ماده بر آن تأثیر بگذارد. این طرح مادری منزوی که توسط "جوانمردی" مردانه تهاجمی و درنده محافظت می‌شود، بسیار به طرح راسکین نزدیک است. اریکسون با اصرار به مشارکت زن در زندگی اجتماعی و سیاسی بزرگتر، و در عین حال اصرار او برای ماندن در حوزه سنتی خانگی و خلق و خوی منفعل خود (یا اصرار بر ذاتی بودن آن) هدف خود را

۱ همان، ص ۲۷۷-۲۷۸

۲ یک حامل کهن الگویی که بر تصویر اریکسون از فرصت‌ها تکیه می‌کند، اگر به‌طور استثنایی، بی‌عیب و نقص بارور و به اندازه کافی قوی باشد که بتواند از این امتحان دشوار جان سالم به در ببرد، حدود ۴۰ تا ۵۰ کودک را هدف قرار می‌دهد. خوشبختانه، هیچ مدرکی مبنی بر اینکه آقاخان بخواهد این تأکید بر باروری را دوطرفه کند وجود ندارد، در این صورت لازم است تمام مایع منی حفظ شود (چه محصول خودارضایی، چه فعالیت‌های همجنس‌گرایی رویاهای خیس). با این حال، در لحظاتی به نظر می‌رسد که این نگرش کلیسای کاتولیک باشد.

۳ همان، ص ۲۹۰

۴ همان، ص ۲۸۱

۵ همان

شکست داده است. زن هم‌چنان از نظر اجتماعی ناکارآمد است، زیرا محدود به نقشی پست، خانگی یا تولیدی زیستی است، در حالی که مردی که همه راه‌های کارآمدی عمومی را کنترل می‌کند، به اعمال پرخاشگری که به عنوان طبیعت او تعریف شده است، ادامه می‌دهد (و مجاز به ادامه آن است). اگر خلق و خوی جنسی انسان ذاتی باشد، واقعاً امید کمی برای ما وجود دارد.

اریکسون از هرگونه قصد «محکوم کردن» زن به مادری همیشگی یا «نفی برابری فردیت و برابری شهروندی» خودداری می‌کند. او صرفاً مشتاق است که زن «رقابت» یا در «تمایلات فعال مردانه» تمدن شرکت نکند. از آن‌جایی که «زن هرگز زن نیست»- همان‌گونه که او با ژرفایی مفروض بیان می‌کند- واضح است که به محض اینکه خود را برابر «عملکرد و شایستگی مردان در بیشتر زمینه‌های موفقیت» ثابت کرد - و گفته می‌شود که دارد این کار را انجام می‌دهد- اریکسون راضی می‌شود، فرض کند برابری بالقوه جنسیت‌ها ثابت شده است، بدون اینکه نیاز به اصلاح نابرابری واقعی آن‌ها داشته باشد. او اشاره می‌کند که زن بهتر است از طریق زایمان به «حق خلاقیت منحصر به فرد» خود تکیه و کمی بیشتر فکر کند. به نظر می‌رسد اریکسون مانند راسکین معتقد است که زنان «بهتر» هستند و بنابراین باید کمک اخلاقی نیابتی و از راه دور به مرد ارائه دهند. با این حال در هر دو مرد درک نسبتاً روشنی وجود دارد که تمدن یک بخش- مردانه است. و از آن‌جایی که مبادا هم غرور مردانه و هم ناراحتا مردانه «زنانگی» از بین برود (و همراه با آن، تنها مهربانی که مردان ادعا می‌کنند در انسان مشاهده می‌کنند) مانع از دستیابی مرد به انسانیت منتسب به زن یا فراتر رفتن از زن نقش ناتوان سیاسی و اجتماعی خود می‌شود، بعید است که اریکسون به امیدهای خود جامه عمل ببوشاند همان‌گونه که ملکه‌های راسکین در کوتاه کردن شرارت‌های صنعت‌گرایی ناتوان بودند. دیگران کمتر صادق‌تر از اریکسون، ممکن است در تئوری او منطقی عالی ببابند تا اطمینان حاصل کنند که «فضای بیرونی» آینده تکنولوژیکی و هر وسیله کنترل اجتماعی و سیاسی منحصرراً در اختیار مردان باقی می‌ماند و به این منظور، افسانه‌های «فضای درونی» افسانه‌ای بسیار مصلحت‌آمیز است

تأثیر کارکردگرایی

در طول دوره واکنش علیه انقلاب جنسی، علوم اجتماعی تمایل داشت از ملاحظات سیاسی یا تاریخی روی بردارد تا توجه خود را بر ساختارهای اجتماعی متمرکز کند و توصیف دقیقی از نحوه عملکرد مدل‌های نظری ارائه دهد. از این رو مکتب فکری پیشرو خود را «کارکردگرایی» نامید. در نگاه اول، روش آن توصیفی کاملاً عینی است. در ظاهر، خود را بدون ارزش نشان می‌دهد. سودمندی به تنهایی نگاه روشن و بی‌غرض خود را حفظ می‌کند. اگر یک الگو کار کند، ممکن است گفته شود که کارکردی دارد. با این حال، همه نظام‌هایی که خود را تداوم می‌بخشند، می‌توان به این معنای حداقلی کارکردی نامید: نژادپرستی، نژادپرستی، فئودالیسم. با وجود پایداری، بسیاری از اشکال سرکوبگری به طور کارآمد عمل نمی‌کنند. مردسالاری ضعیفی که کارکردگرایان وقتی توجه خود را به مسائل اجتماعی-جنسی معطوف می‌کنند آن را توصیف می‌نمایند، با

اتلاف و اصطحکاک عظیم عمل می‌کند. اما زمانی که کارکردگرایان، دومی (جنسی) را به عنوان «تعارض» تشخیص می‌دهند، تمایل دارند بار مسئولیت آن را بر دوش فردی که آن را تجربه می‌کند، بیاندازند.

اگر چنین چیزی حتی به عنوان یک علم اجتماعی بدون ارزش ممکن بود، به احتمال زیاد موجودی عجیب الخلقه بود. کسی که ارزش‌هایش را پنهان می‌کند، مودی است. از آنجایی که کارکردگرایی برای چارچوب ارجاع اعلام شده‌ی خود از وضعیت موجود فراتر نمی‌رود، توصیفی از زمان حال را با استفاده از اندازه‌گیری‌هایی که ابداع کرده است ارائه می‌دهد. اینها به خودی خود ممکن است تا حدودی مشکوک باشند، زیرا، مانند همه روش‌شناسی‌ها، آن‌ها غایت‌گرا هستند. اما بدون نزاع بر سر روش‌ها، توصیف، خود گواهی کافی برای سوگیری است. کارکردگرایی، علی‌رغم بت‌وارگی‌اش برای علوم ریاضی، بابت در نظر گرفتن موقعیت، اندازه‌گیری، بیان و تعمیم از آن، در تضاد با روش علمی در نادیده گرفتن علیت عمل می‌کند و بنابراین در اندازه‌گیری تفاوت جنسیتی، هر شکلی از انفعال و پرخاشگری در رفتارهای مرتبط با جنسیت به طور مداوم مورد آزمایش قرار می‌گیرد، اما در مورد علت و معلولی چنین پدیده‌هایی، چه به عنوان رفتار آموخته شده، چه به عنوان رفتاری که به طور خاص مناسب با جامعه مردسالار است، فکر چندانی نمی‌شود. هنگامی که تمایز نقش‌ها به عنوان کارکردی در نظر گرفته می‌شود، هیچ توضیح جدی درباره ویژگی سیاسی چنین عملکردی ارائه نمی‌شود: هر مجموعه‌ای از نقش‌های مکمل را می‌توان تا حدی عملکردی نامید که عملکرد پایدار را در یک سیستم ترویج می‌کند.

علاوه بر این، توصیف کارکردگرایانه، ناگزیر تجویزی می‌شود. کشف این که یک حالت کاربردی است، به آن اختیار تجویزی می‌دهد. در فضایی که «هنجار بودن» و حتا ارزش به انطباق (در این مورد به مقوله جنسی بر اساس میانگین آماری) وابسته است، چنین انطباقی قویاً توصیه می‌شود. در حالی که مطالعات اولیه به اندازه‌گیری و تعمیم بسنده می‌کردند، منطقی‌سازی‌های بعدی تمایز جنسی در خلق و خوی (و در نتیجه نقش) کاملاً جسورانه‌تر شد. کارکردگرایان با کارکردی یافتن رفتار سنتی، اکنون می‌توانند آن را تجویز کنند: با یافتن وضعیت موجود، می‌توانند آن را «طبیعی» و از این رو از نظر بیولوژیکی «ضروری» بیابند. این امر یا با پناه بردن به تبیین‌های بیولوژیکی نادرست تحلیل روانی یا از طریق تعمیم‌های مبهم خودشان انجام شد. به نظر می‌رسد که خدمت اصلی کارکردگرایی در توجیه سیستمی است که درک می‌کند و به طور پنهانی با آن شناسایی می‌شود، و به دنبال آن توصیه‌های تجویزی در مورد چگونگی «تطبيق» گروه‌ها یا افراد با این سیستم وجود دارد و هنگامی که به کاربرد عملی در مدارس، صنعت و رسانه‌های عمومی تبدیل می‌شود، ممکن است به سادگی به نوعی از پلیس فرهنگی تبدیل گردد.

کارکردگرایی کارکردن در زمان حال بی‌پایان را پسندیده می‌داند. در برابر پویایی رشد و تغییر، آرمانی ثبات را مطرح می‌کند. در نادیده گرفتن ارزش‌ها، تاریخ را نادیده می‌گیرد، چه از طریق توسل به ساده لوحی تاریخی یا با حذف کامل شواهد تاریخی. تاریخ اطلاعات است، و به همین دلیل ممکن است جامعه‌شناسی را با دیدگاهی در مورد

نهادهایی مانند پدرسالاری ارائه دهد. چنین دیدگاه تاریخی ممکن است اجازه دهد که نقش جنسی در قالب سیستمی تفسیر شود که دیگر حتا سودمند هم نیست، همیشه ناعادلانه بوده و به طور فزاینده‌ای هدر می‌رود. کارکردگرایی یا از ذکر پدرسالاری کوتاهی می‌کند (در متون کارکردگرا به سختی می‌توان این واژه را پیدا کرد، مگر به معنای یک صفت با رنگ آمیزی مبهم کتاب مقدس)، یا پدرسالاری را به‌عنوان شکلی از حکومت اجتماعی به رسمیت نمی‌شناسد، یا صرفاً فرض می‌کند که پدرسالاری اولین شکل گروه‌بندی انسانی، خاستگاه همه جامعه است، و بنابراین بسیار اساسی است که این موضوع قابل بحث نیست. دگرگونی اجتماعی بزرگی که انقلاب جنسی در رهایی نسبی زنان انجام داده بود، عمداً نادیده گرفته می‌شود یا از نظر معنایی در عباراتی مانند «تغییر در نقش» محو می‌شود - همراه با این فرض که تغییر ناسازگاری اجتماعی زیادی را به همراه داشته است - در جایی که ثبات معیار موفقیت است، تغییر مثبت دیده نمی‌شود.

یکی از تاسف‌بارترین جنبه‌های تمدن این است که تا چه حد یادگیری و علاقه علمی به شدت تحت تأثیر فرهنگی است که در آن چنین مطالعه‌ای انجام می‌شود. یک دولت نازی تحقیقات اجتماعی نازی خود را ابداع می‌کند. یک دولت نژادپرست می‌تواند یک علم نژادپرستانه را فرموله کند تا پرشورترین نفرت‌های خود را تأیید کند.^۱ در حالی که علوم اجتماعی در آمریکا همین حالا در حال پاکسازی از تعصب نژادپرستانه با آزادی قابل توجه در طی چندین دهه است، یک سوگیری شدید «جنسی» که محصول چندین دهه واکنش است، هنوز در چنین حوزه‌های مطالعاتی وجود دارد.

از آنجایی که روند اصلی انقلاب جنسی بی‌توجهی به تمایزات سنتی بین جنسیت‌ها هم از نظر نقش و هم از نظر خلق و خو، و در عین حال افشای اختلاف در وضعیت بود، بزرگ‌ترین وظیفه عقاید ارتجاعی این بود که تمایزات در موقعیت را محو یا پنهان کند و در عین حال بر تفاوت‌های جنسی در شخصیت با اشاره به ذاتی بودن آن‌ها به جای فرهنگی تأکید مجدد کند. تمایز نقش‌ها پس از خلق و خوی دنبال شد و آن نیز بسیار مفید و حتا ضروری تلقی می‌شد. از آنجایی که این بازگشت به یک سیستم محافظه کار پیش از انقلاب مستلزم وجود اعتبار بود، تمام قدرت عمومی که علوم اجتماعی به تدریج جمع کرده بود اکنون به نفع ایدئولوژی، نگرش‌ها و موقعیت‌های مردسالارانه اعمال می‌شود. حفظ مفاهیم محافظه کارانه ازدواج و خانواده، نقش جنسی، ویژگی خلقی و هویت از طریق انطباق با هنجارهای جنسی، چیزی شبیه به ماهیت دفاع از حریم مقدس به خود گرفت. تجربه یا تغییر سوسیالیستی عموماً با ترحم یا تمسخر تلقی می‌شد.

از آنجایی که الگوی شکل‌گیری چنین نگرش‌هایی از گذشته نشأت می‌گیرد، کارکردگرایی در ظاهر غیرشخصی خود طعمی نوستالژیک دارد. شاید این موضوع در هیچ جا به اندازه تداعی کارکردگرایانه تالکوت پارسونز از «فرهنگ جوانان» به‌عنوان زندگی دانشجویی در گذشته‌ای طلایی، زمانی که همه چیز مربوط به جشن‌های مجلس

^۱ به پتررز، "موضوع نژاد، ایدئولوژی‌های سنتی و آموزش روابط نژادی"، آکسفورد، ۱۹۶۸ مراجعه کنید.

و فوتبال دانشجویی بود^۱، مشهود نباشد. اغلب می‌توان نسخه‌ای کم رنگ از دوران کودکی خود دانشمند علوم اجتماعی را در طبقه متوسط راحت تشخیص داد. خاستگاه، شهری کوچک و در غرب میانه است، دنیایی حدود بیست سال قبل، قبل از اینکه خطرات و نوآوری‌های حال حاضر به ذهن محقق برسد. می‌توان آن را در پرتوهای بی‌مزه آسایش رسانه‌ها، در متون کودکانی که با والدین بلوند و بورژوا به تصویر کشیده شده است، مشاهده کرد، که به خوبی مجهز به ماشین و خانه‌ای مخصوص به خود است و به طور منظم به نان آور خانه باکت و شلوار تجاری و زن خانه دار که پشت پیش بند خود می‌تابد.

هر یک از رشته‌های اجتماعی به ایجاد مجدد و سپس حفظ وضعیت موجود ارتجاعی در سیاست جنسی کمک کردند، هر کدام از طریق روش استدلالی خاص خود: انسان‌شناسان ممکن است تقسیم‌بندی‌های کار بین فرهنگی را مطالعه کرده و آن‌ها را به یک منبع بیولوژیکی بنیادی نسبت دهند، در حالی که جامعه‌شناسان با اعلام اینکه آن‌ها صرفاً پدیده‌های اجتماعی را ثبت کردند، به تدریج آن‌ها را تأیید کردند و توجه داشتند که رفتار ناسازگارانه در واقع انحرافی است و "مشکلاتی" ایجاد می‌کند. روانشناس، با تأسف از ناسازگاری فردی با نقش اجتماعی و جنسی، سرانجام هر دو را به عنوان ماهیت روانشناختی ذاتی، اساسی برای گونه و در ذات زیستی توجیه کرد. بعداً این دیدگاه اعتماد به نفس کافی را برای شروع حمله به دست آورد. عادت به کشف و ابراز تأسف از موارد سلطه زنانه و سواس گونه شد. در نظر گرفتن هویت جنسی، به‌ویژه برای مردان، آن قدر برای رشد خود مرد بسیار مهم است که هر گونه ناامیدی از خواسته‌های حق امتیاز مردانه منجر به آسیب‌های روحی قابل توجهی می‌شود که به عنوان روان رنجوری یا همجنس‌گرایی توصیف می‌گردد. در اشکال افراطی، این نگرش اصرار دارد که این یک ضرورت درمانی و به نوعی موضوع سلامت اجتماعی است، که برتری مرد بدون چالش ادامه یابد.

من دو نمونه از نوع تفکر نماینده این نگرش‌ها را انتخاب کرده‌ام. یکی مطالعه‌ای با عنوان "بررسی بین فرهنگی برخی از تفاوت‌های جنسی در جامعه پذیری" توسط بری، بیکن و چایلد، که جهت گیری آن انسان‌شناسی فرهنگی تطبیقی است، و دیگری به نام "ساختار خانواده و یادگیری نقش جنسی توسط کودکان"^۲ توسط ارویل جی بریم جونیور که دیدگاهش از روانشناسی اجتماعی نشأت می‌گیرد. هر دو باید به طور طولانی تجزیه و تحلیل شوند تا منطق آن‌ها به طور کامل مورد بررسی قرار گیرد. شخصیت نماینده آن‌ها با نقل قول‌های کوتاهی که موقعیت آن‌ها را از منابع مشابه تأیید می‌کند،

^۱ تالکوت پارسونز، "سن و جنس در ساختار اجتماعی ایالات متحده"، ۱۹۴۲، در مقالاتی در نظریه جامعه‌شناسی (نیویورک: مک میلان، ۱۹۴۹)

^۲ هربرت بری، سوم، مارگارت کی بیکن، و ابروین ال. چایلد، "بررسی بین فرهنگی برخی از تفاوت‌های جنسی در جامعه پذیری" و ارویل جی. بریم، جونیور، "ساختار خانواده و یادگیری نقش جنسی توسط کودکان: الف. تجزیه و تحلیل بیشتر داده‌های هلن کخ"، در "مطالعات منتخب در ازدواج و خانواده"، ویرایش شده توسط رابرت وینچ، رابرت مک‌گینس و هربرت بارینگر (نیویورک: هولت، راینهارت و وینستون، ویرایش دوم، ۱۹۶۲). سه نویسنده از چهار نویسنده دارای موقعیت‌های آکادمیک هستند، یکی در دانشگاه کانکتیکت، دو نفر در دانشگاه ییل. چهارمی با بنیاد راسل سیچ مرتبط است.

مشخص می‌شود.^۱ هر دو مقاله در مجلات معتبر حرفه‌ای (اولین در ژورنال روانشناسی- ناهنجاری و اجتماعی و انسان شناس آمریکایی؛ دومی در جامعه‌سنجی) قبل از گنجاندن آن‌ها در یک کتاب درسی محبوب و تأثیرگذار کالج، «مطالعات منتخب در ازدواج و خانواده»، ویرایش شده توسط وینچ، مک‌گینیس و بارینگر، که به عنوان معتبر و پرکاربرد در بسیاری از انواع دروس علوم اجتماعی شناخته می‌شود، چاپ شده‌اند.

روش ایجاد نظریه بازنما^۲ از مخرج مشترک متون دانشگاهی، روشی است که در مطالعه ارزشمند سی رایت میلز، «ایدئولوژی حرفه‌ای آسیب‌شناسان اجتماعی»^۳ استفاده شده است، و می‌توان آن را بر مبنای دلایل واضح و منطقی دفاع کرد. میلز این روش را اینگونه توصیف می‌کند:

بر اساس مکانیسم فروش و توزیع، کتاب‌های درسی تمایل دارند محتوایی را در بر گیرند که مورد توافق گروه‌های دانشگاهی استفاده‌کننده از آن‌هاست. در برخی موارد، متون فقط پس از نظرسنجی غیررسمی از نظر حرفه‌ای در مورد آن‌چه باید گنجانده شود، نوشته شده است و سایر متون در نوشتن متن جدید مورد مشورت قرار می‌گیرند. از آن‌جایی که یکی از آزمون‌های موفقیت آن‌ها پذیرش گسترده است، همین گسترش عمومی که آن‌ها برای آن نوشته شده‌اند، تحمل کتاب‌های درسی را نسبت به امر عادی تضمین می‌کند. تنها عنصری که در فرمول‌بندی‌های کتاب درسی باثبات‌تر پذیرفته شده‌اند و در نظر من آمده‌اند: هدف درک دیدگاه‌های معمولی و مفاهیم کلیدی است.^۴

اولین مقاله ما^۵ با این شناخت کلی جامعه‌شناختی لیبرال که رفتار «مردانه» و «زنانه» نتیجه سال‌های طولانی و دقیق «جامعه‌پذیری» و محصول مشروط تقویت با مجازات و پاداش است، تطبیق دارد. با این حال مقاله معتقد است که این فرهنگ فقط خواسته‌های اجتناب‌ناپذیر طبیعت را تقلید می‌کند یا انجام می‌دهد. این امر مستعد تاکتیک گسترده بازگشت به یک عرفان بیولوژیکی و حفظ این است که نظم چیزهایی که آن را توصیف می‌کند (اغلب به اشتباه) در واقع همان نظم ضروری است. این مقاله هم‌چنین با عادت رایج مبهم‌سازی و عاشقانه‌سازی از طریق نام‌گذاری‌ها مطابقت دارد: تسلیم زنانه «اطاعت، پرورش و مسئولیت» نامیده می‌شود. تسلط مرد به عنوان «اتکاء به نفس و موفقیت»^۶ بیان می‌گردد. سپس از انسان‌شناسی برای توجیه این امر در زمینه فعالیت‌های زندگی قبیله‌ای استفاده می‌شود: «شرکت در جنگ،

^۱ برای نقل قول‌های بیشتر به پیوست مراجعه کنید.

^۲ Sociometry

^۳ representative

^۴ سی رایت میلز، "ایدئولوژی حرفه‌ای آسیب‌شناسان اجتماعی"، (۱۹۴۳)، "قدرت، سیاست و مردم" (انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۶۳)

^۵ همان، ص ۵۲۵

^۶ بری، بیکن و کودک، همان منبع پیشین

^۷ همان، ص ۲۷۴

به عنوان یک امتیاز مردانه، نیاز به اتکا به خود و مهارت بالایی دارد، جایی که بقا یا مرگ موضوع فوری است. فرزندآوری که به طور بیولوژیکی به زنان اختصاص داده می‌شود و مراقبت از کودک که از نظر اجتماعی عمدتاً به آن‌ها اختصاص داده می‌شود، منجر به رفتار پرورشی می‌شود و اغلب مستلزم مسئولیت مستمرتری نسبت به وظایفی است که توسط مردان عمل می‌گردد.^۱ «واقعاً تفاوت بسیار کمی بین این و راسکین حتا در معنای اصطلاحات وجود دارد. در این تفاوت فقط سبک دوره دخالت می‌کند و تغییرات بیشتر زیبایی شناختی است تا محتوایی. اولین ویژگی زنانه ذکر شده، «اطاعت» بدون توضیح بیشتر باقی مانده است. شاید این گونه بهتر باشد.

با توجه به قدرت چنین مدلی از جهان، مرد در جنگ و زن در کلبه خود، مسئول کودک، است. تیم علوم اجتماعی ما راضی‌ست که به این نتیجه برسد «بیشتر این تمایزات در نقش بزرگسالان اجتناب ناپذیر نیستند، اما تفاوت‌های بیولوژیکی بین جنسیت‌ها به شدت تمایز نقش را مستعد می‌کند.^۲» تا این جای کار، زبان هنوز کمی غیر قطعی است.

برای مردم عادی ممکن است مبهم به نظر برسد که جنگ سرنوشت زیست منطقی اجتناب ناپذیر مرد است، همان‌گونه که دشوار یا مبهم است که چگونه «پرورش (کودک)» سرنوشت بیولوژیکی مادام‌العمر همه زنان است؛ به ویژه اگر کسی قبلاً پذیرفته باشد در حالی که زایمان و شیردهی بیولوژیکی هستند، مراقبت از کودک به خودی خود فقط از نظر فرهنگی به زنان اختصاص داده شده است. علاوه بر این، مطالعات کلاسیک در انسان‌شناسی فرهنگی ثابت می‌کردند که تنوع تقریباً بی‌نهایتی در تقسیم نقش‌ها و کار وجود دارد. هم‌چنین بررسی خط وضعیتی که در امتداد آن تقسیم کار ایجاد می‌شود، بسیار مرتبط با این موضوع است. این امر بدیهی است در فرهنگی که مردان می‌بافند و زنان ماهی می‌گیرند، درست مانند فرهنگی که مردان ماهی می‌بافند و زنان می‌بافند، هر فعالیتی که به مرد اختصاص داده می‌شود، فعالیت با اعتبار، قدرت، جایگاه و پاداش بیشتر است.^۳

پس از اثبات اعتبار نقش‌های کهن الگوی جنسی خود به طور رضایت بخش، تنها بر عهده این صاحب اختیاران باقی مانده است که بر فراگیر و کارآمد بودن شرطی سازی اصرار کنند. دستورالعمل به سرعت در توضیحات دنبال می‌شود:

بنابراین، اگر هر نسل به طور کامل به حال خود رها می‌شد، بنابراین، بدون حتا (باقی ماندن) یک نسل قدیمی برای کپی کردن، تفاوت‌های جنسی در

^۱ همان، ص ۲۷۰. توجه داشته باشید که جنگ «دستاورد» است؛ تربیت کودک نیست.

^۲ همان

^۳ مارگارت مید، «پیش از تاریخ و زن»، بولتن کالج بارنارد، ۳۰ آوریل ۱۹۶۹، ضمیمه ص ۷: «یکی از جنبه‌های ارزش‌گذاری اجتماعی انواع مختلف کار، اعتبار متفاوت فعالیت‌های مردان و زنان است. هر کاری که مردان آن‌جام می‌دهند، حتی اگر عروسک‌ها را برای مراسم مذهبی ببوشانند، از کاری که زنان آن‌جام می‌دهند معتبرتر است و به عنوان دستاوردی بالاتر تلقی می‌شود.»

نقش، احتمالاً در دوران کودکی وجود نمی‌داشت و باید پس از بلوغ به بهای یادگیری مجدد قابل توجهی از طرف یک یا هر دو جنس ایجاد شود.^۱

از این رو، حمایت از هر وسیله‌ای برای اعمال کلیشه سنتی به نقش جنسیتی، به عنوان چنین عقیده بررسی شده‌ای اکنون به "کارکرد مفید"^۲ خود متقاعد شده است و حتی بیشتر مصمم‌تر می‌شوند که انحراف یا عدم فشار ممکن است آن حالت بدبختی را ایجاد کند که آن‌ها از آن به عنوان «نابپوستگی در شرطی‌سازی فرهنگی»^۳ یاد می‌کنند. این نویسندگان مفتخرند که تحقیقات خود را در مورد این شاخه از موضوع با یک نکته‌ی خودبینانه به پایان برسانند: «بنابراین، تفاوت در جامعه‌پذیری بین جنسیت‌ها در جامعه ما، رسم خودسرانه جامعه ما نیست، بلکه انطباق بسیار گسترده فرهنگ با لایه بیولوژیکی زندگی انسان است.^۴» از آن جایی که نبردی فرهنگی در جریان است و هم‌چنین با وجود این پرسش که چه کسی از کودکان مراقبت می‌کند؛ هنوز بسیار نامشخص است که زیربنای بیولوژیکی آن چه می‌تواند باشد؟ اما زیست‌شناسی واژه‌ای است که می‌توان آن را به‌ویژه در علوم اجتماعی القا کرد. انتظار می‌رود اشاره مبهم به ماهیچه‌های بزرگتر مرد باعث خاموش شدن انتقاد شود. هم‌چنین می‌توان انتظار داشت که، اگرچه از نظر عقلانی درک می‌شود که (فراتر از شیردهی) انتساب مراقبت از کودک به جای بیولوژیکی، فرهنگی است، اما آمریکایی‌های طبقه متوسط اجازه خواهند داد که به خطا بروند و استنباط کنند که زایمان باید به معنای مراقبت از کودک باشد. این دو با هم دوباره "زیست‌شناسی" را تشکیل می‌دهند. این یکی از اسطوره‌های مورد علاقه محافظه‌کاری است که هر زن، مادرست.

تا حدی، نویسندگان این مقاله هنوز نامطمئن هستند: آمیختگی مشکوک فرهنگ کهن الگویی با اجتناب ناپذیر بودن زیست‌شناسی، نرم شدن فعلی کلیشه جنسی را که توسط انقلاب صنعتی و رهایی و آموزش زنان به وجود آمده است، توضیح نمی‌دهد. آن‌ها اکنون با یک خانواده "هسته‌ای" به جای فضایل خانواده گسترده و چند همسری روبرو هستند، دو شکل سازمان اجتماعی که آن‌ها را به عنوان مواردی از تمایز نقش جنسی واضح‌تر و معقول‌تر می‌بینند. با این حال، اعتراف به بی‌فایده بودن در هر جنبه‌ای از یک نسخه محافظه‌کارانه و در نتیجه مطلوب از زمان حال، اعتراف به شکست است. بنابراین، به خانواده هسته‌ای بر اساس این دلایل شوخ‌آمیز که در مواقع اضطراری پدر و مادر می‌توانند جای یکدیگر را "پر کنند" تحریم عمل‌گرایانه اعطا می‌شود.^۵

در حالی که نویسندگان به طور مبهم آگاهند که «اقتصاد مکانیزه ما شاید کمتر از هر اقتصاد قبلی به میانگین قدرت برتر مردانه وابسته باشد»^۶، نویسندگان نمی‌توانند

۱ بری، بیکن و کودک، همان منبع پیشین، ص ۲۷۰

۲ همان

۳ همان

۴ همان

۵ همان، ص ۲۷۳

۶ همان

بپذیرند که اگرچه فرهنگ تکنولوژیکی و سرمایه‌داری ارزش دستمزد بسیار پایینی برای ماهیچه‌های آن قائل است را به مرد نسبت می‌دهد، اما هرگز برای لحظه‌ای کنترل مرد را رها نمی‌کند. در واقع عضله، یک طبقه پایین‌تر است. تفاوت بین یک کارگر بارانداز و یک نظافتچی. زن از یک سو و یک مدیر اجرایی یا فیزیکدان از سوی دیگر، تفاوتی است که در حبس و فرار دیگری از کار فیزیکی سنجیده می‌شود. سایر عوامل مورد بحث عبارتند از آموزش، قدرت اقتصادی و اعتبار.

به همین ترتیب، مقاله اذعان می‌کند که «به نظر می‌رسد که شرایطی که به تمایز جنسی پایین کمک می‌کند، بیشتر مشخصه اقشار بالای جامعه ما، از نظر وضعیت اجتماعی-اقتصادی و تحصیلی، نسبت به اقشار پایین‌تر است.^۱» در واقع منظور این است که درجاتی از امتیازات و تحصیلات ممکن است بین هر دو جنس در طبقات خاص مورد علاقه مشترک باشد. به نظر می‌رسد که نویسندگان نسبت به واقعیت که «مأموریت بیولوژیکی» تربیت کودک تمام وقت که به زن نسبت می‌دهند، در واقع یک تجمل مدرن و طبقه متوسط است، کاملاً نابینا هستند. طبقه کارگر هر اندازه که وقف وضعیت جنسی باشد، با این وجود تعداد زیادی از زنان را که در داخل و خارج از خانه به کارهای پست مشغول هستند و تعداد بسیار زیادی از خانوارهای تحت سرپرستی زنان را تولید می‌کند که در مشاغل طاقت فرسا در مشقت‌اند. اما به نظر نمی‌رسد که این دسته از زنان، صرفاً «بخش‌های پایین‌تر» باشند که نویسندگان، آن‌ها را خطاب می‌کنند. برای پیش‌داوری طبقه متوسط. آن‌ها، چنین زنانی رقیب نیستند، بلکه نیروی کاری ارزان و مفیدند. در این لحظه، در برابر زن طبقه متوسط، یک دانشجوی کالج قرار دارد که عقل آن‌ها در یک سطح قرار می‌گیرد و پیام آن این است که زن نقش فرعی خود را به «خانه دار» محدود می‌کند.

عجیب است که چگونه تفکر ارتجاعی به «زیست‌شناسی» به عنوان یک امید-ناامید می‌جسبد. فقط در حوزه جنسی است که موقعیت یک گروه تحت ستم هنوز به ماهیت فیزیکی آن‌ها نسبت داده می‌شود، فقط در این‌جا است که تفاوت بیولوژیکی هنوز برای توضیح و منطقی کردن وضعیت فرودست پس از آغاز بحث خود با یک «پرسش باز قلبی» در تربیت متفاوت جنسیت، «آیا جامعه ما در پرورش افتراق جنسیت‌ها، تحمیل خودسرانه‌ای بر پایه‌ی بی‌نهایت پلاستیکی بیولوژیکی می‌کند یا این تحمیل فرهنگی به صورت یکسان در همه جوامع به‌عنوان تعدیل تفاوت‌های بیولوژیکی واقعی بین جنس‌ها یافت می‌شود؟»^۲ مطرح می‌گردد.^۳ این پژوهش کاملاً به نفع جایگزین دوم است. اگرچه هیچ مدرک واقعی برای مفروضات بیولوژیکی خود ارائه نمی‌کند، اما مشخص شده است که آن‌ها پایه واقعی هر گونه تقسیم کار یا خلق و خوی را بدون ارجاع به عناصر بسیار مهم و محتمل‌تر موقعیت، عوامل سیاسی و اقتصادی قدرت تشکیل می‌دهند که برای بررسی تحقیقات اجتماعی، بسیار آسان‌تر و کاربردی‌تر

^۱ همان

^۲ بری، «بیکن و کودک»، همان منبع پیشین، ص ۲۶۷

^۳ جنس را احتمالاً باید به‌عنوان یک نیاکان‌گرایی در نظر گرفت، و نه یک استثنا.

از فرضیات زیست‌شناختی مبهم‌کننده‌ای است که هدف آن ارتقای خرد مشترک به ضرورت طبیعی است.

مقاله با یک هشدار خاتمه می‌یابد، که آن هم چیزی شبیه به یک پیش‌گویی است. اگر پیشنهاد ضمنی آن عملی شود، در واقع یک توصیه‌ناامیدکننده خواهد بود. آن‌ها با احساس سرکشی بیشتر در جامعه که منجمد و بی‌حرکت خواهند شد، و فرسایش مداوم روش قدیمی، خود را آماده کرده اند: «افزایش شرایط جامعه ما که به نفع تفاوت‌های جنسی کوچک است، برخی از مردم را وادار کرده است که از حذف مجازی حمایت کنند. تفاوت‌های جنسی در جامعه پذیری این دوره، حتی در جامعه ما نیز ناکارآمد به نظر می‌رسد».^۱ «از آن‌جایی که عمل‌گرایی عینی فلسفه‌ی اعلام شده آن‌هاست، سخت است باور کنیم که شرایط مساعد نیز می‌تواند ناکارآمد باشد. یا اینکه وقتی نیاز مفروض به یک چیز دیگر به طور محسوسی وجود ندارد، حفظ آن هم‌چنان می‌تواند کاربردی باشد».^۲ آدمی، ناامنی نویسندگان را احساس می‌کند. جای تعجب نیست که آن‌ها اکنون احساس می‌کنند که لازم است صدای مرجعیت در این مرحله با عبارات تا حدی بدیهی ظاهر شود. بنابراین، لحنی کمی جزم‌گرایانه در قضاوت فرمول زیر اتخاذ می‌شود: «تمایز نقشی مشابه الگوی جهانی تفاوت‌های جنسیتی، تحولی مهم و شاید در هر گروه اجتماعی است».^۳ «نمی‌توان به این نکته توجه کرد که این قانون تا چه حد ممکن است در حمایت از تقسیم‌بندی کاستی و طبقاتی مفید باشد» و اکنون زیست‌شناسی کلینچر می‌گوید: «...تفاوت‌های بیولوژیکی بین جنس‌ها، تقسیم معمول آن نقش‌ها را بین جنس‌ها مناسب‌تر می‌کند».^۴ «انتظار می‌رود که قبل از این هیولا، همه استدلال‌ها به شکست اعتراف کنند؛ تقسیم کار بر اساس وضعیت جنسی و هم‌چنین تقسیم شخصیت انسان بر اساس مقوله بیولوژیکی ممکن است برای همیشه مورد تأیید قرار گیرد. به عنوان آخرین توصیه، کیبوتز برای متقاعد کردن فرد به این موضوع کشانده می‌شود که ناکامی در اجرای تمایز نقش جنسی منجر به شکست کامل می‌شود. چنین تغییر بنیادی، هم مشکوک و هم فعالیتی حاد است. طبیعت موظف است خود را اثبات کند و روش‌های قدیمی را بازگرداند.

نویسندگان نمی‌توانند آسوده باشند، آن‌ها مانند سایر هم‌نوعان خود، همه چیز را تهدیدی برای کلیشه‌هایی می‌دانند که متعهد به دفاع و تقویت آن هستند: هر گونه آموزش رسمی، حتی مدارس دولتی، تلاش‌های آن‌ها را زیر پرسش می‌برد:

در آموزش ما به کودکان، ممکن است در حال حاضر تفاوت کمتری در نقش جنسی نسبت به زندگی بزرگسالان وجود داشته باشد - در واقع آن قدر کم

۱

۲ همان، ص ۲۷۴

۳ همان (البته نویسندگان تالکوت پارسونز را بازنویسی می‌کنند، که مهمترین مرجع مکتب خود است.) به تالکوت پارسونز و آر. اف. بیلز، "خانواده، فرآیند اجتماعی و تعامل"، (نیویورک، فری پرس) مراجعه کنید. (به نظر می‌رسد که این اظهارات نه تنها در مورد خانواده، بلکه به طور کلی برای گروه‌ها نیز صدق می‌کند.)

۴ همان

که آمادگی کافی برای بزرگسالی فراهم نشود- این وضعیت احتمالاً به‌ویژه در مورد آموزش رسمی صادق است، که بیشتر در معرض تأثیر آگاهانه یک ایدئولوژی است تا اجتماعی شدن غیررسمی در خانه. با توجه به اینکه تربیت کودک در بزرگسالی بیشتر به سمت نقش مرد است تا نقش زن، بسیاری از مشکلات سازگاری زنان در جامعه امروزی ما ممکن است تا حدی در تعارضات ناشی از آمادگی ناکافی دوران کودکی برای نقش بزرگسالی آنها باشد^۱.

این البته مستلزم ترجمه خارج از اصطلاحات انتزاعی بی‌مزه‌ی سوداگری است. ایدئولوژی خرابکارانه‌ای که از آن به عنوان آموزش رسمی فاسد یاد می‌شود، در واقع، برابری طلبی است که هنوز در مدارس دولتی مستتر است و حتی بیشتر در دانشگاه‌ها - میراث انقلاب جنسی - بیداد می‌کند. توصیه به وضوح، حذف این نگرش مخرب برابری فکری از مؤسسات آموزشی است، که نویسندگان ما اصرار دارند، به دلیل ماهیت خود «به سمت نقش مردانه معطوف هستند». در این‌جا باید مکث کرد و در نظر گرفت که بدون اطلاع خواننده نقش مرد دستخوش تغییر شدیدی شده است. به طور ناگهانی و غیرقابل توضیح، این عقل همان جایی است که ما ساده لوحانه انتظار داشتیم تا همیشه به عنوان عضله «بیولوژیکی» ادامه دهد. ناخودآگاه، نویسندگان ما از جنگ قبیله‌ای و شکار، که زمانی آن‌قدر معتبر بودند که صرفاً در انحصار مردان بودند، دور شده‌اند، انقلاب‌های صنعتی و تکنولوژیکی را پشت سر گذاشتند و دقیقاً به قرن بیستم رسیدند، جایی که یادگیری به عنوان یک امتیاز جدیدتر برای مردان شناخته می‌شود. آن‌ها ضرورت کنار گذاشتن زن از هرگونه تحصیلی را فراتر از توقیف نسبتاً تحقیرآمیز که به عنوان «اجتماعی شدن غیررسمی خانه» توصیف می‌کنند، پیش‌بینی کرده‌اند، تا مبادا زن کاملاً مشروط شود و در نتیجه در آن وضعیت اسفناکی قرار گیرد که برجسب «آمادگی کافی برای بزرگسالی را ندارد». مفهومی که بر خواننده تحمیل می‌شود این است که تحصیلات دانشگاهی برای مردان کاملاً مناسب و در عین حال برای زنان مضر است، زیرا احتمالاً «مشکلات تنظیمی» یا مواردی از رشد متوقف شده (آمادگی ناکافی برای بزرگسالی) ایجاد می‌کند. نویسندگان ما تحت پوشش توصیف عینی، آثار نسل قبل را خنثی می‌سازند. نتیجه منطقی پیشنهاد آن‌ها پایان دادن به تحصیلات عالی برای زنان است.

از نظر یک قاضی بی‌تعصب در مورد تاکتیک ارتجاعی، فرمول کارکردگرا باید تکنیکی نسبتاً تحسین‌برانگیزتر از اتهام قبلی و نسبتاً خدشه‌دار حسادت آلت تناسلی به نظر برسد. مانند دومی، انگشت اتهام ناسازگاری را به سوی هر زنی که نتواند با برنامه متکبرانه‌ی آن مطابقت داشته باشد، نشانه می‌رود. اما از خصلت آشکارا توهین‌آمیز فرمول فروید دوری می‌کند و از طریق نشانه‌های رمزی پرطمطراق زبانش، بی‌علاقه و فراتر از باور ظاهر می‌شود. هم‌چنین از ارجاعات نامناسب به وضعیت جنسی بدون توسل به حیثیت جوانمردانه راسکین یا اریکسون جلوگیری نماید. فضاها هنوز جدا هستند، آن‌ها توسط "علم" جدا شده‌اند، در حالی که این حمله، بالینی و کارآمد، قوای

یک عدالت کور را زمزمه می‌کند، اصطلاحات عامیانه آن تقریباً معنای خود را نمی‌کند، در عین حال در استتار کردن حتماً جاه‌طلبانه‌ترین سخت‌گیری‌های واپس‌گرایانه در لفاظی مرگبارش به طرز چشمگیری موفق بود.

اگر رسم نقش جنسی به عنوان منفعت اجتماعی و نیز ضرورت بیولوژیکی با موفقیت تلقین شود، برای این نوع «علم» مصلحت‌آمیز، بررسی جمعیت حاضر، اختصاص دادن صفات به هر گروه، محو کردن آن‌ها به صورت تار و مبهم چندان دشوار نیست. اصطلاحات خنثی به نظر می‌رسند، و دلالت بر این دارند که، در حالی که تابع تنوع و درجه‌بندی هستند، به نوعی ذاتاً به جنسیت مرتبط هستند. از آنجایی که «زیست‌شناسی» نقش جنسیت را در مطالعه قبلی تعیین کرد، این موضوع در پس‌زمینه مطالعه بعدی^۱ معلق خواهد بود تا وقتی اطمینان حاصل شود که ویژگی‌های تعیین‌شده دو طبقه سیاسی، حتی اگر اکتسابی، باید طبیعی باشد. در «بررسی برخی تفاوت‌های جنسیتی در جامعه‌پذیری» اثر بریم، نویسنده به سختی نیازی به دستورالعمل دارد. اگرچه او دلواپس است که نقش جنسی به درستی جذب شود، اما علاقه اصلی او صرفاً تعریف آن است. افراد عادی از یادگیری غافل نمی‌شوند.

اگر کسی مذکر را به عنوان مذکر، مؤنث را به عنوان مؤنث بپذیرد، و اگر به جامعه‌شناسی اجازه دهد مردانه و مؤنث را تعریف کند، دوباره در دام بیولوژیکی گرفتار می‌شود. اگر «کارگران» در آن منطقه صریحاً اعلام کنند که مرد «سرسخت»، «تهاجمی»، «جاه‌طلب»، «برنامه‌ریز خوب»، «مسئول‌پذیر»، «اصیل» و «با اعتماد به نفس» است، ممکن است خیلی ناپسند باشد. و زن، که باید تماماً «اطاعت»، «خوشحالی» و «دوستی» باشد، در واقع غالباً «دعوا»، «انتقام‌جو»، «نمایش‌گرا»، «ناهمکار»، «منفی» و «متهم» است.^۲ بنابراین مقامات در این زمینه به مصلحت اصطلاحات میانجی دست زده‌اند. ما این بینش را مدیون تالکوت پارسونز^۳، کارکردگرای برجسته و منبع اصلی الهام بخش مطالعات خود هستیم که مرد «ابزاری» است، و ویژگی‌های پرخاشگری، اصالت و غیره، فقط ویژگی‌های ابزاری هستند که انجام می‌شوند و باید نیز اتفاق بیفتند. مرد بودن از این جهت که «به نقش مردانه مربوط می‌شوند» تعریف می‌شود. زن با تعبیر «ابرازکننده» مشخص می‌گردد، و این بیانگر است که او مطیع، راضی، دوستانه و غیره است. در حالی که «ابزاری» به راحتی به مقوله قدیمی‌تر و آشکارا تعصب‌آمیزتر ظرفیت و تسلط فکری ترجمه می‌شود، «ابرازکننده» اما نام نوی احساسات است. پارسونز شاید متفکری اصلی در این‌جا نباشد. با این حال، در این ابزار چیزهای زیادی برای ستایش وجود دارد، زیرا بدون وجود چنین معناشناسی مداخله‌جویانه، فهرست صفات زنانه ممکن است شبیه زن ستیزی باشد و بدون برخی ضربه‌گیری‌های زبانی ممکن است موجب تمسخر شود.

^۱ بریم، همان منبع پیشین

^۲ جدول زیر را ببینید

^۳ تالکوت پارسونز و آر اف بیلز، همان منبع پیشین. خود «صفت‌ها» با کمک نظریه پارسونز، «افراد حرفه‌ای» که به عنوان قاضی عمل می‌کنند، به دست آمدند، و سپس با معیارهای «تفاوت‌های جنسی روان‌شناختی» ترمن و تایلر، کتابچه راهنمای روان‌شناسی کودک (ویرایش دوم) بررسی شدند. (نیویورک: ویلی، ۱۹۵۴)

خود جدول به اندازه کافی عجیب است که شایستگی بازتولید را داشته باشد. به نظر می‌رسد که این اثر خود اورویل جی. بریم جونیور باشد، اما بر اساس داده‌ها و ایده‌ها توسط کخ، پارسونز، ترمن و تایلر ارائه شده است.

این کاتالوگ مطالب فراوانی را برای حدس و گمان در اختیار خواننده‌ی شکیب قرار می‌دهد. این در واقع یک پارادایم کامل از طبقه است. در حالی که به مرد تمام فضیلت عقلانیت انسانی، برتری خصلت‌هایی که همان جامعه‌ای که در آن غالب است، داده می‌شود، صراحت و انتقاد از خود کافی است تا بپذیرد که او قادر به بزدی در خصوص «اتلاف وقت و تعلل» و هم‌چنین جرم اهانت‌آمیز «تزلزل در تصمیم» است. در این‌جا اعتراف صادقانه به آتش استقامت در نقش یک کاست برتر است. تحت عنوان فریبنده «ابرازکننده» تقریباً هر رذیله‌ای از شخصیت قابل تصور به زن نسبت داده می‌شود که نه تنها سنت زن ستیز بلکه هفت گناه کبیره به یاد می‌آید.

شاید هیچ چیز به اندازه این واقعیت که خصلت‌های اصیل‌تر انسانی به طبقه فرودست نسبت داده می‌شود، شاخص غیرانسانی بودن ذهنیت برتری‌طلب مردانه را مایوس‌کننده‌تر نمی‌کند: محبت، پاسخ به همدردی، مهربانی، نشاط. در این‌جا انبوهی از کارکردهای زنانه «تغذیه‌ای» وجود دارد که به نظر می‌رسد مرد به زن نسبت داده است زیرا ارزش و فایده آن‌ها را در خود نادیده می‌گیرد و ترجیح می‌دهد که در مقابل او وجود داشته باشند تا بتوانند نیازهای او را برآورده کنند. چنین جدولی آشکارسازی نسبتاً حیرت‌انگیزی از رابطه تأیید شده بین دو جنس و شاخص دقیق تری از ارزش‌های فرهنگی نسبت به آنچه که به طور کلی می‌توان به آن دست یافت است. اگر بچه‌های مدرسه‌ای شیکاگو که برای کارآمدی آن مورد آزمایش قرار گرفتند، به خواسته‌های «نقش‌های» ناپسند آن عمل می‌کردند، هیچ مدرک قانع‌کننده‌تری برای قدرت‌های مهندسی رفتار منفی در کودکی یافت نمی‌شد. اما به نوعی این ماشین آلات نتوانسته است نتایج بسیار قابل قبولی به دست آورد^۱. اطاعت مورد انتظار گاهی اوقات حاضر است - دختران همان‌گونه که از آن‌ها انتظار می‌رود "مطیع" هستند - این در واقع "ویژگی متجانس" "نقش" آن‌هاست که با الزام در ستون آن‌ها بیان شده است. اما آن‌ها هم‌چنین متهم به خشم، حسادت، تمایل به انتقام گرفتن از خود، امتناع از همکاری، و شاید ناراحت‌کننده‌تر از همه، «اصرار بر حقوق خود» هستند.

صفات قابل انتساب به نقش‌های مرد (ابزاری) یا زن (ابرازکننده)

^۱ بریم عذرخواهی می‌کند که در پنج سالگی، آن‌ها برای مهارت‌های کافی بسیار جوان هستند. مردان هنوز به دلیل وابستگی مادرانه، خواهران بزرگتر و سایر ناتوانی‌ها، تمرین نکرده و ناتوان‌اند تا پدران خود را آنطور که باید و می‌خواهند بازگو کنند. او از برخی موارد ابراز تأسف می‌کند: «برای پسری که خواهر بزرگتر دارد، به نظر می‌رسد که کسب ویژگی‌های زنانه به جای اینکه صرفاً مردانگی او را کم‌رنگ کند، جابه‌جا شده است» (ص ۲۸۶). با این حال، به نظر می‌رسد که او هرگونه عدم انطباق گسترده و طولانی مدت را به عنوان «غیر قابل قبول» می‌داند. (ص ۲۸۷)

جدول I^۱

صفت	صفت در درجه اول مربوط می‌شود به ابزار (I) یا نقش بیانی (E)	صفت همخوان است (+) یا نامتجانس (-) (بر این اساس) مشخصه نقش (ها) این گونه دسته‌بندی می‌شود)
۱	سرسختی	I
۲	پرخاشگری	I
۳	کنجکاوی	I
۴	جاه‌طلبی	I
۵	برنامه‌ریزی	I
۶	سروکله زدن و به‌تعویق انداختن من	I
۷	مسئولیت‌پذیری	I
۸	اصالت	I
۹	رقابت‌پذیری	I
۱۰	تزلزل در تصمیم	I
۱۱	اعتماد به نفس	I
۱۲	خشم	E
۱۳	نزاع	E
۱۴	انتقام‌جویی	E

^۱ بریم، همان منبع پیشین، ص ۲۸۲

-	E	اذیت کردن	۱۵
-	E	مجازاتی	۱۶
-	E	اصرار بر حقوق	۱۷
-	E	خودشیرینی	۱۸
-	E	عدم همکاری با گروه	۱۹
+	E	محبت	۲۰
+	E	اطاعت	۲۱
-	E	ناراحت از شکست	۲۲
+	E	پاسخ به همدردی و تایید بزرگسالان	۲۳
-	E	حسادت	۲۴
+	E	بهبودی سریع از اختلال عاطفی	۲۵
+	E	نشاط	۲۶
+	E	مهربانی	۲۷
+	E	دوستی با بزرگسالان	۲۸
+	E	دوستی با کودکان	۲۹
-	E	منفی گرایی	۳۰
-	E	سخن چینی	۳۱

برای رسیدن به پیامدهای سیاسی جدول، تنها باید مقولات آن را با سایر طبقات سیاسی مبادله کرد. اگر کسی سیاه و سفید را جایگزین زن و مرد کند، تصویری کامل از انتظارات و شرایط فرضی یک جامعه نژادپرست خواهد داشت. اطاعت و سرشت خوبی که سفیدپوستان از سیاه انتظار دارند و هم‌چنین ناامیدی سفیدپوستان از اینکه آن را همراه با انتقام، عصبانیت و امتناع از همکاری می‌دانند، حساب می‌شود. همین امر در مورد اشراف و دهقان صادق است. اولی معمولاً خود را یک فرماندار روشنفکر تصور می‌کند و در دومی خدمتکاری خونگرم و شوخ طبع را می‌بیند، اما افسوس که به هوسبازی، طفره رفتن‌های کوچک، «تقلب» و نافرمانی‌های مکرر دل می‌بندد. جدول به همان اندازه خوب و بد اخلاق سرمایه داری را منعکس می‌کند. برتری و عقل در طرف تیم برنده و کینه طمع در طرف دیگر را نیز نشان می‌دهد.

بیربط است که ماهیت خودسرانه‌ی این تقسیم طبیعت انسانی را بسط دهیم، همان‌گونه که تعجب ندارد که چیزهایی مانند سرسختی چگونه سنجیده می‌شوند و با چه معیارهایی مورد قضاوت قرار می‌گیرند^۱. با این حال، جدول بدون آگاهی از بینش‌هایی که می‌دهد، تحلیلی عالی از ارزش‌های کلاس اصلی است، ارزش‌هایی که برای خود اختراع می‌کند و آن‌هایی که به طبقه زیرینی که شکل می‌دهد و کنترل می‌کند اختصاص می‌دهد. فضایل حاکم بر یک کاست مستقل به وضوح مشخص شده است، با این اعتراف معمول که گروه حاکم اغلب به اندازه کافی مطمئن و راسخ در تسلط خود نیست. به رذایل مستضعفان و تمام فضایل قابل خدمت آن‌ها اذعان می‌شود، با این دلالت معمول که طبقه فرودست می‌تواند در جای خود بسیار ممتازتر باشد و انتظار می‌رود که جایگاه حقیر خود را با صلابت بهتر و روحیه‌ای سازگارتر از آن به دوش بکشد. ناکفته‌نماند که با توجه به فشار و نگرانی در مورد کودکانی که موفق به "انطباق" نقش خود نمی‌شوند، جدول، دستورالعمل و هم‌چنین انتظار را ثبت می‌کند. در حالی که این طرح هیچ فایده‌ای در تعیین ماهیت انسانی یا جنسی ندارد، بیانی صریح، هرچند ناخواسته از وضعیت واقعی مرد و زن در مردسالاری است.

بنابراین جامعه‌شناسی وضعیت موجود را بررسی می‌کند، آن را پدیده می‌نامد و وانمود می‌کند که در مورد آن موضعی نمی‌گیرد، در نتیجه از لزوم اظهارنظر درباره خصلت کینه‌آمیز رابطه بین گروه‌های جنسی مورد مطالعه اجتناب می‌کند^۲. با این حال،

۱ بریم فاش می‌کند که تمام ارزیابی‌ها از داشتن یک ویژگی توسط کودک توسط مربیان مهدکودک انجام شده است که به طور خصوصی و ذهنی درباره اتهامات خود قضاوت می‌کنند. وقتی کسی بفهمد که جدول دستاورد جمعی تعصبات این افراد در پیوند با برداشت‌های ناخودآگاه جنسی-سیاسی دانشمندان علوم اجتماعی است که این صفات را ابداع و تعیین کرده اند، خیلی چیزها را درک کرده است. یک تحقیق، بررسی خودش نیز است.

۲ جالب است بدانید که هدف واقعی بریم در این مقاله نشان دادن این بود که چگونه تعداد و سن خواهر و برادر در یک خانواده باعث تقویت یا ناتوانی در تقویت ویژگی‌های مناسب مردانگی می‌شود. جالب اینجاست که "مسئولیت پذیری" در این مطالعه یک ویژگی مردانه است، در حالی که مطالعه دیگر آن را یکی از ویژگی‌های اصلی زنان می‌داند. شاید سازگاری بیش از آن اندازه باشد تا برسیم این همه توافق وجود در کجا دارد؟

با درجات آهسته تبدیل آمار به واقعیت، کارکرد به نسخه، سوگیری به زیست‌شناسی (یا موارد نامعین دیگر)، آنچه را که از نظر اجتماعی به آن امر شده یا به آنچه که باید باشد، تأیید و عقلانی می‌سازد. و از طریق موقعیت عینی خود، کارآیی ویژه‌ای در تقویت کلیشه‌ها به دست می‌آورد. با مشاهده اینکه عدم انطباق منجر به «مشکلات» و «تعارض» و هم‌چنین موقعیت‌های دیگری می‌شود که آن را رفتار انحرافی بسیار نامطلوب می‌داند، به نظارت مستمر و هوشیارانه از شرطی‌سازی توصیه می‌کند که ممکن است در خطوط مهارت و کمال بیشتر پیش برود.

در نهایت، پرسش ویرانگر هویت را دارد که با آن سوژه‌هایش را تهدید می‌کند. پسران جوانی که تقریباً تنها خود مجازشان مردانگی آنهاست، دائماً توسط خطر یا اتهام از دست دادن "مردانگی" مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرند. و همین اجبار روانی - اجتماعی در مورد دختران نیز اعمال می‌شود. بدین ترتیب یک بحران هویت دردناک بر سر هر یک از اعضای هر یک از گروه‌ها آوار می‌شود - ناکام ماندن از مردانه بودن یا زنانه بودن به معنای کوتاهی در وفاداری به طبیعت خود است - و همان‌گونه که بدون شک مرد یا زن به دنیا می‌آییم، تصور می‌کنیم که اگر قطعیت هویت جنسی‌تی را از دست بدهیم، ممکن است دیگر وجود نداشته باشیم. هویت جنسی، هویت اصلی است که برای کودکان و بزرگسالان مجاز است. دخترانی که قبلاً از نظر انطباق ناقص، «ناسازگار» و غیره دیده می‌شوند (در مطالعه بریم، علائم منفی برای دختران شش برابر تعداد اعطا شده به پسران است) آشکارا از طریق مدارس دولتی و استفاده از زبان باقی مانده که گهگاه هنوز به آرمان برابری در فرصت‌ها و آموزش در انقلاب جنسی پرداخته می‌شود، در خطر قریب الوقوع بیرون آمدن از کلیشه خود هستند.

اینکه این احتمال تمام قدرت فاجعه را در خود دارد، پیوسته با امتناع از انجام عملکرد بیولوژیکی فرزندآوری، بی‌پایان اشتباه گرفته و با کل بار تربیت کودک برابر می‌شود. دختران در سه گانه آشنای انفعال، مازوخیسم و خودشیفتگی زندانی هستند که با آن تمام شخصیت آنها تعریف می‌شود. پسران نیز به دلیل تسلط کلیشه‌ای که برای آنها تجویز شده است محدود می‌شوند تا مبادا به سمت زن‌ذیلی یا همجنس‌گرایی سرگردان شوند. کارکردگراها، مانند دیگر مرتجعین، برای نجات خانواده تلاش می‌کنند.

از آنجایی که کل موضوع رابطه جنسی با شرم، تمسخر و سکوت پوشانده شده است، هر گونه شکست در انطباق با کلیشه، فرد را به خصوص اگر کودک باشد به احساس گناه، بی‌لیاقتی و سردرگمی افتضاح فرومی‌کاهد. در دوره ضدانقلاب، تبعیت از کلیشه‌های جنسی، در همه زمینه‌های فعالیت، اعم از ادبیات و نقد ادبی و اخلاق، نو شد. خیر و شر، فضیلت، همدردی، قضاوت، ناپسندی، بر حسب مقوله موضوعی از انطباق جنسی فرد بود. به ندرت هر ایدئولوژی می‌تواند ادعای چنین کنترل بی‌رحمانه، کامل و به ظاهر غیرقابل انکاری را بر قربانیان خود داشته باشد. علی‌رغم فرض عضویت اجتناب ناپذیر از طریق تولد (نقطه شروع ایدئولوژی)، بار اثبات، در واقع، به هر فردی منتقل می‌شود. هر آزمودنی بدون تغییر در یک گروه یا گروه دیگر متولد می‌گردد، لحظه

به لحظه مجبور می‌شود تا ثابت کند که در واقع مرد یا زن است و به ویژگی‌های مذکر و مؤنث نسبت داده شده است.

از چنین معضلی راهی جز عصیان و شکستن، انگ زدن و درمان شدن وجود ندارد. تا زمانی که روح رادیکال زنده شود تا ما را آزاد کند، ما در توده‌های خاکستری وسیع واکنش جنسی زندانی می‌مانیم. موضوع ما اکنون برخی از کسانی هستند که به ساختن این ساختارها کمک کردند - نویسندگانی که به روش معمول کارگزاران فرهنگی، هم نگرش‌ها را منعکس کردند و هم در واقع شکل دادند- بنابراین ما به سراغ خود سیاستمداران جنسی ضدانقلابی می‌رویم

پی‌نوشت

نه تنها به دلیل بینش‌هایی که در مورد محتوای وضعیت دلخواه نقش جنسی ارائه می‌دهد، بلکه به این دلیل که شور ضدانقلابی میلر آخرین نیروی خود را بر علیه تابوی همجنس‌گرایی به راه انداخته، تحلیل همجنس‌گرایانه ژنه از سیاست‌های جنسی انتخاب شد. با این حال، شواهدی در چند سال اخیر وجود دارد که نشان می‌دهد اخلاق جنسی ارتجاعی که ما دنبال کردیم، با خرابکاری حيله‌گرانه لارنس از استدلال فمینیستی و تحقیر پر زرق و برق میلر نسبت به آن، تقریباً خود را خسته کرده است.

دیگر نیروهای مترقی، اخیراً خود را نشان داده اند، به ویژه شورش جوانان علیه سنت مردانه جنگ و مردانگی. البته مهم‌ترین تحول اخیر، ظهور یک جنبش فمینیستی جدید است. در این‌جا نیز، توضیح این‌که چرا چنین تحولی در زمان وقوع آن رخ داد، دشوار است^۱. تغییر اجتماعی عظیمی که در یک انقلاب جنسی دخیل است، اساساً موضوع آگاهی - تغییر یافته، افشا و حذف واقعیت‌های اجتماعی و روانی زیربنای ساختارهای سیاسی و فرهنگی است. بنابراین، ما از یک انقلاب فرهنگی صحبت می‌کنیم، که در عین حال که لزوماً باید شامل سازماندهی مجدد سیاسی و اقتصادی باشد که به طور سنتی در اصطلاح انقلاب به آن اشاره می‌شود، باید بسیار فراتر از این نیز رود. و در این‌جا به نظر می‌رسد که عمیق‌ترین تغییرات مستلزم آن‌ها تغییراتی است که با رشد انسانی و بازآموزی واقعی انجام می‌شود، نه آن‌هایی که از طریق نمایش‌های مبارزه مسلحانه به دست می‌آیند، حتی اگر این دومی اجتناب‌ناپذیر شود. دلایل زیادی وجود دارد که باور کنیم داشتن عده، فداکاری و هوش خلاقانه حتی می‌تواند توسل معمول خود ویرانگر به تاکتیک‌های خشونت‌آمیز را غیرضروری سازد. با این حال، در این‌جا نیازی به ذکر هیچ فرآیند تکاملی طولانی‌ای نیست، بلکه در عصری که برای مثال، گروه‌هایی مانند دانشجویان می‌توانند در تعداد زیادی از کشورها در عرض دو سال سازماندهی شوند، سرعت ژرف‌اندیشی توسط ارتباطات مدرن تقویت می‌شود.

وقتی کسی جنبش‌های خودجوش توده‌ای سرتاسر جهان را بررسی می‌کند، امیدوار می‌شود که خود درک بشر، برای تغییر آماده شده است. در آمریکا، می‌توان انتظار داشت که جنبش زنان جدید به صورت برابر با سیاهان و دانشجویان در یک ائتلاف رادیکال رو به رشد متحد شود. هم‌چنین این امکان وجود دارد که زنان اکنون عنصر بسیار مهمی را نمایندگی کنند که قادر است خلق و خوی ملی را که در این لحظه بین گزینه‌های پیشرفت یا سرکوب سیاسی در جهت تغییر معنادار قرار دارد، دگرگون سازد. زنان به‌عنوان بزرگ‌ترین عنصر بیگانه‌شده در جامعه ما، و به دلیل تعداد، اشتیاق و طول مدت ستم و بزرگ‌ترین پایگاه انقلابی، ممکن است نقشی پیشرو در انقلاب اجتماعی ایفا کنند، که قبلاً در تاریخ کاملاً ناشناخته بوده است. تغییراتی که در ارزش‌های بنیادی که اشخاصی مانند ائتلافی از گروه‌های صادره‌شده - سیاه‌پوستان، جوانان، زنان، فقرا -

^۱ حقوق مدنی بدون شک یک نیرو بود، زیرا فمینیست‌های نسل دوم، مانند پیشینیان خود، از نمونه اعتراض سیاهپوستان الهام گرفته بودند. افسون‌زدایی زنان در چپ جدید از خصلت جنسیتی آن جنبش نیزانگیز هی قابل توجهی ایجاد کرد.

به دنبال آن هستند، به‌ویژه برای تحقق انقلاب جنسی، بلکه به جهت‌انگیزهای جمع‌آوری‌شده به سوی آزادی از رتبه یا نقش تجویزی، جنسی یا غیر آن، مرتبط است. زیرا تغییر واقعی کیفیت زندگی به معنای دگرگونی "وجود" اشخاص است، و این نمی‌تواند بدون رهایی بشریت از ظلم مقوله‌های جنسی-اجتماعی و انطباق با کلیشه‌های جنسی و هم‌چنین حذف طبقه نژادی و طبقه اقتصادی میسر گردد.

ممکن است موج دوم انقلاب جنسی در نهایت به هدف خود برای رهایی نیمی از نژاد از انقیاد دیرینه‌اش دست یابد و در این فرآیند همه ما را تا حد زیادی به بشریت نزدیک‌تر کند. ممکن است حتا بتوانیم رابطه جنسی را از واقعیت‌های خشن سیاست کنار بگذاریم، اما نه تا زمانی که جهانی را ایجاد نکنیم که بتوانیم از برهوتی که در آن زندگی می‌کنیم نجات یابیم.

- Abbot, Sydney, & Love, Barbara. *Sappho was a right-on woman: A liberated view of lesbianism*. New York: Stein and Day, 1972.
- Adult Video News. Review of: American Anal Sluts. 2010, accessed 15/06/2010. <http://www.avn.com/movies/95639.html>.
- Agustin, Laura. *Sex at the margins: Migration, labour markets and the rescue industry*. London: Zed Press, 2007.
- Brodribb, Somer. *Nothing mat(t)ers: A feminist critique of postmodernism*. Melbourne: Spinifex Press, 1992.
- Chapkis, Wendy. *Live sex acts: Women performing erotic labour*. New York: Routledge, 1997.
- Diamond, Irene. "Pornography and repression: A reconsideration." In Women, sex and sexuality. *Signs: Journal of Women in Culture and Society* 5, no.4 (1980): 686- 701.
- Douglas, Carol Ann. "I'll take the low road: A look at contemporary feminist theory." In *Radically speaking: Feminism reclaimed*, edited by Renate Klein, & Diane Bell, 417–420. Melbourne: Spinifex, 1996.
- Dworkin, Andrea. *Pornography: Men possessing women*. London: The Women's Press, 1981.
- Dworkin, Andrea. *Great thinkers of our time — Kate Millett*. New Statesman, 2003. <http://www.newstatesman.com/200307140019>.
- Firestone, Shulamith. *The dialectic of Sex: The case for feminist revolution*. New York: Bantam Books, 1970.
- Greer, Germaine. *The female eunuch*. London: Paladin, 1971. Grove/Atlantic (n.d. accessed 10/3/09). Grove/Atlantic Press website. <http://www.grovetatlantic.com/grove/default.htm>.
- Hoffman, Merle. Interview with Kate Millett. Breaking the barriers: Merle Hoffman interviews Kate Millett. On The Issues. Volume 10. 1988, accessed 15/06/2010 . http://www.ontheissuesmagazine.com/1988vol10/vol10_1988_4.php.
- Jeffreys, Sheila. *Anticlimax: A feminist perspective on the sexual revolution*. London: The Women's Press, 1990.
- Jeffreys, Sheila. *Beauty and misogyny: Harmful cultural practices in the West*. London: Routledge, 2005.
- Jeffreys, Sheila. *The industrial vagina: The political economy of the global sex trade*. London: Routledge, 2009.
- Kempadoo, Kamala, & Doezema, Jo. (Eds.). *Global sex workers: Rights, resistance, and redefinition*. New York: Routledge, 1998.
- Kipnis, Laura. *Bound and gagged: Pornography and the politics of fantasy in America*. Durham: Duke University Press, 2003.
- Lemert, Charles. *Social theory: The multicultural and classic readings*. Boulder, Colorado: Westview Press, 1998.
- Lloyd, Moya. Judith Butler. Cambridge: Polity, 2007.
- Lovelace, Linda. *Ordeal*. New York: Citadel Press Inc., 2006. (1st published 1980).

- MacKinnon, Catharine A. *Only words*. Cambridge, MA: Harvard University Press, 1993.
- MacKinnon, Catharine A. *Women's lives, men's laws*. Cambridge, MA: Belknap Press, Harvard University Press, 2007.
- Meyers, Diana Tietjens (Ed.). *Feminist social thought: A reader*. New York: Routledge, 1997.
- Millett, Kate. *Sexual politics*. London: Hart-Davis, 1971.
- Millett, Kate. *The prostitution papers*. London: Paladin, 1975.
- Millett, Kate (1984). In Carole S. Vance (Ed.), *Beyond politics? Children and sexuality. Pleasure and danger. Exploring female sexuality*. (pp. 217–224) London: Routledge, Kegan, Paul.
- Millett, Kate. *The loony bin trip*. New York: Simon and Schuster, 1990.
- Millett, Kate. *The politics of cruelty*. New York: W.W. Norton and Company, 1995.
- Millett, Kate. *Flying*. Illinois, USA: University of Illinois Press, 2000. (1st published 1974).
- Millett, Kate. *Mother Millett*. London: Verso, 2002.
- Mullan, Bob. *Consuming television: Television and its audience*. Hoboken, NJ: Wiley-Blackwell, 1997.
- Poirot, Kristan. "Mediating a movement, authorizing a discourse: Kate Millett, sexual politics, and feminism's second wave." *Women's Studies in Communication* 27, no.2 (2004): 204–236.
- Rembar, Charles. *The end of obscenity*. London: André Deutsch, 1969.
- Shulman, Alix Kate. "Sex and power: Sexual bases of radical feminism." In *Women, Sex and Sexuality*, edited by Catharine R. Stimpson and Ethel Spector Person, *Signs: Journal of Women in Culture and Society* 5, no.4, and 6, no.1(1980): 21-86. Chicago: University of Chicago Press, 1980.
- Snitow, Ann. *Pleasure and danger*. London: Routledge, 1984.
- Snitow, Ann. *Theory love/hate*. The Women's Review of Books, 2004.
<http://www.wellesley.edu/womensreview/archive/2004/12/highlt.html>.
- Social Theory. Social Theory Pages: biographies. accessed 15.06.2010.
<http://www.socialtheory.info/biographies.htm>.
- Sonnet, Esther. "'Erotic fiction by women': The pleasures of post-feminist heterosexuality." *Sexualities* 2, no.2 (1999): 167–187.
- Top Ten Reviews. Internet Pornography Statistics. 2007, accessed 15/3/2010.
www.toptenreviews.com/pornography.
- Weedon, Chris. *Feminist practice and poststructuralist theory*. Oxford: Blackwell Publishing, 1987.
- "Who's Come a Long Way, Baby?" *Time Magazine*, 31 August, 1970.
<http://www.time.com/time/magazine/article/0,9171,876783,00.html>.
- Williams, Linda (Ed.). *Porn studies*. Durham and London: Duke University Press, 2004.

- Marx, 1926; translated from the German by Ralph Mannheim .Princeton, Bollingen Series, 1967.
- Bettelheim, Bruno. *Symbolic Wounds: Puberty Rites and the Envious Male*. New York: Collier, 1962.
- Briffault, Robert. *The Mothers: A Study of the Origins of Sentiments and Institutions*, translated from the French, three volumes. New York: Macmillan, 1927.
- Briffault, Robert. *The Mothers (1927)*, abridged by Gordon Battray Taylor. London: George Allen & Unwin, 1959.
- Crawley, Ernest. *The Mystic Rose, A Study of Primitive Marriage and of Primitive Thought on Its Bearing on Marriage*. revised edition, two volumes, prepared by Theodore Besterman. London: Methuen, 1927.
- Durkheim, Emile. *The Elementary Forms of Religious Life (1915)*, translated from the French by Joseph Ward Swain. New York: Free Press, 1965 .
- Ford, Clellan S., And Beach, Frank A. *Patterns of Sexual Behavior*. New York: Harper, 1951.
- Fried, Morton H. *The Evolution of Political Society, An Essay in Political Anthropology*. New York: Random House, 1967.
- Harris, Marvin. *The Origins of Anthropological Theory*. New York: Columbia University, 1969.
- Harrison, Jane. *Prolegomena to the Study of Greek Religion (1903)*. Cambridge, England: Cambridge University Press, 1922, 2nd Edition.
- Hays, H. R. *The Dangerous Sex, The Myth of Feminine Evil*. New York: Putnam, 1964.
- Levi-Strauss, Claude. *Structural Anthropology*. translated from the French by Claire Jacobson and Brooke Grundfest Schoepf. New York: Basic Books, 1963.
- Levi-Strauss, Claude. *The Savage Mind*. translated from the French. Chicago: University of Chicago, 1966.
- Levi-Strauss, Claude. *Totemism*. translated from the French by Rodney Needham. Boston: Beacon, 1963.
- Maine, Sir Henry. *Ancient Law*. London: Murray, 1861.
- Maine, Sir Henry. *The Early History of Institutions*. London, 1875.
- Malinowski, Bronislaw. *Sex and Repression in Savage Society*. New York: Humanities Press, 1927.
- Malinowski, Bronislaw. *Sex, Culture and Myth*. New York: Harcourt, Brace, 1962.
- Mclennon, John. *The Patriarchal Theory*. London: Macmillan, 1885.
- Mead, Margaret. *Sex and Temperament*. New York: Morrow, 1935.
- Mead, Margaret. *Male and Female*. New York: Morrow, 1949.
- Morgan, Lewis Henry. *Ancient Society (1877)*. New York: World, 1963.
- Murdock, George Peter. *Social Structure*. New York: Macmillan, 1949.
- Schurtz, Heinrich. *Alterklassen und Männerbünde*. Berlin, Georg Reimer, 1902.
- Ticer, Lionel. *Men in Groups*. New York: Random House, 1969.
- Vaertung, Mathias And Matilde. *The Dominant Sex, A Study in the Sociology of Sex Differentiation*. London: George Allen & Unwin, 1932.
- Westermarck, Edward. *A Short History of Marriage*. New York: Macmillan, 1926.

- Westermarck, Edward. *The History of Human Marriage*, fifth edition, three volumes. London: Macmillan, 1922.
- Westermarck, Edward. *The Future of Marriage in Western Civilization*. London: Macmillan, 1936.

زیست‌شناسی

- Brecher, Ruth And Edward. *An Analysis of Human Sexual Response*. New York: New American Library, 1966.
- Glass, David C. (Editor). *Biology and Behavior*. New York: Rockefeller University and the Russell Sage Foundation, 1967.
- Kinsey, Alfred C.. *Sexual Behavior in the Human Male*. In the Human Female. Philadelphia: Saunders, 1949, 1953.
- Masters, W. H., and Johnson, V. E.. *Human Sexual Response*. Boston: Little, Brown, 1966.
- Money, John, (Editor). *Sex Research, New Developments*. New York: Holt, 1965.
- Sherfey, Mary Jane. "The Evolution and Nature of Female Sexuality in Relation to Psychoanalytic Theory," *Journal of the American Psychoanalytic Association* 14, no. 1 (January 1966). New York: International Universities Press.
- Stoller, Robert J.. *Sex and Gender*. New York: Science House, 1968.

آثار مربوط به تاریخ و موقعیت زنان

- Mcgregor, O.. "The Social Position of Women in England 1850-1914; A Bibliography." *British Journal of Sociology*, (March 1955).
- Banks, J. A. And Olive. "List of Relevant Books and Pamphlets to the Woman Question Published in Britain in the Period 1792-1880." An Appendix to *Feminism and Family Planning*. New York: Schocken, 1964.
- Cisler, Lucinda. *Women: a Bibliography*. New York: Lucinda Cisler, 1968, 1969, 1970. 6th edition (1970. \$2.50 plus s.a.s.e. from Lucinda Cisler, 165 W. 91 St., N.Y., NY 10024).
- There are helpful bibliographies in Sinclair, Klein, and Neff.

کتاب‌ها

- Adams, Mildred. *The Right to Be People*. New York: Lippincott, 1967.
- Banks, J. A. And Olive. *Feminism and Family Planning in Victorian England*. New York: Schocken, 1964.
- Bardèche, Maurice. *Histoire des Femmes, in two volumes*. Paris: Stock, 1968.
- Bebel, August. *Woman and Socialism (1885)*, translated from the German. New York: Socialist Literature Company, 1910.
- Bird, Caroline. *Born Female*. New York: McKay, 1968.
- Chernyshevsky, N. G.. *What Is to Be Done?*. Russia, 1863.
- Dangerfield, George. *The Strange Death of Liberal England, 1910-1914*. New York: Capricorn, 1935, 1961.
- De Beauvoir, Simone. *The Second Sex (1949)*, translated from the French by H. M. Parshley. New York: Knopf, 1953.
- De Rham, Edith. *The Love Fraud*. New York: Clarkson Potter, 1965.

- Ditzion, Sidney. *Marriage, Morals and Sex in America-A History of Ideas*. New York: Bookman Associates, 1953.
- Ellmann, Mary. *Thinking About Women*. New York: Harcourt, Brace, 1968.
- Engels, Friedrich. *The Origins of the Family, Private Property and the State (1884)*, translated from the German by Ernest Untermann. Chicago: Charles Kerr, 1902.
- Farber, Seymour, and Wilson, Roger H. L., (Editors). *The Potential of Woman*. New York: McGraw-Hill, 1963.
- Fawcett, Millicent Garrett. *Woman's Suffrage*. London: The People's Books, 1912.
- Flexner, Eleanor. *Century of Struggle. The Woman's Rights Movement in the United States*. Cambridge, Massachusetts: Belknap Press, Harvard University, 1966.
- Friedan, Betty. *The Feminine Mystique*. New York: Norton, 1963.
- Fulford, Rocer. *Votes for Women*. London: Faber and Faber, 1957.
- Furness, C. F.. *The Genteel Female, An Anthology*. New York: Knopf, 1931.
- Gilman, Charlotte Perkins. *The Man-Made World: Our Androcentric Culture*. New York: Charlton, 1914.
- Gilman, Charlotte. *Women and Economics*. New York: Charlton, 1898.
- Graham, Abbie. *Ladies in Revolt*. New York: The Woman's Press, 1934.
- Grimes, Alan P.. *The Puritan Ethic and Woman Suffrage*. New York: Oxford, 1967.
- Herschberger, Ruth. *Adam's Rib*. New York: Pellegrini and Cudahy, 1948.
- History of Women's Suffrage* in six volumes, edited by Susan B. Anthony, Elizabeth Cady Stanton, Matilda Joclyn Gage, and Ida Husted Harper, Rochester, New York, 1881, 1886, 1902, 1922.
- Kanowitz, Leo. *Women and the Law, The Unfinished Revolution*. Albuquerque: University of New Mexico, 1969.
- Klein, Viola. *The Feminine Character, History of an Ideology*. London: Kegan Paul, 1946.
- Kraditor, Aileen. *The Ideas of the Woman Suffrage Movement*. New York: Columbia University, 1965.
- Kraditor, Aileen. *Up from the Pedestal, Landmark Writings in the American Woman's Struggle for Equality*. Chicago: Quadrangle, 1968.
- Lifton, Robert Jay, (Editor). *The Woman in America*. Boston: Beacon, 1964.
- Mill, John Stuart. *The Subjection of Women (1869)*. London: Oxford, 1966.
- Neff, Wanda Fraiken. *Victorian Working Women*. New York: Columbia University, 1929.
- Newcomer, Mabel. *A Century of Higher Education for American Women*. New York, 1959.
- O'neill, William L. *Everyone Was Brave. The Rise and Fall of Feminism in America*. Chicago: Quadrangle, 1969.
- O'neill, William L.. "Feminism as a Radical Ideology," in *Dissent: Explorations in The History of American Radicalism*, edited by Alfred E. Young. Northern Illinois University Press, 1968.
- Pankhurst, Emmelins. *My Own Story*. London: Everleigh Nash, 1914.
- Pankhurst, Sylvia. *The Suffragette Movement*. New York: Longmans Green, 1931.
- Patai, Raphael, editor. *Women in the Modern World*. New York: Free Press, 1967.

- Rogers, Katherine M. *The Troublesome Helpmate, A History of Misogyny in Literature*. Seattle: University of Washington, 1966.
- Rubin, Theodore Isaac. *In The Life*. New York: Macmillan, 1961.
- Ruskin, John. *Sesame and Lilies, "Of Queen's Gardens" (1865)*. Chicago: Homewood, 1902.
- Sinclair, Andrew. *The Emancipation of the American Woman*. New York: Harper, 1965.
- Strachey, Ray, editor. *Our Freedom and Its Results*. London: Hogarth, 1936.
- Strachey, Ray. *The Cause: A Short History of the Woman's Movement In Great Britain*. London: G. Bell, 1928.
- Thomas, W. I. *The Unadjusted Girl (1923)*. New York: Harper, 1967.
- Thompson, William. Appeal of One Half of the Human Race, Women, Against the Pretensions of the Other Half, Men, to Retain them in Political and Thence in Civil and Domestic Slavery; in Reply to a Paragraph of Mr. (James) Mill's Celebrated "Article on Government". London, 1825.
- Walsh, Correa Moylan. *Feminism*. New York: Sturgis and Watton, 1917.
- White, Lynn. *Educating Our Daughters*. New York: Harper, 1950.
- Wollstonecraft, Mary. *A Vindication of the Rights of Woman (1791)*. London: Dent, Everyman Edition.
- Woolf, Virginia. *A Room of One's Own*. New York: Harcourt, Brace, 1929.
- Woolf, Virginia. *Three Guineas*. New York: Harcourt, Brace, 1938.

نشریات ادواری و جزوات

- Handbook on Women Workers, United States Department of Labor, Women's Division and other of the many pamphlets published by the Women's Bureau on the condition of female labor in the United States.
- Report of the President's Commission on the Status of Women-American Women, and other reports of the President's Commission, dealing with education, employment and so forth. U. S. Government Printing Office, Washington, D.C. Sweden Today. The Status of Women in Sweden Report to the United Nations. Stockholm, The Swedish Institute, 1968.
- "The Sexual Renaissance in America," special issue of the *Journal of Social Issues* 22, no. 2 (April 1966).
- "Sex and the Contemporary American Scene," special issue of the *Annals of the American Academy of Political and Social Science* 376, (March 1968).

تاریخچه و وضعیت زنان با اشاره ویژه به آلمان نازی

- Abrahamson, David. *Men, Mind and Power*. New York: Columbia University, 1945.
- Brady, Robert A.. *The Spirit and Structure of German Fascism*. New York: Viking, 1937.
- Hitler, Adolf. *Mein Kampf*, translated from the German and edited by Chamberlain, et al.. New York: Reynal and Hitchcock, 1940.

- Hitler, Adolf. *My New Order, A Selection of the Speeches of Hitler*, edited by Raoul de Roussy de Sales. New York: Reynal and Hitchcock, 1941.
- Kirkpatrick, Clifford. *Nazi Germany, Its Women and Family Life*. Indianapolis: Bobbs-Merrill, 1938.
- Laquer, Walter. *Young Germany*. London: Routledge, Kegan Paul, 1962.
- Lowrie, Robert H.. *Toward Understanding Germany*. Chicago: University of Chicago, 1954.
- Reich, Wilhelm. *The Mass Psychology of Fascism*, translated by Theodore P. Wolfe. New York: Orgone Institute, 1946.
- Reich, Wilhelm. *The Sexual Revolution*. New York: Farrar, Straus, 1945.
- Seydewitz, Max. *Civil Life in Wartime Germany*. New York: Viking, 1945.
- Thomas, Catherine. *Women in Nazi Germany*. London: Gollancz, 1943.

شوروی

- Brown, Donald R., editor. *Women in the Soviet Union*. New York: Teachers College, 1968.
- Fischer, Louis. *Soviet Journey*. New York: Harrison Smith and Robert Haas, 1935.
- Geiger, H. Kent. *The Family in Soviet Russia*. Cambridge, Massachusetts: Harvard, 1968.
- Halle, Fanina. *Women in Soviet Russia*. London: Routledge, 1933.
- Kingsbury, Susan M., and Fairchild, Mildred. *Factory, Family and Women in the Soviet Union*. New York: Putnam, 1935.
- Mace, David and Vera. *The Soviet Family*. New York: Doubleday, 1963.
- Makarenko, A. S.. *The Collective Family (1937)*, translated from the Russian by Robert Daglish. New York: Doubleday, 1967.
- Schlesinger, Rudolf. *The Family in the U.S.S.R. (Documents and Readings)*. London: Routledge, 1949.
- Trotsky, Leon. *The Revolution Betrayed*, translation by Max Eastman. New York: Doubleday, 1937.

روان‌شناسی

- Abraham, Karl. "Manifestations of the Female Castration Complex," *International Journal of Psychoanalysis* 3, (March 1922).
- Bonaparte, Marie. *Female Sexuality (1953)*. New York: Grove, 1965.
- Brown, Norman O. *Life Against Death*. New York: Random House, 1959.
- Deutsch, Helene. *The Psychology of Women, A Psychoanalytic Interpretation*. New York: Grune and Stratton, 1945 Two Volumes.
- Erikson, Erik. *Childhood and Society*. New York: Norton, 1950.
- Erikson, Erik. "Identity and the Life Cycle, Selected Papers," published by *Psychological Issues* 1, no. 1(1959). New York: International Universities, 1959.
- Erikson, Erik. *Insight and Responsibility*. New York: Norton, 1964.
- Erikson, Erik. *Identity, Youth and Crisis*. New York: Norton, 1968.
- Freud, Sigmund. *The Standard Edition of the Complete Psychological Works of Sigmund Freud* in thirty volumes, edited by James Strachey. London: Hogarth Press and the Institute of Psychoanalysis, 1953.

- “Collected Papers,” edited by Joan Riviere, in five volumes. New York: Basic Books, 1959.
- Dora, *An Analysis of a Case of Hysteria (1905, 1908, 1909)*. New York: Collier, 1963.
- Three Contributions to the Theory of Sex*, translated from the German by A. A. Brill. New York: Dutton, 1962.
- Totem and Taboo*, translated from the German by James Strachey. New York: Norton, 1950.
- Civilization and Its Discontents (1930)*, translated from the German by James Strachey. New York: Norton, 1961.
- New Introductory Lectures on Psychoanalysis (1933)* translated from the German by James Strachey. New York: Norton, 1964.
- Letters of Sigmund Freud*, edited by Ernst L. Freud. New York: Basic Books, 1960.
- Letters, The Origins of Psychoanalysis*, edited by Marie Bonaparte, Anna Freud, and Ernst Kris, translated from the German by Eric Mosbacher and James Strachey. New York: Basic Books, 1954.

آثار مربوط به زیگموند فروید

- Jones, Ernest. *The Life and Work of Sigmund Freud in two volumes*. New York: Basic Books, 1953.
- Fromm, Erich. *Sigmund Freud's Mission*. New York: Grove, 1959.
- La Pierre, Richard. *The Freudian Ethic*. New York: 1959.
- Rieff, Piolip. Freud. *The Mind of the Moralists*. New York: Doubleday, 1961.
- Kagin, Jerome. “The Acquisition and Significance of Sex-Typing,” in *Review of Child Development Research*, edited by M. Hoffman. New York: Russell Sage, 1964.
- Krich, Aron, editor. *The Sexual Revolution, Pioneer Writing on Sex* in two volumes. New York: Dell, 1963, 1965.
- Lundberg, Ferdinand, and Farnham, Marynia. *Modern Woman: The Lost Sex*. New York: Grosset and Dunlap, 1947.
- Money, John. *The Psychologic Study of Man*. Springfield, Illinois, Charles C. Thomas, 19570.
- Neumann, Erich. *The Origins and History of Consciousness*. New York: Harper, 1962.
- Reich, Wilhelm. *The Sexual Revolution, Toward a Self-Governing Character Structure*, translated from the German by Theodore P. Wolfe. New York: Farrar, Straus, 1945.
- Reix, Theodor. *Ritual: Psychoanalytic Studies; The Psychological Problems of Religion*, No. 1. New York: Farrar, Straus, 1946.
- Reik, Theodor. *Of Love and Lust*. New York: Farrar, Straus, 1957.
- Reik, Theodor. *Myth and Guilt*. New York: George Braziller, 1957.
- Reik, Theodor. *The Creation of Woman*. New York: George Braziller, 1960.
- Reik, Theodor. *The Temptation*. New York: George Braziller, 1961.
- Robinson, Marie. *The Power of Sexual Surrender*. New York: Doubleday, 1959.
- Róheim, Géza. “Eden,” *Psychoanalytic Review* 27, (New York, 1940).

- Róheim, Géza. "Psychoanalysis of Primitive Cultural Types," *International Journal of Psychoanalysis* 18, (London, 1932).
- Sampson, Ronald V.. *The Psychology of Power*. New York: Random House, 1968.
- Sherpey, Mary Jane. "The Evolution and Nature of Female Sexuality in Relation to Psychoanalytic Theory," *Journal of the American Psychoanalytic Association* 14, no.1 (January 1966). New York: International Universities Press, 1966.

جامعه‌شناسی

- Adorno, T. W., Frenkel-Brunswik, Else, Levinson, Daniel, and Sanford, R. Nevitt. *The Authoritarian Personality*. New York: Norton, 1969.
- Bendix, Reinhard, and Lipset, Seymour Martin. *Class, Status and Power: Social Stratification in Comparative Perspective*. New York: Free Press, 1966.
- Berger, Peter L., and Luckmann, Thomas. *The Social Construction of Reality. A Treatise on the Sociology of Knowledge*. New York: Doubleday, 1966.
- Bernard, Jessr. *The Sex Game*. Englewood Cliffs, New Jersey: Prentice-Hall, 1968.
- Calverton, V. F., and Schmalhauser, S. D.. *Sex in Civilization*. New York: MacCauley, 1929.
- Deutsch, Karl W.. *The Nerves of Government*. Glencoe, Illinois: Free Press, 1963.
- Hacker, Helen Mayer. "Women as a Minority Group." *Social Forces* 30, (October 1951).
- Herkheimer, Max, editor. *Studien über Autorität und Familie, Forschungs-berichte aus dem Institut für Sozialforschung*. Paris: Librairie Felix Alcan, 1936.
- Hernton, Calvin C.. *Sex and Racism in America*. New York: Grove, 1965.
- Huches, Everett C.. "Social Change and Status Protest," *Pylon* 10, 1st Quarter, (1949).
- Komarovsky, Mirra. "Functional Analysis of Sex Roles," *American Sociological Review* 15, No. 4 (August 1950).
- Mead, George H.. *Mind, Self and Society*. Chicago: University of Chicago, 1934.
- Merton, Robert K.. *Social Theory and Social Structure*. Glencoe, Illinois: Free Press, 1957.
- Mills, C. Wright. *Power Politics and People. Collected Essays of C. Wright Mills*. London: Oxford, 1963.
- Myrdal, Gunnar. *An American Dilemma*. New York: Harper, 1944, 1962.
- Parsons, Talcott. *Essays in Sociological Theory*, revised edition. New York: Free Press, 1954.
- Rainwater, Lee. *And the Poor Get Children: Sex, Contraception and Family Planning in the Working Class*. Chicago: Quadrangle, 1960.
- Simmel, Georg. *The Sociology of Georg Simmel*, translated from the German by Kurt Wolff. New York: Free Press, 1950.
- Smelser, Neil J.. *Social Change in the Industrial Revolution*. Chicago: University of Chicago, 1959.
- Taylor, Gordon Rattray. *Sex in History*. London: Thames and Hudson, 1953.
- Thomas, William I.. *Sex and Society*. Boston: Richard G. Badger, 1907.
- Veblen, Thorstein. *The Theory of the Leisure Class*. 1899.

- Watson, Godwin. *Social Psychology: Issues and Insights*. New York: Lippincott, 1966.
- Weber, Max. *From Max Weber: Essays in Sociology*. translated from the German and edited by H. H. Garth and C. Wright Mills. New York: Oxford, 1964.
- Weber, Max. *The Theory of Social and Economic Organization*. translated from the German and edited by H. M. Henderson and Talcott Parsons. New York: Free Press, 1964.
- Weber, Max. *On Law in Economy and Society*. translated from the German and edited by Edward Shills and Max Rheinstein. New York: Simon and Schuster, 1967.
- Wirth, Louis, (Editor) and Linton, Ralph. *The Science of Man in the World Crisis*. New York: Appleton, 1945.

جامعه‌شناسی خانواده

- Aries, Philippe. *Centuries of Childhood, A Social History of Family Life*, translated from the French by Robert Balick. New York: Random House, 1962.
- Bell, Norman W., and Vocel, Ezra F.. *A Modern Introduction to the Family*, revised edition. New York: Free Press, 1968.
- Folsom, Joseph K.. *The Family and Democratic Society*. New York: John Wiley, 1934, 1943.
- Goode, William J.. *The Family*. Englewood Cliffs, New Jersey: Prentice-Hall, 1964.
- Parsons, Talcott, and Bales, Robert. *Family, Socialization and Interaction Process*. New York: Free Press, 1955.
- Schur, Edwin M., editor. *The Family and the Sexual Revolution*. Bloomington: University of Indiana, 1964.
- Winch, Robert F., McGinnis, Robert, and Barringer, Herbert R., (Editors). *Selected Studies in Marriage and the Family*. New York: Holt, 1962.

دی اچ. لارنس

رمان‌ها

- The White Peacock (1911)*. Carbondale: Southern Illinois University, 1966.
- The Trespasser (1912)*. London: Heineman, 1950.
- Sons and Lovers (1913)*. New York: Viking, 1966.
- Sons and Lovers (1913) A Critical Edition*, edited by Julian Moynahan. New York: Viking, 1968.
- The Rainbow (1915)*. New York: Viking, 1967.
- Women in Love (1920)*. New York: Viking, 1960.
- The Lost Girl (1920)*. New York: Viking, 1968.
- Aaron's Rod (1922)*. New York: Viking, 1961.
- Kangaroo (1923)*. New York: Viking, 1960.
- The Plumed Serpent (1926)*. New York: Random House, 1951.
- Lady Chatterley's Lover (1928)*. New York: Grove, 1957.

شعرها، داستان‌های کوتاه و مجموعه‌ها

- Selected Poems (1916)*. New York: Viking, 1959.
Pansies (Poems) (1929). London: Martin Secker, 1929.
St Mawr (1925) and *The Man Who Died (1929)*. New York: Random House, 1953.
Four Short Novels of D. H. Lawrence (1923). New York: Viking, 1965.
The Complete Short Stories of D. H. Lawrence, in three volumes. New York: Viking, 1961.
The Woman Who Rode Away and Other Stories. New York: Berkeley Medallion Reprint, 1962.
The Late D. H. Lawrence, 1925-30, edited by William York Tindall. New York: Knopf, 1952.
The Portable D. H. Lawrence, edited by Diana Trilling. New York: Viking, 1946.
Phoenix, The Posthumous Papers of D. H. Lawrence, edited by Edward McDonald. London: William Heinemann, 1936.
Sex, Literature and Censorship, edited by Harry T. Moore. New York: Viking, 1959.
Selected Literary Criticism, edited by Anthony Beal. New York: Viking, 1966.

مقالات

- “Twilight in Italy.” 1916.
 “Sea and Sardinia.” 1921. reprinted together, New York: Doubleday, 1954.
 “Psychoanalysis and the Unconscious.” 1921.
 “Fantasia of the Unconscious.” 1922. reprinted together; New York: Viking, 1960.
 “Studies in Classic American Literature.” 1923. New York: Doubleday, 1953.
 “Reflections on the Death of a Porcupine.” 1925. Bloomington: Indiana University, 1963.
 “Apocalypse. (1931).” New York: Viking, 1966.
 “Etruscan Places (1932).” New York: Viking, 1957.

بیوگرافی

- Letters of D. H. Lawrence*, edited by Aldous Huxley. New York: Viking, 1932.
 Lawrence, Frieda, *The Memoirs and Correspondence*, edited by E. W. Tedlock, Jr.. New York: Knopf, 1964.
 Chambers, Jesse. *D. H. Lawrence. A Personal Record by “E.T.”* Revised Edition. New York: Barnes and Noble, 1965.
 Moore, Harry T.. *The Intelligent Heart, The Story of D. H. Lawrence*. New York: Farrar, Straus, 1954.

نقد ادبی درباره دی. اچ. لارنس

- Bentley, Eric. *A Century of Hero Worship*. Philadelphia: Lippincott, 1944.
 Clark, L. D.. *Dark Night of the Body*. Austin: University of Texas, 1964.

- Freeman, Mary. *D. H. Lawrence, A Basic Study of His Ideas*. New York: Grosset and Dunlap, 1955.
- Gregory, Horace. *D. H. Lawrence, Pilgrim of the Apocalypse, A Critical Study*. New York: Viking, 1933.
- Hoffman, Frederick J.. *Freudianism and the Literary Mind*. Louisiana State University, 1945.
- Hough, Graham. *Dark Sun, A Study of D. H. Lawrence*. New York: Putnam, 1956.
- Leavis, F. R.. *D. H. Lawrence, Novelist*. Knopf, 1956.
- Spilka, Mark. *The Love Ethic of D. H. Lawrence*. Bloomington: Indiana University, 1955.
- Spilka, Mark, Editor. *D. H. Lawrence, A Collection of Critical Essays*. Englewood Cliffs, New Jersey: Prentice-Hall, 1963.

هنری میلر

رمان‌های اتوبیوگرافیک

- Tropic of Cancer (1934)*. New York: Grove, 1961.
- Black Spring (1936, 1938, 1939)*. New York: Grove, 1963.
- Tropic of Capricorn (1939)*. New York: Grove, 1961.
- The Rosy Crucifixion, Book One, Sexus (1949)*. New York: Grove, 1965.
- The Rosy Crucifixion, Book Two, Plexus (1953)*. New York: Grove, 1965.
- The Rosy Crucifixion, Book Three, Nexus (1960)*. New York: Grove, 1965.

مقالات

- The Cosmological Eye*. New York: New Directions, 1939.
- The World of Sex (1940, 1959)*. revised edition; New York: Grove, 1965.
- The Wisdom of the Heart*. New York: New Directions, 1941.
- The Colossus of Maroussi (1941)*. Harmondsworth, England: Penguin, 1950.
- Sunday After the War*. New York: New Directions, 1944.
- The Air-conditioned Nightmare*. New York: New Directions, 1945.
- Remember to Remember*. New York: New Directions, 1947.
- The Books in My Life*. New York: New Directions, 1952.
- The Smile at the Foot of the Ladder*. San Francisco, California: Greenwood Press, 1955.
- The Time of the Assassins, A Study of Rimbaud*. New York: New Directions, 1956.
- A Devil in Paradise*. New York: New American Library, 1956.
- Big Sur and the Oranges of Hieronymus Bosch*. New York: New Directions, 1957.
- Stand Still Like a Hummingbird*. New York: New Directions, 1962.

مجموعه‌ها

- Henry Miller on Writing*, edited by Thomas H. Moore. New York: New Directions, 1964.
- The Intimate Henry Miller*, edited by Lawrence Clark Powell. New York: New American Library, 1959.

Letters to Anais Nin, edited by Gunther Stuhlmann. New York: Putnam, 1965.
 Lawrence Durrell and Henry Miller, *A Private Correspondence*, edited by George Wickes. New York: Dutton, 1964.

نقد ادبی درباره هنری میلر

Baxter, Annette Kar. *Henry Miller, Expatriate*. Pittsburgh: University of Pittsburgh, 1961.
 Hassan, Ihab. *The Literature of Silence: Henry Miller and Samuel Beckett*. New York: Knopf, 1967.
 Orwell, George. *Collected Essays, including "Inside the Whale"*. London: Martin Secker, 1961.
 Porter, Bern. *The Happy Rock, A Book About Henry Miller*. Berkeley: California: Packard Press, 1945.
 Wickes, George. *Henry Miller. pamphlet*, University of Minnesota Pamphlets on American Writers). Minneapolis: University of Minnesota, 1966.
 Wickes, George. *Henry Miller and The Critics*. Carbondale, Southern Illinois: University Press, 1963.
 Widmer, Kingsley. *Henry Miller*. New York: Twayne, 1963.
 Wilson, Edmund. *The Shores of Light*. New York, 1952.

نورمن میلر

رمان‌ها

The Naked and The Dead. New York: Rinehart, 1948.
Barbary Shore. New York: Rinehart, 1951.
The Deer Park. New York: Putnam, 1955.
An American Dream. New York: Dial, 1965.
Why Are We in Vietnam?. New York: Putnam, 1967.

داستان‌های کوتاه، شعر و غیره

Advertisements for Myself. New York: Putnam, 1959.
The Short Fiction of Norman Mailer. New York: Dell, 1967.
The Deer Park, A Play. New York: Dial, 1967.
Deaths for the Ladies and Other Disasters. New York: Putnam, 1962.

مقالات و گزارش

The Presidential Papers. New York: Putnam, 1963.
Cannibals and Christians. New York: Dial, 1966.
Miami and the Siege of Chicago. New York: World, 1968.
The Armies of the Night. New York: New American Library, 1968.

داستان‌های منثور

- Our Lady of The Flowers (Notre-Dame des Fleurs)*. 1943 limited edition, 1951, trade edition. Translated from the French by Bernard Frechtman. New York: Grove, 1963.
- Querelle of Brest (Querelle de Brest) (1947)*, translated from the French by Roger Senhouse. New York: Grove, 1967.
- The Thief's Journal (Journal du Voleur) (1949)*, translated from the French by Bernard Frechtman. New York: Grove, 1949.
- Miracle of the Rose (Miracle de la Rose) (1951)*, translated from the French by Bernard Frechtman. New York: Grove, 1966.
- Pompes Funèbres, Le Pecheur du Suquet, Querelle de Brest. Tome III Oeuvres Completes*. Paris: Gallimard, 1953.

نمایشنامه‌ها

- Les Bonnes (1948) et Comment Jouer les Bonnes (revised edition, 1963). Décines Isère, France: L'Arbalète, Marc Barbezat, 1963.
- The Maids and Deathwatch, translated from the French by Bernard Frechtman. New York: Grove, 1954; revised edition, 1962.
- Le Balcon (1956). Décines Isère: L'Arbalète, Marc Barbezat, 1956.
- The Balcony, translated from the French by Bernard Frechtman. New York: Grove, 1958, revised edition, 1966.
- Les Nègres, Clownerie (1958) Pour Jouer les Nègres. Décines, Isère: L'Arbalète, Marc Barbezat, 1963.
- The Blacks. A Clown Show, translated from the French by Bernard Frechtman. New York: Grove, 1960.
- Les Paravents. Décines, Isère: L'Arbalète, Marc Barbezat, 1961.
- The Screens, translated from the French by Bernard Frechtman. New York: Grove, 1962.

شعر

- Chants Secrets (Limited Edition). Lyons: Marc Barbezat, 1945.
- Poèmes. Décines, Isère: L'Arbalète, Marc Barbezat, 1962.

مقالات

- L'Atelier d'Alberto Giacometti (including Les Bonnes, L'Enfant Criminel, La Funambule). Décines, Isère: L'Arbalète, Marc Barbezat, 1958.
- Lettres à Roger Blin. Paris: Gallimard, 1966.
- Letters to Roger Blin, Reflections on the Theatre, translated from the French by Richard Seaver. New York: Grove, 1969.
- "The Funambulists," translated from the French by Bernard Frechtman, *Evergreen Review*, No. 32 (April-May 1964).

نقد ادبی درباره یا مرتبط با ژان ژنه

- Artaud, Antonin. *The Theatre and Its Double*, translated from the French by Mary Caroline Richards. New York: Grove, 1958.
- Coe, Richard N.. *The Vision of Jean Genet*. New York: Grove, 1968.
- De Mott, Benjamin. "But He's a Homosexual ...". *The New American Review*, No. 7 (1967). New York: New American Library, 1967.
- Dennison, George. "The Moral Effect of the Legend of Genet," *The New American Review*, No. 7 (1967). New York: New American Library, 1967.
- Driver, Tom. *Jean Genet (Pamphlet, Columbia Essays on Modern Writers Series)*. New York: Columbia University, 1966.
- Esslin, Martin. *The Theatre of the Absurd*. New York: Doubleday, 1961.
- Guicharnaud, Jacques. *Modern French Theatre From Giraudoux to Beckett*. New Haven: Yale University, 1961.
- McMahon, Joseph H.. *The Imagination of Jean Genet*. New Haven: Yale University, 1963.
- Sartre, Jean-Paul. *Saint Genet, Actor and Martyr*, translated from the French by Bernard Frechtman. New York: George Braziller, 1964.
- Pronko, Leon Cabell. *Avant-Garde, The Experimental Theatre in France*. Berkeley: University of California, 1964.
- Thody, Phillip. *Jean Genet, A Study of His Novels*. London: Hamish Hamilton, 1968.

متفرقه

- Burn, W. L.. *The Age of Equipoise*. New York: Norton, 1965.
- De Rougemont, Denis. *Love in the Western World* translated from the French by Montgomery Belgion, Revised and Augmented Edition. New York: Pantheon, 1956.
- Houghton, Walter. *The Victorian Frame of Mind*. New Haven: Yale University, 1957.
- La Fourcade, George. *Swinburne*. London: Bell, 1923.
- La Fourcade, George. *La Jeunesse de Swinburne*. Paris: Les Belles Lettres, 1928.
- Legman, G.. *The Rationale of the Dirty Joke. An Analysis of Sexual Humor*, First Series. New York: Grove, 1968.
- Marcus, Steven. *The Other Victorians: A Study of Sexuality and Pornography in Mid-Nineteenth-Century England*. New York: Basic Books, 1966.
- Packe, Michael St. John. *The Life of John Stuart Mill*. New York: Macmillan, 1954.
- Praz, Mario. *The Romantic Agony*. Oxford, 1933.
- Ratchford, Fanny. *The Brontes' Web of Childhood*. New York: Columbia University, 1941.
- Wilson, Edmund. "Swinburne of Caheaton and Eton," In *Introduction to the Novels of A. C. Swinburne*. New York: Noonday, Farrar, Straus, 1963.
- Wilson, Edmund. "Dickens: The Two Scrooges," in *The Wound and The Bow*. New York: Oxford, 1965, Corrected Edition.
- Young, Wayland. *Eros Denied*. New York: Grove, 1964.

Sexual Politics

Sexual Politics

Author: Kate Millett

Translated by: Koohyar Gordi

Layout: Asefeh Rezai

Cover: Dara Rahili

First Publish: Autumn 2023

Print ISBN: 978-1-4467-3032-4

© 2023 Iran Academia University Press



IRAN ACADEMIA
University Press

All rights reserved.

در رابطه با عنوان کتاب، میلِت توضیح می‌دهد که برای بسیاری دشوار است که «رابطه بین دو جنس» را «تحت هر شرایطی از منظر سیاسی» ببینند، با این حال، او اصطلاح «سیاست» را به عنوان اشاره به «قدرت» تعریف می‌کند. روابط ساختاریافته، ترتیباتی که به موجب آن گروهی از افراد توسط گروهی دیگر کنترل می‌شود، و پدرسالاری یکی از این موارد است. او بیان می‌کند که «وضعیت بین جنس‌ها» موقعیتی از «تسلط و تبعیت» است که از هوشمندانه‌ترین شکل «استعمار داخلی» به دست آمده است، به این معنی که زنان اغلب نمی‌توانند ببینند که تحت ستم قرار می‌گیرند، زیرا کاملاً نسبت به آن فرهنگ پذیر هستند. ظلم و ستم حتماً ممکن است از منافع مردانی که صاحب آن‌ها هستند دفاع کند. او استدلال می‌کند که «سلطه جنسی» «شاید فراگیرترین ایدئولوژی فرهنگ ما باشد و بنیادی‌ترین مفهوم از قدرت را ارائه دهد»

